معارف قرآن در المیزان

جلد دوازدهم

مبانی جامعه اسلامی در قرآن

تالیف: سید مهدی امین

بسم الله الرحمن الرحیم

معارف قرآن در المیزان

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

معارف قرآن در المیزان جلد ۱۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : امین، مرتضی، ۱۳۳۴ -

عنوان قراردادی : المیزان فی تفسیر القرآن. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : معارف قرآن در المیزان/ تالیف مهدی امین[برای] سازمان تبلیغات اسلامی، معاونت فرهنگی.

مشخصات نشر : [تهران]: سازمان تبلیغات اسلامی، مرکز چاپ و نشر، -۱۳۷۰

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۱۳۰۰ریال ؛ ۲۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ اول) ؛ ۳۰۰۰ ریال (ج.۳، چاپ اول)

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. معارف قرآن در شناخت خدا

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : اسلام -- بررسی و شناخت

شناسه افزوده : طباطبائی، محمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . المیزان فی تفسیر القرآن

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. مرکز چاپ و نشر

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. معاونت فرهنگی

رده بندی کنگره : BP۹۸/ط۲۵م ۹۰۴۲۱۲ ۱۳۷۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۲۶

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۱-۱۷۴۳

ص: ۱

اشاره

مقدمه مؤلف

ص:۱۸

اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ

فی کِتابٍ مَکْنُونٍ

لا یَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ ۷۹/ واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۵ عنوان انتخاب شد که هر یک یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هرفصل نیز به سرفصل هایی تقسیم شد. در این سرفصل ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۰ رسید. در قطع جیبی هر عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۵ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان»

شامل عناوین: معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان (از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی،) و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه- تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان (از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی،) چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است! هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها (با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تألیف این کتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصا محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه اللّه طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند.

ضرورت تألیف این کتاب

سال های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین مان قرار می گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس اللّه سرّه الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتمادِ فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائره المعارف در دسترس همه دین دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره ها و آیات الهی قرآن نمی شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می تواند برای پی گیری آن ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. (ذکراین نکته لازم است که ترجمه تفسیرالمیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح های فشرده استفاده شده است، لذا بهتراست درصورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه برشماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه انجام شده و می شود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمّد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه اللّه طباطبایی و اجداد او، و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد، که مسلمان شایسته ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت اسلام واقعی پرورش دادند ... فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحینَ!

لیله القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای ۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جائی رسید که ما را بر آن داشت تـا قبـل از آغـاز مطـالعه این کتاب، سـری بزنیم به سایت های اینترنتی و جرایـد کشور، نقـد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱-« در سـایت گودریـدز www.goodreads.com/book/show/۸۵۵۳۱۲۶ » کـه در آن از همـه جـای دنیـا افراد علاقمنـد به کتاب می تواننـد بهترین کتابهائی را که خوانـده انـد معرفی کننـد، آقای محمـد رضا ملائی از شـهر مقدس مشـهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» را همراه با کتابهای مورد علاقه اش درج کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیـدا کردم، صـد صـفحه اش رو خونـدم، ولی مشـهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سـنگین قرآن رو برداشـته بود تفسـیر علامه رو آورده بود. حیف شـد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...!»

۲-« روانشـاد حجت الاسـلام دکتر کبیری اسـتاد دانشـگاه » در یکی از سـخنرانی هـای خود در مسـجد شـفا درباره « جلـد دوم معارف قرآن در المیزان» اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عناوین چنان جذبم می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام!»

۳-« درسایت روزنامه جمهوری اسلامی ...www.magiran.com/npview » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۰۳/۰۷/۱۳۸۵ درباره مجموعه «معارف قرآن در المیزان» چنین آمده است:

« معـارف قرآن در المیزان نـام کتـابی است که به کوشـش سـید مهـدی امین تنظیم گردیـده و توسط سازمان تبلیغات اسـلامی منتشـر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسـیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشـمند موضوعی شـیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننـده این معارف غنی در مقـدمه ای که بر جلـد اول و دوم این کتاب نگاشـته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع» برای آشـنایی بـا فرهنـگ و معـارف قرآنی است، چنین می نویسـد: (... نویسـنده محترم روزنـامه جمهوری، کلیـاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۴-« سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

www.tebyan.net» در موارد عدیده از کتاب « معارف قرآن در المیزان» مطالب زیادی نقل کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل « اسماء و صفات الهی» را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵-« سایت دارالقرآن کریم www.telavat.com » نیز به معرفی « معارف قرآن در المیزان » پرداخته و می نویسد:

« این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲ . معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیّت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶-« سایت شهر مجازی قرآن www.quranct.com » از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره « اسماء و صفات الهی» با سر فصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷-« سایت Islamquest» در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از « معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده است.

۸-« سایت حوزه www.hawzah.net » تحت عنوان « جوانه های جاوید» بررسی هایی درباره: «سبک های تفسیری علامه طباطبائی ره و شناخت نامه المیزان،» انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره « معارف قرآن در المیزان» می نویسد:

« مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جنّ و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.» « سایت حوزه » همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها) از « معارف قرآن در المیزان» نام برده است.

۹-« سایت اسلام پدیا – اصطلاحات قرآنی islampedia.ir » در شرح اصطلاحات «آسمان های هفت گانه در قرآن» و « الحی القیوم در آیات قرآن» همچنین «رطب و یابس و کتاب مبین در قرآن» مطالب مفصلی از « معارف قرآن در المیزان» را

نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی

کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود و فقط به ذکر نام و مشخصات آنها اکتفا می شود:

۱۰- « سایت مجتمع آموزش عالی فقه - معاونت پژوهش en.feqh.miu.ac.ir »

۱۱- « سایت اندیشه قم www.andisheqom.com »

۱۲-« سایت پژوهشگاه بین المللی المصطفی http://iri.miu.ac.ir/index »

۱۳-« سایت جامعه الزهرا – حوزه علمیه خواهران قم ، معاونت آموزشی new.jz.ac.ir »

۱۴-« سایت باشگاه اندیشه- منبع شناسی تفسیر موضوعی قرآن www.bashgah.net »

۱۵-« سایت انجمن راسخون - بانک مقالات تفسیر قرآن rasekhoon.net »

۱۶-« سایت شارح www.shareh.com »

۱۷-« سامانه نشریات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی marifat.nashriyat.ir »

۱۸-« سایت معارف قرآن www.maarefquran.org»

۱۹-« سایت ویکی پرسش Wikiporsesh.ir»

۲۰-« پرتال جامع علوم انسانی - منبع شناسی تفسیر موضوعی قرآن www.ensani.ir »

۲۱-« سایت ناجی http://naji۲۰۰۹.blogfa.co »

۲۲-« سایت آفتاب www.aftabir.com »

۲۳-« allah-sefat.blogfa.com»

۲۴- « zohr.ir »

۲۵- « emann.blogfa.com »

۲۶-« mirzalib.shirazu.ac.ir»

۲۷- « www.moaalemedehkade.blogfa.com »

۲۸- « www.etrattafresh.blogfa.com »

۲۹- « www.quran-p.com »

۳۰- «www.ghaemiyeh.com »

۳۱- «www.iranpardis.com»

۳۲- « shiyeh.persianblog.ir »

۳۳- «www.javanemrooz.com »

۳۴- « vu.hadith.ac.ir/forum »

۳۵- «www.islamicdatabank.com »

۳۶- «www.noormags.com »

۳۷- «http://abofazel-۱۳۸۵ »

۳۸- «www.ayehayeentezar.com »

۳۹- «www.avapress.com »

۴۰- « old.mouood.org »

۴۱- «journal.quran.ir »

۴۲- «olumehadis.blogfa.com »

۴۳- « www.icnc.ir/index.aspx »

۴۴- «buy-book.ir»

۴۵- «dlib.ical.ir»

۴۶- «www.nosabooks.com»

۴۷- «ketab.ir»

۴۸-«www.arzanic.com»

۴۹-«www.lib.ir»

۵۰-«www.shareh.com»

۵۱-«dianat.akairan.com»

۵۲-«olumehadis.blogfa.com»

۵۳-«hamandishi.net»

...

برخی افراد یا هیئت هائی علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان» مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامه افاضاته » در روزهای آغازین که مولف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: « برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...!» معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مولف در تمام مدت تألیف کتابها از انفاس قدسی و راهنمائی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تالیف این مجموعه را به محضر ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

جامعه اسلامی

اشاره

« ... اَلَّذینَ اِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الاَرْضِ اَقامُوا الصَّلوهَ وَ...!» (۴۱ / حج)

« ... همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم، نماز به پا کنند و زکات دهند، به معروف وا دارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خداست...!»

جامعه صالحی که برای اولین بار در مدینه تشکیل شد و سپس تمامی شبه جزیره عربستان را

فراگرفت، عالی ترین جامعه ای بود که در تاریخ اسلام تشکیل یافت. جامعه ای بود که در عهد

رسول اللّه صلی الله علیه و آله در آن نماز به پا می شد، زکات داده می شد،

امر به معروف و نهی از منکر، عملی می گشت!

(۱)

قرآن و جامعه دینی

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۷

اسلام اصل را تشکیل اجتماع و اتحاد و اتفاق بر دین دانسته، از تفرقه و دشمنی نهی نموده و فرموده است:« و ان هذا صراطی مستقیما، فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله!» و نیز فرموده:« قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله، و لا نشرك به شیئا، و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الهب، فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون ! »

پس قرآن کریم - به طوری که ملاحظه می کنید مردم را دعوت نمی کند مگر به سوی تسلیم خدای یگانه شدن، و از جوامع تنها آن جامعه را معتبر می داند که جامعه ای دینی باشد، و جوامع دیگر که هر یک شریکی برای خدا قرار می دهند و در برابر هر قصر مشیدی خضوع نموده، در برابر هر قیصر و کسرائی سر فرود می آورند، و برای هر پادشاهی مرز و حدودی جغرافیائی و برای هر طایفه ای، وطنی جداگانه قائلند، خرافاتی دیگر از این قبیل را جزء مقدسات خود می دانند، طرد نموده، و چنین اجتماعی را از درجه اعتبار ساقط می داند.

(۱)

مدینه فاضله(جامعه موعود در قرآن)

وعده حکومت صالحین

۱- مستند: بحث علمی ذیل آیه ۲۶ سوره آل عمران المیزان ج : ۳ ص : ۲۳۰

«وَعَدَ اللّهُ الَّذینَ امَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُواالصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الاَرْضِ!» (۵۵ / نور)

این آیه وعده جمیلی است که به مؤمنین، آن ها که عمل صالح هم دارند، متوجه است. به آنان وعده می دهد که به زودی جامعه صالحی مخصوص به خودشان برایشان درست می کند و زمین را در اختیارشان می گذارد و دین شان را در زمین متمکن می سازد و امنیت را جایگزین ترسی که داشتند، می کند، امنیتی که دیگر از منافقین و کید آنان و از کفار و جلوگیری هایشان بیمی نداشته باشند، خدای را آزادانه عبادت کنند و چیزی را شریک او قرار ندهند!

خطاب در این آیه به عموم مسلمین است، که در میان آنان هم منافق هست و هم مؤمن و مؤمنین ایشان نیز دو طایفه اند: یکی کسانی که عمل صالح می کنند و یکی آنان که عمل صالح ندارند، ولی وعده ای که در آن آمده مخصوص کسانی است که هم ایمان داشته باشند و هم اعمالشان صالح است.

آیه مورد بحث از مردمی خبر می دهد که بعد از ارث بردن زمین، اجتماعی صالح تشکیل می دهند.

بدون شک آیه شریفه درباره بعضی از افراد امت است، نه همه امت و نه اشخاص معینی از امت و این افراد عبارتند از کسانی که مصداق «الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ،» بوده باشند.

مجتمع صالح، وارث زمین

مراد از خلیفه شدن آن ها در زمین نظیر استخلاف نیاکان و امم گذشته این است که اجتماعی صالح از آنان تشکیل دهد که زمین را ارث ببرند، آن طور که نیاکان و امم گذشته صاحبان قوت و شوکت ارث بردند و این استخلاف قائم به «مجتمع صالح» ایشان است، نه به افراد معینی از ایشان، هم چنان که در امت های قبل از ایشان قائم به مجتمع بود.

مراد به تمکین دین مرضی آنان در زمین، این است که دین پسندیده ایشان را پای برجا دارد، به طوری که اختلافشان در اصول و سهل انگاریشان در اجرای احکام و عمل به فروع آن، متزلزلش نسازد و همواره اجتماعشان از لکه نفاق پاک باشد.

مراد به تبدیل خوفشان به امنیت این است که امنیت و سلام بر مجتمع آنان سایه بیفکند، به طوری که نه از دشمنان داخلی بر دین و دنیای خود بترسند و نه خارجی و نه از دشمنی علنی و نه پنهانی!

مراد به این که فرمود: خدای را عبادت می کنند و چیزی را شریک او نمی گیرند، همان معنایی است که لفظ به طور حقیقت بر آن دلالت کند و آن عبارت است از این که اخلاص در عبادت عمومیت پیدا کند و بنیان هر کرامتی غیر از کرامت تقوی منهدم گردد!(۱)

جامعه موعود و مهدی موعود

«وَعَدَ اللّهُ الَّذینَ امَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُواالصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الاَرْضِ!» (۵۵ / نور)

خدای سبحان به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می دهند وعده می دهد که به زودی جامعه ای بر ایشان تکوین می کند که جامعه به تمام معنی صالحی باشد: از لکه ننگ کفر و نفاق و فسق پاک باشد، زمین را ارث برد، در عقاید افراد آن و اعمالشان جز دین حق چیزی حاکم نباشد، ایمن زندگی کنند، ترسی از دشمنی داخلی یا خارجی نداشته باشند، از کید نیرنگ بازان و ظلم ستمگران و زورگویی زورگویان؛ آزاد باشند!

و این مجتمع طیب و طاهر با صفاتی که از فضیلت و قداست دارد هرگز تاکنون در دنیا منعقد نشده است و دنیا از روزی که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله مبعوث به رسالت گشته تاکنون چنین جامعه ای را به خود ندیده است، لاجرم اگر مصداقی پیدا

۱- المیزان ج: ۲۹، ص: ۲۱۷

کند، در روزگار مهدی علیه السلام خواهد بود! چون اخبار متواتره ای که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم السلام در خصوصیات آن جناب وارد شده از انعقاد چنین جامعه ای خبر می دهد، البته این در صورتی است که روی سخن را متوجه مجتمع سالم بدانیم، نه تنها حضرت مهدی علیه السلام ! حق مطلب این است که:

اگر واقعا بخواهیم حق معنای آیه را به آن بدهیم، (و همه تعصبات را کنار بگذاریم،) آیه شریفه جز با اجتماعی که به وسیله ظهور مهدی علیه السلام به زودی منعقد می شود، قابل انطباق با هیچ مجتمعی دیگر نیست!

در روایات اسلامی، عیاشی از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که وقتی این آیه را تلاوت می کرد، فرمود:

« ایشان، به خدا سوگند، شیعیان ما اهل بیتند، که خدا این وعده خود را در حق ایشان به وسیله مردی از ما منجز می سازد و او مهدی این امت است و او کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود:

اگر از دنیا نماند مگر یک روز، خدا آن روز را آن قدر طولانی می سازد تا مردی از عترتم قیام کند، که نامش نام من است، زمین را پر از عدل و داد کند، آن چنان که پر از ظلم و جور شده باشد!»(۱)

مشخصه یک جامعه صالح

«اَلَّذینَ اِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الاَرْضِ اَقامُوا الصَّلوةَ وَ...!» (۴۱ / حج)

این آیه توصیفی است از مؤمنین صدر اسلام، عموم مؤمنین آن روز، بلکه عامه مسلمین تا روز قیامت! خصیصه ای که در آیه ذکر می شود، خصیصه هر مسلمانی است، هر چند که قرن ها بعد به وجود آید، یعنی:

«... همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم، نماز به پا کنند و زکات دهند و به معروف وادارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خداست!»

پس طبع هر مسلمان، از آن جهت که مسلمان است، صلاح و سداد است، هر چند احیانا بر خلاف طبعش کاری بر خلاف صلاح انجام دهد!

مراد به تمکین و استقرار آنان در زمین، این است که ایشان را در زمین نیرومند کند، به طوری که هر کاری را که بخواهد بتوانند انجام دهند و هیچ مانعی یا مزاحمی نتواند سد راه آنان شود.

در توصیف آنان می فرماید: یکی از صفات ایشان این است که اگر در زمین تمکنی

۱- المیزان ج: ۲۹، ص: ۲۲۴

پیدا کننـد و در اختیار کردن هر قسم زنـدگی که بخواهند آزادی داده شوند، در میان همه انواع و انحاء زندگی، یک زندگی صالـح را انتخاب می کننـد و جامعه ای صالـح به وجود می آورند که در آن جامعه نماز به پا داشتـه شود و زکات داده شود و امر به معروف و نهی از منکر اجرا شود![(۱)]

جامعه صالحان : وارثان نهایی زمین

«وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ!» (۱۰۵ / انبیاء)

«در زبور از پی آن کتاب چنین نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می برند!»

مراد از وراثت زمین این است که سلطنت بر منـافع از دیگران به صالحان منتقل شود و برکات زنـدگی در زمین مختص ایشان گردد.

این برکـات، اگر دنیـایی باشـد بر می گردد به تمتع صالحـان از حیات دنیوی که در این صورت خلاصه مفاد آیه این می شود که:

- «به زودی زمین از لوث شـرک و گنـاه پـاک گشـته و جامعه ای بشـری صالـح، که خـدای را بنـدگی کننـد و به وی شـرک نورزند، در آن زندگی کنند!»

در آیه زیر نیز خدای تعالی خبر از این برخورداری در روی زمین می دهد:

« خـدا به آن عـده از شـما که ایمـان آورده و عمل صالـح کردنـد، وعـده داده که به زودی ایشان را جانشـین دیگران در زمین کند...!» (تا آن جا که می فرماید:) «تا مرا بپرستند و چیزی شریکم نسازند!» (۵۵/نور)

اگر منظـور از این برکـات اخروی باشـد، عبـارت خواهـد بـود از مقامـات قربی که در دنیـا برای خود کسب کردنـد، چون این مقامات هم از برکات زندگی زمینی است، هر چند که خودش از نعیم آخرت است:

خدای تعالی در آیه ۷۴ سوره زمر از زبان بهشتیان از آن خبر داده و فرموده:

- « و گفتنـد حمد خدای را که زمین را به ما ارث داد تا هر جا از بهشت را که بخواهیم برای خود انتخاب کنیم!» و آیه زیر نیز بدان دلالت می کند:

- « ایشانند وارثان! همان هایی که فردوس برین را به ارث می برند!» (۱۱/مومنون)

و از همین جـا معلـوم می شود که آیه مورد بحث خـاص یکی از دو زنـدگی دنیوی و اخروی نیست، بلکه هر دو را شامـل می

شود.(۲)

زیربناهای جامعه صالح اسلامی

فطرت و اسلام، دو زیربنای جامعه صالح

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۸

۲- المیزان ج: ۲۸، ص: ۱۸۵

«وَ الَّذینَ یُمَسِّکُونَ بِالْکِتابِ وَ اَقامُوا الصَّلوهَ اِنّا لا نُضیعُ اَجْرَ الْمُصْلِحینَ!» (۱۷۰ / اعراف)

به طور کلی هر دینی از ادیان که دارای کتاب است در هر عصری که نازل شده باشد، متضمن طریقه فطرت است. زمین و یا جامعه بشری فاسد نمی شود مگر با فساد طریقه فطرت، آن طریقه ای که خداوند متعال مردم را بر طبق آن آفریده است.

چیزی که هست، در هر عصری، از احکام فطرت، آن مقداری را متضمن است که اهل آن عصر استعداد پذیرفتن آن را دارند، قرآن می فرماید:

- « دین قیم و آن شریعتی که تمامی حوائج زندگی بشر را بر می آورد، همان فطرتی است که خداوند بشر را بر طبق آن خلق کرده است و هیچ تبدیلی در خلقت خداوند نیست، این است آن دین قیم و لکن بیشتر مردم نمی دانند!» (۳۰ / روم)

- «دین در نزد خداونداسلام است!» (۱۹ / آل عمران)

و اسلام و تسلیم در برابر خدای سبحان و سنت جاریه او در تکوین و تشریع مبتنی بر تکوین اوست و این دو آیه به بانگ رسا اعلام می دارند که دین خدای سبحان همان تطبیق دادن افراد است زندگی خود را با آن چه که قوانین تکوینی اقتضای آن را دارد و غرض از این تطبیق، این است که این نوع نایل شود به آن مقامی که حقیقت این نوع استحقاق رسیدن به آن را دارد و کارش رسد به جایی که بتوان او را به طور حقیقت انسانی طبیعی و مربی تربیتی نامید، که ذاتش و ترکیب طبیعیش، اقتضای آن را دارد و آن چیزی که واقعیت انسانی طبیعی اقتضای آن را دارد، خضوع در برابر مبدأ غیبی است، که وجود و بقاء و سعادت و توفیق وی در شئون زندگی و قوانین حاکمه در

عالم قائم به اوست.

و این خضوع همان دینی است که ما آن را اسلام می نامیم و قرآن و سایر کتب آسمانی که بر انبیاء و رسولان خدا نازل شده بشر را به سوی آن دعوت می کنند! پس اصلاح شئون زندگی بشر و دور کردن هر خرافاتی که به آن راه یافته و هر تکلیف شاقی که اوهام و اهواء به گردن بشر انداخته، جزو معنای دین است، نه این که اثر و خاصیت آن و یا حکمی از احکام آن باشد!

به عبارت دیگر، آن چیزی که به منطق دین الهی بشر به سوی آن دعوت شده، همانا شرایع و سننی است که مصالح او را در زندگی دنیوی و اخرویش تأمین می کند، نه این که اول مجموعه ای از معارف و شرایع از پیش خود وضع نموده و سپس ادعا کند که این شرایع با مصالح بشر تطبیق نموده و مصالح بشر با آن منطبق است!!!

این را گفتیم تا کسی توهم نکند که دین الهی مجموعه ای از معارف و شرایع تقلیدی خشک و بی مغزی است که در کالبدش هیچ روحی جز روح استبداد نیست!

در آیه فوق دست آویختن به کتاب را اصلاح خوانده و مقابل اصلاح فساد در زمین و یا افساد جامعه بشری است.

کتاب الهی مصالح بشر را متضمن است و اجزاء دستوراتش تمامی مفاسد جامعه بشری را اصلاح می کند. اصولاً ما آن کتابی را کتاب الهی می نامیم که این طور باشد! و آن دینی را صحیح می دانیم که مجموعه ای از قوانین مصلحه باشد، هم چنان که مجموعه قوانین مصلحه را دین می دانیم!

پس دین بشر را جز به اصلاح اعمال و سایر شئون اجتماعی خود دعوت نمی کند. و اگر آن را اسلام و تسلیم در برابر خدا نام نهاده اند، برای همین است که عمل بر طبق دین عمل بر وفق قوانینی است که نظام خلقت برایش مقرر کرده و تسلیم در برابر دین تسلیم در برابر خط مشیئی است که خلقت پیش پایش نهاده و این تسلیم، تسلیم در برابر خواست خدای تعالی است![(۱)]

نقش انبیاء در تشکیل جوامع صالح

اجتماع انسانی مانند سایر خصوصیات روحی اش از روز نخست، آن طور کامل نبوده که دیگر صلاحیت از برای تکامل و ترقی نداشته باشد، بلکه اجتماعات انسانی نیز مانند سایر خصوصیات روحی و ادراکی او همیشه همدوش تکاملات مادی و معنوی انسان رو به جلو رفته و متکامل شده است و دلیل ندارد که ما خاصه اجتماعی بودن

۱- المیزان ج: ۱۶، ص: ۱۸۰

انسان را از میان جمیع حالات و خصوصیات دیگرش مستثنی نموده و آن را از همان روز پیدایشش کامل و تام بدانیم، بلکه این خاصیت نیز مانند تمام اموری که از دو حالت علم و اراده انسانی منشأ می گیرند، دارای تکامل تدریجی است.

نخستین اجتماعی که در روی کره زمین به وجود آمده، اجتماع خانواده است. این واحد اجتماعی کوچک نتیجه ازدواج است که از نیرومندترین عوامل تشکیل اجتماع می باشد زیرا به وجود آمدن آن نیاز به بیش از یک نفر دارد. از اجتماع خانواده خصوصیت دیگری به وجود آمد که آن را «استخدام» می نامیم.

«استخدام» عبارت از این است که انسان با تحمیل اراده و بسط سلطه خود، فرد دیگری را در راه برطرف کردن نیازهای خود به کار گیرد و از محصول کار او به نفع خویش استفاده کند.

این معنی کم کم به صورت «ریاست» نمودار شد، مانند: رئیس منزل، رئیس فامیل، رئیس قبیله و رئیس ملت. طبعا کسی می توانست مقام ریاست را اشغال کند که از همه نیرومندتر و شجاع تر و دارای مال و اولاد زیادتری بوده باشد و فن حکومت و سیاست را بیش از دیگران بداند.

در اوایل امر، انسان به اجتماع با یک نظر مستقل و خاص نگاه نمی کرد، بلکه زندگی اجتماعی او به نفع خواص دیگری از قبیل استخدام و یا دفاع و غیر این ها بوده است. قرآن مجید می گوید که این انبیاء بوده اند که برای نخستین بار عقربک توجه بشر را به طور تفصیل متوجه اجتماع نموده و مستقلاً حفظ آن را مورد نظر بشریت قرار دادند:

«مردم، ملت واحدی بیش نبودند، سپس متفرق شدند!» (۱۹ / یونس)

«مردم، دسته واحدی بودند و خداوند پیغمبران را برای بشارت و انذار برانگیخت و به حق کتابی با آنان فرو فرستاد تا با آن در موارد اختلاف بشر حکم کنند!»

(۲۱۳ / بقره)

خداوند متعال با این دو آیه چنین خبر می دهد:

انسان در قدیمی ترین روزگار حیات خویش، ملت واحدی بوده است، که هیچ گونه اختلافی بین خودشان دیده نمی شده، ولی کم کم اختلاف و مشاجره میانشان پدید آمد و خداوند انبیاء را برانگیخت تا این که بشریت را از تفرق و پراکندگی و اختلاف نجات بخشد و با قوانین آسمانی خود وحدت و یگانگی آن ها را تأمین و حفظ نماید!

آیه زیر دعوت به اجتماع و اتحاد را از حضرت نوح، که قدیمی ترین پیغمبر صاحب

شریعت و کتاب است، دانسته و می فرماید که بعد از آن ابراهیم و سپس موسی و بعد عیسی به این امر اقدام نموده و مردم را به اجتماع و اتحاد دعوت کرده اند:

«آئینی برای شما فرستاد که نوح را به همان سفارش کرده بود و بر تو نیز همان را وحی کردیم و ابراهیم و موسی و عیسی را نیز به همان سفارش نمودیم، که دین را به پا دارید! و در آن تفرقه نیندازید!» (۱۳ / شوری)

طبقه گفته قرآن، که تحقیقات تاریخی نیز آن را تأیید می کند، دعوت مستقل و صریحی که به اجتماع شده نخستین بار از طرف انبیاء در قالب دین بوده است.

این آیه چنین اعلام می دارد که مرگ پراکندگی و اختلاف و زنده شدن وحدت و یگانگی، جز در پرتو قدرت دین و ایمان میسر نیست. و این دین است که می تواند اجتماع صالحی را برای بشر تثبیت و تضمین کند.(۱)

نقش توحید در تشکیل جامعه صالح

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰ / آل عمران)

عامل وحدت در اجتماعات متمدن عبارت است از وحدت هدف، و هدف عبارت است از بهره گیری از مزایای زندگی دنیا، و سعادت را هم عبارت از همین بهره مند شدن از مزایای حیات می دانند.

ولی اسلام، دامنه حیات انسانی را منحصر به همین زندگی دنیا ندانسته و حیات واقعی را حیات آخرت می داند و معتقد است که مؤثر و مفید به حال این حیات یک سلسله معارف الهی است که همه آن ها برگشتش به توحید است.

اسلام عقیده دارد که این معارف جز در پرتو یک زندگی اجتماعی صالح و شایسته میسر نیست، آن چنان زندگی که مبتنی بر عبادت خدا و خضوع در مقابل او و مبتنی بر اساس عدالت اجتماعی بوده باشد. به این جهات است که اسلام عامل تکون اجتماعات بشر و ملاک وحدت آن ها را دین توحید و یکتاپرستی قرار داده و وضع قانون را نیز بر همین اساس توحید نهاده است و در مرحله قانون گذاری تنها به تعدیل اراده ها در اعمال و افعال مردم اکتفا ننموده، بلکه آن را با یک سلسله وظایف عبادی و معارف حقه و اخلاق فاضله تتمیم و تکمیل فرموده است و ضمانت اجرائی آن را نیز از یک طرف به عهده حکومت اسلامی و از طرف دیگر به عهده خود افراد جامعه گذاشته است، که با یک

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۵۵. مندرج در متن

ترتیب صحیح علمی و عملی و همچنین به نام امر به معروف و نهی از منکر، در اجرا و زنده نگه داشتن احکام الهی کوشا باشند.

از مهم ترین اموری که در دین اسلام به چشم می خورد، ارتباط و به هم پیوستگی کاملی است که بین اجزاء آن برقرار می باشد و همین پیوستگی و ارتباط است که موجب وحدت کاملی بین اجزاء این دین شده است.

در دین اسلام روح توحید و یکتاپرستی از هدف های اولیه دین به شمار می رود، به طوری که روح توحید در کلیه ملکات و فضایل اخلاقی جاری بوده و روح اخلاق نیز در کلیه اعمالی که مردم به انجام آن مکلفند، منتشر می باشد و با این ترتیب پیداست که برگشت جمیع مواد دینی اسلامی به توحید است و توحید خود در مرحله ترکیب و انضمام، به همان اخلاق و وظایف عملی برگشت می کند.

بنابراین پایگاه رفیع عقیده توحید، اگر از درجه والای خود فرود آید، عبارت از اخلاق و عمل خواهد بود. و اخلاق و عمل نیز در سیر صعودی خود به همان توحید و عقیده یکتاپرستی می رسند.(۱)

نقش اخلاق و تقوی در جامعه صالح اسلامی

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰ / آل عمران)

اسلام، روش اجتماعی و قوانین جاری مملکتی خود را بر اساس اخلاق قرار داده و در تربیت مردم روی موازین اخلاقی مبالغه فراوان نموده است. اسلام، ضمانت اجرائی قوانین را به عهده این تربیت اخلاقی نهاده است، که این ضمانت اجرایی در پنهان و آشکار با آدمی بوده و وظیفه خود را بهتر از هر پاسبان مراقب و بهتر از هر قدرتی که صمیمانه در برقراری نظم می کوشد، انجام می دهد!

اخلاق فاضله در ثبات و دوام خود، احتیاج به عاملی دارد که آن را حفظ و حراست نماید. این عامل چیزی جز توحید نیست. توحید هم عبارت از این است که برای جهان خدای یکتایی است، که دارای اسماء حسنی است و او موجودات را آفرید تا در سیر تکامل افتاده و به سعادت نایل گردند و او دوستدار خیر و صلاح است و بدی و فساد در پیشگاه مقدسش مبغوض است، به زودی همگان، به منظور محاکمه، در نقطه ای گرد خواهند آمد و نیکوکار و بدکار به پاداش اعمال خود خواهند رسید.

بدیهی است که اگر این عقیده به معاد در نهاد کسی نباشد، عامل دیگری وجود

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۸۳

نخواهد داشت که بتواند بشر را از پیروی هوی و هوس باز دارد و او را در مقام بهره بردن از لذایذ نفسانی، که مقتضای طبیعت اوست، متقی و خویشتندار کند.

تنها دژ محکمی که بشر را از هرگونه خطا و لغزش می تواند نگهداری نماید، دژ توحید است.

لازمه اعتقاد به مبدأ و معاد این است که انسان، در هر کجا و در هر زمان خود را ملزم به نیکوکاری بداند و از بدی ها بپرهیزد، خواه کسی بفهمد یا نفهمد، خواه کسی او را مورد ستایش قرار دهد یا ندهد و خواه کسی باشد که او را به کار خیر وا دارد یا این که از بدی ها منعش کند، یا نکند، چه آن که او عقیده دارد که خدا با اوست و همه چیز را می داند و هر عملی را حفظ می کند و معتقد است که روزی را در پیش دارد که هر کس به آن روز به پاداش عمل خود، از خوب و بد، خواهد رسید!

در منطق اسلام، اساس کار بر پیروی حق و درخواست فرد و پاداش از خدا، قرار داده شده است. در این منطق، اغراض و هدف های دنیوی در درجه دوم از اهمیت قرار گرفته است.

این منطق از نظر عموم و کلیت به طوری است که تمام موارد را شامل می شود. بنابراین، هر عملی، چه فعل و چه ترک، تنها برای ذات خدا و به نام تسلیم در مقابل او و پیروی از حق انجام می گیرد، همان حقی را که او (تعالی شأنه) اراده کرده است و او نگهبان دانایی است که نه چرت می زند و نه خوابش می برد و نه ممکن است به جایی از او پناه برد. آن چه در آسمان ها و زمین است بر او پوشیده نیست!

بنابراین، برای هر کس رقیب و شهیدی است که اعمال او را می نگرد، خواه مردم هم او را ببینند یا نه؛ او را ستایش کنند یا نه؛ و خواه قدرت بر مجازاتش داشته باشند یا نه!

کار این منطق و این عقیده در پرتو تربیت اسلامی بدانجا رسیده بود که مردم خود نزد پیغمبر می آمدند و به گناهان خود اقرار و سپس توبه می کردند و همین خود را آماده پذیرفتن حدود الهی، از قبیل کشتن و غیره می نمودند، بدین منظور که رضایت الهی را به خود جلب کنند و روحشان از آلودگی پاک شود.

همین حوادث عجیب است که انسان را از تأثیر عمیق دین و تبلیغات دینی در روح مردم آگاه می سازد. اثر دین تا آن اندازه است که مردم حاضر می شوند به نام دین حتی از زندگی و لذاید آن، که از عزیزترین امور نزد انسان است، بگذرند!(۱)

تعلیمات جامعه صالح

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۸۵

« وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...!»

(۱۰۴ / آل عمران)

اگر در اجتماعی، دانش و علم نافع و عمل صالحی وجود داشته باشد، برای دوام و پایداریش باید افراد را از منحرف شدن از راه خیر - که همان اعمال معروف و شناخته شده نزد آنان است - بازدارند. مردم دیگر را هم به طی کردن همان راه خیر تشویق نمایند و آن را که از راه خیر و معروف برگشته و در پرتگاه شر و منکر واقع شده، رهایش نکنند و از خطر سقوط نجاتش بخشند.

این همان دعوتی است که با تعلیم و آموزش و امر به معروف و نهی از منکر شروع می شود. در آیه فوق خدای تعالی آن را چنین تبیین می فرماید:

« از شما مسلمانان باید گروهی مردم را به خیر و صلاح دعوت کنند و مردم را به نیکی امر و از بدی نهی نمایند، این دسته به حقیقت رستگارانند!»

از این جا سرّ این که خدای متعال از «خیر و شر» تعبیر به «معروف و منکر» فرموده، روشن می گردد: زیرا اساس و بنیان کلام الهی بر اساس چنگ زدن به رشته الهی و اتحاد و برادری نهاده شده است. واضح است اجتماعی که راه زندگی اش را چنین قرار داد، اعمال معروف و شناخته شده نزدش همانا «خیر» و منکرات جز «شر» چیز دیگری نخواهد بود.

اگر تعبیر به «معروف و منکر» به لحاظ این نکته نباشد، به ناچار وجه تسمیه و نام گذاری «خیر و شر» به معروف و منکر، باید به حسب نظر دین باشد، نه به لحاظ عمل خارجی، یعنی دین «خیر و شر» را به عنوان «معروف و منکر» می شناسد.

تبلیغ و امر به معروف و نهی از منکر تماما از اموری هستند که اگر در جایی واجب شوند، بالطبع واجباتی کفایی خواهند بود و اگر تمام افراد یک ملت مأمور انجام آن باشند، پس از حصول غرض، دیگر معنای صحیحی برایش متصور نیست. و غرض هم با اقدام بعض آن جمعیت حاصل خواهد شد. پس در هر صورت قیام امر تبلیغ و امر به معروف و نهی از منکر به بعض افراد می باشد نه به تمامی آنان.(۱)

مهاجرین و انصار(تشکیل دهندگان اولین جامعه صالح)

مهاجرین اولیه و تشکیل اولین جامعه صالح اسلامی

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۲۸۵

«وَ الَّذینَ هاجَرُوا فِی اللّهِ مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِی الدُّنْیا حَسَنَهً وَ... .»

(۴۱ تا ۴۴ / نحل)

قرآن مجید در این آیات تاریخ هجرت را یادآوری فرموده و مهاجرین در راه خدا را وعده نیکو در دنیا و آخرت می دهد.

(مهاجرین دو طائفه بودند و در دو نوبت مهاجرت داشتند. مرحله اول، هجرت از مکه به حبشه بود، که عده ای از گروندگان به رسول اللّه صلی الله علیه و آله و به اذن خدای تعالی و رسولش انجام دادند و مدتی در آن جا ایمن از شر مشرکین و عذاب و فتنه آن ها به سر بردند. هجرت دوم از مکه به مدینه بود که مؤمنین بعد از هجرت رسول اللّه صلی الله علیه و آله یکی پس از دیگری بدان شهر مهاجرت نمودند.)

ظاهرا در آیه فوق منظور هجرت دومی، یعنی مهاجرت به مدینه است. مراد از «هاجَرُوا فِی اللّهِ - مهاجرت در خدا،» این است که مهاجرت برای کسب رضای خدا باشد و این هدف محیط به ایشان باشد و جز آن هدف دیگری نداشته باشند. مهاجرین در راه خدا و برای دین مهاجرت کردند، تا مجتمعی اسلامی و پاک تشکیل دهند، که در آن مجتمع جز خدا کسی پرستش نشود و جز عدل و احسان چیزی حکومت نکند و یا برای این بود که به مجتمعی وارد شوند و در آن منزل کنندکه وضعش چنین باشد.

پس، اگر از مهاجرتش امید حسنه ای داشتند و یا وعده حسنه ای داده شدند، آن حسنه همین مجتمع صالح بود و نیز اگر آن شهر را که بدان مهاجرت کردند، ستودند،

برای این بود که جای تشکیل چنین مجتمعی بود، نه برای این که آب و هوایش خوب بوده است.

پس، هدف و غرض حسنه ای که وعده داده شدند - که در دنیا به آن برسند - همین مجتمع صالح بوده، چه این که مقصود از حسنه شهر باشد و یا حالت حسنه ای که در آن شهر به خود می گیرند!(۱)

سازندگان اولین جامعه صالح

« ... اَلَّذینَ اِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الاَرْضِ اَقامُوا الصَّلوةَ وَ...!» (۴۱ / حج)

« اگر خدا بعض مردم را به بعض دیگر دفع نمی کرد، دیرها، کلیساها، کنشت ها و مسجدها، که نام خدا در آن بسیار یاد می شود، ویران می شد! خدا کسانی را که یاری او کنند، یاری می کند، که وی توانا و نیرومند است! همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم، نماز به پا کنند و زکات دهند، به معروف وا دارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خداست...!»

جامعه صالحی که برای اولین بار در مدینه تشکیل شد و سپس تمامی شبه جزیره عربستان را فرا گرفت، عالی ترین جامعه ای بود که در تاریخ اسلام تشکیل یافت. جامعه ای بود که در عهد رسول اللّه صلی الله علیه و آله در آن نماز به پا می شد، زکات داده می شد، امر به معروف و نهی از منکر، عملی می گشت!

چه کسانی در ساخت اولین جامعه صالح نقش داشتند؟

این جامعه، به طور قطع، شاه فرد و مصداق بارز آیه فوق است.

البته، در تشکیل چنین جامعه ای، انصار عامل مهم بودند، نه مهاجرین و در تاریخ اسلام، در هیچ عهدی سابقه ندارد که چنین جامعه ای به دست مهاجرین تشکیل یافته باشد، به طوری که انصار هیچ دخالتی در آن نداشته باشند.

بلکه تاریخ از افراد مسلمانان صدر اول و مخصوصا مهاجرین از ایشان، افعال زشتی را ضبط کرده که به هیچ وجه نمی توانیم نام آن را احیاء حق و اماته باطل بگذاریم. (کسانی که توهم کرده اند این صفت را قرآن مجید برای مهاجرین زمان رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیان کرده، اشتباه کرده اند، گو این که مسئله اخراج از دیار و مظلومیت مخصوص آن هاست!)(۲)

مدنیتی که اسلام به ارمغان آورد!

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۱۱۵

۲- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۷

«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعا وَ لا تَفَرَّقُوا...!» (۱۰۳ / آل عمران)

خداونـد متعال در این آیه شـریفه وضع اعراب را قبل از ایمان آوردن به دین اسـلام متذکر می شود و آن گاه اشاره به زندگی آن ها در دوران جاهلیت می کند و سپس مدنیتی را که در مجتمع صالح اسلامی به آن ها اعطاء فرموده، یادآور می شود:

- «و همگی به رشته الهی چنگ زنید!

و پراکنده نشوید!

و نعمت خدا را بر خود به یاد آرید،

آن دم که دشمن بودید با همدیگر و خدا میان دل هایتان پیوند داد،

و به موهبت او با هم برادر شدید،

و شما بر پرتگاه آتش به سر می بردید، خدا شما را از آن نجات بخشید!»

مخاطبـان اولی ایـن آیـات کسـانی بودنـد که قبـل از نزول آن مسـلمان شـده و دوران کفر را در آتش جنـگ هـا و پیکارهـا با یکدیگر به سر برده بودند.

آنـان قبـل از اسـلام نه فراغتی داشـتند و نه لـذت استراحت در زنـدگی را چشـیده بودنـد و نه حقیقت امنیت عمومی اجتماع را درک می کردنـد، تا این که به رشـته محکم الهی چنگ زدنـد و اجتماعی سـعادتمندانه تشـکیل دادنـد که حلاوت و شـیرینی نعمت امنیت در آن نمایان بود.

در این آیه مخاطبان را متوجه حال پیشـینیان نیز فرموده، اضافه می کنـد: - «مثل آنان مباشـید که متفرق گشـتند و اختلاف پیدا کردند!»

حال آنان در اجتماع فاسـد جاهلیت را که پیش از ایمان آوردن و متحد شدن در سایه اسـلام داشـتند، آیه شـریفه با عبارت: «وَ كُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَهٍ مِنَ النّارِ... شما بر پرتگاهی از آتش به سر می بردید،» متذکر می شود.

مراد از «آتش» جنگ ها و مخاصـماتی است که در آن دوران بین آن ها شـیوع داشـته است و در اجتماعی به سر می بردند که اساس آن بر پایه اختلاف و عقاید متشتت نهاده شده بود و امیال نفسانی و زورگویی های فردی در آن حکومت کرده و آن ها را به پست ترین زندگی ها سوق می دادند.

روایـات زیادی در تبیین مفهوم اتحادکلمه و چنگ زدن به رشـته الهی از رسول اللّه صـلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم

السلام رسیده، که مشهورترین آن ها را به طور خلاصه در این جا نقل می کنیم:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- « من جلوتر از شما می روم و شما کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد،

بنگرید که چگونه رفتار خواهید کرد با دو چیز "گرانقیمت"»؟

- بزرگتر آن "کتاب خدا" که وسیله ای است که یک طرفش به دست حق،

و طرف دیگرش به دست های شماست،

به آن چنگ زنید که هرگز گمراه نخواهید شد!

- و کوچکتر آن "عترت و فرزندان" من می باشند،

آن دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند!

- از پروردگارم جدا نشدن آن ها را مسئلت کرده ام،

پس بر آن دو پیشی نگیرید که گمراه خواهیدشد!

و به آن ها چیزی نیاموزید زیرا که از شما داناترند!»

(به نقل طبرانی از زیدبن ارقم درّ منثور)

امام باقر علیه السلام فرمود:

- «رشته الهی همانا آل محمدند،

که مردم مأمور به تمسک به آن می باشند،

هم چنان که خدای تعالی فرموده: "وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعا وَ لا تَفَرَّقُوا...!"»

(نقل از تفسیر عیاشی)

حدیث ثقلین

این حدیث از روایات متواتری است که شیعه و سنی بر روایت آن اتفاق کرده اند و بعضی از علمای حدیث راویان آن را تا

۳۵ نفر از مردان و زنان صحابی شمرده اند.(۱)

برادر خواندگی: برقراری ولایت بین مهاجرین و انصار

«اِنَّ الَّذینَ ءَامَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ فی سَبیلِ اللّهِ وَ...!»

(۷۲ تا ۷۵ / انفال)

بر اساس آیه فوق، خدای تعالی بین دو طایفه از مسلمین، یعنی مهاجر و انصار ولایت برقرار کرد و همچنین رشته موالات بین مسلمانان و کفار را به کلی قطع فرمود:

« آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند،

و با مال ها و جان های خویش در راه خدا جهاد کردند،

و آن کسان که مهاجران را سکنی دادند و یاری کردند،

ایشانند که بعضی از آن ها اولیای بعض دیگرند،

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۲۸۳

و آنان که گرویدند و هجرت نکردند، شما را از ولایت ایشان نصیبی نیست،

تا آن که هجرت کنند و... .»

مقصود از این مهاجرین، آن دسته اول از مهاجرینند که قبل از نزول این سوره مهاجرت کرده بودند. مراد به «کسانی که به مسلمانان منزل دادند، و رسول اللّه را یاری کردند،» طایفه انصار است.

مسلمانان در ایام نزول این آیات منحصر به همین دو طایفه یعنی مهاجر و انصار بودند، مگر عده خیلی کم که در مکه ایمان آورده و هنوز مهاجرت نکرده بودند. خداوند سبحان بین این دو طایفه ولایت برقرار فرمود.

این ولایت معنایی است اعم از ولایت میراث، ولایت نصرت و ولایت امن. به این معنی که حتی اگر یک فرد مسلمان کافری را امان داده باشد، امانش در میان تمامی مسلمانان نافذ است، بنابراین همه مسلمانان نسبت به یکدیگر ولایت دارند، یک مهاجر ولیّ تمامی مهاجر و انصار است، یک انصاری ولیّ همه انصار و مهاجرین است و دلیل همه این ها این است که ولایت در آیه به طور مطلق ذکر شده است.

خداوند متعال با آیه: « و آنان که گرویدند و هجرت نکردند،» ولایت را در میان مؤمنین مهاجرین و انصار و میان مؤمنین که مهاجرت نکردند، نفی می کند و می فرماید: میان دسته اول و دسته دوم هیچ قسم ولایتی نیست جز ولایت نصرت و اگر دسته دوم از شما یاری طلبیدند، یاری شان بکنید، ولی به شرطی که با قومی سر جنگ داشته باشند که بین شما و آن قوم عهد و پیمانی نباشد.

و همچنین خداوندمتعال با آیه: «وَالَّذینَ کَفَرُوا بَعْضُهُمْ اَوْلِیآءُ بَعْضٍ...،» خاطرنشان می سازد که کفار ولایتشان در میان خودشان است و به اهل ایمان تجاوز نمی کند. پس مؤمنین نمی توانند آنان را دوست بدارند!

آیه با این عبارت ادامه می یابد: «... اگر (مسلمانان غیر مهاجر را در موقع طلب یاری،) کمک نکنید فتنه در روی زمین و فساد بزرگ ایجاد می شود!» که این آیه اشاره دارد به مصلحت تشریع ولایت به آن نحوی که تشریع فرمود.

چون به طور کلی ولایت و دوست داشتن یکدیگر از اموری است که هیچ جامعه ای از جوامع بشری و مخصوصا جوامع اسلامی، که بر اساس پیروی حق و گسترش عدالت الهی تأسیس می شود، از آن خالی نیست و معلوم است که دوستی کفار، که دشمن چنین جامعه ای هستند، موجب می شود افراد اجتماع با آنان خلط و آمیزش پیدا کنند و اخلاق و عقاید کفار در بین آنان رخنه یابد و در نتیجه سیره و روش اسلامی که مبنایش حق است، به وسیله سیره و روش کفر، که اساسش باطل و پیروی هواست و در

حقیقت پرستش شیطان است، از میان آنان رخت بر بندد، هم چنان که در روزگار خود ملاحظه کردیم که چنین شد و صدق دعوی این آیه را به چشم خود دیدم!!!

بالاخره در آیه بعدی:

«کسانی که بعدا ایمان آوردند و مهاجرت کردند و همپای شما جهاد کردند،

آن ها نیز از شما هستند!»

خداوند متعال مهاجرین بعدی و آن هایی را که بعد از این ایمان می آورند و با طبقه اول همراه شده و به جهاد می پردازند، به آنان ملحق فرموده و در مسئله ولایت ایشان را نیز شرکت داده است.

دارالاسلام: تقسیمات جغرافیایی ایمان و کفر

«لا یَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ غَیْرُ اُولِی الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فی سَبیلِ اللّهِ...!»

(۹۵ تا ۱۰۰/نساء)

در روزهایی که مسلمانان گروهی به مدینه هجرت کردند و گروهی در مکه ماندند، همزمان گروه هایی در مدینه بودند که با پیامبر خدا در جنگ ها شرکت می کردند و گروهی در خانه ها می نشستند و گروه هایی نیز بودند که به حال شرک مانده بودند و نهایتا با مسلمین پیمان زندگی مسالمت آمیز بسته بودند؛ در آن روزگار شهر مدینه «دارالاسلام» بود و شهر مکه «دارالکفر» بود و کسانی که در این دو شهر اقامت داشتند دارای کیفیت های متفاوتی بودند و قرآن شریف در آیات فوق وضع آنان را روشن کرده تا تکلیف خود را در قبال خدا و مسلمانان بدانند.

خداوند متعال در این آیات، مؤمنین، یعنی مدعیان ایمان را، از نظر اقامت در سرزمین مؤمنین یا «دارالایمان» و سرزمین مشرکین یا «دارالشرک،» به چند قسم تقسیم کرده و جزای هر یک از این چند دسته را به طوری که مناسب حال آن دسته است، بیان فرموده، بدین منظور که آنان را بیدار کند و سپس ترغیبشان فرماید که به «دارالایمان» هجرت کنند و آن جا اجتماع نمایند و مجتمع اسلامی را نیرو بخشند و متحد شوند و بر کارهای نیک و پرهیزکاری به یکدیگر کمک دهند و کلمه حق را بالا برند و پرچم توحید را برافرازند و دین را به همگی اعلام کنند.

گروه های مورد خطاب آیات به شرح زیر بودند:

۱ - مجاهدین و قاعدین:

هر دو این دسته کسانی هستند که در سرزمین اسلامی «دارالاسلام» اقامت دارند.

یک دسته از آن ها کسانی هستند که با جان و مال در راه خدا جهاد می کنند، دسته دوم کسانی هستند که با عذر و یا بدون عذر (در جایی که عده کافی برای جهاد آماده بود،) در منزل ها می نشستند و به جهاد نمی رفتند.

خداوند سبحان به هر یک از این ها وعده خوبی داده، ولی البته از نظر درجه، مجاهدین را بر قاعدین برتری بخشیده است.

۲ - ساکنین شهر کفر:

این دسته کسانی هستند که در سرزمین شرک اقامت دارند و از روی ظلم و ستم، در راه خدا هجرت نمی کنند. این دسته جهنمی خواهند بود!

۳ - مستضعفین:

این عده «مستضعفین» هستند که در سرزمین کفر ساکنند، ولی نه از راه ظلم و ستم، بلکه نه چاره ای دارند و نه راهی برای فرار می دانند.

این دسته را هم انشاء اللّه (اگر خداوند بخواهد!) عفو خواهد کرد.

۴ - مهاجرت ناتمام:

این عده کسانی هستند که مستضعف نیستند و به منظور هجرت به طرف خدا و رسول و پناهنده شدن به سرزمین اسلام، از خانه های خود بیرون آمده اند، ولی مرگ به سراغ ایشان آمده است. اجر اینان هم بر خداست!

مضمون این آیات، همه وقت و همه جا، درباره مسلمانان جاری است، گرچه سبب نزول این آیات اوضاع و احوالی بود که مسلمین در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله از هنگام هجرت به مدینه تا فتح مکه داشتند.

آن روز دو سرزمین وجود داشت

یکی سرزمین اسلام، که عبارت بود از شهرمدینه و حومه آن:

در این جا یک عده مسلمان وجودداشت که در دین خود، آزادی داشتند و یک عده هم مشرکین و کسان دیگری بودند که به واسطه پیمان و امثال آن کاری به مسلمانان نداشتند.

دیگری سرزمین شرک، که عبارت بود از مکه و حومه آن:

این ها بر بت پرستی ثابت قدم بودند و در امر دین، مزاحم مسلمانان بودند و آنان را به سختی شکنجه می کردند و فریب می دادند، که از دینشان برگردند، ولی این آیات با ملاک کلی که دارد همیشه حاکم بر مسلمین است.

بـدین ترتیب که مسـلمان مؤظف است یـا در جایی اقامت کنـد که بتوانـد معالم دین را بیاموزد و شـعائر دین را اقامه کنـد و به احکام دین عمل نماید و یا اگر در سـرزمینی است که نه علم به معارف دین و نه راهی برای عمل کردن به احکام دینی وجود دارد، بایـد از آن جا هجرت کنـد، فرق نمی کنـد که آن جا را «دارالاسـلام» بنامند یا «دارالکفر»... زیرا امروز اسم ها دگرگون شده و از مسـمی های خود کنار گرفته و دور شده اند. دین به صورت یک مطلب نژادی درآمده است. از اسلام تنها نام مانده، اعتقاد به معارف و عمل به احکام اسلام به هیچ وجه در این نامگذاری مراعات نمی شود.

قرآن کریم، اثر را بر حقیقت و نه اسم اسـلام بار می کند و مردم را تکلیف به اعمالی می کند که دارای روح باشد، نه صورت اسلام!![(۱)]

رهبری جامعه اسلامی و صلاحیتهای آن

در عصـر اول اسـلام ولایت امر جامعه اسـلامی به دست رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بود و خدای عز و جل اطاعت آن جناب را بر مسلمین و بر همه مردم واجب کرده بود، و دلیل این ولایت و وجوب اطاعت، صریح قرآن است .

به آیات زیر دقت فرمائید:

-" و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول ! "

-" لتحکم بین الناس بما اریک الله!"

-" و النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم!"

-" و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله!"

و آیـات بسـیاری دیگر که هر یـک بیـانگر قسـمتی از شؤون ولاـیت عمومی در مجتمع اسـلامی و یا تمامی آن شؤون است، و بهترین راه برای دانشـمندی که بخواهـد در این باب اطلاعاتی کسب کند این است که نخست سـیره رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم را مورد مطالعه و دقت قرار دهـد، بطوری که هیـچ گوشه از زنـدگی آن جناب از نظرش دور نماند، آنگاه برگردد تمامی آیاتی که در مورد اخلاق، و قوانین راجع به اعمال، یعنی احکام عبادتی و معاملاتی و سیاسـی و سایر روابط و معاشرات اجتمـاعی را مـورد دقـت قرار دهـد، چـون اگر از این راه وارد شـود دلیلی از ذوق قرآن و تنزیـل الهی در یکی دو جمله انـتزاع خواهـد کرد که لسانی گویا و کافی و بیانی روشن و وافی داشـته باشـد، آنچنان گویا و روشن که هیـچ دلیلی دیگر آن هم در یک جمله و دو جمله به آن گویائی و روشنی یافت نشود.

۱- المیزان ج: ۹، ص: ۸۵

در همین جا نکته دیگری است که کاوشگر باید به امر آن اعتنا کند و آن این است که تمامی آیاتی که متعرض مساله اقامه عبادات و قیام به امر جهاد و اجرای حدود و قصاص و غیره است خطابهایش متوجه عموم مؤمنین است نه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به تنهائی، مانند آیات زیر:

-" و اقیموا الصلوه،"

-" و انفقوا فی سبیل الله،"

-" کتب علیکم الصیام،"

-" ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر،"

-" و جاهدوا فی سبیله،"

-" و جاهدوا فی الله حق جهاده،"

-" الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما،"

-" و السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهما،"

-" و لکم فی القصاص حیوه،"

-" و اقیموا الشهاده لله،"

-" و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا،"

-" ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه،"

-" و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضرالله شیئا و سیجزی الله الشاکرین!"

و آیات بسیاری دیگر، که از همه آنها استفاده می شود دین یک صبغه و روش اجتماعی است که خدای تعالی مردم را به قبول آن وادار نموده، چون کفر را برای بندگان خود نمی پسندد و اقامه دین را از عموم مردم خواسته است، پس مجتمعی که از مردم تشکیل می یابد اختیارش هم به دست ایشان است، بدون اینکه بعضی بر بعضی دیگر مزیت داشته باشند و یا زمام اختیار به بعضی از مردم اختصاص داشته باشد و از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم گرفته تا پائین، همه در مسؤولیت امر جامعه برابرند و این برابری از آیه زیر به خوبی استفاده می شود:

-" انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض!"

چون اطلاق آیه دلالت دارد بر اینکه هر تاثیر طبیعی که اجزای جامعه اسلامی در اجتماع دارد، همانطور که تکوینا منوط به اراده خدا است، تشریعا و قانونا نیز منوط به اجازه او است و او هیچ عملی از اعمال فرد فرد مجتمع را بی اثر نمی گذارد و در جای

دیگر قرآن می خوانیم:

- " ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبه للمتقین ! "

بله تفاوتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم با سایر افراد جامعه دارد این است که او صاحب دعوت و هدایت و تربیت است: " یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمه !" پس آن جناب نزد خدای تعالی متعین است برای قیام بر شان امت، ولایت و امامت و سرپرستی امور دنیا و آخرتشان، مادام که در بینشان باشد.

(۱)

بحثی در جامعه اسلامی

اجتماع از نظر اسلام

۱- مستند: آیه ۲۰۰ سوره آل عمران المیزان ج : ۴ ص : ۱۴۳

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

شک نیست که اسلام تنها دینی است که اساس آیین خود را خیلی صریح و روشن بر پایه اجتماع قرار داده است. اسلام در هیچ شأنی از شئون خود نسبت به اجتماع بی اعتنا نبوده است.

این دین الهی، در گستره بی نهایت اشتغالات انسانی و دسته های مختلف جنسی و نوعی و صنفی او، که شمارش آن ها از نیروی فکر انسان خارج است، با تمام کثرت فوق العاده ای که دارند، دخالت نموده و برای هر یک از آن ها حکمی مقرر داشته است.

تمام این احکام و مقررات را نیز در یک قالب اجتماعی بیان داشته و تا آن جا که ممکن بوده، روح اجتماع را در جمیع احکام و مقررات خود تنفیذ نموده است!

نخستین ندایی که بشر را به سوی اجتماع دعوت کرده و به جامعه یک شخصیت مستقل واقعی داده، ندای آسمانی اسلام است، که با یک سلسله آیات الهی مردم را به سوی سعادت حیات اجتماعی و پاکیزگی آن دعوت فرموده است:

«این است راه من!

آن را پیروی کنید!

و راه های دیگر را پیروی مکنید،

که موجب تفرقه و پراکندگی شماست!» (۵۲ / انعام)

«به رشته خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید...

باید جمعی از شما مردم را به خیر و نیکی دعوت کنند،

امر به معروف کنند و از منکر باز دارند،

و اینان خود رستگارانند!

مباشید از آنان که پس از ادله روشنی که بر آنان آمد،

پراکنده شدند و راه اختلاف پیمودند!»(۱۰۳تا۱۰۵/آل عمران)

«مؤمنین برادر یکدیگرند،

پس بین دو برادرتان سازش دهید!» (۱۰۰ / حجرات)

«وَ تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی!

در نیکی و پرهیزکاری یکدیگر را یاری کنید!» (۳ / مائده)(۱)

اتحاد و سازگاری در جامعه اسلامی

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

در این آیه خدای تعالی جامعه اسلامی را خطاب قرار داده و می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید،

بردباری کنید و با هم سازش و پیوند کنید،

و از خدا بترسید، باشد که رستگار شوید!»

صبری که با عبارت «صابروا» بدان سفارش شده، صبر و تحمل اجتماعی است. بدیهی است که صبر و تحمل عمومی و همگانی از نظر قدرت و نیرو و اثر بالاتر از صبر و تحمل انفرادی است. در ظرف اجتماع و همکاری های اجتماعی است که قدرت های فردی به یکدیگر پیوند خورده و نیروی عظیمی را به وجود می آورد.

به کارگیری عبارت «رابطوا» می رساند که انسان چه در حال آسایش و چه در بلا و سختی لازم است که قدرت های معنوی خود را روی هم ریخته و کلیه شئون حیاتی خویش را در پرتو یک تعاون و همکاری اجتماعی به سامان برساند.

چون این همکاری های اجتماعی به منظور نیل به سعادت واقعی دنیا و آخرت است، پس از کلمه «رابطوا» بلافاصله جمله «وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ!» آورده شده است. بدیهی است که یک سعادت واقعی و کامل، جز در پرتو همکاری اجتماعی میسر نیست، چه آن که در غیر این صورت، اگر هم سعادتی به دست آید، یک سعادت کامل و همه جانبه ای نخواهد بود.

اجتماعی بودن انسان، از مطالبی است که اثبات آن، احتیاج به بحث زیادی ندارد، چه آن که خاصه «اجتماعی بودن» از فطریات هر فرد است. تاریخ و همچنین آثار

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۵۸

باستانی که از قرون و اعصار گذشته حکایت می کند، چنین نشان می دهد که انسان همیشه در جامعه و به طور دسته جمعی زندگی می کرده است.

قرآن در بسیاری از آیات خود، با بهترین طرزی از این موضوع خبر داده است. در آیه ۱۳ سوره حجرات فرموده:

- «ای مردم، شما را از مرد و زن آفریدیم،

و دسته دسته و قبیله قبیله قرار دادیم،

تا یکدیگر را بشناسید!»

در جای دیگر می فرماید:

- «ما خود روزی آن ها را در زندگی دنیا تقسیم کردیم،

و دسته ای را بر دسته دیگر به مراتبی برتری دادیم،

تا گروهی گروهی را مسخر خدمت خود سازند!» (۳۲ / زخرف)

- «او کسی است که بشر را از آب ساخت،

و خویشی و پیوند ازدواج را بین آن ها برقرار نمود!» (۵۴ / فرقان)(۱)

رابطه فرد و اجتماع در اسلام

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

اسلام در تربیت افراد نوع انسان و راهنمایی او به سوی سعادت حقیقی، رابطه واقعی ای را که بین فرد و اجتماع وجود دارد، در نظر گرفته است.

خدای تعالی می فرماید:

- « او کسی است که بشر را از آب آفرید،

پس این آفرینش را در پیوند خویشی و ازدواج قرار داد!» (۵۴ / فرقان)

- « ای مردم! شما را ازیک مرد و زن آفریدیم!» (۱۳/حجرات)

- «بَعْضُکَمْ مِنْ بَعْضٍ!» (۱۹۵ / آل عمران)

رابطه حقیقی ای که بین فرد و اجتماع برقرار است، موجب این می شود که خواص و آثار فرد در اجتماع نیز پدید آید و به همان نسبت که افراد از نیروها و خواص و آثار وجودی خویش جامعه را بهره مند می سازند، این حالات یک موجودیت اجتماعی نیز پیدا می نمایند.

و لذا می بینیم: قرآن برای «ملت،» وجود، اصل، کتاب، شعور، فهم، عمل، طاعت و معصیت اعتبار فرموده و می گوید:

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۵۴

«برای هر ملت، اجل و دوره ای است که وقتی به پایان رسد،

نه لحظه ای عقب افتند و نه لحظه ای پیشی گیرند!» (۳۴ / اعراف)

- «و هر امتی به سوی کتاب خود خوانده می شود.» (۲۸ / جاثیه)

- «عمل هر امتی را در نظرش زینت دادیم.» (۱۰۸ / انعام)

- «دسته ای از آن ها ملتی میانه رو هستند.» (۶۶ / مائده)

- «ملتی قائم و برپا، که آیات خدا را تلاوت کنند.» (۱۱۳ / آل عمران)

- «هر ملتی می کوشید تا پیغمبر خود را بگیرند،

و در راه باطل خود با او جدال ورزند، تا حق را پایمال سازند،

ولی ما آنان را گرفتیم، چگونه بود عقاب!!»(۵ / غافر)

- « برای هر ملتی رسولی است و وقتی که آن رسول بیامد،

حکم به عدل می شود و کسی ستم نمی شود!» (۴۷ / یونس)

با توجه به این حقیقت است که می بینیم، همان طور که قرآن به داستان های اشخاص اهمیت داده، بیش از آن به تاریخ ملت ها اهمیت داده است. و این در آن هنگام بوده است که بشر تاریخی جز ذکر حالات اشخاصی از قبیل پادشاهان و بزرگان، نداشته است.

تاریخ نویسان تا بعد از نزول قرآن هیچ توجهی به تاریخ ملت ها و اجتماعات نداشته اند و این بعد از نزول قرآن بوده که بعضی از مورخین، از قبیل مسعودی و ابن خلدون، کم و بیش توجهی به تاریخ ملت ها نموده و به ذکر حوادث آن پرداخته اند.

این همین طور ادامه داشت، تا این که در همین اواخر به طور کلی تحول در تاریخ به وجود آمد و تاریخ اشخاص به تاریخ ملت ها تبدیل گشت.

خلاصه همان طور که اشاره کردیم، این رابطه حقیقی که بین فرد و اجتماع موجود است، موجب یک سلسله قوا و خواص اجتماعی می گردد، که از هر جهت، بر قوا و خواص فردی برتری داشته و در صورت تعارض بر آن غالب شده و مقهورش می سازد.

اسلام بیش از همه ادیان و ملل به اجتماع اهمیت داده است. اسلام مهمترین دستورات دینی خود را، از قبیل حج و نماز و جهاد و انفاق و بالاخره هرگونه تقوای دینی را، براساس جامعه بنیان گذاشته است.(۱)

ضامن اجرائی احکام اجتماعی اسلام

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۶۲

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

ضامن اجرائی احکام اجتماعی اسلام، علاوه بر سازمان حکومتی اسلام، که موظف به حفظ شعائر عمومی دین و حدود آن هاست و علاوه بر فریضه دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر، که بر تمام افراد مسلمین واجب است، این است که: قرآن هدف عالی اجتماع اسلامی را سعادت حقیقی و قرب و منزلت پیدا کردن نزد خدا، قرار داده است. بدیهی است هر اجتماعی، ناچار، دارای یک هدف و غرض مشترک است و این است غرض و هدف مشترک اجتماع اسلامی از نظر قانونگزار آن!

میل وصول به هدف مقدس فوق الذکر، خود یک ضامن اجرائی بزرگ و یک مراقب جدی باطنی برای حفظ و اجرای احکام اسلام است.

علاوه بر جهات ظاهری، حتی تمام زوایای نیمه روشن باطن انسان، برای پلیس باطنی روشن و نمودار است، اگرچه احیانا این دو نیروی بزرگ (پلیس باطن - و دعوت به خیر) بر رهبران کنونی اجتماعی بشر مخفی مانده است و بدان اهتمام نشان نمی دهند.

اسلام در راه اجرای قوانین خویش، از نیروی این پلیس باطن، حداکثر استفاده را نموده است. به همین جهت است که می گوییم روش اسلام در اهتمام به اجتماع بر سایر روش ها برتری دارد!(۱)

دوام روش های اجتماعی اسلام

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

گفته شده: « اگر روش اسلام در پی ریزی یک اجتماع صالح، حتی از اجتماعاتی که به وسیله ملت های متمدن پی ریزی شده، متقن تر و اساسی تر است، پس چرا اجتماعی که اسلام پی ریزی کرد، جز در مدت بسیار کوتاهی دوام نیاورد و نتوانست خود را حفظ کند، تا چه رسد به این که جامعه های قیصر و کسری را متحول سازد، بلکه در مدت اندکی یک امپراطوری جدید به دنبال حکومت اسلامی به وجود آمد، که به مراتب از قبلش شنیع تر بود و فجایعش روی گذشته را سفید کرد. این درست بر خلاف تمدن غرب است، که توانسته در امتداد زمان جلو آمده و موجودیت خود را حفظ کند و همین

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۶۴

دلیل بر این است که تمدن غرب مترقی تر و روش اجتماعی آن از نظر اساس محکم تر است. آنان روش اجتماعی و قوانین موضوعه خود را مبتنی بر اراده و تمایلات ملت نموده اند و چون اتفاق کلمه یک ملت عادتا محال است، ملاک عمل را اراده اکثریت قرار داده اند. اما فرضیه دین در دنیای امروز یک فرضیه صد در صد ایده آلی است که هیچ گاه از مرحله تئوری خارج نشده و نمی توان پی و اساس یک اجتماع را مبتنی بر آن نمود...؟!»

در پاسخ باید گفت:

این که گفته اند – روش اجتماعی اسلام در دنیای امروز غیر قابل اجراست و تنها سیستم اجتماعی تمدن عصر کنونی است که در شرایط موجود قابل برای اجرا می باشد، به این معنی که شرایط حاضر جهان هیچ گونه سازش و تناسبی با احکام دین اسلام ندارد – مطلبی است مسلم! ولی نتیجه ای که گرفته اند از آن به دست نمی آید، زیرا جمعی روش هایی که تاکنون بر جوامع حکومت کرده اند، روش های ازلی نبوده اند، بلکه همه آن ها در زمانی که شرایط و اوضاع عمومی جهان آماده گسترش و بسطشان نبوده است، قدم به عرصه وجود گذاشته و با عوامل مخالف و روش های کهنه ای که با سرشت افراد آمیخته شده بود به مبارزه برخاسته اند و چه بسا که در آغاز امر در این مبارزه شکست خورده و عقب نشینی کرده اند ولی باز برای دومین بار و سومین بار مبارزه را از سر گرفته اند تا این که سرانجام پیروزی را به دست آورده اند و جای خود را در اجتماعات بشر باز نموده و حکومت خود را مستقر کرده اند و یا آن که در اثر مساعد نبودن عوامل و شرایط به طور کلی منقرض شده و از بین رفته اند.

تاریخ نشان می دهد که تمام روش های دینی و یا دنیوی، حتی روش دموکراسی و نظام اشتراکی نیز این جریان مبارزه و پیروزی و شکست را طی نموده اند.

(خواننده گرامی توجه دارد که این مقالات، سال ها قبل از فروپاشی نظام اشتراکی کمونیستی در جهان معاصر، نوشته شده است !)

اشاره به همین معنی است آیه شریفه قرآن کریم که می فرماید:

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسيرُوا فِي الاَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبينَ!

قبل از شما ملت هایی بوده اند که منقرض شده و از بین رفته اند،

در زمین گردش کنید و ببینید که چگونه بوده عاقبت کار آنان که آیات الهی را تکذیب کرده اند!!» (۱۳۷ / آل عمران)

این آیه می فرماید: روش هایی که همراه تکذیب آیات الهی است دارای سرانجام نیک نمی باشند!

بنابراین، اگر یک نظام اجتماعی با شرایط و اوضاع موجود زمانی منطبق نباشد، این عدم انطباق دلیل بر بطلان آن نمی باشد! بلکه این خود یک ناموس طبیعی است، به این معنی که لازم است یک سلسله روش ها و سنت های غیر قابل انطباق با محیط به وجود آید، تا در اثر فعل و انفعال و تنازع عوامل مختلف و متضاد، راه برای یک سلسله پدیده های تازه اجتماعی باز شود!

اسلام هم از این قاعده عمومی مستثنی نبوده و از نظر طبیعی و اجتماعی مانند سایر نظام هاست، بنابراین، وضع اسلام در پیروزی و شکست و تکیه بر عوامل و شرایط عینا مانند سایر مرام هاست و وضعیت اسلام و دین در عصر حاضر (که بر بیش از یک میلیارد نفر از افراد بشر حکومت کرده و در قلب آن ها ریشه دوانیده است،) ضعیف تر از زمان دعوت حضرت نوح و ابراهیم و محمد صلی الله علیه و آله نیست!!

و ما می دانیم که این رهبران آسمانی، یکه و تنها دعوت خود را، در محیطی که جز فساد حاکمی بر آن نبوده است، شروع کرده و به تبلیغ مرام خود پرداخته اند. مرام آن ها کم کم بسط و توسعه پیدا نموده و در جان و سرشت مردم جای گرفته و روح زندگی و به هم پیوستگی پیدا نموده است، تا این که در امتداد زمان تا به امروز جلو آمده است!

پیغمبر گرامی اسلام نیز، در موقعی که، جز یک مرد و یک زن حامی و پشتیبان نداشت، برنامه تبلیغاتی خود را شروع کرد، تا این که مردم کم کم و یکی پس از دیگری به آنان ملحق شدند. آن ایامی بسیار دشوار بود، تا این که خدای متعال یاری کرد و آن عده به صورت اجتماع شایسته ای، که صلاحیت و پرهیزکاری بر آن حاکم بود، متشکل شدند و تا مدتی هم که خیلی دراز نبود، بر همین حال باقی ماندند، ولی بعد از رحلت رسول اللّه صلی الله علیه و آله ، این اجتماع صالح، از مسیر اصلی خود منحرف شد و فتنه هایی پدید آمد!

ولی همین جامعه صالح، با محدودیتی که داشت، توانست در کمتر از نیم قرن دایره حکومت خود را تا شرق و غرب جهان گسترش دهد و یک تحول واقعی که هنوز آثار با اهمیت آن را می بینیم و خواهیم دید، در تاریخ بشریت به وجود آورد!

(خواننده عزیز را توجه می دهیم به این واقعیت عجیب که این مطالب را علامه بزرگوار زمانی در المیزان نگاشته که نه جامعه اسلامی ایران انقلاب عظیم خود را راه انداخته و نه حکومت اسلامی آن با شایستگی تمام برقرار گشته و نه جامعه مردمسالار دینی آن در بین جوامع امروزی سر برافراشته است. از طرف دیگر هم هنوز حکومت کمونیستی شوروی از هم

نپاشیده و حتی چنین تحولاتی به فکر کسی هم نمی رسیده است و این دلیل بر درک عمیق آن مرحوم از شایستگی روش اجتماعی اسلام و بیان این چنینی آن است، که مورد اعجاب هر دانشمندی است! امین)

تأثیر روش های اجتماعی اسلام بر جامعه انسانی

بحث های اجتماعی ای که در خصوص تاریخ نظری انجام می گیرد، می تواند این مطلب را آشکار سازد که تحول عصر حاضر صرفا مولود طلوع اسلام و روش خاص آن بوده است.

تنها عصبیت دینی و یا جهات سیاسی است که بیشتر فضلای اروپایی را از اقرار به این حقیقت بازداشته است و آنان از تذکر تأثیر عظیم اسلام در جامعه انسانی، طفره رفته اند، وگرنه ممکن نیست یک بحث کننده مطلع و باانصاف، نهضت تمدن جدید را یک نهضت مسیحی بداند و چنین معتقد باشد که این تحول تحت پرچم مسیح و به رهبری او انجام گرفته است، در صورتی که مسیح علیه السلام خود به این معنی تصریح کرده که آن چه در نظر من مهم است، روح است نه جسم!! و اصولاً دین مسیح در برنامه کار خود هیچ گونه توجهی به امر حکومت نداشته است.

و این اسلام است که مردم را به اجتماع و همکاری دعوت نموده و در هر شأن فردی و اجتماعی بدون استثناء دخالت کرده است!

با این ترتیب، آیا نادیده گرفتن این امتیازات، از طرف علمای غرب، جز به این منظور بوده که، از روی ظلم و دشمنی نورانیت اسلام را خاموش ساخته و آتشی را که در دل ها برافروخته، فرو نشانند!؟ آیا جز برای این است که سرانجام اسلام را به نام یک مرام نژادی، که اثری جز ایجاد یک ملیت و گروه تازه ای، نداشته است، معرفی کنند؟!!

ابراز صلاحیت اسلام برای رهبری جامعه بشری اسلام صلاحیت خود را در رهبری بشر به سوی سعادت و یک زندگی پاکیزه به ثبوت رسانیده است. روشی که دارای چنین صلاحیتی است، نمی توان آن را یک فرضیه غیرقابل انطباق بر زندگی انسان ها نامید و این روش با توجه به این که هدفش تضمین سعادت حقیقی انسان است، هرگز ناامید از عهده دار شدن سرپرستی امور دنیوی مردم، نمی باشد!(۱)

اختلاف شعارهای اجتماعی اسلام با غرب

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۶۵

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

شعار اجتماع اسلامی: پیروی کردن حق در فکر و عمل است. شعار اجتماع متمدن عصر حاضر: پیروی کردن از اراده اکثریت است.

اختلاف در شعار، موجب اختلاف در هدف نهایی اجتماع نیز خواهد بود. بنابراین، هدف اجتماع اسلامی، سعادت حقیقی مبتنی بر عقل است. بدین معنی که می کوشد: انسان، تعادلی در مقتضیات غرایز و نیروهای خود برقرار کرده، تا آن اندازه، در اقناع غرایز قدم بردارد که او را از عبادت، که وسیله عرفان حق است، باز ندارد. بلکه پرداختن به جسم خود برای وصول به آن مقصد باشد و در پرتو این تعادل، که موجب سعادت قوای انسانی است، سعادت انسان نیز تأمین شده است.

باید دانست که راحتی و آسایش بزرگ هم همین است، گو این که ما به سبب مختل شدن تربیت اسلامی، آن طور که باید، این معنی را درک نکرده ایم!

اسلام برای وصول به هدف نهایی ای که برای جامعه خود در نظر گرفته، در تمام قوانین خود، لحاظ جانب عقل را نموده است، آن چنان عقلی که، پیروی از حق، در سرشت آن نهفته است.

اسلام از هرچه موجب فساد عقل گردد، شدیدا جلوگیری فرموده و ضمانت اجرایی کلیه اعمال و اخلاق و معارف اصلی را به عهده خود اجتماع قرار داده است. این اضافه بر آن وظایفی است که حکومت در اجرای حدود و تدبیر امور سیاسی و نظایر آن، دارد.

بدیهی است این روش، در هر صورت، با طبع عامه مردم سازگار نیست و این مردم دارا و نادار هستند که در اثر فرو رفتن در هوس ها و آرزوهای خود به مبارزه با این روش بر می خیزند، چه آن که این روش آزادی آن ها را در بهره مند شدن از لذت ها و شهوترانی ها و درندگی ها، سلب می نماید.

برطرف کردن این حالت ممکن نیست مگر بعد از آن که به موازات سایر تلاش هایی که جامعه با یک اراده قاطع و پیگیر، در راه رفع نیازمندی های خود می کند، تلاشی هم در راه نشر دعوت اسلامی و تربیت صحیح آن انجام دهد و با این ترتیب، زمینه توسعه روش عالی اسلام را در جامعه مهیا سازد!

هدف جامعه متمدن امروز

هـدف جامعه متمـدن امروز بهره برداری از شـئون مادی است. بـدیهی است که این هدف، یک زندگی احساساتی را به دنبال دارد و در این زندگی است که انسان همیشه به دنبال تمایلات خود قدم بر می دارد، خواه موافق با حق و منطبق با موازین عقل باشـد یا نه! و خلاصه در جایی پیروی از عقل می کنـد که مخالف با هـدف و غرض مادی او نباشد و به همین جهت است که مبنای وضع قوانین در دنیای امروز اراده و تمایلات اکثریت است.

در یـک چنین اجتمـاعی، ضـمانت اجرا، تنها برای همان مواد قانونی است که مربوط به اعمال مردم است، اما اخلاق و معارف اصـلی فاقـد ضـمانت اجرائی بوده و مردم در این شـئون، از آزادی کامـل برخوردار خواهنـد بود. البته در صورتیکه این آزادی مزاحم سیر و اجرای قانون باشد، محدود شده و هرگونه عملی که مزاحمتی با قانون داشـته باشد، ممنوع می گردد. لازمه یک چنین زنـدگی، این است که مردم با هواهای نفسانی و رذایل اخلاقی، خو گرفته و بسـیاری از مطالب را، که دین تقبیح نموده، پسندیده بشمارند و به نام آزادی قانون، با هرگونه فضیلت اخلاقی و معارف عالی انسانیت بازی کنند.

لازمه این جریان این است که، زنـدگی عقلی مبـدل به یک زندگانی احساس و عاطفی شود و اموری را که عقل فسق و فجور می دانـد، به فتوای امیـال و احساسـات آدمی، تقوی خوانـده شـده و نام جوانمردی و خوش روئی و خلق نیک به خود گیرنـد،ماننـد بسیاری از اموری که امروزه در اروپـا بین مردان و زنـان شوهردار و دختران و بین زنـان و سـگ ها و بین مردان و اولاد محارمشان، جریان دارد و یا ماننـد شب نشـینی ها و مجالس رقص و امور دیگری که یک انسان متدین به آداب دینی، حتی از ذکر نام آن ها خودداری می کند و چه بسا که آداب و رسوم دین، در نظر این قبیل مردم مسخره و خنده آور باشد، همان طور که آداب و رسوم آن ها نیز در نظر مردان دین عجب و مضحکه است.

این ها همه در اثر اختلافی است که در طرز تفکر و نحوه ادراک این دو دسـته موجود است و این اختلاف خود نتیجه اختلاف روش آن هاست.

علت سازگار بودن تمدن غرب با ذائقه مردم

تأمـل در اختلاف این دو روش، علت سازگار بودن تمـدن غرب را با ذائقه روحی مردم، روشن می سازد و نیز روشن می شود که چرا روشی را که دین برای اجتماع تعیین

کرده، موافق بـا طبع عـامه مردم نیست و این موافق بودن با مـذاق عمومی مردم، تنها مخصوص به روش غرب نیست، تا این که اثبات مزیتی بر آن باشد، بلکه جمیع روش هایی که از اعصار باسـتانی تاکنون در میان بشـر معمول شده، چه روش های قبل از تمدن و چه بعد از آن، این خصوصـیت را داشـته و دارند، که همیشه مردم آن ها را در بدو امر بر روش های دینی، که آنان را به سوی حق، دعوت می کرده، ترجیح می دادند.

این از جهت خضوعی است که اصولاً ـ بشـر در مقابـل بت پرسـتی مـادی دارد و اگر خوب تأمـل بکنیم متوجه خواهیم شـد که تمـدن کنونی نیز، مخلوطی از همـان بت پرسـتی باسـتانی است، که رنـگ اجتمـاعی به خود گرفته و از حـالت بسـیطی به یک مرحله دقیق فنی، در آمده است.

روش اسلام، که پیروی از حق را به جای سازش با تمایلات مردم، ارائه می دهد، ریشه در آیات قرآنی دارد، آن جا که خدای تعالی می فرماید:

«اوست که رسول خود را با دین حق و به منظور هدایت مردم فرستاد!» (۳۴ / توبه)

«و خدا به حق حکم می کند!» (۲۰ / مؤمن)

در توصیف مؤمنین می فرماید:

- «آن ها به حق توصیه و سفارش می کنند!» (۳ / عصر)

و در آیه ۷۸ سوره زخرف می فرماید:

- «ما حق را برای شما آوردیم ولی بیشتر شما از حق کراهت دارید!»

در این آیه اعتراف کرده به این که حق سازشـی با تمایلات اکثریت و هوس های ایشان ندارد و سپس لزوم موافقت با اکثریت و هواهای آن ها را به نام این که، موجب فساد است، رد نموده و می فرماید:

«بلکه با دین حق به سوی آنان آمده و بیشتر آنان از حق کراهت دارند!

اگر حق تابع هوس های آنان می شد،

آسمان و زمین و هر چه در آن هاست فاسد می گشت!

بلکه آنان را اندرز دادیم،

ولی آنان اعراض نموده و روگردان شدند!» (۷۰ و ۷۱ / مؤمنون)

و ما می بینیم که جریان حوادث و روزافزون شـدن حجم فساد، مفاد این آیه را تصـدیق می کند. و باز خداوند تعالی و تبارک می فرماید:

«بعد از حق، جز گمراهی نیست!

پس به کجا می روید؟» (۳۲ / یونس)

نقدی بر روش پیروی از اکثریت در اداره جامعه

این که می گویند: روش پیروی از اکثریت، یکی از قوانین قطعی طبیعت است، سخنی است درست و شکی نیست که بروز آثار در طبیعت به طور غالب است، نه به طور دائم! چیزی که هست، آن که این مطلب نمی تواند لزوم پیروی حق را ابطال نموده و به مبارزه با آن برخیزد، چه آن که خود این ناموس طبیعی نیز، از مصادیق حق است و چگونه ممکن است چیزی که خود مصداق حق است، حق را ابطال کند!؟

آراء و عقاید و نظرات اکثریت، در مقابل اقلیت را نمی توان همیشه حق دانست. اگر آن آراء مطابق با واقع خارج بود حق است و اگر مطابق با واقع عینی نبود، حق نیست و در این صورت سزاوار نیست که انسان در مقابل آن خاضع شود و حتما هم خاضع نخواهد شد.

بدیهی است که اگر انسان خود واقع را بفهمد هرگز در مقابل نظر اکثریتی که برخلاف واقع می باشد، تسلیم نمی شود و اگر هم ظاهرا تسلیم شود، این یک تسلیم واقعی نیست، بلکه به واسطه ترس یا حیا و یا جهات دیگر است که تسلیم می گردد، پس این تسلیم نه به آن جهت است که اصولاً نظر اکثریت حق و ذاتا واجب الاتباع است! بهترین بیانی که این معنی را افاده کرده و می گوید که نظر اکثریت همیشه حق و واجب الاتباع نیست این آیه شریفه قرآن کریم است که می فرماید:

- «بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ اَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ!

بلکه با دین حق به سوی آن ها آمد،

ولی بیشتر آن ها از حق کراهت دارند!» (۷۰ / مؤمنون)

و به این ترتیب روشن شد که پیروی از نظر و فکر اکثریت، به نام این که - این یک سنت و ناموس طبیعی است - امری فاسد است!(۱)

(شایان ذکر است که مطالب راجع به جامعه موعود و جامعه صالح اسلامی در بیان تاریخ صدر اسلام نیز به مناسبت موضوع آمده است.

ضمنا، این رویه، برای دسترسی سریع خواننده به مطالب مرتبط، در برخی مجلدات نیز، ندرتاً اعمال شده است. امین)

پایه های اساسی یک کشور یا جامعه اسلامی

پایه اول: وحدت و توحید کلمه

اشاره

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۷۰

-" وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَت اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّف بَينَ قُلُوبِكُمْ فَأَصبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَ كُنتُمْ عَلى شفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنهَا كَذَلِك يُبَينُ اللَّهُ لَكُمْ ءَايَتِهِ لَعَلَّكُمْ تهْتَدُونَ!"

-و همگی به وسیله حبل خدا خویشتن را حفظ کنید و متفرق نشوید و نعمت خدا بر خویشتن را بیاد آرید، بیاد آرید که با یکدیگر دشمن بودید و او بین دلهایتان الفت برقرار کرد و در نتیجه نعمت او برادر شدید، و در حالی که بر لبه پرتگاه آتش بودید، او شما را از آن پرتگاه نجات داد، خدای تعالی این چنین آیات خود را برایتان بیان می کند تا شاید راه پیدا کنید ! "

اسلام برای تامین سعادت دنیا و آخرت بشر اصلاحات خود را از دعوت به توحید شروع کرد، تا تمامی افراد بشر یک خدا را بپرستند، و آنگاه قوانین خود را بر همین اساس تشریع نمود و تنها به تعدیل خواست ها و اعمال اکتفا نکرد، بلکه آن را با قوانینی عبادی تکمیل نمود و نیز معارفی حقه و اخلاق فاضله را بر آن اضافه کرد.

آنگاه ضمانت اجرا را در درجه اول به عهده حکومت اسلامی و در درجه دوم به عهده جامعه نهاد، تا تمامی افراد جامعه با تربیت صالحه علمی و عملی و با داشتن حق امر به معروف و نهی از منکر در کار حکومت نظارت کنند.

و از مهم ترین مزایا که در این دین به چشم می خورد ارتباط تمامی اجزای اجتماع به یکدیگر است، ارتباطی که باعث وحدت کامل بین آنان می شود، به این معنا که

روح توحیـد در فضائـل اخلاـقی که این آئین بـدان دعوت می کنـد سـاری و روح اخلاق نامبرده در اعمالی که مردم را بـدان تکلیف فرموده جاری است، در نتیجه تمامی اجزای دین اسلام بعد از تحلیل به توحید بر می گردد و توحیدش بعد از تجزیه به صورت آن اخلاـق و آن اعمال جلوه می کنـد، همان روح توحیـد اگر در قوس نزول قرار گیرد آن اخلاق و اعمال می شود و اخلاـق و اعمال نامبرده در قوس صـعود همان روح توحیـد می شود، همچنانکه قرآن کریم فرمود: " الیه یصـعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه !"

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا !

اعتصـام به خـدا و رسول، اعتصـام بحبـل الله است، یعنی آن رابـط و واسـطه ای که بین عبـد و رب را به هم وصـل می کنـد، و آسـمان را به زمین مرتبط می سازد، چون اعتصام به خـدا و رسول، اعتصام به کتاب خدا است که عبارت است از وحیی که از آسـمان به زمین می رسد. و اگر خواستی، می توانی اینطور بگوئی: حبل الله همان قرآن و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است.

قرآن کریم، فرد را به حق تقوا و اسـلام ثابت دعوت می کند و می فرماید: " اتقوا الله حق تقاته!" این آیه شـریفه متعرض حکم تـک تـک افراد است که مراقب باشـند حـق تقوا را به دست آورده و جز بـا اسـلام نمیرنـد، ولی آیه مورد بحث متعرض حکم جماعت مجتمع است و می فرماید: جمیعا و نیز می فرماید: و لا تفرقوا !

پس این دو آیه همانطور که فرد را بر تمسک به کتاب و سـنت سـفارش می کنند به مجتمع اسلامی نیز دستور می دهند که به کتاب و سنت معتصم شوند.

-" و اذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا ! "

خـدای تعالی در آیه شـریفه، دو دلیل بر لزوم " اعتصام به حبل الله،" و عـدم تفرقه آورده یکی در جمله:" اذ کنتم اعداء ...،" و دوم در جمله:" و کنتم علی شـفا حفره من النار ...،" دلیل اول مبتنی است بر اصل تجربه، و اینکه خود شما در سابق با یکدیگر دشـمن بودیـد، و تلخی هـای دشـمنی را چشـیدید، و خـدا شـما را از آن نجـات داد، و دلیل دوم مبتنی است بر بیانی عقلی که بزودی خواهد آمد.

و اگر در جمله:" فاصـبحتم بنعمته اخوانا ...،" دوباره کلمه نعمت را ذکر کرد، برای این بود که به امتنانی اشاره کرده باشـد که جمله:" اذکروا نعمه الله علیکم ...،" بر آن دلالت داشت و مراد از نعمت همان الفتی است که نام برد پس مراد به اخوتی هم که این نعمت

آن را محقق ساخته نیز همان تالف قلوب است.

حدیث ثقلین

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: من پیشرو شمایم، و قبل از شما از دنیا می روم و شما بعدا بر لبه حوض بر من وارد می شوید. پس مراقب باشید بعد از من چگونه با ثقلین رفتار کنید. شخصی پرسید: یا رسول الله ثقلین کدامند؟ فرمود: ثقل بزرگتر کتاب خدای عزوجل است که یک سرش به دست خدا و سر دیگرش به دست شما است، پس بعد از من به آن تمسک جوئید که اگر تمسک کنید نه از بین می روید و نه گمراه می شوید و ثقل کوچکتر عترت من است.

و این دو ثقل هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من درآیند و من این معنا را برای آن دو از پروردگارم درخواست کرده ام، پس مبادا از آن دو جلو بیفتید، که اگر چنین کنید هلاک خواهید شد و مبادا به آن دو چیزی تعلیم بدهید که آن دو از شما عالم ترند.

(۱)

نهی از ایجاد تفرقه در جامعه اسلامی

-« و مَن یُشاقِقِ الرَّسولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَینَ لَهُ الْهُدَی وَ یَتَّبِعْ غَیرَ سبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلی وَ نُصلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَت مَصِیراً،

-إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَن یُشرَک بِهِ وَ یَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِک لِمَن یَشاءُ وَ مَن یُشرِک بِاللَّهِ فَقَدْ ضلَّ ضلَلا بَعِیداً !

-و هر کس بعد از آنکه حق برایش روشن شد مخالفت رسول کند و روشی غیر راه مؤمنین اتخاذ نماید، وی را به همان وضعی که دوست دارد واگذاریم و به جهنم در آریم که چه بد سر انجامی است!

-خدا به هیچ وجه نمی بخشد که به او شرک آورند، و گناهان کوچکتر از آن را از هر کس بخواهد می بخشد و هر که به خدا شرک بورزد به گمراهی افتاده است.»

مشاقه کردن با رسول خدا، آن هم بعد از آنکه راه هدایت روشن و مشخص شده معنائی جز مخالفت کردن با رسول، و از اطاعتش سر پیچی کردن ندارد. چون اطاعت

۱- مستند: آیه ۱۰۳ سوره آل عمران المیزان ج : ۳ ص : ۵۷۲

رسول، اطاعت خدای تعالی است- و من یطع الرسول فقد اطاع الله - پس سبیل مؤمنین بدان جهت که بر ایمان به خدا اجتماع کرده جامعه ای تشکیل می دهد، همان اجتماع بر اطاعت خدا و رسول است. راه مؤمنین عبارت است از اجتماع بر اطاعت رسول. چون حافظ وحدت سبیل مؤمنین همان اطاعت رسول است.

و وقتی به حکم آیات راه خدا عبارت است از راه تقوا و مؤمنین عبارتند از کسانی که به سوی این راه دعوت شده اند، در نتیجه سبیل این مؤمنین در حالی که اجتماعی تشکیل داده اند عبارت است از سبیل تعاون بر تقوا - تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان !

این آیه بطوری که ملاحظه می کنید از معصیت خدای تعالی و شق عصای اجتماعی اسلام و یا به عبارتی ایجاد تفرقه در آن را نهی می کند.

با این افراد دو نوع معامله می شود: « نوله ما تولی،» و « نصله جهنم،» و نیز دلالت دارد بر اینکه هر دو معامله یکی است، یک امر الهی است که قسمتی از آن- که قسمت آغاز آن باشد - در دنیا جریان می یابد و آن مساله تولیت ما تولی است و قسمت دیگرش در آخرت بروز می کند و آن مساله اصلاء در جهنم است، که بد بازگشت گاهی است.

« ان الله لا ـ یغفر ان یشرک به ...،» این آیه دلالت می کند بر اینکه مشاقه و دشمنی با رسول، شرک به خدای عظیم است، و اینکه خدای تعالی این گناه را که به وی شرک بورزند نمی آمرزد، و ای بسا این معنا از آیات شریفه زیر نیز استفاده شود که می فرماید:

-« ان الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله و شاقوا الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی لن یضروا الله شیئا و سیحبط اعمالهم!»

-« یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و لا تبطلوا اعمالکم !»

-« ان الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله ثم ماتوا و هم کفار فلن یغفر الله لهم!»

چون ظاهر آیه سوم این است که می خواهد مضمون آیه دوم که به اطاعت خدا و اطاعت کردن از رسول امر می کند را تعلیل کند، در نتیجه بفهماند که خروج از طاعت خدا و طاعت رسول او، کفری است که هرگز آمرزیده نمی شود، و این را هم به حکم آیاتی دیگر می دانیم که کفری که هرگز آمرزیده نمی شود شرک به خدا است.

الحاق جمله « و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء،» به جمله « ان الله لا یغفر ان یشرک به،» به این منظور بوده که بیان را تکمیل کند و عظمت این مصیبت شوم یعنی مشاقه و دشمنی با رسول را بفهماند!!

(۱)

دستور دخول در سلم جمعی

۱- مستند: آیه ۱۱۵ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۱۳۱

-" يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ادْخُلُوا فى السلْمِ كافَّةً وَ لا تَتَّبِعُوا خُطوَتِ الشيْطنِ إِنَّهُ لَكمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ!

-فَإِن زَلَلْتُم مِّن بَعْدِ مَا جَاءَتْكمُ الْبَيِّنَت فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكيمٌ !

-ای کسانی که ایمان آورده اید بدون هیچ اختلافی همگی تسلیم خدا شوید و زنهار گامهای شیطان را پیروی مکنید که او برای شما دشمنی آشکار است!

-پس اگر بعد از این همه آیات روشن که برایتان آمد داخل در سلم نگردید و باز هم پیروی گامهای شیطان کنید بدانید که خدا غالبی شکست ناپذیر و حکیمی است که هر حکمی در باره شما براند به مقتضای حکمت می راند !»

این آیات راه تحفظ و نگهداری وحدت دینی در جامعه انسانی را بیان می کند، و آن این است که مسلمانان داخل در سلم شوند، و تنها آن سخنانی که قرآن تجویز کرده بگویند، و آن طریقه عملی را که قرآن نشان داده پیش گیرند، که وحدت دینی از بین نمی رود، و سعادت دو سرای انسانها رخت برنمی بندد، و هلاکت به سراغ هیچ قومی نمی رود، مگر به خاطر خارج شدن از سلم، و تصرف در آیات خدا، و جابجا کردن آنها، که در امت بنی اسرائیل و امتهای گذشته دیگر دیده شده، و به زودی نظیر آن هم در این امت جریان خواهد یافت .

ولی خدای تعالی این امت را وعده نصرت داده و فرموده:" الا ان نصر الله قریب ! "

کلمات سلم و اسلام و تسلیم هر سه به یک معنا است و کلمه کافه یعنی همگی مانند کلمه جمیعا تاکید را افاده می کند، و چون خطاب به مؤمنین بود و مؤمنین مامور شده اند همگی داخل در سلم شوند پس در نتیجه امر در آیه مربوط به همگی و به یک یک افراد جامعه است، هم بر یک یک افراد واجب است و هم بر جمیع که در دین خدا چون و چرا نکنند، و تسلیم امر خدا و رسول او گردند .

و نیز از آنجائی که خطاب به خصوص مؤمنین شده، آن سلمی هم که به سویش دعوت کرده به معنای تسلیم در برابر خدا و رسول شدن است، و امری است متعلق به مجموع امت و به فرد فرد آنان، پس هم بر یک یک مؤمنین واجب است و هم بر مجموع آنان.

پس سلمی که بدان دعوت شده اند عبارت شد از تسلیم شدن برای خدا، بعد از ایمان به او.

پس بر مؤمنین واجب است امر را تسلیم خدا کنند، و برای خود صلاح دید و استبداد برأی قائل نباشند و به غیر آن طریقی که خدا و رسول بیان کرده اند طریقی دیگر اتخاذ ننمایند، که هیچ قومی هلاک نشد مگر به خاطر همینکه راه خدا را رها کرده، راه هوای نفس را پیمودند، راهی که هیچ دلیلی از ناحیه خدا بر آن نداشتند، و نیز حق حیات و سعادت جدی و حقیقی از هیچ قومی سلب نشد مگر به خاطر اینکه در اثر پیروی هوای نفس ایجاد اختلاف کردند .

از اینجا روشن می گردد که مراد از پیروی خطوات شیطان، پیروی او در تمامی دعوت های او به باطل نیست، بلکه منظور پیروی او است در دعوتهائی که به عنوان دین می کند، و باطلی را که أجنبی از دین است زینت داده و در لفافه زیبای دین می پیچد، و نام دین بر آن می گذارد، و انسانهای جاهل هم بدون دلیل آنرا می پذیرند، و علامت شیطانی بودن آن این است که خدا و رسول در ضمن تعالیم دینی خود نامی از آن نبرده باشند.

و از خصوصیات سیاق کلام و قیود آن این معنا نیز استفاده می شود، که خطوات شیطان تنها آن گامهائی از شیطان است، که در طریقه و روش پیروی شود.

و اگر فرض کنیم که این پیروی کننده مؤمن باشد - که طریقه او و همان طریقه ایمان است لا- جرم طریقه چنین مؤمنی طریقه شیطانی در ایمان است، و وقتی بر هر مؤمنی دخول در سلم واجب باشد، قهرا هر طریقی که بدون سلم طی کند خطوات شیطان و پیروی از آن پیروی از خطوات شیطان خواهد بود.

پس این آیه شریفه نظیر آیه:" یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیبا، و لا تتبعوا خطوات الشیطان، انه لکم عدو مبین انما یامرکم بالسوء و الفحشاء، و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون،" خواهد بود .

و نیز نظیر آیه:" یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان و من یتبع خطوات الشیطان ، فانه یامر بالفحشاء و المنکر! "

و باز نظیر آیه:" کلوا مما رزقکم الله و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین،" می باشد.

فرق میان این آیات و آیه مورد بحث این است که در آیه مورد بحث به خاطر کلمه کافه دعوت متوجه به جماعت شده و در آیات نامبرده این خصوصیت، نیست، پس آیه مورد بحث در معنای آیه:" و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا !" و آیه:" و ان هذا صراطی

مستقیما، فاتبعوه، و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله،" است، که خطاب متوجه جامعه اسلام و مجموعه افراد شده است .

از آیه شریفه بالا استفاده می شود که اسلام تمامی احکام و معارفی را که مورد حاجت بشر است و صلاح مردم را تامین می کند تکفل کرده است.

" فان زللتم من بعد ما جائتکم البینات،" زللتم به معنای لغزش و اشتباه است و معنای آیه این است که حال که دستور دادیم همگی داخل در سلم شوید، اگر نشدید و به خطا رفتید، با اینکه زلت همان پیروی خطوات شیطان بود - پس بدانید که خدا عزیز و مقتدری است که در کارش از هیچ کس شکست نمی خورد، و حکیمی است که در قضائی که در باره شما می راند هرگز از حکمت خارج نمی شود، آنچه حکم می کند بر طبق حکمت است، و بعد از آنکه حکم کرد خودش هم ضامن اجرای آن است اجرا می کند بدون اینکه کسی بتواند از اجرای آن جلوگیری کند .

(۱)

پایه دوم جامعه اسلامی: امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

-" وَ لْتَکُن مِّنکُمْ أُمَّهٌ یَدْعُونَ إِلی الخَیرِ وَ یَأْمُرُونَ بِالمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ أُولَئک هُمُ الْمُفْلِحُونَ!

-وَ لا تَکُونُوا کالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَیِّنَت وَأُولَئک لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ!

-باید از میان شما طایفه ای باشند که مردم را به سوی خیر دعوت نموده، امر به معروف و نهی از منکر کنند، و این طایفه همانا رستگارانند!

-و شما مانند اهل کتاب نباشید که بعد از آن که آیات روشن به سویشان آمد اختلاف کردند و دسته دسته شدند و آنان عذابی عظیم خواهند داشت! "

مجتمع صالحی که علمی نافع و عملی صالح دارد، باید علم و تمدن خود را با تمام نیرو حفظ کند، و افراد آن مجتمع، اگر فردی را ببینند که از آن علم تخلف کرد، او را به سوی آن علم برگردانند، و شخص منحرف از طریق خیر و معروف را به حال خود واگذار نکنند، و نگذارند آن فرد در پرتگاه منکر سقوط نموده، در مهلکه شر و فساد بیفتد، بلکه باید هر یک از افراد آن مجتمع به شخص منحرف برخورد نماید، او را از انحراف نهی

۱- مستند: آیه ۲۰۸ تا ۲۱۰ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۱۵۰

کند.

و این همـان دعوت به فراگیری و تشـخیص معروف از منکر و امر به معروف و نهی از منکر است و این همـان است که خـدای تعالی در این آیه شریفه خاطرنشان ساخته و می فرماید:" یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر،" و از اینجا روشن می شود که چرا از خیر و شر تعبیر به معروف و منکر نمود.

دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر از اموری است که اگر واجب باشـد، طبعا واجب کفائی خواهد بود، چون بعد از آنکه فرضا یکی از افراد اجتماع این امور را انجام داد، دیگر معنا نـدارد که بر سایر افراد اجتماع نیز واجب باشـد که همان کار را انجام دهند.

پس اگر فرض کنیم، امتی هست که روی هم افرادش داعی به سوی خیر و آمر به معروف و ناهی از منکرنـد، قهرا معنایش این خواهد بود که در این امت افرادی هستند که به این وظیفه قیام می کنند.

پس مساله در هر حـال قائم به بعضـی افراد جامعه است، نه به همه آنها و خطابی که این وظیفه را تشـریع می کنـد، اگر متوجه همان بعضی باشد که هیچ، و اگر متوجه کل جامعه باشد، باز هم به اعتبار بعض است.

و به عبـارتی دیگر، بـازخواست و عقـاب در تخلف این وظیفه، متوجه تـک تک افراد است، ولی پاداش و اجرش از آن کسـی است که وظیفه را انجام داده باشد، و به همین جهت است که می بینیم دنبال جمله فرمود:" و اولئک هم المفلحون."

" و لاـ تکونوا کالـذین تفرقوا و اختلفوا من بعـد مـا جاءهم البینات ...،" اگرتفرق را جلوتر از اختلاف ذکر فرمود، برای این بود که تفرقه و جـدائی بـدنها از یکدیگر، مقدمه جدائی عقاید است، چون وقتی یک قوم به هم نزدیک و مجتمع و مربوط باشـند، عقایـدشان به یکـدیگر متصـل و در آخر از راه تمـاس و تـاثیر متقابل متحـد می شود، و اختلاف عقیـدتی در بینشان رخنه نمی کند.

بر عکس وقتی افراد از یکدیگر جدا و بریده باشـند، همین اختلاف و جدائی بدنها باعث اختلاف مشـربها و مسلکها می شود و به تدریـج هر چنـد نفری دارای افکار و آرائی مسـتقل و جـدای از افکار و آرای دیگران می شوند و تفرقه و جدائی باطنی هم پیدا نموده شق عصای وحدتشان می شود.

پس گویا خدای تعالی خواسـته است بفرماید: شـما مسلمانان مثل آن امتها نباشید که در آغاز بدنهایشان از یکدیگر جدا شد و از جماعت خارج شدند و در آخر این جدائی از اجتماع، سبب شد که آراء و عقائدشان هم مختلف گردد.

و می بینیم که خدای تعالی این اختلاف را در مواردی از کلامش به بغی نسبت داده مثلا فرموده:" و ما اختلفوا فیه الا من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم،" با اینکه مساله ظهور اختلاف در آراء و عقائد، امری ضروری است و جلوگیری افراد از آن ممکن نیست، چون درک و فهم افراد مختلف است، لیکن همانطور که این بروز اختلاف ضروری است، برطرف شدن آنهم به وسیله اجتماع ضروری است و اجتماع بدنها با یکدیگر به خوبی می تواند این اختلاف را برطرف سازد. پس رفع اختلاف امری است ممکن و مقدور - البته مقدور بواسطه- و خلاصه اگر جامعه مستقیما نتواند اختلاف را برطرف سازد ، با یک واسطه می تواند، و آنهم این است که بدنها را بهم متصل و مرتبط سازد، پس با این حال، اگر امتی نخواهد اینکار را بکند امتی باغی و ستمگر است، و خودش به دست خود اختلاف راه انداخته و در آخر هلاکت را برای خود فراهم کرده است.

و قرآن کریم به همین جهت دعوت به اتحاد را بسیار تاکید نموده و نهی از اختلاف را به نهایت رسانده و این نیست مگر به خاطر اینکه تفرس و ژرف نگری می کرده، و می دانسته که این امت مانند امتهائی که قبل از ایشان بودند و بلکه بیش از آنان دستخوش اختلاف می شوند.

و ما مکرر خاطر نشان ساخته ایم که از دأب قرآن می فهمیم هرگاه در تحذیر و هشدار دادن از خطری و نهی از نزدیک شدن به آن بسیار تاکید می کند، نشانه این است که این خطر پیش می آید، و یا مثلا این عملی که بسیار از آن نهی فرموده ارتکاب خواهد شد و مساله وقوع اختلاف در امت اسلام را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم هم خبر داد، و فرمود: چیزی نمی گذرد که اختلاف بطور نامحسوس و آرام آرام در امتش رخنه می کند و در آخر امتش را به صورت فرقه هایی گوناگون در می آورد و امتش مختلف می شوند، آنطوری که یهود و نصارا مختلف شدند.

جریان حوادث هم این پیشگوئی قرآن و پیامبر صلی الله علیه وآله وسلّم را تصدیق کرد، چیزی از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نگذشت که امت اسلام قطعه قطعه شد و به مذاهبی گوناگون منشعب گشت، هر مذهبی صاحب مذهب دیگر را تکفیر کرد و این بدبختی از زمان صحابه آن حضرت تا امروز ادامه دارد و هر زمانی که شخصی خیرخواه برخاست تا اختلاف بین این مذاهب را از بین ببرد، به جای از بین بردن اختلاف، و یک مذهب کردن دو مذهب، مذهب سومی بوجود آمد.

و آنچه که بحث ما با تجزیه و تحلیل ما را بدان رهنمون می شود، این است که همه این اختلاف هائی که در اسلام پدید آمد همه به منافقین منتهی می گردد، همان منافقینی که قرآن کریم خشن ترین و کوبنده ترین بیان را در باره آنان دارد و مکر و

توطئه آنان را عظیم می شمارد.

چون اگر خواننده عزیز بیاناتی را که قرآن کریم در سوره بقره و توبه و احزاب و منافقین و سایر سوره ها در باره منافقین دارد، به دقت مورد مطالعه قرار دهد لحنی عجیب خواهد دید. تازه این لحن منافقین در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است که هنوز وحی قطع نشده بود و اگر دست از پا خطا می کردند و حتی در درون خانه هایشان توطئه ای می چیدند، بلافاصله خبرش به وسیله وحی به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و به وسیله آن جناب به عموم مسلمانان می رسید.

مترجم: (آن وقت چطور شد که بعد از درگذشت رسول خدا صلی اللهعلیه وآله وسلّم دیگر هیچ سخنی از منافقین در میان نیامد و ناگهان سر و صدایشان خوابید؟ آیا هیچ عاقلی احتمال می دهد که با رفتن آن جناب نفاق تمام شد و منافقین هم از بین رفتند؟!)

به هر حال بعد از رحلت آن جناب بسیار زود مردم متفرق شدند و مذاهب گوناگون بین آنها جدائی و دوری افکند. و حکومتها مردم را در بند تحکم و استبداد خود کشیدند و سعادت حیاتشان را به شقاوت و هدایتشان را مبدل به ضلالت و غی نمودند. والله المستعان!

بهترین امت

-" کُنتُمْ خَیرَ أُمَّهٍ أُخْرِجَت لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنکرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ !

- وَ لَوْ ءَامَنَ أَهْلُ الْکتَبِ لَکانَ خَیراً لَّهُم مِّنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَکثرُهُمُ الْفَسِقُونَ !

-شما از ازل بهترین امتی بودید که برای مردم پدید آمدید، چون امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خدا ایمان دارید!

-و اگر اهل کتاب هم ایمان می آوردند، برایشان بهتر بود، لیکن بعضی از آنان مؤمن و بیشترشان فاسقند !"

امت به معنای جمعیت یا فردی است که هدفی را دنبال می کنند. مراد از اخراج امت برای مردم اظهار چنین امتی برای مردم است. خدای تعالی با این تعبیر می فهماند: چنین امتی را ما پدید آوردیم، و تکون آن به دست ما بود.

نمی خواهد بفرماید شما در زمان گذشته چنین بوده اید، بلکه می خواهد بفرماید شما چنین امتی هستید.

و ذکر ایمان به خدا بعد از ذکر امر به معروف و نهی از منکر، از قبیل ذکر کل

بعد از جزء، و یا ذکر اصل بعد از فرع است.

پس معنای آیه این می شود که شما گروه مسلمانان بهترین امتی هستید که خدای تعالی آنرا برای مردم و برای هدایت مردم پدید آورده و ظاهر ساخت.

چون شما مسلمانان همگی ایمان به خدا دارید، و دو تا از فریضه های دینی خود یعنی امر به معروف و نهی از منکر را انجام می دهید.

و معلوم است که کلیت و گستردگی این شرافت بر امت اسلام، از این جهت است که بعضی از افرادش متصف به حقیقت ایمان، و قائم به حق امر به معروف و نهی از منکرند، این بود حاصل آنچه که مفسرین در این مقام گفته اند .

آیه شریفه حال مؤمنین صدر اسلام را که در آغاز ظهور اسلام ایمان آوردند، بیان می کند، و به عبارتی دیگر، حال سابقین اولین از مهاجر و انصار را می ستاید، و مراد از ایمان در خصوص مقام، ایمان به دعوتی است که خدای تعالی در آیه قبل کرد، و ایشان را به اجتماع و اتحاد در چنگ آویختن به حبل الله خواند، و اینکه در وظیفه متفرق نشوند.

و همچنین مراد از ایمان اهل کتاب هم ایمان به همین دستور چنگ آویختن است، در نتیجه برگشت معنای آیه به این می شود که شما گروه مسلمانان در ابتدای تکون و پیدایشتان برای مردم بهترین امت بودید، چون امر به معروف و نهی از منکر می کردید و می کنید و با اتفاق کلمه و در کمال اتحاد به حبل الله چنگ می زنید. و عینا مانند تن واحدی هستید، اگر اهل کتاب هم مثل شما چنین وضعی را می داشتند برایشان بهتر بود ولی چنین نبودند بلکه اختلاف کردند، و بعضی ایمان آورده و بیشترشان فسق ورزیدند.

(۱)

امر به معروف و نهی از منکر، اولین خصیصه ولایت مومنین

-« وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَت بَعْضهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْض يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَ يُقِيمُونَ الصلَوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَ يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسولَهُ أُولَئك سيرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ!

-وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَتِ جَنَّتٍ تجْرِى مِن تحْتِهَا الأَنْهَرُ خَلِدِينَ فِيهَا وَ مَسكِنَ طيِّبَةً فى جَنَّتِ عَدْنٍ وَ رِضوَنٌ مِّنَ اللَّهِ أَكبرُ ذَلِك هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ !

۱- مستند: آیه ۱۰۴ و ۱۰۵ سوره آل عمران المیزان ج : ۳ ص : ۵۷۷

-مردان و زنـان مؤمن بعض از ایشـان اولیـاء بعض دیگرنـد، امر به معروف می کننـد و از منکر نهی می نماینـد و نماز به پا می دارنـد و زکات می پردازند و خدا و رسولش را اطاعت می کنند، آنها را خدا به زودی مشـمول رحمت خود می کند، که خدا مقتدریست شایسته کار!

-خداونـد مؤمنین و مؤمنات را به بهشت هائی وعده داده که از چشم انداز آنها جویها روان است، و آنها در آن جاودانه اند، و قصرهای پاکیزه ای در بهشتهای عدن و از همه بالاتر رضای خود را وعده داده که آن خود رستگاری عظیمی است !»

می فرمایـد: مردان و زنان با ایمان اولیای یکدیگرنـد، تا منافقین بدانند نقطه مقابل ایشان مؤمنین هسـتند که مردان و زنانشان با همه کثرت و پراکندگی افرادشان همه در حکم یک تن واحدند، و به همین جهت بعضـی از ایشان امور بعضـی دیگر را عهده دار می شوند.

و به همین جهت است که هر کدام دیگری را به معروف امر می کند و از منکر نهی می نماید.

آری، بخـاطر ولایت داشـتن ایشان در امور یکـدیگر است - آنهم ولایتی که تا کوچکترین افراد اجتماع راه دارد - که به خود اجازه می دهند هر یک دیگری را به معروف واداشته و از منکر باز بدارد.

آنگاه مؤمنین را به وصف دیگری توصیف نموده می فرماید: نماز به پا می دارند و زکات می پردازند.

سپس وصف دیگری از ایشان را برشـمرده و می فرماید:« و یطیعون الله و رسوله،» در این جمله تمامی احکام شرعی را در یک جمله کوتـاه اطـاعت خـدا و تمـامی احکـام ولاـیتی که پیغمبر در اداره امور امت و اصـلاح شؤون ایشـان دارد، از قبیـل فرامین جنگی و احکام قضائی و اجرای حدود و امثال آن را در یک جمله کوتاه اطاعت رسول جمع کرده است.

« اولئـک سیرحمهم الله،» در این جمله از این معنـا خبر می دهـد که قضـای الهی شامـل حال این گونه افراد شـده و رحمت او اشخاص متصف به این صفات را در برخواهد گرفت.

« وعـد الله المؤمنین و المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار ...،» معنای جنات عدن بهشـتهای ماندنی و از بین نرفتنی است. و معنـای « رضوان من الله اکبر،» بطوری که سـیاق آن را افاده می کنـد این است که خوشـنودی خـدا از ایشان از همه این حرفها بزرگتر و ارزنده تر است.

(۱)

عفو از بدیها، و امر به معروف و اعراض از جاهلین

۱- مستند:آیه ۷۱ و ۷۲ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۴۵۵

-« خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِض عَنِ الجاهِلِينَ!

-عفو پیشه کن و به نیکی امر کن و از مردم نادان روی بگردان ! »

منظور از اینکه فرمود:« خذ العفو،» اغماض و ندیده گرفتن بدیهایی است که مربوط به شخص نبی اکرم«ص» بوده، و سیره آن حضرت هم همین بود که در تمامی طول زندگیش از احدی برای خود انتقام نگرفت، کما اینکه در بعضی از روایات راجع به ادب آنجناب آمده است.

البته این چشم پوشی نسبت به بدیهای دیگران و تضییع حق شخص است، و اما مواردی که حق دیگران با اسائه به ایشان ضایع می شود عقل در آنجا عفو و اغماض را تجویز نمی کند، برای اینکه عفو در اینگونه موارد وادار کردن مردم به گناه است، و مستلزم این است که حق مردم بنحو اشد تضییع گردد و نوامیس حافظ اجتماع لغو و بی اثر شود، و تمامی آیات ناهیه از ظلم و افساد و کمک به ستمکاران و میل و خضوع در برابر ایشان و بلکه تمامی آیاتی که متضمن اصول شرایع و قوانین است از چنین اغماضی جلوگیری می کند، و این خود روشن است.

کلمه عرف به معنای آن سنن و سیره های جمیل جاری در جامعه است که عقلای جامعه آنها را می شناسند، به خلاف آن اعمال نادر و غیر مرسومی که عقل اجتماعی انکارش می کند(که اینگونه اعمال عرف معروف نبوده بلکه منکر است،) و معلوم است که امر به متابعت عرف، لازمه اش این است که خود امر کننده عامل به آن چیزی که دیگران را امر به آن می کند بوده باشد، و یکی از موارد عمل همین است که تماسش با مردم و مردم را امر کردن طوری باشد که منکر شمرده نشود، بلکه بنحو معروف و پسندیده مردم را امر کند، پس مقتضای اینکه فرمود:« و امر بالعرف،» این است که اولا- به تمامی معروفها و نیکی ها امر بکند و در ثانی خود امر کردن هم بنحو معروف باشد، نه بنحو منکر و ناپسند.

« و اعرض عن الجاهلین،» دستور دیگری است در مراعات مدارای با مردم، و این دستور بهترین و نزدیکترین راه است برای خنثی کردن نتایج جهل مردم و تقلیل فساد اعمالشان برای اینکه بکار نبستن این دستور و تلافی کردن جهل مردم، بیشتر مردم را به جهل و ادامه کجی و گمراهی وا می دارد.

« و اما ینزغنک من الشیطان نزغ فاستعذ بالله انه سمیع علیم،» اگر شیطان خواست مداخله نماید و با رفتار جاهلانه ایشان، تو را به غضب و انتقام وادار کند تو به خدا پناه بر، که او شنوا و دانا است، با اینکه خطاب در آیه به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است و لیکن مقصود، امت آنجناب است چون خود آن حضرت معصوم است.

« ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون،» طائف از شیطان آن شیطانی است که پیرامون قلب آدمی طواف می کند تا رخنه ای پیدا کرده وسوسه خود را وارد قلب کند یا آن وسوسه ای است که در حول قلب می چرخد تا راهی به قلب باز کرده وارد شود.

پرهیزکاران وقتی شیطان طائف نزدیکشان می شود به یاد این می افتند که پروردگارشان خداوند است که مالك و مربی ایشان است، و همه امور ایشان بدست او است پس چه بهتر که به خود او مراجعه نموده و به او پناه ببریم، خداوند هم شر آن شیطان را از ایشان دفع نموده و پرده غفلت را از ایشان بر طرف می سازد، ناگهان بینا می شوند.

(۱)

نهی از فحشاء و منکر و بغی

« ... و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون!»

کلمه فحش و فحشاء و فاحشه به معنای کردار و گفتار زشتی است که زشتیش بزرگ باشد.

و معنای منکر، آن کاری است که مردم در جامعه خود آن را نشناسند، یعنی در جامعه متروك باشد، حال یا بخاطر زشتیش و یا بخاطر اینکه جرم و گناه است، مانند عمل مواقعه و یا کشف عورت در انظار مردم، آنهم در جوامع اسلامی.

و کلمه بغی در اصل به معنای طلب است، ولی چون زیاد در طلب حق دیگران با زور و تعدی استعمال شده، لذا فعلا از این کلمه معنای استعلاء و استکبار و گردن کلفتی نسبت به دیگران و ظلم و تعدی نسبت به آنان فهمیده می شود، و چه بسا که به معنای زنا هم بکار برود، لیکن در آیه مورد بحث معنای تعدی و ظلم بر غیر است.

این سه عنوان یعنی فحشاء و منکر و بغی هر چند از نظر مصداق غالبا یکی هستند، مثلا هر کاری که فحشاء باشد غالبا منکر هم هست، و هر کاری که بغی باشد،

۱- مستند: آیه ۱۹۹ سوره اعراف المیزان ج : ۸ ص : ۴۹۵

غالبا فحشاء و منکر نیز هست، لیکن نهی در آیه متعلق به آنها شده بخاطر عنوانی که دارند، چون وقوع اعمالی که یکی از این سه عنوان را دارد در مجتمع باعث شکاف عمیق میان اعمال اجتماعی صادره از اهل آن اجتماع می شود، و اعمال اجتماع از هم پاشیده شده نیروها هدر می رود و آن التیام و وحدت عمل از هم گسیخته گشته، نظام فاسد، و مجتمع دچار انحلال می شود، هر چند که در ظاهر و صورت بپا ایستاده باشد، و وقتی نظام از هم پاشیده شد هلاک سعادت افراد حتمی است.

پس نهی از فحشاء و منکر و بغی، امری است در معنا به اتحاد مجتمع، تا اجزای یکدیگر را از خود بدانند، و اعمال افراد همه یکنواخت باشد، بعضی بر بعضی دیگر استعلاء نکند، و دست ستم بسوی یکدیگر دراز نکنند، از یکدیگر جز خوبی یعنی عملی که آن را می شناسند نبینند، در این هنگام است که رحمت در آنان جایگیر گشته همه به هم محبت و الفت می ورزند، و نیرو و شدت یکجا متمرکز می شود خشم و عداوت و نفرت و هر خصلت بدی که منجر به تفرقه و هلاکت شود از میانشان رخت بر می بندد.

خدای سبحان این آیه را با جمله« یعظکم لعلکم تذکرون،» ختم فرمود که معنایش این می شود که تا متذکر شوید و بدانید آنچه خدا شما را بدان می خواند مایه حیات و سعادت شما است.

(۱)

امر به عدل، احسان، بخشش به خویشان، نهی از فحشا و منکر و ستمگری

-« إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الاحْسنِ وَ إِيتَایِ ذِی الْقُرْبی وَ يَنْهَی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنکرِ وَ الْبَغْیِ يَعِظُکُمْ لَعَلَّکمْ تَذَکَّرُونَ!

-خدا به عدالت و نیکی کردن و بخشش به خویشان فرمان می دهد و از کار بد و ناروا و ستمگری منع می کند، پندتان می دهد شاید اندرز گیرید !»

خدای سبحان ابتدا آن احکام سه گانه را که مهم ترین حکمی هستند که اساس اجتماع بشری با آن استوار است، و از نظر اهمیت به ترتیب یکی پس از دیگری قرار دارند ذکر فرموده است، زیرا از نظر اسلام مهم ترین هدفی که در تعالیمش دنبال شده صلاح مجتمع و اصلاح عموم است، چون هر چند انسانها فرد فردند، و هر فردی برای خود شخصیتی و خیر و شری دارد، و لیکن از نظر طبیعتی که همه انسانها دارند یعنی طبیعت مدنیت، سعادت هر شخصی مبنی بر صلاح و اصلاح ظرف اجتماعی است که در آن زندگی می کند، بطوری که در ظرف اجتماع فاسد که از هر سو فساد آن را محاصره کرده

۱- مستند: آیه ۹۰ سوره نحل المیزان ج : ۱۲ ص : ۴۷۷

باشد رستگاری یک فرد و صالح شدن او بسیار دشوار است، و یا به تعبیر دیگر عادتا محال است.

بهمین جهت اسلام در اصلاح اجتماع اهتمامی ورزیده که هیچ نظام غیر اسلامی به پای آن نمی رسد، منتها درجه جد و جهد را در جعل دستورات و تعالیم دینی حتی در عبادات از نماز و حج و روزه مبذول داشته، تا انسانها را، هم در ذات خود و هم در ظرف اجتماع صالح سازد.

عدالت

ظاهر سیاق آیه این است که مراد از عدالت، عدالت اجتماعی است، و آن عبارت از این است که با هر یک از افراد جامعه طوری رفتار شود که مستحق آن است و در جائی جای داده شود که سزاوار آن است، و این خصلتی اجتماعی است که فرد فرد مکلفین مامور به انجام آنند، به این معنا که خدای سبحان دستور می دهد هر یک از افراد اجتماع عدالت را بیاورد، و لازمه آن این می شود که امر متعلق به مجموع نیز بوده باشد، پس هم فرد فرد مامور به اقامه این حکمند، و هم جامعه که حکومت عهده دار زمام آن است.

احسان

مقصود از احسان هم احسان به غیر است نه اینکه فرد کار را نیکو کند، بلکه خیر و نفع را به دیگران برساند، آنهم نه بر سبیل مجازات و تلافی بلکه همانطور که گفتیم به اینکه خیر دیگران را با خیر بیشتری تلافی کند، و شر آنان را با شر کمتری مجازات کند، و نیز ابتداء و تبرعا به دیگران خیر برساند.

و احسان صرفنظر از اینکه مایه اصلاح مسکینان و بیچارگان و درماندگان است، و علاوه بر اینکه انتشار دادن رحمت و ایجاد محبت است، همچنین آثار نیک دیگری دارد که به خود نیکوکار برمی گردد، چون باعث می شود ثروت در اجتماع به گردش در آید، و امنیت عمومی و سلامتی پدید آید، و تحبیب قلوب شود.

بخشش به خویشان

« و ایتاء ذی القربی،» یعنی دادن مال به خویشاوندان که خود یکی از افراد احسان است، و اگر خصوص آن را بعد از ذکر عموم احسان ذکر نمود برای این بود که بر مزید عنایت به اصلاح این مجتمع کوچک خاندان دلالت کند، زیرا تشکیل صحیح این مجتمع

کوچک است که باعث اصلاح مجتمع مدنی بزرگ می شود، همچنان که مجتمع ازدواج یعنی تشکیل خانواده، مجتمعی کوچک تر از مجتمع خاندان و دودمان است، و سببی است مقدم بر آن، و مایه به وجود آمدن آن.

بنا بر این، جوامع بزرگ بشری در آغاز از جوامع خانه ای که گره آن ازدواج است تشکیل می شود، سپس بعد از گسترش توالد و تناسل و توسعه افراد خانواده رفته رفته جامعه ای بزرگتر تشکیل می شود بنام قبیله و عشیره و دودمان، و همچنین این اجتماع رو به کثرت و تزاید می گذارد تا بصورت امتی عظیم در آید، پس مراد از ذی القربی فرد نیست، بلکه جنس خویشاوند است، و این خود عنوانی است عام که - بطوری که گفته اند - شامل تمامی خویشاوندان می شود.

(۱)

پایه سوم جامعه اسلامی: صبر، مقاومت ، مرابطه

اشاره

-" يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اصبرُوا وَ صابِرُوا وَ رَابِطوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!

-ای اهل ایمان در کار دین صبور باشید و یکدیگر را به صبر و مقاومت سفارش کنید و مهیا و مراقب کار دشمن بوده و خدا ترس باشید، باشد که پیروز و رستگار گردید! "

اصبروا : امرهائی که در این آیه آمده یعنی أمر اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا همه مطلق و بدون قید است، در نتیجه صبرش، هم شامل صبر بر شدائد می شود و هم شامل صبر در اطاعت خدا، و همچنین صبر بر ترک معصیت و بهر حال منظور از آن صبر تک تک افراد است.

صابروا : دنبالش همین صبر را به صیغه مفاعله یعنی صابروا آورده که در مواردی استعمال می شود که ماده فعل بین دو طرف تحقق می یابد. مصابره عبارت است از اینکه جمعیتی به اتفاق یکدیگر اذیت ها را تحمل کنند و هر یک صبر خود را به صبر دیگری تکیه دهد و در نتیجه برکاتی که در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تاثیر صبر بیشتر گردد.

این معنا امری است که هم در فرد، اگر نسبت به حال شخصی او در نظر

۱- مستند: آیه ۹۰ سوره نحل المیزان ج : ۱۲ ص : ۴۷۷

گرفته شود، محسوس است؛ و هم در اجتماع، اگر نسبت به حال اجتماع و تعاون آن در نظر گرفته شود؛ چون باعث می شود که تک تک افراد نیروی یکدیگر را به هم وصل کنند و همه نیروها یکی شود.

رابطوا : مرابطه از نظر معنا اعم از مصابره است، چون مصابره عبارت بود از وصل کردن نیروی مقاومت افراد جامعه در برابر شدائد، و مرابطه عبارت است از همین وصل کردن نیروها، اما نه تنها نیروی مقاومت در برابر شدائد، بلکه همه نیروها و کارها، در جمیع شؤون زندگی دینی، چه در حال شدت و چه در حال رخا و خوشی.

و اتقوا الله : و چون مراد از مرابطه این است که جامعه به سعادت حقیقی دنیا و آخرت خود برسد - و اگر مرابطه نباشد گو اینکه صبر من و تو، به تنهائی و علم من و تو به تنهائی، و هر فضیلت دیگر افراد، به تنهائی سعادت آور هست، ولی بعضی از سعادت را تامین می کند و بعضی از سعادت، سعادت حقیقی نیست - به همین جهت دنبال سه جمله: اصبروا و صابروا و رابطوا اضافه کرد:" و اتقوا الله لعلکم تفلحون،" که البته منظور از این فلاح هم فلاح تام حقیقی است .

(۱)

دستور مراقبت و اصلاح نفس و جامعه اسلامی

-« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسكُمْ لا يَضرُّكُم مَّن ضلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ !

-ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد رعایت نفس خودتان، چه آنان که گمراه شده اند گمراهیشان بشما ضرر نمی رساند اگر شما خود راه را از دست ندهید، بازگشت همه شما به خداست و پس از آن آگاهتان می کند به آنچه عمل می کردید !»

خدای تعالی در این آیه مؤمنین را امر می کند به اینکه بخود بپردازند، و مراقب راه هدایت خود باشند، و از ضلالت کسانی از مردم که گمراه شده اند نهراسند، و بدانند که خدای تعالی حاکم بر جمیع مردم است، در هر کسی بر حسب عملش حکم می کند.

می توان گفت: روی سخن در جمله« یا ایها الذین آمنوا» مجتمع مؤمنین است، و در نتیجه مراد از اینکه فرمود:« علیکم انفسکم،» اصلاح وضع اجتماعی جامعه اسلامی و

۱- مستند: آیه ۲۰۰ سوره آل عمران المیزان ج : ۴ ص : ۱۴۳

مهتـدی به هـدایت الهیه دین شدن و معارف دینیه و عمل صالح و شـعائر عامه اسـلامیه را حفظ کردن است، چنانکه فرمود:« و اعتصـموا بحبـل الله جمیعـا و لاـ تفرقوا» و مراد از این اعتصـام دسـته جمعی، همان اخـذ به کتاب و سـنت است، و نیز بنا بر این حمـل، مراد از« لاـ یضـرکم مـن ضـل اذا اهتـدیتم» ایـن است که جـامعه مسـلمین ایمن است از اضـرار مجتمعـات گمراه و غیر مسـلمان، بنا بر این جائز نیست مسـلمین از دیدن اینکه مجتمعات گمراه بشـری همه در شـهوات و تمتع از مزایای زندگی باطل خود فرو رفته اند نسبت به هدایت دینی خود دلسرد گردند، زیرا مرجع همه شان بسوی خداست و بزودی خدای تعالی آنان را به آنچه که کرده و می کنند خبر می دهد.

بنا بر این احتمال، آیه شـریفه مورد بحث جاری مجرای آیه:« لا یغرنک تقلب الذین کفروا فی البلاد متاع قلیل ثم ماویهم جهنم و بئس المهاد» و همچنین آیه: « لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهره الحیوه الدنیا» خواهد بود.

جامعه اسلامی تحت محافظت و مراقبت دائم الهی

در اینجـا ممکن است از جمله:« لاـ یضـرکم من ضل اذا اهتـدیتم» از نظر اینکه منفی در آن یعنی جمله:« گمراهان بشـما ضـرر نمی رسانند» مطلق است، و صفت و عمل معینی از آنها نیست این معنا را استفاده کرد که کفار هیچ وقت نمی توانند به جامعه اسـلامی پرداخته و آن را بصورت جـامعه غیر اسـلامی در آورنـد، بعبارت دیگر ممکن است معنای آیه این باشـد که: شـما ای مسـلمین هدایت خود را حفظ کنید، و بدانید که گمراهان هیچوقت نمی توانند با قوه قهریه خود مجتمع اسلامی شما را به یک مجتمع غیر اسلامی تبدیل کنند.

بنا بر این احتمال، آیه مورد بحث در مقام بیان مطلبی است که آیه« الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون» و آیه:« لن یضروکم الا اذی و ان یقاتلوکم یولوکم الادبار» در صدد بیان آنند.

(۱)

پایه چهارم جامعه اسلامی - حفظ و مراقبت از نفوذ دشمنان

اشاره

۱- مستند: آیه ۱۰۵ سوره مائده المیزان ج : ۶ ص : ۲۳۸

-« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيهُودَ وَ النَّصرَى أَوْلِيَاءَ بَعْضهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ مَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظلِمِينَ!

-هان ای کسانی که ایمان آوردید، یهود و نصارا را دوستان خود مگیرید که آنان دوست یکدیگرند و کسی که از شما آنان را دوست بدارد خود او نیز از ایشان است، چون خدا مردم ستمکار را به سوی حق هدایت نمی کند!»

نهی شدید الهی از ولایت محبت یهود و نصاری

خدای سبحان در این آیات مؤمنین را از اینکه یهود و نصارا را اولیای خود بگیرند، بر حذر داشته و با شدیدترین لحن تهدیدشان می کند و در یک پیشگوئی به آینده امر امت در اثر این موالات و دوستی با دشمنان خبر می دهد و می فرماید که اگر چنین کنید بنیه روش دینی خود را از دست می دهید و آن وقت است که خدای تعالی مردمی دیگر برمی انگیزد که قائم به امر دین شوند و بنیه دین را بعد از انهدام به حالت اصلی و اولیش بر گردانند.

ولایت یک نوع خاصی از نزدیکی چیزی به چیز دیگر است، بطوری که همین ولایت باعث شود که موانع و پرده ها از بین آن دو چیز بر داشته شود، البته نه همه موانع، بلکه موانع آن هدفی که غرض از ولایت رسیدن به آن هدف است.

خدای سبحان در جمله مورد بحث که فرموده:« لا- تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء،» مساله ولا-یت را مقید به هیچ یک از خصوصیات و قیدها نکرده و بطور مطلق فرموده: یهود و نصارا را اولیای خود مگیرید ! پس آیه شریفه از این جهت مطلق است، چیزی که هست از آیه بعدی که می فرماید: تو ای پیامبر بیماردلان را می بینی که به سرعت به طرف یهود و نصارا می روند و می گویند می ترسیم بلائی بر سر ما بیاید ...، فهمیده می شود که مراد از ولایت نوعی از نزدیکی و اتصال است که با بهانه بیماردلان متناسب باشد و آن این است که یهود و نصارا دولتی و سلطه ای داشته اند که مسلمانان بیمار دل می ترسیده اند در تحت سلطه آنان منکوب شوند، همچنانکه ممکن است دولت و سلطه در غیر یهود و نصارا بوده و بیماردلا-ن می خواسته اند با دوستی با یهود و نصارا آنها را ناصر

خود گرفته و از شر صاحب دولت و سلطنت محفوظ بمانند که بنا بر این عنوان ولایت در آیه به معنای خصوص نصرت خواهد بود و همچنین ممکن است از خود یهود و نصارا می ترسیده اند و با آنها دوستی می کرده اند که از شرشان محفوظ بمانند در این صورت ولایت به معنای محبت و معاشرت خواهد بود .

و کلمه ولایت به معنای قرب محبت و معاشرت جامع هر دو فائده و هر دو معنا است، هم معنای نصرت و هم محبت و امتزاج روحی و بنا بر این همین معنا مراد از آیه است و به زودی از نکاتی که در قیود آیه و صفات ماخوذه در آیه اخیر یعنی آیه:« یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه ...،» هست استفاده می کنیم که مراد از ولایت در اینجا یعنی در جمله مورد بحث تنها ولایت محبت است و لا غیر.

دوستی، وسیله نفوذ تدریجی یهود و نصاری

آن ولایتی که وحدت را بین یهودیان بوجود می آورد و بعضی را بر بعض دیگر پیوند می دهد، ولایت محبت و تعصب قومی و یا پیوندهای مذهبی و دینی است و همچنین در نصارا. همچنین در جمله سوم که می فرماید:« و من یتولهم منکم فانه منهم،» چون آن معیاری که باعث می شود موالی مردمی از آن مردم شمرده شود، محبت و مودت است که باعث اجتماع متفرقات آن جمعیت و پیوستگی ارواح مختلف می شود و فهم و ادراک همه افراد را یک سو و یک جهت ساخته، اخلاق آنها را به هم مربوط و افعال آنها را شبیه به هم می سازد، بطوری که دو نفر دوست را می بینی که وضع یک یک آنها قبل از دوست شدن و بعد از آن فرق کرده، بعد از دوست شدن گویا شخص واحدی شده اند و دارای یک نفسیت گشته اند اراده آن دو یکی و عمل آن دو یک جور است و در مسیر زندگی و مستوای عشرت هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند.

پس این محبت است که باعث می شود دوست هر قومی جزء آن قوم شود و به آن قوم ملحق گردد، بطوری که گفته اند: هر کس قومی را دوست بدارد، از آن قوم است و یا فرموده اند: هر کسی با آن شخص است که دوستش دارد، خدای تعالی هم در آیه ای نظیر آیه مورد بحث که از موالات مشرکین نهی کرده می فرماید:« یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالموده و قد کفروا بما جاءکم من الحق - تا آنجا که بعد از چند آیه می فرماید - و من یتولهم منکم فاولئک هم الظالمون!»

و نیز فرموده:« لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم! »

و نیز در باره دوستی با کفار - با لفظی عام که شامل یهود و نصارا و مشرکین

می شود فرموده:« لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شی ء الا ان تتقوا منهم تقاه و یحذرکم الله نفسه!»

و این آیه صراحت دارد در اینکه منظور از ولایت، ولایت محبت و مودت است، نه ولایت به معنای سوگند و عهد، چون در زمان نزول سوره آل عمران بین رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و مؤمنین از یک سو و بین مشرکین و یهود معاهده ها و قراردادهائی بر قرار بوده است.

ولایتی که از نظر اعتبار باعث می شود قومی به قومی دیگر ملحق شود، ولایت مودت است نه ولایت سوگند و نصرت، و این پر واضح است و اگر مراد از جمله:« و من یتولهم منکم فانه منهم،» این باشد که هر کس بعد از این نهی با کفار بر مساله یاری دادن در روزگار سخت هم سوگند شود خود او نیز از کفار می شود، صرف نظر از اینکه معنائی است مبتذل، عبارت آیه آن را نمی رساند، مگر آنکه قیودی از پیش خود بر عبارت آیه اضافه کنیم .

پس حاصل کلام این شد که مراد از جمله:« لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء،» نهی از دوستی با یهود و نصارا است، دوستی به حدی که باعث کشش روحی بین مسلمین و اهل کتاب شود، و در نتیجه اخلاق اهل کتاب در بین مسلمین راه یابد چون چنین دوستی سر انجام سیره دینی جامعه مسلمان را که اساس آن پیروی از حق و سعادت انسان ها است، دگرگون ساخته، سیره کفر در بین آنان جریان می یابد که اساسش پیروی از هوای نفس و پرستش شیطان و خروج از راه فطری زندگی است!

دستور اکید برای دوری از استهزا کنندگان دین

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذِینَ اتخَذُوا دِینَکمْ هُزُواً وَ لَعِباً مِّنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَب مِن قَبْلِکمْ وَ الْکُفَّارَ أَوْلِیَاءَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِن کُنتُم مُّؤْمِنِینَ!

-ای کسانی که ایمان آوردید کفار و اهل کتابیرا که دین شما را سخریه گرفته و بازیچه اش می پندارند دوستان خود مگیرید و از خدا بپرهیزید اگر مردمی با ایمانید!»

اگر مردمی دینی از ادیان را استهزا می کرده اند خواسته اند بگویند که این دین جز برای بازی و اغراض باطل به کار دیگری نمی خورد، و هیچ فایده عقلائی و جدی در آن نیست، و گرنه کسی که دینی را حق می داند و شارع آن دین و داعیان بر آن و مؤمنین به آن را در ادعا و عقیده مصاب و جدی می داند و به آنان و عقیده شان به نظر احترام می نگرد، هرگز آن دین را مسخره و بازیچه نمی گیرد، پس اینکه می بینیم در صدر

اسلام کسانی دین اسلام را مسخره می کرده اند می فهمیم که آنان هم اسلام را یک امر واقعی و جدی و قابل اعتنا نمی دانسته اند.

در این آیه شریفه از یهود و نصارا تعبیر به کسانی که به آنان کتاب داده شده کرد با اینکه از ارتباط دوستی بر قرار کردن با آنان نهی کرده، این تعبیر با آن نهی منافات ندارد، زیرا تعبیر مذکور به وسیله توصیف « اتخذوا دینکم هزوا و لعبا،» از حالت مدح بودن در آمده و مبدل به مذمت شده است.

آری اهل کتاب بودن خود افتخاری است، ولی عبارت: اهل کتابی که دین خدا را مسخره می کنند عبارتی است که زشت ترین مذمت از آن فهمیده می شود، زیرا چنین اهل کتابی از مشرکین بی کتاب هم پست تر و نکوهیده تر است و اگر قرار باشد که انسان از مردم نکوهیده و پست دوری کند و آنان را دوست خود نگیرد از دوستی چنین اهل کتابی باید بیشتر پرهیز نماید، تا از مردمی که اصلا کتاب آسمانی ندارند و خدا را نمی شناسند، برای اینکه دسته اول دارای کتابی هستند که آنان را به سوی حق دعوت می کند و حق را برایشان روشن می سازد و در عین حال آنان دین حق را مسخره می کنند، و آن را بازیچه خود می سازند، پس اینها سزاوارترند به اینکه مورد نفرت اهل حق قرار گیرند و اهل حق از معاشرت و مخالطت و دوستی با آنان اجتناب کنند.

و اما اینکه فرمود:« بعضهم اولیاء بعض،» همانطور که قبلا نیز گفتیم مراد از ولایت در آن ولایت محبت است که باعث می شود دلهایشان به هم نزدیک گشته و ارواحشان یکدیگر را جذب کند و آراءشان در پیروی هوای نفس و استکبار ورزیدن از قبول حق و اتحادشان در خاموش کردن نور خدای سبحان و معاونتشان علیه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و مسلمانان متحد و یکی شود، بطوری که گوئی یک تن واحدند و ملتی واحد دارند با اینکه یکی عرب است و دیگری عجم، ولی همینکه این ملت های گوناگون دارای ولایت محبت شدند گوئی یک ملت گردیدند و ولایت آنان را به اتفاق کلمه واداشته و همه را علیه مسلمانان یک دست کرده، برای اینکه اسلام آنها را به قبول حق دعوت کرده، به چیزی خوانده که با عزیزترین خواسته هایشان ناسازگاری دارد، آری عزیزترین خواسته آنها پیروی هوای نفس و آزادی در شهوات و لذائذ دنیا است.

و همین مطلب که اسلام مخالف و ناسازگار با خواسته های ملت های گوناگون چون یهود و نصارا است، یهود و نصارا را با همه دشمنی که با یکدیگر دارند، در یک هدف مشترک متحد و نزدیک به هم کرده و آن دشمنی با اسلام است و این هدف مشترک، آنها را واداشته به یکدیگر مراجعه کنند، یهود، دوست نصارا شود و نصارا با یهود دوستی کند و همین است معنای ابهام جمله:« بعضهم اولیاء بعض،» در مفرداتش، و این جمله در

مقـام بیـان علت فرمـانی است که در جمله:« لا تتخـذوا الیهود و النصاری اولیاء،» آمـده بود، و معنایش این است که اگر گفتیم یهود و نصارا را اولیای خود مگیرید علتش این است که این دو طائفه در عین اینکه دو طائفه جدای از هم و دشمن هم هستند، در عین حال علیه شـما مسـلمانان یک دست و متحدنـد، پس در نزدیک شدن به آنها و در دوستی و محبت با آنها هیچ سودی برای شما نیست .

و چه بسا بشود از جمله:« بعضـهم اولیاء بعض،» معنای دیگری نیز اسـتفاده کرد و آن این است که اگر به شـما دستور دادیم که یهود و نصارا را دوست خود نگیرید برای این بود که شما با آنها به این منظور دوستی می کنید که از آنها یاری بگیرید به این معنا که مثلا با نصارا دوستی کنیـد تا آنان شـما را علیه یهود کمک کننـد، در حالی که این دوستی هیـچ سودی برایتان ندارد، زیرا این دو طائفه اولیای هم هستند و هرگز شما را علیه خودشان یاری نخواهند کرد !!

اگر با یهود و نصاری دوستی کنید از آنان خواهید بود!

« و من یتولهم منکم فانه منهم، ان الله لا یهدی القوم الظالمین،» هر کس از شـما که یهود و نصارا را ولی خود بگیرد خود او نیز بعضـی از ایشـان است. این کلاـم خـدای تعـالی که یـک مسـلمان را ملحق به یهود و نصارا کرده از باب الحاق تنزیلی است نه الحـاق واقعی، نمی خواهـد بگویـد چنین فرد مسـلمان اصـلا مسـلمان نیست و واقعـا یهـودی و نصـرانی است، بلکه می خـواهد بفرمایـد بـه منزلـه آنـان و شـبیه به آنـان است. و برگشت این گفتـار به این است که بفرمایـد ایمـان حقیقـتی است که از حیث خلوص و ناخالصـی و کـدورت و صـفا دارای مراتب مختلفی است، همچنـانکه این معنـا از آیـات دیگر قرآنی از قبیل آیه زیر استفاده می شود که می فرماید:« و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون،» و همین ناخالصی و کدورت است که خدای تعالی از آن به مرض قلوب تعبیر نموده، در آیه ذیل فرموده:« فتری الذین فی قلوبهم مرض یسارعون فیهم !»

بنا بر این آن کسانی که یهود و نصارا را اولیای خود می گیرند خدای تعالی آنان را از همان یهود و نصارا شمرده، هر چند که بر حسب ظـاهر جزء مؤمنین و از مؤمنین باشـند. و کمترین چیزی که از این بیـان اسـتفاده می شود این است که اینگونه مؤمنین راه هدایت خدا را که همان ایمان است سلوک نکرده بلکه راهی را اتخاذ کرده اند که یهود و نصارا آن را سلوک می کنند و به سوئی در حرکتند که یهود و نصارا بدان سو روانند و راهشان بدانجا کشـیده می شود که راه یهود و نصارا بدانجا منتهی می گردد .

و به همین جهت است که خـدای تعالی بیان مـذکور را با جمله:« ان الله لا یهـدی القوم الظالمین، » تعلیل نموده و بیان می کند که چرا اینگونه مؤمنین ملحق به یهود و نصارا هستند، بنا بر این برگشت بیان مذکور به این است که فرموده باشد: ای مسلمانان بدانیـد این افرادی که یهود و نصارا را به دوستی برمی گزیننـد خودشان نیز از همانها هسـتند و بدانید که راه شـما را نمی روند برای اینکه راه شـما راه ایمـان است و راه ایمان، راه هـدایت الهی است و این افراد مثل یهود و نصارا ظالمنـد و خـدا ظالمان را هدایت نمی کند.

و این آیه بطوری که ملاـحظه می کنیـد تنهـا متعرض اصـل تشبیه و تنزیل است و تنها این را می گویـد که این مؤمنین به منزله یهود و نصارا هسـتند و اما آثاری که متفرع بر این تشبیه می شود را متعرض نشـده و لفظ آیه هر چنـد که مقیـد به هیـچ قیـدی نیست و لیکن از آنجا که از قبیل بیان ملاک است - نظیر آیه « و ان تصوموا خیر لکم،» و آیه:« ان الصـلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر و لـذکر الله اکبر،» و آیاتی دیگر که نمی گویـد چطور روزه بگیریـد و چگونه نماز بخوانید، از این قبیل - جز یک بیان مهمل نیست که تمسک به آن برای اثبات حکمی فرعی نیازمنـد بیان سـنت است و کسـی که می خواهد در این باره اطلاعات بیشتری به دست آورد باید به کتب فقهی مراجعه کند .

جانشینی دوستان خدا بجای دوستان مرتد یهود و نصاری

« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا مَن یَرْتَدَّ مِنکُمْ عَن دِینِهِ فَسوْف یَأْتی اللَّهُ بِقَوْمٍ یحِبهُمْ وَ یحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلی الْکَفِرِینَ یجَهِدُونَ فی سبِیلِ اللَّهِ وَ لا یخَافُونَ لَوْمَةَ لائمٍ ذَلِك فَضلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشاءُ وَ اللَّهُ وَسِعٌ عَلِیمٌ !

هان ای کسانی که ایمان آورده ایـد اگر کسـی از شـما از دینش بر گردد، بدانیـد که خـدا بزودی مردمی را - برای گرایش به این دین - می آورد که دوستشان دارد و آنان نیز وی را دوست دارند، که اینان مردمی هستند در برابر مؤمنین افتاده حال و در برابر کافران مقتـدر، مردمی که در راه خـدا جهاد می کننـد و از ملامت هیچ ملامتگری پروا ندارند و این خود فضـلی است از خدا، فضلی که به هر کس صلاح بداند می دهد و خدا دارای فضلی وسیع و علمی وصف ناپذیر است !»

مراد از ارتـداد و برگشـتن از دین در این آیه همـان دوستی با یهود و نصارا است و اگر خطاب را متوجه خصوص مؤمنین کرد برای این بود که خطـاب قبلی نیز متوجه به مؤمنین بود و مقـام آیه مقـام بیان این نکته است که دین حق از ایمان چنین مؤمنینی که ایمانشان مشوب به دوستی با دشمنان خدا است بی نیاز است، چون خدای سبحان چنین

ایمانی را کفر و شرک خوانده و فرموده:« و من یتولهم منکم فانه منهم،» و برای اینکه خدای سبحان ولی و ناصر دین خود و ولی هر کسی است که دین او را یاری کند و به زودی مردمی خواهد آورد که بیزار از دشمنان اویند و اولیای او را دوست می دارند و دوست نمی دارند مگر او را .

و اما اینکه فرمود:« فسوف یاتی الله بقوم،» و نسبت آوردن قوم را به خودش داد، برای همین بود که یاری کردن از دینش را تثبیت کند، چون از سیاق کلام فهمیده می شد که برای این دین یاوری هست و احتیاج به یاری بیگانگان ندارد و آن یاور خود خدا است.

و اینکه سیاق کلام بیان پیروز شدن دین به وسیله این قوم در مبارزه با کسانی است که پیروزی را در گروه گرائی می بینند و به همین امید با دشمنان دین دوستی می کنند و نیز تعبیر از آن مردم به کلمه قوم و آوردن آن اوصاف و افعال را با صیغه جمع، همه و همه اشعار به این معنا دارد که آن قومی که خدا وعده آوردنش را داده، مردمی هستند که دسته جمعی می آیند نه تک تک و دو تا دو تا، و منظور این نیست که خدای تعالی در هر زمانی و قرنی شخصی را به یاری دین می گمارد که او را دوست دارد و او خدا را دوست دارد! شخصی که در برابر مؤمنین خاضع و در برابر کفار قدرتمند و شکست ناپذیر است و در راه خدا جهاد می کند و از سرزنش هیچ ملامت گری نمی هراسد! !

مطلب دیگر اینکه آمدن چنین مردم را با اینکه خودشان می آیند اگر به خود خدای تعالی نسبت داده و فرموده، خدا آنان را می آورد، به معنای آن نیست که خدا آنان را خلق می کند زیرا آنان تنها نیستند که خالقشان خدا است، بلکه کل جهان را خدا خلق کرده، بلکه به این معنا است که خدای تعالی است که آنان را برمی انگیزد تا در هر فرصتی که به دست آورند دین را یاری کنند و او است که ایشان را به چنین افتخاری مفتخر کرده، که دوستشان بدارد و ایشان نیز او را دوست بدارند و او است که به ایشان توفیق داده تا در برابر دوستان خدا خوار و علیه دشمنانش قدرتمند و شکست ناپذیر باشند و در راه او جهاد کنند و از ملامت هر ملامت گری روی برتابند، پس اگر آنان دین را یاری می کنند در حقیقت خدا است که دین خود را به وسیله آنان و از طریق ایشان یاری می کند، در اینجا ممکن است کسی توهم کند که جا داشته فردی از مسلمانان صدر اسلام پیش خود بگوید: پس کجایند آن مردم و چرا نیامدند دین را یاری کنند، جوابش این است که زمان برای خدای تعالی دیر و زود ندارد، دیرش و زودش برای او یکی است، این مائیم که به خاطر قصور فکرمان بین آن دو، فرق می گذاریم.

(۱)

تاریخ انحطاط جوامع اسلامی و ارتباط آن با دوستی اهل کتاب

۱- مستند: آیه ۵۱ تا ۵۴ و ۵۷ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۶۰۱

خطاب هـای قرآنی که قرآن کریم به امر آن اهتمـام دارد و در تاکیـد و تشدیـد آن مبـالغه دارد، لحن سـخن در آنها خالی از دلالت بر این معنا نیست که عوامل و اسباب موجود، همه دست به دست هم داده اند که آینده مسلمین را به تباهی و سقوط و درک هلاکت و ابتلاء به خشم الهی بکشاننـد، ماننـد تاکید و مبالغه ای که از آیات ربا و آیات مودت ذی القربی و غیر آنها به چشم می خورد.

و اصولاـ طبع خطـاب این دلاـلت را دارد، برای اینکه اگر متکلم حکیم مـامورین خود را به یک مساله بی اهمیت و حقیری امر کنـد و دنبالش در تاکیـد و اصـرار بر آن امر مبالغه نمایـد، شـنونده احساس می کند که این امر بی اهمیت این همه تاکید نمی خواهد، پس حتما کاسه ای زیر نیم کاسه هست و همچنین اگر فردی از مامورین را مخاطب قرار دهد که شان آن مخاطب این نباشـد که مخـاطب به مثـل چنین خطـابی شود، مثلاـ یـک عـالم ربـانی و صاحب قـدم صـدق در زهـد و عبادت را از ارتکاب رسواترین فجور آن هم در انظار هزاران بیننده نهی کند، هر شـنونده ای می فهمد که قضیه خالی از مطلب نیست و حتما مطلب مهمی و مهلکه عظیمی در شرف تکوین است که این گوینده حکیم اینطور سخن می گوید.

خطاب های قرآنی که چنین لحنی را دارد، دنبال آن خطاب حوادثی را ذکر می کنـد که آنچه از لحن کلام فهمیده می شد را تاییـد و تصـدیق کنـد و بلکه بر آن دلالت نمایـد هر چنـد که شـنوندگان، چه بسا، در اولین لحظه ای که خطاب را می شـنوند یعنی در همان روز نزول متوجه اشارات و دلالات آن خطاب نشوند .

مثلا قرآن کریم امر کرده به مودت قربای رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم و در آن مبالغه کرده، حتی آن را پاداش و اجر رسـالت و راه به سـوی خـدای سـبحان شـمرده، چیزی نمی گـذرد که می بینیم امت اسـلام در اهـل بیت آن جنـاب فجـایعی و مظالمی را روا می دارند که اگر رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسلّم دستور اکید به آنان داده بود به اینکه قربای مرا به سخت ترین وجهی از بین ببرید، بیشتر از آنچه کردند، نمی کردند!!

و نیز می بینیم که قرآن کریم از اختلاف نهی نموده و سـپس در آن مبالغه ای کرده که بیش از آن تصور نـدارد، بعد می بینیم که امت اسـلام آنچنان متفرق و دستخوش انشعاب و اختلاف می شود که حتی از انشعاب واقع در یهود و نصارا گذرانید یعنی به هفتاد و سه فرقه منشعب گشت، تازه این اختلاف ها اختلاف در مذهب و معارف علمی دین

است، اما اختلافی که در سنت های اجتماعی و تاسیس حکومت ها و غیر این مسائل بپا کردند قابل تحدید و حصر نیست.

و نیز قرآن کریم از حکم کردن به غیر ما انزل الله نهی کرده و از القای اختلاف بین طبقات و از طغیان و از پیروی هوای نفس و اموری غیر از اینها نهی نموده و در آنها تشدید کرده، بعدا می بینیم که در اثر ارتکاب این امور چه حوادثی واقع می شود.

مساله نهی از ولایت کفار و دوستی با یهود و نصارا از همین قسم دستورات است، از نواهی مؤکده ای است که در قرآن کریم آمده بلکه بعید نیست که کسی ادعا کند تشدیدی که در نهی از ولایت کفار و اهل کتاب شده آنقدر شدید است که هیچ تشدید در سایر نواهی فرعی به پایه آن نمی رسد.

تشدید در آن به حدی رسیده که خدای سبحان دوستداران اهل کتاب و کفار را از اسلام بیرون و در زمره خود کفار دانسته و فرموده:« و من یتولهم منکم فانه منهم،» و نیز خدای تعالی آنان را از خود نفی کرده و فرموده:« و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شی ء .»

و نیز نه یک بار و دو بار بلکه به نهایت درجه تحذیرشان کرده و فرموده: « و یحذرکم الله نفسه،» و ما در آنجا که پیرامون این آیه بحث می کردیم گفتیم: مدلول آن این است که محذوری که از آن تحذیر کرده حتما واقع خواهد شد و به هیچ وجه تبدیل پذیر نیست.

و اگر خواننده عزیز در سیره عمومی اسلامی که کتاب و سنت آن را تنظیم و سپس در بین مسلمین اجرا نموده دقت کند و سپس در سیره فاسدی که امروز بر مسلمین تحمیل شده به دقت بنگرد آن وقت آیه شریفه:

-« فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذله علی المؤمنین اعزه علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومه لائم،»

را به دقت مطالعه نماید، در می یابد که تمامی رذائل که جامعه ما مسلمانان را پر کرده و امروز بر ما حکومت می کند و همه آنها - که ما از کفار اقتباس کرده ایم و به تدریج در بین ما منتشر گشته و استقرار یافته است - ضد آن اوصافی است که خدای تعالی برای مردمی ذکر کرده که در آیه وعده آمدنشان را داده، چون تمامی رذائل عملی در یک کلمه خلاصه می شود و آن این است که جامعه ما خدا را دوست ندارد و خدای تعالی نیز این جامعه را دوست ندارد، جامعه ما ذلیل در برابر کفار و ستمگر نسبت به مؤمنین است و در راه خدا جهاد نمی کند و از ملامت هر ملامت گری می هراسد!

این همان معنائی است که قرآن کریم از چهره مسلمانان آن روز خوانده بود و

اگر خواستی بگو خدای علیم خبیر چنین آینده ای را برای امت اسلام از غیب خبر داده بود و پیش بینی کرده بود که به زودی امت اسلام از دین مرتد می شود، البته منظور از این ارتداد، ارتداد اصطلاحی یعنی برگشتن به کفر صریح و اعلام بیزاری از اسلام نیست بلکه منظور ارتداد تنزیلی است که جمله« و من یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین،» آن را بیان می کند.

آنگاه خدای سبحان جامعه اسلامی را - که چنین وصفی به خود خواهند گرفت - وعده داده که قومی را خواهد آورد که دوستشان دارد و آن قوم نیز خدا را دوست دارند، مردمی که در برابر مؤمنین ذلیل و در مقابل کفار شکست ناپذیرند مردمی که در راه خدا جهاد نموده، از ملامت هیچ ملامت گری پروا نمی کنند و این اوصافی که برای آن قوم بر شمرده - همانطور که قبلا توجه کردید - اوصاف جامعی است که جامعه اسلامی امروز ما فاقد آن است و با دقت و باریک بینی در هر یک از آن اوصاف که متقابلا ـ ضد آن اوصاف نیز اوصاف جامعی است که رذائلی بسیار از آنها منشعب می شود، رذائلی که فعلا جامعه اسلامی ما گرفتار آن است و خدای تعالی در صدر اسلام از وضع امروز ما خبر داده است.

(خواننده عزیز را به مطالعه کامل این مطلب در المیزان دعوت می کنم!)

(۱)

حکم نهی از ولایت کفار و سرپرستی غیر مؤمنین

-" لاـ یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکَفِرِینَ أَوْلِیَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِینَ وَ مَن یَفْعَلْ ذَلِکَ فَلَیْس مِنَ اللَّهِ فی شیْ ءٍ إِلاـ أَن تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَ یُحَذِّرُکمُ اللَّهُ نَفْسهُ وَ إِلی اللَّهِ الْمَصِیرُ!

-مؤمنین به هیچ بهانه ای نباید کفار را ولی و سرپرست خود بگیرند با اینکه در بین خود کسانی را دارند که سرپرست شوند و هر کس چنین کند دیگر نزد خدا هیچ حرمتی ندارد، مگر اینکه از در تقیه، سرپرستی کفار را قبول کرده باشند و فراموش نکنند که در بین کسانی که باید بترسند خدا نیز هست و بازگشت همه به سوی خدا است !»

مراد از کافرین در این آیات (با توجه به تفسیر آیات قبلی،) اعم از اهل کتاب و

۱- مستند: آیه ۵۱ تا ۵۴ و ۵۷ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۶۰۱

مشـرکین است، و اگر از دوستی و اختلاـط روحی بـا کفـار نهی می کنـد، از دو طـایفه نهی می کنـد، و اگر مراد از کفار تنها مشـرکین باشـند، بایـد گفت آیات متعرض حال آنان است، و مردم را دعوت می کند به اینکه مشـرکین را رها نموده به حزب خدا متصل شوند، و خدا را دوست بدارند، و رسول او را اطاعت کنند.

-" لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین!"

اگر ما کفار را اولیای خود بگیریم خواه ناخواه با آنان امتزاج روحی پیـدا کرده ایم، امتزاج روحی هم ما را می کشاند به اینکه رام آنان شویم، و از اخلاق و سایر شؤون حیاتی آنان متاثر گردیم(زیرا که نفس انسانی خو پـذیر است،) و آنان می توانند در اخلاق و رفتار ما دست بیندازنـد. دلیل بر این معنا آیه مورد بحث است که جمله " من دون المؤمنین،" را قیـد نهی قرار داده، و می فرمایـد مؤمنین کفار را اولیای خود نگیرنـد در حالی که با سایر مؤمنین دوستی نمی ورزند، که از این قید به خوبی فهمیده می شود که منظور آیه این است که بفرمایـد اگر تو مسـلمان اجتمـاعی و به اصـطلاح نوع دوست هستی، بایـد حـداقل مؤمن و کافر را به اندازه هم دوست بداری، و اما اینکه کافر را دوست بداری، و زمام امور جامعه و زندگی جامعه را به او بسپاری و با مؤمنین هیچ ارتباطی و علاقه ای نداشـته باشی، این بهترین دلیل است که تو با کفار سنخیت داری و از مؤمنین جدا و بریده ای و این صحیح نیست پس زنهار باید از دوستی با کفار اجتناب کنی .

در آیات کریمه قرآن هم نهی از دوستی با کفار و یهود و نصارا مکرر آمده و لیکن موارد نهی مشتمل بر بیانی است که معنای این نهی را تفسیر می کند و کیفیت ولایتی را که از آن نهی فرموده تعریف می کند، مانند آیه مورد بحث که گفتیم مشتمل بر جمله:" من دون المؤمنین،" است، که جمله" لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء،" را تفسیر می کند.

و همچنین آیه شریفه:

-" یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء،"

که مشـتمل است بر جمله:" بعضـهم اولیاء بعض،" و آیه شـریفه: " یا ایها الـذین آمنوا لا تتخـذوا عـدوی و عـدوکم اولیاء،" که دنبالش آیه:" لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الذین ...،" آمده آن را تفسیر می کند .

و بنا بر این آوردن این اوصاف برای تفسـیر فرمان:« مؤمنین نباید کافران را اولیای خود بگیرند و به مؤمنین بی اعتنا باشـند!» در حقیقت سـبب حکم و علت آن را بیـان نمـوده بفهمانـد دو صـفت کفر و ایمـان به خـاطر تضـاد و بینونـتی است که بین آن دو هست، قهرا همان بینونت و فاصله و تضاد به دارندگان صفت کفر با صفت ایمان نیز

سرایت می کنـد، در نتیجه آن دو را از نظر معـارف و عقائـد و اخلاـق از هم جـدا می کنـد، دیگر راه سـلوك به سوی خـدای تعـالی و سـایر شؤون حیاتی آن دو یکی نخواهـد بود، نتیجه این جـدائی هم این می شود که ممکن نیست بین آن دو ولایت و پیوسـتگی برقرار باشد، چون ولایت موجب اتحاد و امتزاج است، و این دو صفت که در این دو طایفه وجود دارد موجب تفرقه و بینونت است، و وقتی یـک فرد مؤمن نسبت به کفـار ولایت داشـته باشـد، و این ولایت قوی هم باشـد، خود به خود خواص ایمانش و آثار آن فاسد گشته، و بتدریج اصل ایمانش هم تباه می شود.

و به همین جهت است که در دنبال آیه مورد بحث اضافه کرد:

-" و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شی ء ! "

مسئله تقیه و فرق آن با دوستی دشمنان دین

و سپس اضافه کرد:

-" الا ان تتقوا منهم تقیه،"

در جمله اول فرمود کسـی که چنین کند هیچ ارتباطی با حزب خدا ندارد، و در جمله دوم، مورد تقیه را اسـتثنا کرد، چون تقیه معنایش این است که مؤمن از ترس کافر اظهار ولایت برای او می کند، و حقیقت ولایت را ندارد .

کلمه دون در جمله:" من دون المـؤمنین،" معنـای نزد را می دهـد البته بـوئی هم از معنـای فرومـایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرندکه جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است!

" و من یفعـل ذلک فلیس من الله فی شـی ء،" منظور از اینکه می فرمایـد: هر کس چنین کنـد این است که هر کس کفار را به جـای مؤمنین اولیـا بگیرد، چنین و چنـان می شود، و اگر نام عمل را نبرد و به جای آن لفظی عام آورد، برای اشاره به این نکته بوده، که گوینده آنقدر از پذیرفتن ولایت کفار نفرت دارد که نمی خواهد حتی نام آنرا ببرد.

و کسـی که چنین کنـد هیـچ ارتباطی با حزب خـدا نـدارد، همچنانکه در جای دیگر فرموده:" و من یتول الله و رسوله و الـذین آمنوا، فان حزب الله هم الغالبون ! "

چنین کسـی در هیچ حالی و اثری برقرار در حزب خدا نیست. " الا ان تتقوا منهم تقیه،" اظهار محبت دروغی و از ترس، محبت واقعی نیست، و همچنین اظهار سایر

آثار ولایت اگر دروغی و از ترس باشد ولایت واقعی نیست، چون خوف و محبت که مربوط به قلب است، دو صفت متضادند، که دو اثر متقابل در قلب دارند، چگونه ممکن است در یک قلب متحد شوند.

مجوز تقیه در مقابل دشمنان دین

-" لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَفِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَن يَفْعَلْ ذَلِك فَلَيْس مِنَ اللَّهِ فى شىْ ءٍ إِلا أَن تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً !

-... مگر اینکه از در تقیه، سرپرستی کفار را قبول کرده باشند !»

این آیه شریفه دلالتی روشن بر جواز تقیه دارد، از ائمه اهل بیت علیهم السلام هم این استفاده روایت شده، همچنان که آیه ای که در باره داستان عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه نازل شده این دلالت را دارد، و آیه این است که می فرماید:" من کفر بالله من بعد ایمانه، الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان، و لکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله، و لهم عذاب عظیم."

و کوتاه سخن اینکه، کتاب و سنت هر دو بر جواز تقیه بطور اجمال دلالت دارند، اعتبار عقلی هم مؤید این حکم است، چون دین جز این نمی خواهد و شارع دین هم جز این هدفی ندارد که حق را زنده کند و جان تازه ای بخشد، و بسیار می شود که تقیه کردن و بر حسب ظاهر طبق دلخواه دشمن و مخالفین حق عمل کردن مصلحت دین و حیات آن را چنان تامین می کند که ترک تقیه آن طور تامین نکند، و این قابل انکار نیست، مگر کسی بخواهد منکر واضحات شود.

روایات مربوط به جواز تقیه در مقابل دشمنان خدا

در تفسیر صافی در ذیل آیه:" الا ان تتقوا منهم تقیه ...،" در کتاب احتجاج از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: خدای تعالی تو را دستور داده تا در دین خودت تقیه کنی، برای اینکه می فرماید: زنهار، زنهار، مبادا خود را به هلاکت افکنی و تقیه ای را که به تو دستور داده ام ترک نمائی، زیرا با ترک تقیه سیل خون از خود و برادرانت براه می اندازی و نعمت های خودت و آنان را در معرض زوال قرار داده، آنان را خوار و ذلیل دست دشمنان دین نمایی، با اینکه خدای تعالی به تو دستور داده که وسیله عزت آنان را فراهم سازی .

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بارها می فرمود دین ندارد کسی که تقیه ندارد، و نیز می فرمود:

خدای تعالی خودش فرموده:" الا ان تتقوا منهم تقیه."

و در کافی از امام باقر علیه السلام روایت آورده که فرمود: تقیه در هر چیزی برای آدمی خواه ناخواه پیش می آید، و خدا هم به همین جهت آن را حلال فرموده است.

مؤلف: اخبار در مشروعیت تقیه از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام بسیار زیاد است، و شاید به حد تواتر برسد و خواننده محترم توجه فرمود که آیه شریفه هم بر آن دلالت دارد، دلالتی که به هیچ وجه نمی توان آن را انکار نمود.

اعلام شدت مخافت از خدا برای دوستداران کفار

" و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر،" خدای تعالی در این آیه مسلمانان دوستدار کفار را از خودش برحذر ساخته، و وجه آن تنها این است که بفهماند خدای سبحان خودش مخوف و واجب الاحتراز است، و از نافرمانیش باید دوری کرد، و خلاصه بفهماند بین این مجرم و بین خدای تعالی چیز مخوفی غیر خود خدا نیست، تا از آن احتراز جوید، یا خود را از خطر او در حصن و قلعه ای متحصن کند، بلکه مخوف خود خدا است، که هیچ چیزی که مانع او شود وجود ندارد و نیز بین مجرم و خدا هیچ مایه امیدی که بتواند شری از او دفع کند وجود ندارد، نه هیچ صاحب ولایتی، و نه شفیعی، بنا بر این در آیه شریفه شدیدترین تهدید آمده و تکرار آن در یک مقام این تهدید شدید را زیادتر و شدیدتر می گرداند، و باز با تعقیب جمله مورد بحث با دو جمله دیگر یعنی جمله" و الی الله المصیر و جمله و الله رؤف بالعباد،" که بیانش خواهد آمد، این شدت را می افزاید.

با بیانی دیگر می توان فهمید که چرا خدای تعالی دوستدار کفار را از خودش برحذر داشته، و آن این است که از لابلای این آیه و سایر آیاتی که از دوستی با غیر مؤمنین نهی فرموده، برمی آید که این قسم دوستی خارج شدن از زی بندگی است، و مستقیما ترک گفتن ولایت خدای سبحان و داخل شدن در حزب دشمنان او و شرکت در توطئه های آنان برای افساد امر دین او است.

و کوتاه سخن اینکه دوستی با کفار طغیان و افساد نظام دین است، که بدترین و خطرناکترین ضرر را برای دین دارد، حتی ضررش از ضرر کفر کفار و شرک مشرکین نیز بیشتر است، زیرا آنکس که کافر و مشرک است، دشمنیش برای دین آشکار است، و به سهولت می توان خطرش را از حومه دین دفع نموده و از خطرش برحذر بود، و اما مسلمانی که دعوی صداقت و دوستی با دین می کند، و در دل دوستدار دشمنان دین است، و قهرا این دوستی اخلاق و سنن کفر را در دلش رخنه داده، چنین کسی و چنین

کسانی ندانسته حرمت دین و اهل دین را از بین می برند، و خود را به هلاکتی دچار می سازند که دیگر امید حیات و بقائی باقی نمی گذارد.

و سخن کوتاه اینکه این قسم دوستی طغیان است، و امر طاغی به دست خود خدای سبحان است، این نکته را در اینجا داشته باش تا ببینیم از آیات سوره فجر چه استفاده می کنیم:

-" ا لم تر کیف فعل ربک بعاد، ارم ذات العماد،

التی لم یخلق مثلها فی البلاد و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد،

و فرعون ذی الاوتاد، الذین طغوا فی البلاد، فاکثروا فیها الفساد،

فصب علیهم ربک سوط عذاب، ان ربک لبالمرصاد ! "

خوب، از این آیات استفاده کردیم که طغیان طاغی، وی را به کمین گاه خدا می کشاند، کمین گاهی که غیر از خدا در آن نیست، و تازیانه عذاب را بر سرش فرود می آورد، و کسی نیست که مانع او شود.

از اینجا معلوم می شود تهدید به تحذیر از خود خدا در جمله:" و یحذرکم الله نفسه،" برای آن است که دوستی با کفار، از مصادیق طغیان بر خدا به ابطال دین او و افساد شریعت او است.

دلیل بر گفتار ما آیه زیر است، که می فرماید:

-" فاستقم کما امرت و من تاب معک و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر!

و لا ترکنوا الی الذین ظلموا، فتمسکم النار!

و ما لکم من دون الله من اولیاء، ثم لا تنصرون!"

و این همان آیه ای است که (بطوری که در حدیث آمده،) رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود این آیه مرا پیر کرد، و دلالتش بر نظر ما از این باب است که این دو آیه - بطوری که بر هیچ متدبری پوشیده نیست - ظهور در این دارند که اعتماد به کفار ستمگر، طغیانی است که دنبالش فرا رسیدن آتش حتمی است، آنهم فرا رسیدنی که ناصر و دادرسی با آن نیست، و این همان انتقام الهی است، که به بیان گذشته ما عاصم و بازدارنده ای از آن نیست .

از اینجا این نکته هم روشن می شود که جمله:" و یحذرکم الله نفسه،" دلالت دارد بر اینکه تهدید در آن به عذابی حتمی است، چون از خود خدا تحذیر کرده، و تحذیر از خود خدا دلالت دارد که دیگر حایلی بین او و عذاب وجود ندارد و کسی

نمی توانـد خـدا را با اینکه تهدیـد به عـذاب کرده از عـذابش جلوگیر شود، پس نتیجه قطعی می دهـد که عـذاب نامبرده واقع شدنی است

این آیات یعنی آیه:" لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء،" و آیات بعدش از خبرهای

غیبی قرآن کریم است.

این نکته را هم بایـد در نظر داشت که دوسـتی کفـار کفر است، و مراد از این کفر، کفر در فروع دین است، نه در اصول دین، نظیر کفر مانع زکات و تارک صـلات و ممکن است کفر چنین افراد، عاقبت کار آنان باشد، و به بیانی که گذشت، از این نظر باشد که دوستی کفار سرانجام کار انسان را به کفر می کشاند .

(۱)

اجتناب از آسیب خویشاوندی با دشمنان دین

-" یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لاـ تَتَّخِذُوا بِطـانَهً مِّن دُونِکُمْ لاـ یَأْلُونَکُمْ خَبَالاًـ وَدُّوا مَـا عَنِتُّمْ قَـدْ بَـدَتِ الْبَغْضـاءُ مِنْ أَفْوَهِهِمْ وَ مَـا تُخْفِی صدُورُهُمْ أَکْبرُ قَدْ بَیَّنَّا لَکُمُ الاَیَتِ إِن کُنتُمْ تَعْقِلُونَ!

-ای کسانی که ایمان آورده ایـد، دوست و محرم رازی از غیر خود مگیرید که غیر شـما لحظه ای از رساندن شـر به شـما نمی آسایند، آنها دوست می دارند شـما را به ستوه آورند، دشمنی درونی و باطنیشان با شما از مطاوی کلماتشان پیدا است، و آنچه در دل دارند، بسی خطرناکتر از آن است، ما آیات را برایتان بیان می کنیم، اگر تعقل کنید!"

در این آیه شـریفه، خویشاونـد نزدیک را بطانه (آستر) نامیده و وجهش این است که آستر به پوست بدن نزدیک است تا رویه لباس، چون آستر لباس بر باطن انسان اشراف و اطلاع دارد و می داند که آدمی در زیر لباس چه پنهان کرده، خویشاوند آدمی هم همینطور است، از بیگانگان به آدمی نزدیکتر و به اسرار آدمی واقف تر است.

" لا یالونکم،" یعنی دشمنان از رساندن هیچ شری به شما کوتاهی نمی کنند. " ودوا ما عنتم،" یعنی دوستدار شدت و گرفتاری و ضرر شمایند.

و جمله " قـد بـدت البغضـاء من افواههم،" می رسانـد که دشـمنی آنـان نسـبت به شـما آنقـدر زیاد است که نمی تواننـد پنهان بدارند، بلکه دشمنی باطنیشان در لحن کلامشان اثر گذاشته است.

فرموده:" وما تخفی صـدورهم اکبر،" تا اشاره کرده باشـد، به اینکه آنچه در سـینه دارنـد، قابل وصف نیست، چون هم متنوع و گونـاگون است و هم آنقـدر عظیم است که در وصف نمی گنجـد، و همین مبهم آوردن " مـا فی صـدورهم،" بزرگ و عظیم بودن را تایید

۱- مستند: آیه ۲۸ تا ۳۲ سوره آل عمران المیزان ج : ۳ ص : ۲۳۵

می کند.

(۱)

نهی از وساطت در حق منافقین و شفاعت در کارهای بد

-« مَّن یَشفَعْ شفَعَهً حَسنَهً یَکُن لَّهُ نَصِیبٌ مِّنهَا وَ مَن یَشفَعْ شفَعَهً سیِّئَهً یَکُن لَّهُ کِفْلٌ مِّنْهَا وَ کانَ اللَّهُ عَلی کلِّ شیْ ءٍ مُّقِیتاً !

-هر کس وساطت و شفاعتی نیکو کند وی را از آن بهره ای باشد و هر کس وساطت بدی کند وی را نیز از آن سهمی باشد و خدا بر همه چیز مقتدر است !»

این حقیقت را به عنوان تذکر به مؤمنین خاطر نشان فرموده، تا بدانند شفاعت بدون اثر نیست و در هر کاری شفاعت نکنند، و آنجا که لازم است شفاعت بکنند، مثلا در شر و فساد که هدف منافقین است وساطت نکنند، چه منافقین از مشرکین و چه منافقین از غیر مشرکین، مخصوصا درباره منافقین از مشرکین که می خواهند به قتال نروند شفاعت نکنند، چون ترک فساد را و لو کم و از رشد آن جلوگیری نکردن و اجازه آن دادن که فساد نمو کند و بزرگ شود، خود فسادی است که به آسانی نمی توان از بینش برد، فسادی که مستلزم هلاکت حرث و نسل است .

آیه شریفه در معنای نهی از شفاعت در کار بد است، یعنی شفاعت اهل ظلم و طغیان و نفاق و شرک است، زیرا این طوائف، مفسدین در ارض هستند و نباید در کار آنان وساطت کرد.

(۲)

دفع منافذ نفوذ دشمنان دین

-« مَا کانَ لِلْمُشرِکِینَ أَن یَعْمُرُوا مَسجِدَ اللَّهِ شهِدِینَ عَلی أَنفُسِهِم بِالْکُفْرِ أُولَئک حَبِطت أَعْمَلُهُمْ وَ فی النَّارِ هُمْ خَلِدُونَ!

-إِنَّمَا یَعْمُرُ مَسجِدَ اللَّهِ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الاَخِرِ وَ أَقَامَ الصلَوهَ وَ ءَاتی الزَّکوهَ وَ لَمْ یخْش إِلا اللَّهَ فَعَسی أُولَئک أَن یَکُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِینَ!

-مشرکین را حق آن نیست که مساجد خدا را تعمیر کنند، با آنکه خود شاهد بر کفر خویشتنند، چه، ایشان اعمالشان بی اجر و باطل و خود در جهنم جاودانند!

-مسجدهای خدا را تنها کسی تعمیر می کند که به خدا و روز جزا ایمان داشته و

۱- مستند: آیه ۱۱۸ سوره آل عمران المیزان ج : ۳ ص : ۵۹۹

۲- مستند: آیه ۸۵ تا ۸۸ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۴۱

نماز بپا دارد و زکات دهد، و جز از خدا نترسد، ایشانند که امید هست که از راه یافتگان باشند !»

اگر جواز تعمیر مساجد و داشتن حق آن را مشروط کرده به داشتن ایمان به خدا و به روز جزاء، و بهمین جهت آن را از کفار که فاقد چنین ایمانی هستند نفی کرده، و خلاصه اگر در این شرط تنها اکتفا به ایمان به خدا نکرده و ایمان به روز جزا را هم علاوه کرده برای این است که مشرکین خدا را قبول داشتند، و تفاوتشان با مؤمنین صرفنظر از شرک این بود که به روز جزا ایمان نداشتند، لذا حق تعمیر مساجد و جواز آن را منحصر کرد به کسانی که دین آسمانی را پذیرفته باشند.

به این هم اکتفا نکرد، بلکه مساله نماز خواندن و زکات دادن و نترسیدن جز از خدا را هم اضافه کرد، و فرمود:« و اقام الصلوه و آتی الزکوه و لم یخش الا ـ الله،» برای اینکه مقام آیه مقام بیان و معرفی کسانی است که بر خلاف کفار از عملشان منتفع می شوند، و معلوم است کسی که تارک فروع دین آنهم نماز و زکات که دو رکن از ارکان دینند بوده باشد او نیز به آیات خدا کافر است، و صرف ایمان به خدا و روز جزا فایده ای بحالش ندارد، هر چند در صورتی که به زبان منکر آنها نباشد در زمره مسلمانان محسوب می شود، و وقتی کافر است که بزبان انکار کند.

و اگر از میان فروع دین تنها نماز و زکات را اسم برد، برای این است که نماز و زکات از آن ارکانی است که به هیچ وجه و در هیچ حالی از احوال ترکش جایز نیست.

از آیه استفاده شد که تعمیر مساجد، حق و جایز برای غیر مسلمان نیست، اما مشرکین بخاطر شرک و ایمان نداشتنشان به خدا و روز جزا، و اما اهل کتاب بخاطر اینکه قرآن ایمانشان را ایمان بشمار نمی آورد، خدای متعال فرموده:

-« ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا!»

و نیز در آیه ۲۹ سوره مورد بحث فرموده:

-« قاتلوا الذین لا ـ یؤمنون بالله ولا بالیوم الاخر ولا یحرمون ما حرم الله و رسوله و لا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب ...!»

(۱)

نهی از رکون و اعتماد به ستمکاران در دین و حیات دینی

۱- مستند: آیه ۱۷ و ۱۸ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۲۶۸

-« وَ لا تَرْكَنُوا إِلی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكم مِّن دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِیَاءَ ثُمَّ لا تُنصرُونَ!

-به کسانی که ستم کرده اند متمایل نشوید که جهنمی می شوید و غیر خدا دوستانی ندارید و یاری نمی شوید!»

رکون به سوی ستمکاران، یک نوع اعتمادی است که ناشی از میل و رغبت به آنان باشد، حال چه این رکون در اصل دین باشد، مثل اینکه پاره ای از حقایق دین را که به نفع آنان است بگوید، و از آنچه که به ضرر ایشان است دم فرو بندد و افشاء نکند، و چه اینکه در حیات دینی باشد مثل اینکه به ستمکاران اجازه دهد تا به نوعی که دلخواه ایشان است در اداره امور مجتمع دینی مداخله کنند و ولایت امور عامه را به دست گیرند، و چه اینکه ایشان را دوست بدارد و دوستیش منجر به مخالطت و آمیزش با آن شود و در نتیجه در شؤون حیاتی جامعه و یا فردی از افراد اثر سوء بگذارد.

کوتاه سخن، رکون به این معنا است که در امر دین و یا حیات دینی طوری به ستمکاران نزدیک شود که نزدیکیش توأم با نوعی اعتماد و اتکاء باشد، و دین و خدا و یا حیات دینی را از استقلال در تاثیر انداخته، و از آن پاکی و خلوص اصلیش ساقط کند و معلوم است که نتیجه این عمل این است که راه حق از طریق باطل سلوک شود، و یا حق با احیای باطل احیاء گشته و بالأخره به خاطر احیائش کشته شود.

دلیل ما بر این معنایی که کردیم این است که خدای تعالی در خطابی که در این آیه دارد، جمع کرده میان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و مؤمنین از امتش، و شؤونی که هم مربوط به آن جناب و هم به امت اوست، همان معارف دینی و اخلاق و سنت های اسلامی است از جهت تبلیغ و حفظ و اجراء و تطبیق حیات اجتماعی بر آن، و همچنین عبارت است از ولایت امور مجتمع اسلامی، و شناخته شدن افراد به عنوان یک فرد مسلمان، در صورتی که به آن سنت ها عمل کند. بنا بر این، نه پیغمبر می تواند در این امور به ستمکاران رکون کند و نه امت او.

بعلاوه، کاملا روشن است که آیه مورد بحث به منزله نتیجه ای است که از داستانهای ملت های ستمکاری استنتاج شده که خداوند به جرم ستمهایشان آنها را هلاک نموده است.

این آیه متفرع بر آن داستانها و ناظر به آنها است، و ظلم آن ملتها تنها شرک

ورزیدن و بت پرستیشان نبود، بلکه از جمله کارهای نکوهیده آنها که خداوند از آن نکوهش کرده پیروی از ستمکاران بوده، که نتیجه اش فساد در زمین بعد از اصلاح آن می شد، و آن فساد عبارت بود از رسمیت دادن به سنت های ظالمانه که والیان جور باب کرده بودند و مردم هم از آنها پیروی می کردند.

پس جمله« لا ـ ترکنوا الی الـذین ظلموا،» نهی است از میـل به سوی ایشـان و اعتمـاد بر آنان و اینکه اصل دین و حیات دینی بر اساس باطل ایشان بنا شود.

قرار گرفتن این آیه به منزله نتیجه ای از داسـتانهای گذشـته، این معنـا را افاده می کنـد که منظور از سـتمکاران در آیه، کسانی نیست که صرفا ظلمی از آنان سرزده باشد، و گرنه باید تمامی مردم را شامل شود، زیرا از عده معدودی معصومین که بگذریم تمـامی مردم ســهمی از ظلـم را دارنـد، و بـا ایـن حـال دیگر معنـایی برای نهی نمی مانـد. و نیز افـاده می کنـد کـه مقصـود از ستمکاران آن عـده ای هم که دائما کارشان ظلم باشد نیست. درست است که فعل به خودی خود صـرف تحقق را می رساند، و در صورت وجود اسباب افاده وصف و اسـتمرار هم می کند، و لیکن آن شـرایط و اسباب در آیه مورد بحث وجود ندارد و هیچ چیزی بر چیزی بطور گزاف دلالت نمی کند.

پس مقصود از سـتمکاران، این طایفه نیسـتند ، بلکه مراد آن عده از مردم هستند که حالشان در ظلم و ستم، حال همان کسانی باشـد که خداونـد در آیـات سـابق داستانشان را آورده بود، و مثـل اینکه خـدای تعالی در آن داسـتانها عموم مردم را در برابر دعوت الهیی که متوجه آنان شده مانند یک دسـته دانسـته، آنگاه آنان را به دو قسم پذیرندگان و مخالفین تقسـیم کرده آنگاه در چنـد جای آن داسـتانها از طایفه اول تعبیر کرده به الذین آمنوا- آنانکه ایمان آوردند، و در نزدیک ده جا از طایفه دوم که دعوت او را رد کرده انـد تعبیر کرده به الـذین ظلموا- کسانی که ظلم کردنـد،ماننـد جمله« و لا تخاطبنی فی الـذین ظلموا و و اخـذت الـذین ظلموا الصـیحه و و تلک عاد جحـدوا بایات ربهم و عصوا رسـله و اتبعوا امر کل جبار عنیـد و الا ان ثمود کفروا ربهم و الا بعدا لمدین کما بعدت ثمود.» و امثال آن.

پس خلاـصه مضـمون این آیه نهی رسـول خـدا صـلی الله علیه وآله وسلّم و امت او است از رکـون به کسـی که به عنوان ظلم شنـاخته شـده باشـد، به اینکه به سوی او میـل و در امر دین و حیـات دینی بر ظلم او اعتمـاد کننـد، این است منظور جمله « و لا ترکنوا الی الذین ظلموا.»

از بحثهایی که تاکنون پیرامون آیه کردیم چند چیز بدست آمد:

۱- اینکه متعلق نهی در آیه شریفه رکون به اهل ظلم است در امر دین و یا حیات دینی، از قبیل سکوت کردن در بیان حقایق دینی و اموری که موجب ضرر جامعه دینی می شود و ترک هر عمل دیگری که خوش آیند ظالمان نیست، و یا مثل اینکه ظالم کارهایی کند که برای جامعه دینی ضرر دارد، و مسلمانها آن را ببینند و سکوت کنند و حقایق دینی را برایش بازگو نکنند، و یا اموری را ترک کند که با ترکش لطمه به اجتماع مسلمین بزند و مسلمین سکوت کنند، او زمام جامعه دینی را در دست بگیرد و عهده دار مصالح عمومی جامعه بشود و با نداشتن صلاحیت، امور دینی را اجراء کند و ایشان سکوت کنند و نظیر اینها. بنا بر این، رکون و اعتماد بر ستمگران در معاشرت و معامله و خرید و فروش و همچنین وثوق داشتن به ایشان و در برخی از امور امین شمردن آنان، مشمول نهی آیه شریفه نیست، زیرا رکون در اینگونه امور، رکون در دین و یا حیات دینی نیست، خود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم را می بینیم که در شب هجرت وقتی از مکه به سوی غار ثور حرکت کرد یکی از مردم قریش را امین شمرد و از او برای سفر به مدینه مرکبی را اجاره کرد، و نیز او را امین دانست و مورد وثوق قرار داد که بعد از سه روز، راحله را تا درب غار خواهد آورد، آری او رفتارش چنین بود و خود مسلمانان هم در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم با کفار و مشرکین همین معامله را داشتند.

۲- نتیجه ای دیگر که از بحثهای گذشته گرفته شد این است که رکونی که در آیه از آن نهی شده، اخص است از معنای ولایتی که در آیات بسیار دیگری از آن نهی شده، زیرا ولایت به معنای نزدیک شدن به نحوی است که مسلمین را در دین و اخلاقشان در معرض تاثر قرار دهد و در نتیجه دین و اخلاقشان که از بین رفته و سنت های ظالمانه ای که در جامعه دشمنان دین رایج شده در میان مسلمین رواج یابد، به خلاف رکون که به معنای بنا نهادن دین و یا حیات دینی است بر اساس ظلم ظالمین، و این معنا از نظر مورد اخص از ولایت است، برای اینکه هر جا که رکون به ظالمی پیدا شود ولایت ظالم هم شده ولی هر جا که ولایت ورزیدن به ظالم یافت شد چنان نیست که رکون هم باشد.

فرق دیگر اینکه خطر و بروز اثر در رکون بالفعل است ولی در ولایت اعم از بالفعل است.

۳- سوم چیزی که از بحث گذشته به دست آمد این بود که آیه شریفه به کمک سیاقی که دارد و نیز با تایید مقام، نهی می کند از رکون به ستمکاران در ستمهایشان، به این معنا که مسلمانان، دین حق خود و حیات دینی خود را مبنی بر ظلمی از ظلم های آنان کنند، و یا در گفتار و کردار حق خود، جانب ظلم و باطل ایشان را

رعایت کنند.

و خلاصه وقتی بتوانند حقی را احیاء کنند که باطلی را هم احیاء بکنند، و برگشت این عمل همانطور که قبلا هم گفتیم به این است که احیاء یک حق با از بین رفتن یک حق دیگر صورت گیرد.

و اما میل کردن به ظلمی از ظلم های آنان و راه دادن آن ظلم را در دین، و اجرای آن در مجتمع اسلامی و یا در محیط زندگی شخصی، رکون به ظالمین نیست، بلکه مباشرت در ظلم و وارد شدن در زمره ظالمین است!

و این مطلب بر بسیاری از مفسرین مشتبه شده، و نتوانسته اند میان رکون به ظالمین و این مثالها که ما ذکر کرده و گفتیم مباشرت در ظلم است، فرق بگذارند.

(۱)

دستور احتراز از منافقین

-« وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُك أَجْسامُهُمْ وَ إِن يَقُولُوا تَسمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنهُمْ خُشبٌ مُّسنَّدَةٌ يحْسبُونَ كلَّ صيْحَةٍ عَلَيهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنى يُؤْفَكُونَ!

-ای رسول تو چون کالبد جسمانی آن منافقان را مشاهده کنی به آراستگی ظاهر، تو را به شگفت آرند و اگر سخن گویند بس چرب زبانند به سخنهایشان گوش فرا خواهی داد ولی از درون گویی که چوبی خشک بر دیوارند و هیچ ایمان و معرفت ندارند و چون در باطن نادرست و بداندیشند، هر صدائی بشنوند بر زیان خویش پندارند. ای رسول بدانکه دشمنان دین و ایمان به حقیقت اینان هستند از ایشان برحذر باش! خدایشان بکشد چقدر به مکر و دروغ از حق باز می گردند!

ظاهرا خطاب: « و چون ایشان را ببینی و سخنان ایشان را می شنوی،» خطاب به شخص معینی نیست، بلکه خطابی است عمومی به هر کس که ایشان را ببیند، و سخنان ایشان را بشنود، چون منافقین همواره سعی دارند ظاهر خود را بیارایند، و فصیح و بلیغ سخن بگویند. پس تنها رسول خدا مورد خطاب نیست و منظور این است که بفهماند منافقین چنین وضعی به خود می گیرند: ظاهری فریبنده، و بدنی آراسته دارند به طوری که هر کس به آنان برخورد کند از ظاهرشان خوشش می آید، و از سخنان شمرده و فصیح آنان لذت می برد، و دوست می دارد به آن گوش فرا دهد، از بس که شیرین سخن می گویند و گفتارشان نظمی فریبنده دارد.

می خواهد بفرماید: منافقینی که اجسامی زیبا و فریبنده و سخنانی جاذب و

۱- مستند: آیه ۱۱۳ سوره هود المیزان ج : ۱۱ ص : ۶۶

شیرین دارند، به خاطر نداشتن باطنی مطابق ظاهر، در مثل مانند چوبی می مانند که به چیزی تکیه داشته باشد و اشباحی بدون روحند، همان طور که آن چوب نه خیری دارد، و نه فائده بر آن مترتب می شود، اینان نیز همین طورند چون فهم ندارند.

« یحسبون کل صیحه علیهم،» این جمله مذمت دیگری است از ایشان، می فرماید منافقین از آنجا که در ضمیر خود کفر پنهان دارند، و آن را از مؤمنین پوشیده می دارند، عمری را با ترس و دلهره و وحشت بسر می برند که مبادا مردم بر باطنشان پی ببرند، به همین جهت هر صیحه ای که می شنوند خیال می کنند علیه ایشان است و مقصود صاحب صیحه ایشان است.

« هم العدو فاحذرهم،» یعنی ایشان در عداوت با شما مسلمانان به حد کاملند، برای اینکه بدترین دشمن انسان آن کسی است که واقعا دشمن باشد، و آدمی او را دوست خود بپندارد: « قاتلهم الله انی یؤفکون!» این جمله نفرینی است بر منافقین به قتل، که شدیدترین شدائد دنیا است.

وقتی به منافقین گفته می شود بیایید تا رسول الله برای شما از خدا طلب آمرزش کند- این پیشنهاد وقتی به آنان داده می شده که فسقی یا خیانتی مرتکب می شدند و مردم از آن با خبر می گشتند- از روی اعراض و استکبار سرهای خود را بر می گردانند و تو آنان را می بینی که از پیشنهاد کننده روی گردانیده، از اجابت او استکبار می ورزند.

« سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم ...،» یعنی چه برای ایشان استغفار بکنی و چه نکنی، برایشان یکسان است. و یکسانی کنایه از این است که فائده ای بر این کار مترتب نمی شود.

« ان الله لا یهدی القوم الفاسقین،» این جمله مضمون آیه را تعلیل نموده، می فهماند: اگر گفتیم خدا هرگز ایشان را نمی آمرزد علتش این است که آمرزش، خود نوعی هدایت به سوی سعادت و بهشت است، و منافقین فاسقند، و از زی عبودیت خدا خارجند، چون در نهان خود کفر پنهان کرده اند، و خدا بر دلهایشان مهر زده، و هرگز مردم فاسق را هدایت نمی کند.

« هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا ...،» منافقین همان کسانی هستند که می گویند مال خودتان را بر مؤمنین فقیر که همواره دور رسول الله را گرفته اند انفاق نکنید، چون آنها دور او را گرفته اند تا یاریش کنند، و اوامرش را انفاذ، و هدفهایش را به کرسی بنشانند، و وقتی شما به آنها کمک نکردید از دور او متفرق می شوند و او دیگر نمی تواند بر ما حکومت کند.

« و لله خزائن السموات و الأرض،» می فرماید: دین، دین خدا است و خدا برای پیشبرد دین خود احتیاج به کمک منافقان ندارد. او کسی است که تمامی خزینه های آسمان و زمین را مالک است، از آن هر چه را بخواهد و به هر کس بخواهد انفاق می کند.

پس اگر بخواهد می تواند مؤمنین فقیر را غنی کند، اما او همواره برای مؤمنین آن سرنوشتی را می خواهد که صالح باشد، مثلاـ آنان را با فقر امتحان می کند و یا با صبر به عبادت خود وامی دارد، تا پاداشی کریمشان داده، به سوی صراط مستقیم هدایتشان کند، ولی منافقان این را نمی فهمند. این است معنای « و لیکن منافقین نمی فهمند،» یعنی وجه حکمت این را نمی دانند.

(۱)

نهی از نفاق و ترک ولایت مؤمنین و قبول ولایت کفار

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْکَفِرِینَ أَوْلِیَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِینَ أَ تُرِیدُونَ أَن تجْعَلُوا للَّهِ عَلَیْکمْ سلْطناً مُّبِیناً ؟

-إِنَّ الْمُنَفِقِینَ فی الدَّرْکِ الأَسفَلِ مِنَ النَّارِ وَ لَن تجِدَ لَهُمْ نَصِیراً!

-إِلا الَّذِینَ تَابُوا وَ أَصلَحُوا وَ اعْتَصمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصوا دِینَهُمْ للَّهِ فَأُولَئک مَعَ الْمُؤْمِنِینَ وَ سوْف یُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ أَجْراً عَظِیماً!

-شما که مؤمنید به جای مؤمنین کافران را دوست خود مگیرید، مگر می خواهید علیه خود برای خدا دلیلی روشن پدید آرید؟

-منافقان در طبقه زیرین جهنمند و هرگز برایشان یاوری نخواهی یافت!

-مگر آنها که توبه کرده و به اصلاح خود گرایند و به خدا متوسل شده و دین خویش را برای خدا خالص کرده اند، آنان قرین مؤمنانند و خدا مؤمنان را پاداشی بزرگ خواهد داد! »

این آیه شریفه مؤمنین را نهی می کند از اینکه به ولایت کفار و سرپرستی آنها بپیوندند و ولایت مؤمنین را ترک کنند و سپس آیه شریفه دوم مساله را تعلیل می کند، به تهدید شدیدی که از ناحیه خدای تعالی متوجه منافقین شده و این بیان و تعلیل معنائی جز این نمی تواند داشته باشد که خدای تعالی ترک ولایت مؤمنین و قبول ولایت کفار را نفاق دانسته، و مؤمنین را از وقوع در آن بر حذر می دارد.

خدای تعالی مؤمنین را اندرز می دهد که پیرامون این قرقگاه خطرناک نگردند و متعرض خشم خدای تعالی نشوند و حجتی واضح علیه خود به دست خدای تعالی ندهند

۱- مستند: آیه ۴ تا ۸ سوره منافقون المیزان ج : ۱۹ ص : ۴۶۹

که اگر چنین کنند خدای تعالی گمراهشان خواهد کرد و خدعه و نیرنگ در کارشان خواهد نمود و در زندگی دنیا گرفتار ذبذبه و سرگردانشان ساخته و در آخرت بین آنان و کفار در یک جا یعنی در جهنم جمع خواهد کرد، و در گودترین درک های آتش سکنایشان خواهد داد و رابطه بین آنان و هر نصیر و یاوری را که بتواند یاریشان کند و هر شفیعی را که بتواند شفاعتشان کند قطع خواهد کرد.

(۱)

اخلاق اسلامی

فهرستی از اخلاق و رفتارهای توصیه شده در قرآن

مشی بندگان خاص خدا درجامعه

۱- مستند: آیه ۱۴۴ تا ۱۴۶ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۱۹۲

-« وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشونَ عَلى الأَرْضِ هَوْناً...!

-بندگان خاص خدای رحمان آن کسانند که سنگین و با تواضع بر زمین راه می روند...!»

قرآن شریف در آغاز این گروه از آیات، دو صفت از صفات ستوده مؤمنین را ذکر می کند.

اول اینکه می فرماید: مؤمنین کسانی هستند که روی زمین با وقار و فروتنی راه می روند. به نظر می رسد که مقصود از راه رفتن در زمین نیز کنایه از زندگی کردنشان در بین مردم و معاشرتشان با آنان باشد.

پس مؤمنین، هم نسبت به خدای تعالی تواضع و تذلل دارند و هم نسبت به مردم چنینند، چون تواضع آنان مصنوعی نیست، واقعا در اعماق دل، افتادگی و تواضع دارند و چون چنینند ناگزیر، نه نسبت به خدا استکبار می ورزند و نه در زندگی می خواهند که بر دیگران استعلاء کنند و بدون حق، دیگران را پائین تر از خود بدانند و هرگز برای به دست آوردن عزت موهومی که در دشمنان خدا می بینند در برابر آنان خضوع و اظهار ذلت نمی کنند، پس خضوع و تذللشان در برابر مؤمنین است نه کفار و دشمنان خدا.

پاسخ سالم به رفتار زشت جاهلان

-« وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَهِلُونَ قَالُوا سَلَماً !

-و چون جهالت پیشگان، خطابشان کنند سخن ملایم گویند!»

صفت دومی که برای مؤمنین آورده این است که، چون از جاهلان حرکات زشتی مشاهده می کنند و یا سخنانی زشت و ناشی از جهل می شنوند، پاسخی سالم می دهند، و به سخنی سالم و خالی از لغو و گناه جواب می گویند، شاهد اینکه کلمه سلام به این معنا است: « آیه لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما الا قیلا سلاما سلاما،» می باشد، پس حاصل و برگشت معنای این کلمه به این است که: بندگان رحمان، جهل جاهلان را با جهل مقابله نمی کنند.

و این صفت، صفت عباد رحمان در روز است که در میان مردمند و اما صفت آنان در شب همان است که آیه بعدی بیان نموده است:

شب زنده داری و عبادات شبانه مؤمنان

-« وَ الَّذِینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سجَّداً وَ قِیَماً،

-وَ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنَا اصرِف عَنَّا عَذَاب جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا کانَ غَرَاماً،

-إِنَّهَا ساءَت مُستَقَرًّا وَ مُقَاماً !

-و کسانی که شب را با سجده و نماز برای پروردگارشان به روز آرند،

-و کسانی که گویند: پروردگارا عذاب جهنم را از ما بگردان که عذاب آن دائم است،

-که جهنم قرارگاه و جای بدی است!»

اما صفت آنان در شب: « و الذین یبیتون لربهم سجدا و قیاما!» کلمه بیتوته به معنای ادراک شب است - چه بخوابد یا نخوابد. مراد از این بیتوته در شب در حال سجده و حال ایستاده این است که: شب را به عبادت خدا به آخر می رسانند، که یکی از مصادیق عبادتشان همان نماز است که هم افتادن به خاک جزء آن است و هم به پا ایستادن.

و معنای آیه این است که: بندگان رحمان کسانی هستند که شب را درک می کنند در حالی که برای پروردگار خود سجده کنندگان و یا به پا ایستادگانند- یعنی پشت سر هم سجده می کنند و برمی خیزند- ممکن هم هست که مراد تهجد به نوافل شب باشد.

« و الذین یقولون ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراما،» کلمه غرام به معنای

شدت و مصیبتی است که دست از سر آدمی بر ندارد و همواره ملازم او باشد: « انها ساءت مستقرا و مقاما- که جهنم قرارگاه و جای بدی است !»

انفاق کنندگان بدون افراط و تفریط

-« وَ الَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَينَ ذَلِك قَوَاماً !

-و کسانی که چون خرج می کنند اسراف نکنند و بخل نورزند و میان این دو معتدل باشند!»

کلمه انفاق به معنای بـذل مال و صـرف آن در رفع حوایج خویشـتن و یا دیگران است و کلمه اسـراف به معنای بیرون شدن از حـد است، اما بیرون شدن از حد اعتدال به طرف زیاده روی و در خصوص مساله انفاق، زیاده روی و تجاوز از حدی است که رعایت آن حد سزاوار و پسندیده است، در مقابل قَتر به معنای کمتر انفاق کردن است.

کلمه قَوام به معنای حـد وسط و معتـدل است، معنایش این است که: بنـدگان رحمان انفاق می کنند و انفاقشان همواره در حد وسط و میـان اسـراف و إقتـار است، پس، اینکه فرمود:« و کان بین ذلک قواما» توضیـح همان جمله قبلی است که فرمود:« اذا انفقوا لم یسـرفوا و لم یقتروا» پس صـدر آیه، دو طرف افراط و تفریـط در انفـاق را نفی کرده و ذیل آن، حـد وسط در آن را اثبات نموده است.

در کافی از احمـد بن محمـد بن علی از محمـد بن سـنان از ابی الحسن علیه السـلام روایت کرده که در ذیل جمله« و کان بین ذلک قواما» فرموده: قوام، عبارت است از انفاق دارنـدگان به مقداری که لازم است، و انفاق بیچارگان بمقداری که قدرت و توانایی دارند، آنهم هر یک را به قدر عیال و مخارجشان، مخارجی که زندگیشان را اصـلاح کند و زندگی خود صاحب عیال را نیز اصلاح نماید، زیرا خدای تعالی هیچ کس را تکلیف نفرموده مگر به آن مقداری که قدرت به ایشان داده است.

و در مجمع البیان از معاذ روایت کرده که گفت: از رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم از این آیه پرسـیدم، فرمود: کسی که در غیر حق انفاق کند اسراف کرده و کسی که در مورد حق انفاق نکند اقتار کرده است.

اجتناب کنندگان از شرک

-« وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً ءَاخَرَ...!

- و کسانی که با خدای یکتا خدایی دیگر نخوانند...!»

این آیه شریفه، شرک در عبادت را از بندگان رحمان نفی می کند و شرک در عبادت این است که کسی هم خدای را عبادت کند و هم غیر خدای را.

اجتناب کنندگان از قتل نفس غیر حق

-« وَ لا یَقْتُلُونَ النَّفْس الَّتی حَرَّمَ اللَّهُ إِلا بِالْحَقّ ِ... !

-و انسانی را که خدا محترم داشته جز به حق نکشند...!»

و اینکه فرمود:« و لا ـ یقتلون النفس التی حرم الله الا ـ بالحق،» معنایش این است که: در هیچ حالی از احوال، نفس انسانی را که خدا کشتن او را حرام کرده نمی کشند، مگر در یک حال و آن حالی است که کشتن وی حق باشد، مثلا به عنوان قصاص و حد بوده باشد.

اجتناب کنندگان از زنا

-« وَ لا یَزْنُونَ ... !

-و زنا نکنند...!»

و اینکه فرمود:« ولا ـ یزنون،» معنایش این است که: عباد رحمان کسانی هستند که هیچ فرج حرامی را وطی نمی کنند. چون مساله زنا در میان عرب جاهلیت امری متداول و شایع بود و اسلام از ابتدای ظهور دعوتش معروف بود به تحریم زنا و شرابخوری.

کیفر شرک، زنا، و قتل نفس

-« وَ مَن یَفْعَلْ ذَلِک یَلْقَ أَثَاماً،

-یُضعَف لَهُ الْعَذَاب یَوْمَ الْقِیَمَهِ وَ یخْلُدْ فِیهِ مُهَاناً،

-إِلا مَن تَاب وَ ءَامَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صلِحاً فَأُولَئک یُبَدِّلُ اللَّهُ سیِّئَاتِهِمْ حَسنَتٍ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِیماً،

-وَ مَن تَاب وَ عَمِلَ صلِحاً فَإِنَّهُ یَتُوب إِلی اللَّهِ مَتَاباً !

-و هر که چنین کند به زودی سزا بیند،

-روز قیامت عذابش دو برابر شود و در آن به خواری جاویدان به سر برد،

-مگر آنکه توبه کند و مؤمن شود و عمل شایسته کند آنگاه خدا بدیهای این گروه را به نیکیها مبدل کند که خدا آمرزگار و رحیم است،

-و هر که توبه کند و عمل شایسته انجام دهد به سوی خدا بازگشتی پسندیده دارد!»

و اینکه فرمود:« و من یفعل ذلک یلق اثاما،» با کلمه ذلک به مسائل قبل، یعنی شرک و قتل نفس محترمه به غیر حق و نیز زنا اشاره نموده است. و کلمه اثام به معنای اثم، یعنی وزر و وبال گناه است، که همان کیفر عذابی است که به زودی در روز قیامت با آن بر می خورد، و آیه بعدی آن را بیان می کند:

« یضاعف له العذاب یوم القیمه و یخلد فیه مهانا،» این آیه بیان لقای اثام در آیه قبلی است و معنای جمله « و یخلد فیه مهانا،» این است که: در عذاب واقع می شود در حالی که اهانت بر او شده باشد.

مساله خلود در عذاب، برای کسی که شرک ورزیده مسلم است و هیچ حرفی در آن نیست و اما خلود در عذاب برای کسی که قتل نفس محترمه کرده و یا مرتکب زنا شده باشد که دو تا از گناهان کبیره است و همچنین برای کسی که مرتکب رباخواری شده باشد، که قرآن کریم نسبت به آنها تصریح به خلود کرده و ممکن است به یکی از وجوه زیر توجیه شود:

اول اینکه: بگوییم خصوص این سه گناه طبعی دارند که اقتضای خلود در آتش را دارد، همچنان که چه بسا این احتمال از ظاهر آیه شریفه« ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء،» نیز استفاده شود، چون فرموده شرک به هیچ وجه آمرزیده نمی شود و اما پایین تر از شرک را خدا از هر کس بخواهد می آمرزد، یعنی از بعضی اشخاص مانند مرتکب قتل و زنا و ربا نمی آمرزد.

دوم اینکه: بگوییم مراد از خلود در همه جا به معنای مکث طولانی است ولی چیزی که هست این است که در شرک این مکث طولانی، ابدی است و در غیر آن بالأخره پایان پذیر است.

سوم اینکه: بگوییم کلمه ذلک در جمله « و من یفعل ذلک،» اشاره به همه این سه گناه است، چون آیات مورد بحث که همه در تعریف مؤمنین است، مؤمنین را چنین معرفی می کند: اینان کسانی هستند که مرتکب شرک و قتل نفس و زنا نمی شوند، پس اگر کسی هر سه این گناهان را مرتکب شود مخلد در آتش است، مانند کفار که به همه آنها مبتلا بودند.

در نتیجه اگر کسی به بعضی از این سه گناه آلوده باشد دیگر از آیه شریفه خلود

وی در آتش بر نمی آید.

« الاـ من تاب و آمن و عمل عملا صالحا فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما،» این آیه شریفه استثنایی است از حکم کلی دیدار اثام و خلود در عذاب که در آیه قبلی بود و در مستثنا سه چیز قید شده:

اول توبه، دوم ایمان و سوم عمل صالح.

اما توبه: که معنایش بازگشت از گناه است و کمترین مرتبه اش ندامت است، و معلوم است که اگر کسی از کرده های قبلی اش ندامت نداشته باشد از گناه دور نمی شود و همچنان آلوده و گرفتار آن خواهد بود.

و اما عمل صالح: اعتبار آن نیز روشن است، برای اینکه وقتی کسی از گناه توبه کرد قهرا اگر نخواهد توبه خود را بشکند عمل صالح انجام می دهد، یعنی عملش صالح می شود، پس توبه مستقر و نصوح آن توبه است که عمل را صالح کند.

و اما ایمان به خدا: از اعتبار این قید فهمیده می شود که آیه شریفه مربوط به کسانی است که هم شرک ورزیده باشند و هم قتل نفس و زنا مرتکب شده باشند و یا حداقل مشرک بوده باشند، چون اگر روی سخن در آن، به مؤمنینی باشد که قتل و زنا کرده باشند، دیگر معنا ندارد قید ایمان را نیز در استثناء بگنجاند.

پس آیه شریفه درباره مشرکین است، حال چه اینکه آن دو گناه دیگر را هم مرتکب شده باشند و چه نشده باشند، و اما مؤمنینی که مرتکب آن دو گناه شده باشند عهده دار بیان توبه شان آیه بعدی است.

جمله « فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات،» تفریع بر توبه و ایمان و عمل صالح است و آثار نیکی را که بر آنها مترتب می شود بیان می کند، و آن این است که: خدای تعالی گناهانشان را مبدل به حسنه می کند.

« إِلا مَن تَاب وَ ءَامَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صلِحاً فَأُولَئك یُبَدِّلُ اللَّهُ سیِّئَاتِهِمْ حَسنَتٍ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِیماً،

–وَ مَن تَاب وَ عَمِلَ صلِحاً فَإِنَّهُ یَتُوب إِلى اللَّهِ مَتَاباً!

–مگر آنکه توبه کند و مؤمن شود و عمل شایسته کند آنگاه خدا بدیهای این گروه را به نیکیها مبدل کند که خدا آمرزگار و رحیم است،

–و هر که توبه کند و عمل شایسته انجام دهد به سوی خدا بازگشتی پسندیده دارد!»

اجتناب کنندگان از مجالس باطل

« وَ الَّذِینَ لا یَشهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کرَاماً !

–و کسانی که گواهی به ناحق ندهند و چون بر ناپسندی بگذرند با بزرگواری گذرند!»

کلمه زور در اصل، به معنای جلوه دادن باطل به صورت حق است. این کلمه به وجهی شامل دروغ و هر لهو باطلی از قبیل: غنا و دریدگی و ناسزا نیز می شود.

اگر مراد از زور، دروغ باشد، تقدیر کلام چنین می شود که: بندگان رحمان آنهایی هستند که شهادت به زور نمی دهند، و اگر مراد از زور لهو باطل از قبیل غناء و امثال آن باشد، معنایش این است که: بندگان رحمان کسانی هستند که در

مجالس باطل حاضر نمی شوند، که از میان این دو احتمال، ذیل آیه با احتمال دومی مناسب تر است.

اجتناب کنندگان از اهل لغو

« و اذا مروا باللغو مروا کراما !»

« و چون بر ناپسندی بگذرند با بزرگواری گذرند!»

کلمه لغو به معنای هر عمل و گفتاری است که مورد اعتنا نباشد، و هیچ فایده ای که غرض عقلا بر آن تعلق گیرد نداشته باشد، و به طوری که گفته اند: شامل تمامی گناهان می شود.

و مراد از مرور به لغو گذر کردن به اهل لغو است در حالی که سر گرم لغو باشند. و معنای آیه این است که: بندگان رحمان چون به اهل لغو می گذرند و آنان را سرگرم لغو می بینند، از ایشان روی می گردانند، و خود را پاکتر و منزه تر از آن می دانند که در جمع ایشان در آیند، و با ایشان اختلاط و همنشینی کنند.

تعقل کنندگان در آیات پروردگار خود

– « وَ الَّذِینَ إِذَا ذُکرُوا بِئَایَتِ رَبِّهِمْ لَمْ یخِرُّوا عَلَیْهَا صمًّا وَ عُمْیَاناً !

– و کسانی که چون به آیه های پروردگارشان اندرزشان دهند کر و کور بر آن ننگرند!»

خرور بر زمین به معنای سقوط بر زمین است و گویا در آیه شریفه کنایه است از ملازمت و گرفتن چیزی به این صورت که به روی آن بیفتد. و معنای آیه شریفه این است

که: بندگان رحمان چون متذکر آیات پروردگارشان می شوند و حکمت و موعظه ای از قرآن او و یا وحی او می شنوند، کورانه آن را نمی پذیرند و بدون اینکه تفکر و تعقل کنند بیهوده و بی جهت، دل به آن نمی بازند، بلکه آن را با بصیرت می پذیرند و به حکمت آن ایمان آورده به موعظه آن متعظ می شوند و در امر خود، بر بصیرت و بر بینه ای از پروردگار خویشند.

آخرین آرزوی عبادالرحمن

« وَ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنَا هَب لَنَا مِنْ أَزْوَجِنَا وَ ذُرِّیَّتِنَا قُرَّهَ أَعْینٍ وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِینَ إِمَاماً !»

« و کسانی که گویند پروردگارا ما را از همسران و فرزندانمان، مایه روشنی چشم ما قرار ده و ما را پیشوای پرهیزکاران بنما!»

به کسی که مایه مسرت آدمی است نور چشم و قره عین گفته می شود. و مراد بندگان رحمان، از اینکه در دعای خود در خواست می کنند به اینکه همسران و ذریه هایشان قره عین ایشان باشد، این است که: موفق به طاعت خدا و اجتناب از معصیت او شوند و در نتیجه از عمل صالح آنان، چشم ایشان روشن گردد.

و این دعا می رساند که بندگان رحمان غیر از این، دیگر حاجتی ندارند. و نیز می رساند که بندگان رحمان اهل حقند و پیروی هوای نفس نمی کنند(زیرا هر همسر و هر ذریه ای را دوست نمی دارند، بلکه آن همسر و ذریه را دوست می دارند که بنده خدا باشند.)

« و اجعلنا للمتقین اماما» یعنی ما را توفیق ده تا در راه انجام خیرات و به دست آوردن رحمتت از یکدیگر سبقت گیریم، در نتیجه دیگران که دوستدار تقوایند از ما بیاموزند و ما را پیروی کنند، همچنان که قرآن کریم درباره ایشان فرموده:« فاستبقوا الخیرات،» و نیز فرموده:« سابقوا الی مغفره من ربکم و جنه،» و نیز فرموده:« و السابقون السابقون اولئک المقربون.»

و گویا مراد از دعای مورد بحث، این است که: بندگان رحمان همه در صف واحدی باشند، مقدم بر صف سایر متقین. و به همین جهت کلمه امام را مفرد آورد.

پاداش عباد الرحمن و ارزش صبر آنان

-« أُولَئک یجْزَوْنَ الْغُرْفَهَ بِمَا صبرُوا وَ یُلَقَّوْنَ فِیهَا تحِیَّهً وَ سلَماً،

-خَلِدِینَ فِیهَا حَسنَت مُستَقَرًّا وَ مُقَاماً!

-آنها به پاداش این صبری که کرده اند غرفه بهشت پاداش یابند،

- و در آنجا درود و سلامی شنوند،

-جاودانه در آنند که نیکو قرارگاه و جایگاهی است! »

غرفه به معنای بنایی است که بالای بنای دیگر واقع شده باشد و از کف خانه بلندتر باشد.

و در آیه شریفه، کنایه است از درجه عالی تر بهشت، و مراد از صبر، صبر بر طاعت خدا و بر ترک معصیت او است و این دو قسم صبر همان است که در آیات سابق نیز ذکر شده بود و لیکن این دو صبر عادتا جدای از صبر قسم سوم، یعنی صبر در هنگام شدائد و مصائب نیست و قهرا کسی که بر طاعت خدا و بر ترک معصیت او صبر می کند ممکن نیست در هنگام شدائد صبر نکند.

و معنای آیه این است: این نامبردگان که به اوصاف قبل وصف شدند درجه رفیع و قسمت بالای بهشت را پاداش گرفته و فرشتگان، ایشان را با تحیت و سلام دیدار می کنند. تحیت به معنای هر پیشکشی است که آدمی را خوشحال سازد. و مراد از سلام هر چیزی است که در آن ترس و پرهیز نباشد، و اگر این دو کلمه، یعنی تحیت و سلام را نکره آورد به منظور بزرگداشت آن دو بوده است.

(۱)

ابرار-الگوئی برای ایمان، اعمال و اخلاق مورد نظر قرآن

نمونه های قرآنی انسان ها

۱- مستند: آیه ۶۳ تا ۷۶ سوره فرقان المیزان ج : ۱۵ ص : ۳۳۱

-" لَّیس الْبرَّ أَن تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَکِنَّ الْبرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الاَخِرِ وَ الْمَلَئکهِ وَ الْکِتَبِ وَ النَّبِیِّینَ وَ ءَاتی الْمَالَ عَلی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبی وَ الْیَتَمَی وَ الْمَسکِینَ وَ ابْنَ السبِیلِ وَ السائلِینَ وَ فی الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصلَوهَ وَ ءَاتی الزَّکَوهَ وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَهَدُوا وَ الصبرِینَ فی الْبَأْساءِ وَ الضرَّاءِ وَ حِینَ الْبَأْسِ أُولَئک الَّذِینَ صدَقُوا وَ أُولَئک هُمُ الْمُتَّقُون!

-نیکی آن نیست که روی خود را بطرف مشرق و یا مغرب بکنید، بلکه نیکی برای کسی است که به خدا و روز آخرت و ملائکه و کتاب آسمانی و پیغمبران ایمان داشته باشد، و مال خود را با آنکه دوستش می دارد به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان و دریوزگان و بردگان بدهد و نماز را بپا دارد و زکات بدهد، و کسانیند که به عهد خود وقتی عهدی می بندند وفا می کنند، و از فقر و بیماری و جنگ، خویشتن دارند، اینان هستند که راست گفتند و همینهایند که تقوی دارند!"

این از دأب قرآن در تمـامی بیانـاتش است که وقتی می خواهـد مقامـات معنوی را بیـان کنـد، بـا شـرح احوال و تعریف رجال دارنده آن مقام، بیان می کند و به بیان مفهوم تنها قناعت نمی کند.

جمله " و لکن البر من آمن بـالله و الیوم الاـخر،" تعریف ابرار و بیـان حقیقت حال ایشان است که هم در مرتبه اعتقاد تعریفشان می کند و هم در مرتبه اعمال و هم اخلاق.

در باره اعتقادشان می فرماید: " من آمن بالله،"

درباره اعمالشان می فرماید: " اولئک الذین صدقوا،"

در باره اخلاقشان می فرماید: " و اولئک هم المتقون،"

در تعریف اوّلی که از ایشان کرده، فرموده: " کسانی هستند که ایمان به خدا و روز جزا و ملائکه و کتاب و انبیاء دارند."

این تعریف شامل تمامی معارف حقه ای است که خـدای سـبحان ایمان به آنها را از بندگان خود خواسـته و مراد به این ایمان، ایمان کامل است که اثرش هرگز از آن جدا نمی شود و تخلف نمی کند، نه در قلب، و نه در جوارح.

در قلب تخلف نمی کند چون صاحب آن دچار شک و اضـطراب و یا اعتراض و یا در پیشامدی ناگوار دچار خشم نمی گردد و در اخلاق و اعمال هم تخلف نمی کند، چون وقتی ایمان کامل در دل پیدا شد، اخلاق و اعمال هم اصلاح می شود.

" اولئـک الـذین صـدقوا...،" در این جمله، صـدق را مطلق آورده و مقیـد به زبـان یـا به اعمـال قلب، یـا به اعمـال سایر جوارح نکرده، منظورش آن مؤمنینی است که مؤمن حقیقی هستند و در دعوی ایمان صادقند.

در چنین هنگامی است که حالشان با آخرین مراتب ایمان منطبق می شود.

بعد از این تعریف به بیان پاره ای از اعمالشان پرداخته و می فرماید:

-" و اتی المـال علی حبه ذوی القربی، و الیتـامی، و المسـاکین، و ابن السبیـل، و السـائلین، و فی الرقـاب، و اقـام الصـلوه، و اتی الزکوه...،"

که از جمله اعمال آنان نماز را شـمرده که حکمی است مربوط به عبادت که در آیه " ان الصـلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر- نماز از فحشاء و منکر نهی می کند،" و نیز در آیه " و أقم الصـلوه لذکری - نماز را برای یادآوری من بپا بدار،" در اهمیت آن سخن رفته است.

یکی دیگر زکات را که حکمی است مالی و مایه صلاح معاش ذکر فرموده و قبل از این دو بذل مال که عبارت است از انتشار

خیر و احسان غیر واجب را ذکر کرد که مایه رفع حوائج محتاجین است و نمی گذارد چرخ زندگیشان به خاطر حادثه ای که

برایشان پیش می آید، متوقف گردد .

خدای سبحان بعد از ذکر پاره ای از اعمال آنان به ذکر پاره ای از اخلاقشان پرداخته، از آن جمله وفای به عهدی که کرده اند، و صبر در باساء و ضراء و صبر در برابر دشمن و ناگواریهای جنگ را می شمارد.

عهد عبارتست از التزام به چیزی و عقد قلبی بر آن. و هر چند خدای تعالی آن را در آیه مطلق آورده، لکن بطوریکه بعضی گمان کرده اند شامل ایمان و التزام به احکام دین نمی شود، برای اینکه دنبالش فرموده:" اذا عاهدوا- وقتی که عهد می بندند،" معلوم می شود منظور از عهد نامبرده عهدهائی است که گاهی با یکدیگر می بندند و یا با خدا می بندند، مانند نذر و قسم و امثال آن، و ایمان و لوازم ایمان مقید به قید زمان نمی شود بلکه ایمان را همیشه باید داشت .

و لکن اطلاق عهد در آیه شریفه شامل تمامی وعده های انسان و قول هائی که به اشخاص می دهد می شود، و نیز شامل هر عقد و معامله و معاشرت و امثال آن می شود.

و صبر عبارتست از ثبات بر شدائد، در مواقعی که مصائب و یا جنگی پیش می آید و این دو خلق یعنی وفای به عهد و صبر هر چند شامل تمامی اخلاق فاضله نمی شود و لکن اگر در کسی پیدا شد، بقیه آن خلقها نیز پیدا می شود .

و این دو خلق یکی متعلق به سکون است و دیگری متعلق به حرکت، وفای به عهد متعلق به حرکت، و صبر متعلق به سکون، پس در حقیقت ذکر این دو صفت از میان همه اوصاف مؤمنین به منزله این است که فرموده باشد: مؤمنین وقتی حرفی می زنند، پای حرف خود ایستاده اند و از عمل به گفته خود شانه خالی نمی کنند.

و اما این که برای بار دوم مؤمنین را معرفی نموده که" اولئك الذین صدقوا،" برای این بود که صدق، وصفی است که تمامی فضائل علم و عمل را دربر می گیرد، ممکن نیست کسی دارای صدق باشد و عفت و شجاعت و حکمت و عدالت، چهار ریشه اخلاق فاضله را نداشته باشد، چون آدمی به غیر از اعتقاد و قول و عمل، چیز دیگری ندارد و وقتی بنا بگذارد که جز راست نگوید، ناچار می شود این سه چیز را با هم مطابق سازد، یعنی نکند مگر آنچه را که می گوید و نگوید مگر آنچه را که معتقد است و گر نه دچار دروغ می شود.

و انسان مفطور بر قبول حق و خضوع باطنی در برابر آن است هر چند که در ظاهر اظهار مخالفت کند.

بنا بر این اگر اذعان به حق کرد و بر حسب فرض بنا گـذاشت که جز راست نگوید، دیگر اظهار مخالفت نمی کند، تنها چیزی را می گویـد که بـدان معتقـد است و تنهـا عملی را می کنـد که مطـابق گفتارش است، در این هنگام است که ایمان خالص و اخلاق فاضله و عمل صالح، همه با هم برایش فراهم می شود .

همچنـانکه در جـای دیگر نیز در شان مؤمنان فرموده:" یا ایها الـذین آمنوا اتقوا اله ، و کونوا مع الصادقین - ای کسانیکه ایمان آورده اید از خدا بترسید و با راستگویان باشید! "

انحصاری که از جمله " اولئک الذین صدقوا - تنها اینهایند که راست می گویند،" استفاده می شود آن تعریف و بیان تا حدی که گـذشت تاکید می کند و معنایش - و خدا داناتر است - این می شود که هر گاه خواستی راسـتگویان را ببینی راسـتگویان تنها همان ابرارند !

و امـا تعریفی که برای بار سوم از آنان کرد و فرمود:" اولئک هم المتقون،" انحصاری که در آن هست، برای بیان کمال ایشان است، چون برّ و صدق اگر به حد کمال نرسند، تقوی دست نمی دهد.

و اوصافی که خدای سبحان در این آیه از ابرار شمرده، همان اوصافی است که در آیات دیگر آورده، از آن جمله فرموده:

-" ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا، عینا یشرب بها عباد الله، یفجرونها تفجیرا، یوفون بالنذر، و یخافون یوما کان شره مستطیرا، و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا، انما نطعمکم لوجه الله، لا نرید منکم جزاء و لا شکورا . . . و جزاهم بما صبروا جنه و حریرا !

- براسـتی ابرار از جـامی می نوشـند کـه مزاج کـافور دارد، چشـمه ای کـه بنـدگان خـدا از آن می نوشـند و آنرا به هر جـا که خواهند روان کنند، نیکوکاران به نذر وفا کنند و از روزی که شـر آن روز عالمگیر است، بیم دارند و طعام را با آنکه دوستش دارند به مستمند و یتیم و اسیر دهند و منطقشان این است که ما شما را فقط برای رضای خدا طعام می دهیم، و از شما پاداشی و سپاسی نخواهیم . . . و پروردگارشان هم در عوض آن صبری که کردند، بهشت و دیبا پاداششان دهد ! "

که در این آیات، ایمان به خدا و ایمان به روز جزا و انفاق در راه خدا و وفای به عهد و صبر را نام برده، و نیز فرموده:

-" کلا ان کتاب الابرار لفی علیین، و ما ادریک ما علیون، کتاب مرقوم، یشهده

المقربون، ان الابرار لفی نعیم . . . یسقون من رحیق مختوم . . . عینا یشرب بها المقربون!

-حاشا که کتاب ابرار هر آینه در درجات بلندی است، و تو نمی دانی آن درجات چیست؟ قضائی است رانده شده که مقربین درگاه خدا آن را مشاهده می کنند که ابرار همانا در نعیم باشند . . . از شرابی خالص و صافی و سر به مهر می نوشند . . . چشمه ای که همان مقربین خودشان از آن می نوشند!"

که اگر میان این آیات و آیات سوره دهر که گذشت تطبیق به عمل آید، آنوقت حقیقت وصف مؤمنین و مآل کارشان- اگر در آن دقت کنی- بخوبی روشن می گردد.

از یکسو در این آیات ایشان را توصیف کرده به اینکه عباد الله هستند، و عباد الله مقرب درگاه خدایند و در ضمن اوصافی که برای عباد خود ذکر کرده، فرموده:

-" ان عبادی لیس لک علیهم سلطان،

-تو ای ابلیس بر بندگان من تسلط نمی یابی! "

و از سوی دیگر مقربین را توصیف کرده به اینکه:

-" و السابقون السابقون، اولئک المقربون، فی جنات النعیم،

-سبقت گیرندگان در دنیا بسوی خیرات که سبقت گیرندگان به مغفرتند در آخرت، اینان به تنهائی مقربین و در بهشت نعیمند!"

پس معلوم می شود این عباد الله که در آخرت بسوی نعمت خدا سبقت می گیرند، همانهایند که در دنیا بسوی خیرات سبقت می گرفتند و اگر به تفحص از حال ایشان ادامه بدهی، مطالب عجیبی برایت کشف می شود .

از آنچه گذشت این معنا روشن شد که: ابرار دارای مرتبه عالیه ای از ایمان هستند و خدای تعالی در باره شان فرموده:

-" الذین آمنوا، و لم یلبسوا ایمانهم بظلم، اولئک لهم الامن و هم مهتدون!

-کسانی که ایمان آوردند و ایمان خود را با ظلم نیامیختند، تنها اینان هستند که دارای امنیتند و هم راه یافتگانند! "

از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم روایت شده که هر کس به این آیه عمل کند ایمان خود را به کمال رسانده باشد.

مؤلف: وجه آن با در نظر داشتن بیان ما روشن است، و از زجاج و فراء هم نقل شده که آندو گفته اند: این آیه مخصوص انبیاء معصومین علیهم السلام است برای اینکه

هیچ کس بجز انبیاء نمی تواند همه دستوراتی که در این آیه آمده آنطور که حق آن است عمل کند، این بود گفتار آن دو، ولی سخنان آن دو ناشی از این است که در مفاد آیات تدبر نکرده اند و میان مقامات معنوی خلط کرده اند، چون آیات سوره دهر که در باره اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نازل شده، بعنوان ابرار از ایشان یاد فرموده نه به عنوان انبیاء، چون اهل بیت علیهم السلام انبیاء نبودند.

بله اینقدر هست که مقامی بس عظیم دارند، بطوری که وقتی حال اولوا الالباب را ذکر می کند، که کسانی هستند که خدا را در قیام و قعود و بر پهلویشان ذکر می کنند و در خلقت آسمانها و زمین تفکر می نمایند، در آخر از ایشان نقل می فرماید که از خدا درخواست می کنند ما را به ابرار ملحق ساز:" و توفنا مع الابرار - با ابرار ما را بمیران ! "

در تفسیر الدر المنثور است که حکیم ترمذی از ابی عامر اشعری روایت کرده که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم عرضه داشتم: تمامیت برّ و نیکی به چیست؟ فرمود: اینکه در خلوت همان کنی که در انظار می کنی.

(۱)

استثنا شدگان از محکومین به خسران

-« وَ الْعَصرِ!

-إِنَّ الانسنَ لَفِی خُسرٍ،

-إِلا الَّذِینَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ وَ تَوَاصوْا بِالْحَقّ ِ وَ تَوَاصوْا بِالصبرِ!

-سوگند به عصر!

-که انسانها همه در خسران و زیانند،

-مگر افراد و اقلیتی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند و یکدیگر را به حق سفارش کرده و به صبر توصیه نموده اند !»

این سوره تمامی معارف قرآنی و مقاصد مختلف آن را در کوتاه ترین بیان خلاصه کرده است.

و العصر در این کلمه به عصر سوگند یاد شده، و از نظر مضمونی که دو آیه بعد دارد مناسب تر آن است که منظور از عصر، عصر ظهور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم باشد، که عصر طلوع اسلام بر افق مجتمع بشری، و ظهور و غلبه حق بر باطل است، چون مضمون دو آیه بعد این است که خسران عالم انسان را فراگیر است و تنها کسانی را فرا نمی گیرد که از حق پیروی نموده، و در برابر آن صبر کنند، و این اقلیت عبارتند از کسانی

۱- مستند: آیه ۱۷۷ سوره بقره المیزان ج : ۱ ص : ۶۴۸

که به خدا و روز جزا ایمان آورده و عمل صالح کنند.

آدمی در نوعی مخصوص از خسران قرار دارد، غیر خسران مالی و آبرویی، بلکه خسران در ذات، « الا الذین امنوا و عملوا الصالحات،» این استثنا استثنای از جنس انسان است که محکوم به خسران است، و استثنا شدگان افرادی هستند که متصف به ایمان و اعمال صالح باشند، و چنین افرادی ایمن از خسرانند.

بیان می کند که سرمایه آدمی زندگی او است، با زندگی است که می تواند وسیله عیش خود در زندگی آخرت را کسب کند، اگر در عقیده و عمل حق را پیروی کند تجارتش سودبخش بوده، و در کسبش برکت داشته است، و در آینده اش از شر ایمن است، و اگر باطل را پیروی کند، و از ایمان به خدا و عمل صالح اعراض نماید، تجارتش ضرر کرده(نه تنها از سرمایه عمر چیزی زاید بر خود سرمایه به دست نیاورده، بلکه از خود سرمایه خورده، و سرمایه را وسیله بدبختی خود کرده است،) و در آخرتش از خیر محروم شده، لذا در سوره مورد بحث می فرماید: « ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات،» و مراد از ایمان، ایمان به خدا، و مراد از ایمان به خدا ایمان به همه رسولان او، و مراد از ایمان به رسولان او اطاعت و پیروی ایشان است، و نیز ایمان به روز جزا است همچنان که قرآن در جای دیگر تصریح کرده به اینکه کسانی که به بعضی از رسولان خدا ایمان دارند، و به بعضی ندارند، مؤمن به خدا نیستند.

و ظاهر جمله « و عملوا الصالحات،» این است که به همه اعمال صالح متصف باشد. پس این جمله استثنائیه شامل فاسقان که بعضی از صالحات را انجام می دهند، و نسبت به بعضی دیگر فسق می ورزند نمی شود، و لازمه این، آن است که منظور از خسران اعم از خسران به تمام معنا باشد یعنی شامل خسران از بعضی جهات هم بشود، و بنابر این دو طایفه خاسرند، یکی آنهایی که از جمیع جهات خاسرند نظیر کفار معاند حق و مخلد در عذاب، دوم آنهایی که در بعضی جهات خاسرند، مانند مؤمنینی که مرتکب فسق می شوند و مخلد در آتش نیستند چند صباحی عذاب می بینند، بعد عذابشان پایان می پذیرد و مشمول شفاعت و نظیر آن می شوند.

« و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر،» تواصی به حق این است که: یکدیگر را به حق سفارش کنند، سفارش کنند به اینکه از حق پیروی نموده و در راه حق استقامت و مداومت کنند، پس دین حق چیزی به جز پیروی اعتقادی و عملی از حق، و تواصی بر حق نیست، و تواصی بر حق عنوانی است وسیع تر از عنوان امر به معروف و نهی از منکر، چون امر به معروف و نهی از منکر شامل اعتقادیات و مطلق ترغیب و تشویق بر عمل صالح نمی شود، ولی تواصی بر حق، هم شامل امر به معروف می شود و هم شامل عناوین

مذکور.

شاهـد بر اینکه خدای تعالی از میان همه اعمال صالح به تواصـی به حق عنایت بیشتر داشـته، و بدین منظور خصوص آن را بعد از عموم اعمـال صالـح ذکر نموده این است که همین تواصـی را در مورد صـبر تکرار کرد، و بـا اینکه می توانست بفرمایـد: و تواصوا بالحق و الصبر، فرمود: و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

و بنا بر همه آنچه گفته شد، ذکر تواصی به حق و به صبر، بعد از ذکر اتصافشان به ایمان و عمل صالح برای این بوده که اشاره کنـد به حیات دلهای مؤمنین، و پـذیرا گشـتن سـینه هاشان برای تسـلیم خـدا شدن، پس مؤمنین اهتمامی خاص و اعتنایی تام به ظهور سلطنت حق و گسترده شدن آن بر همه مردم دارند، و می خواهند همه جا حق پیروی شود، و پیروی آن دائمی گردد.

در آیه مورد بحث صـبر را مطلق آورده، و بیـان نکرده که صـبر در چه مواردی محبوب است، و نتیجه این اطلاـق آن است که مراد از صبر اعم از صبر بر اطاعت خدا و صبر از معصیت و صبر در برخورد با مصائبی است که به قضا و قدر خدا به آدمی می رسد.

(مستند: آیه ۱ تا ۳ سوره عصر المیزان ج : ۲۰ ص : ۶۰۹)

تقوی مهمترین دستور اخلاقی قرآن

ترس از خدا و رعایت حق تقوی

-" يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَ لا تمُوتُنَّ إِلا وَ أَنتُم مُّسلِمُونَ !

-ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا آنطور که شایسته اوست پروا کنید و زنهار مبادا جز با حالت اسلام بمیرید ! "

تقوا عبارت است از امتثال اوامر خدای تعالی، و اجتناب از آنچه که از ارتکاب آن نهی فرموده، و شکر در برابر نعمتهایش، و صبر در هنگام ابتلاء به بلایش، که برگشت این دوتای اخیر به یکی است، و آن همان شکرگزاری است، چون شکر عبارت است از اینکه انسان هر چیزی را در جای خود قرار دهد، و صبر در هنگام برخورد با بلای خدائی یکی از مصادیق این معنا است، پس صبر هم شکر است.

و سخن کوتاه اینکه، تقوای خدای سبحان عبارت شد از اینکه، خدای تعالی اطاعت بشود و معصیت نشود، و بنده او در همه احوال برای او خاضع گردد، چه اینکه او نعمتش بدهد و چه اینکه ندهد، و یا از دستش بگیرد.

این معنای کلمه تقوا بود.

حق تقوی: عبودیت خالص

ولی اگر این کلمه با قیـد حق تقوا اعتبار شود یا در نظر گرفتن اینکه حق التقوی، آن تقوائی است که مشوب با باطل و فاسـدی از سنخ خودش نباشد، قهرا حق التقوی عبارت خواهد شد از عبودیت خالص، عبودیتی که مخلوط با انانیت و غفلت نباشد.

ساده تر بگویم: تقوا عبارت خواهـد شـد از پرسـتش خـدای تعالی فقط بدون اینکه مخلوط باشد با پرسـتش هوای خویش، و یا غفلت از مقام ربوبی !

و چنین پرستشـی عبارت است از اطاعت بـدون معصـیت و شـکر بدون کفران، و یا دائمی بدون فراموشـی، و این حالت، همان اسلام حقیقی است البته درجه عالی از اسلام.

و بنـا بر این، برگشت معنای جمله:" و لا تموتن الا و انتم مسـلمون،" هماننـد این است که فرموده باشـد: این حالت را یعنی حق التقوی را همچنان حفظ کنید تا مرگتان فرا رسد !

مفهوم حداکثر توان در رعایت تقوی

و این معنا غیر از آن معنائی است که از آیه:" فاتقوا الله ما اسـتطعتم،" اسـتفاده می شود، برای اینکه این آیه به این معنا است که فرموده باشـد: تقوا را در هیچیک از مقـدرات خود رها نکنید. چیزی که هست این اسـتطاعت و قدرت بر حسب اختلاف قوای اشـخاص و فهم و همت آنان مختلف می شود، پس آیه:" فاتقوا الله ما استطعتم،" می تواند شامل حال همه مراتب تقوا بشود، و هر کس می تواند در خور قدرت و فهم خود این دستور را امتثال بکند.

و امـا در آیـه مـورد بحـث به آن معنـائی که مـا برایش کردیم، حـق التقـوی چیزی نیست که همه افراد بتواننـد آن را به دسـت آورنـد، زیرا حـق التقـوی بطـوری که ملاـحظه کردیـد، ریشه در بـاطن و ضـمیر انسـان دارد، و در این مسـیر بـاطنی، مواقف و معاهـدی بس دشوار و خطرهائی ناپیدا هست، که جز افراد دانشـمند، پی به آن مواقف نمی برد، تا چه رسد به اینکه تقوا را در آن مراحل حفظ کند، و نیز در این مسیر باطنی دقائق و لطائفی است که جز مخلَصون کسی متوجه آن نمی گردد.

چه بسـیار مرحله از مراحـل تقوا هست که فهم عـامی مردم آن را مقـدور نفس انسـانی نمی دانـد، و انسان را مسـتطیع و توانای داشتن چنان مرحله ندانسته حکم قطعی

می کند به اینکه این مقدار از تقوا برای بشر مقدور نیست، ولی کسانی که اهل حق التقوایند، این مرحله را نه تنها مقدور می دانند، بلکه پشت سر انداخته به مراحلی دشوارتر رسیده اند.

بنا بر این آیه: "فاتقوا الله ما استطعتم، " کلامی است که همه فهم های مختلف هر یک آن را به معنائی درک می کند و صاحب هر مرحله از فهم و درک آن را با تقوائی که برای خود مقدور می داند، تطبیق می نماید.

و ضمنا این کلام وسیله ای می شود که شنونده از کلامی دیگر یعنی از آیه: "اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون ...، " بفهمد که منظور از آن این است که انسانها خود را در صراط به دست آوردن حق التقوی قرار بدهند و رسیدن به این مقام و استقرار در آن را هدف همت خویش سازند .

پس آیه سوره تغابن، وسیله ای است برای اینکه خطاب در آیه مورد بحث عمومی شود، نظیر مساله اهتداء به صراط مستقیم، که در عین اینکه مقام بس بلندی است که به جز افرادی انگشت شمار به آن نمی رسند، مع ذلک خدای تعالی عموم بشر را به رساندن خویش به آن مقام دعوت فرموده است.

در نتیجه، از دو آیه فوق یعنی آیه: "اتقوا الله حق تقاته ...، " و آیه: "فاتقوا الله ما استطعتم ...، " چنین استفاده می شود که نخست خدای تعالی همه مردم را دعوت به حق التقوی نموده و سپس دستور داده که در این مسیر قرار بگیرند، و برای رسیدن به این مقصد تلاش کنند، و هر کس هر قدر توانائی دارد صرف بکند.

نتیجه این دو دعوت این می شود که همه مردم در صراط تقوا قرار بگیرند، الا اینکه هر کس به یک مرحله آن برسد، و طبق فهم و همت خود و توفیقاتی که خدای تعالی به او افاضه می کند، یک درجه آن را کسب کند، تا ببینی فهم هر کس و همتش و تایید و تسدید خدا در باره او چقدر باشد. پس این است آنچه که با تدبر در معنای دو آیه، از آن دو استفاده می شود.

پس معلوم شد که این دو آیه اختلافی در مضمون ندارند، و در عین حال آیه اولی یعنی آیه: "اتقوا الله حق تقاته، " نمی خواهد عین آن مطلبی را خاطر نشان سازد که آیه دومی در مقام افاده آن است. آیه اولی دعوت به اصل مقصد دارد، و آیه دومی کیفیت پیمودن راه این مقصد را بیان می کند.

" و لا تموتن الا و انتم مسلمون! " نهی از مردن بدون اسلام کنایه است از اینکه همواره و در همه حالات ملتزم به اسلام باش تا قهرا هر وقت مرگت رسید در یکی از حالات اسلامت باشد، و در حال اسلام مرده باشی !

در کتاب معانی و کتاب تفسیر عیاشی از ابی بصیر روایت آمده که گفت: من از امام صادق علیه السلام از کلام خدای عز و جل پرسیدم که می فرماید:" اتقوا الله حق تقاته؟" فرمود: حق تقوای از خدا این است که اطاعت بشود و نافرمانی نشود، بیاد باشد و فراموش نشود، شکرش بجا آورده شود و کفران نگردد.

(۱)

امر به تقوی، یاد قیامت، و یاد خدا

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنظرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَت لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِیرُ بِمَا تَعْمَلُونَ!

-وَ لا تَکُونُوا کالَّذِینَ نَسوا اللَّهَ فَأَنساهُمْ أَنفُسهُمْ أُولَئک هُمُ الْفَسِقُونَ !

-ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا بترسید، و هر انسانی منتظر رسیدن به اعمالی که از پیش فرستاده باشد، و از خدا بترسید چون خدا با خبر است از آنچه می کنید!

-و مانند آن کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و خدا هم خود آنان را از یاد خودشان ببرد و ایشان همان فاسقانند !»

در این آیه شریفه مؤمنین را به تقوی و پروای از خدا امر نموده، و با امری دیگر دستور می دهد که در اعمال خود نظر کنند، اعمالی که برای روز حساب از پیش می فرستند.

و متوجه باشند که آیا اعمالی که می فرستند صالح است، تا امید ثواب خدا را داشته باشند، و یا طالح است، و باید از عقاب خدا بهراسند، و از چنان اعمالی توبه نموده نفس را به حساب بکشند.

اما امر اول، یعنی تقوی، که در احادیث به ورع و پرهیز از حرامهای خدا تفسیر شده، و با در نظر گرفتن اینکه تقوی هم به واجبات ارتباط دارد، و هم به محرمات، لاجرم عبارت می شود از: اجتناب از ترك واجبات، و اجتناب از انجام دادن محرمات.

و اما امر دوم، یعنی نظر کردن در اعمالی که آدمی برای فردایش از پیش می فرستد، امری دیگری است غیر از تقوی. و نسبتش با تقوی نظیر نسبتی است که یك نظر اصلاحی از ناحیه صنعتگری در صنعت خود برای تکمیل آن صنعت دارد، همان طور که هر صاحب عملی و هر صانعی در آنچه کرده و آنچه ساخته نظر دقیق می کند، ببیند آیا عیبی دارد یا نه، تا اگر عیبی در آن دید در رفع آن بکوشد، و یا اگر از نکته ای غفلت

۱- مستند: آیه ۱۰۲ سوره آل عمران المیزان ج : ۳ ص : ۵۶۹

کرده آن را جبران کند، همچنین یک مؤمن نیز باید در آنچه کرده دوباره نظر کند، ببیند اگر عیبی داشته آن را برطرف سازد.

پس بر همه مؤمنین واجب است از خدا پروا کنند، و تکالیفی که خدای تعالی متوجه ایشان کرده به نحو احسن و بدون نقص انجام دهند، نخست او را اطاعت نموده، از نافرمانیش بپرهیزند، و بعد از آنکه اطاعت کردند، دوباره نظری به کرده های خود بیندازند، چون این اعمال مایه زندگی آخرتشان است که امروز از پیش می فرستند، با همین اعمال به حسابشان می رسند تا معلوم کنند آیا صالح بوده یا نه.

پس خود آنان باید قبلا حساب اعمال را برسند تا اگر صالح بوده امید ثواب داشته باشند، و اگر طالح بوده از عقابش بترسند، و به درگاه خدا توبه برده، از او طلب مغفرت کنند.

و این وظیفه، خاص یک نفر و دو نفر نیست، تکلیفی است عمومی، و شامل تمامی مؤمنین، برای اینکه همه آنان احتیاج به عمل خود دارند، و خود باید عمل خود را اصلاح کنند، نظر کردن بعضی از آنان کافی از دیگران نیست.

چیزی که هست در بین مؤمنین کسانی که این وظیفه را انجام دهند، بسیار کمیاب اند، به طوری که می توان گفت نایاب اند.

اینکه فرمود:« و لتنظر نفس ما قدمت لغد،» خطابی است به عموم مؤمنین، و لیکن از آنجا که عامل به این دستور در بین اهل ایمان و حتی در بین اهل تقوی از مؤمنین در نهایت قلت است، بلکه می توان گفت وجود ندارد، برای اینکه مؤمنین و حتی افراد معدودی که از آنان اهل تقوی هستند، همه مشغول به زندگی دنیایند، و اوقاتشان مستغرق در تدبیر معیشت و اصلاح امور زندگی است، لذا آیه شریفه خطاب را به صورت غیبت آورده، آن هم به طور نکره و فرموده: نفسی از نفوس باید که بدانچه می کند نظر بیفکند.

و این نوع خطاب با اینکه تکلیف در آن عمومی است، به حسب طبع دلالت بر عتاب و سرزنش مؤمنان دارد. و نیز اشاره دارد بر اینکه افرادی که شایسته امتثال این دستور باشند در نهایت کمی هستند.

« ما قدمت لغد،» این جمله استفهامی از ماهیت عملی است که برای فردای خود ذخیره می کند، و هم بیانگر کلمه نظر است. باید نفسی از نفوس نظر کند در آنچه برای فردای خود از پیش فرستاده. و مراد از کلمه« غد – فردا،» روز قیامت است، که روز حسابرسی اعمال است. و اگر از آن به کلمه فردا تعبیر کرده برای این است که بفهماند قیامت به ایشان نزدیک است، آنچنان که فردا به دیروز نزدیک است، همچنان که در آیه«

انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا،» به این نزدیکی تصریح کرده است.

و در جمله« و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون،» برای بار دوم امر به تقوی نموده، می فرماید: علت اینکه می گویم از خدا پروا کنید این است که« ان الله خبیر بما تعملون- او با خبر است از آنچه می کنید!»

و تعلیل امر به تقوی به اینکه خدا با خبر از اعمال است، خود دلیل بر این است که مراد از این تقوی که بار دوم امر بدان نموده، تقوای در مقام محاسبه و نظر در اعمال است، نه تقوای در اعمال که جمله اول آیه بدان امر می نمود، و می فرمود: اتقوا الله!

پس حاصل کلام این شد که: در اول آیه مؤمنین را امر به تقوی در مقام عمل نموده، می فرماید عمل شما باید منحصر در اطاعت خدا و اجتناب گناهان باشد، و در آخر آیه که دوباره امر به تقوی می کند، به این وظیفه دستور داده که هنگام نظر و محاسبه اعمالی که کرده اید از خدا پروا کنید، چنان نباشد که عمل زشت خود را و یا عمل صالح ولی غیر خالص خود را به خاطر اینکه عمل شما است زیبا و خالص به حساب آورید.

اینجاست که به خوبی روشن می گردد که مراد از تقوی در هر دو مورد یک چیز نیست، بلکه تقوای اولی مربوط به جرم عمل است، و دومی مربوط به اصلاح و اخلاص آن است. اولی مربوط به قبل از عمل است، و دومی راجع به بعد از عمل.

مراقب باشید خدا را فراموش نکنید!

« و لا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم ...» آیه شریفه مورد بحث به حسب لب معنا، به منزله تاکیدی برای مضمون آیه قبلی است، گویا فرموده: برای روز حساب و جزاء عمل صالح از پیش بفرستید، عملی که جانهایتان با آن زنده شود، و زنهار زندگی خود را در آن روز فراموش مکنید.

و چون سبب فراموش کردن نفس فراموش کردن خدا است، زیرا وقتی انسان خدا را فراموش کرد اسمای حسنی و صفات علیای او را که صفات ذاتی انسان ارتباط مستقیم با آن دارد نیز فراموش می کند، یعنی فقر و حاجت ذاتی خود را از یاد می برد، قهرا انسان نفس خود را مستقل در هستی می پندارد، و به خیالش چنین می رسد که حیات و قدرت و علم، و سایر کمالاتی که در خود سراغ دارد از خودش است، و نیز سایر اسباب طبیعی عالم را صاحب استقلال در تاثیر می پندارد، و خیال می کند که این خود آنهایند که یا تاثیر می کنند و یا متاثر می شوند.

اینجا است که بر نفس خود اعتماد می کند، با اینکه باید بر پروردگارش اعتماد

نموده، امیدوار او و ترسان از او باشد، نه امیدوار به اسباب ظاهری، و نه ترسان از آنها، و به غیر پروردگارش تکیه و اطمینان نکند، بلکه به پروردگارش اطمینان کند.

و کوتاه سخن اینکه: چنین کسی پروردگار خود و بازگشتش به سوی او را فراموش می کند، و از توجه به خدا اعراض نموده، به غیر او توجه می کند، نتیجه همه اینها این می شود که خودش را هم فراموش کند، برای اینکه او از خودش تصوری دارد که آن نیست.

او خود را موجودی مستقل الوجود، و مالک کمالات ظاهر خود، و مستقل در تدبیر امور خود می داند. موجودی می پندارد که از اسباب طبیعی عالم کمک گرفته، خود را اداره می کند، در حالی که انسان این نیست، بلکه موجودی است وابسته، و سراپا جهل و عجز و ذلت و فقر، و امثال اینها.

و آنچه از کمال از قبیل وجود، علم، قدرت، عزت، غنی و امثال آن دارد کمال خودش نیست، بلکه کمال پروردگارش است، و پایان زندگی او و نظائر او، یعنی همه اسباب طبیعی عالم، به پروردگارش است.

حاصل اینکه: علت فراموش کردن خویش فراموش کردن خدا است.

و چون چنین بود آیه شریفه نهی از فراموشی خویشتن را به نهی از فراموش کردن خدای تعالی مبدل کرد، چون انقطاع مسبب به انقطاع سببش بلیغ تر و مؤکدتر است، و به این هم اکتفاء نکرد که از فراموش کردن خدا نهیی کلی کند، و مثلا بفرماید: زنهار خدا را فراموش نکنید، که اگر بکنید خدا خود شما را از یادتان می برد بلکه مطلب را به بیانی اداء کرد که نظیر اعطای حکم به وسیله مثال باشد، و در نتیجه مؤثرتر واقع شود، و به قبول طرف نزدیک تر باشد، لذا ایشان را نهی کرد از اینکه از کسانی باشند که خدا را فراموش کردند.

آیه شریفه هر چند از فراموش کردن خدای تعالی نهی نموده، و فراموش کردن خویشتن را فرع آن و نتیجه آن دانسته، لیکن از آنجا که آیه در سیاق آیه قبلی واقع شده، با سیاقش دلالت می کند بر امر به ذکر خدا، و مراقبت او. ساده تر بگویم: لفظ آیه از فراموش کردن خدا نهی می کند ولی سیاق به ذکر خدا امر می نماید.

(۱)

الهام تقوی و فجور در نفس انسانی

-« وَ نَفْسٍ وَ مَا سوَّاهَا، فَأَلهَمَهَا فجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا،

۱- مستند: آیه ۱۸ و ۱۹ سوره حشر المیزان ج : ۱۹ ص : ۳۷۴

-قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا، وَ قَدْ خَاب مَن دَساهَا !

-و سوگند به جان آدمی و آن کس که آن را با چنان نظام کامل بیافرید،

-و در اثر داشتن چنان نظامی خیر و شر آن را به آن الهام کرد !

-سوگند به این آیات که هر کس جان خود را از گناه پاک سازد رستگار می شود،

-و هر کس آلوده اش سازد زیانکار خواهد گشت!»

حاصل مضمون این سوره این است که: انسان - که با الهام خدایی تقوا را از فجور و کار نیک را از کار زشت تمیز می دهد- اگر بخواهد رستگار شود باید باطن خود را تزکیه کند، و آن را با پرورشی صالح بپروراند و رشد دهد، با تقوا بیاراید، و از زشتی ها پاک کند، و گر نه از سعادت و رستگاری محروم می ماند، هر قدر بیشتر آلوده اش کند، و کمتر بیاراید محرومیتش بیشتر می شود.

« و نفس و ما سویها،» یعنی سوگند می خورم به نفس، و آن چیز نیرومند و دانا و حکیمی که آن را این چنین مرتب خلق کرد و اعضایش را منظم و قوایش را تعدیل کرد.

اگر کلمه نفس را نکره آورد برای این بود که اشاره کند به اینکه آنقدر این خلقت اهمیت دارد که قابل تعریف و توصیف نیست، و اینکه این خلقت را خبری هست. و مراد از نفس، نفس انسانیت و جان همه انسانها است.

« فالهمها فجورها و تقویها،» کلمه فجور به معنای دریدن پرده حرمت دین است. در حقیقت وقتی شریعت الهی از عمل و یا از ترک عملی نهی می کند، این نهی پرده ای است که بین آن عمل و ترک عمل و بین انسان زده شده، و ارتکاب آن عمل و ترک این عمل دریدن آن پرده است.

و کلمه تقوی به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می ترسد در محفظه ای قرار دهد. و منظور از این محفظه و تقوا به قرینه اینکه در مقابل فجور قرار گرفته اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد، و در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی.

کلمه الهام به معنای آن است که تصمیم و آگهی و علمی از خبری در دل آدمی بیفتد، و این خود افاضه ای است الهی، و صور علمیه ای است یا تصوری و یا تصدیقی که خدای تعالی به دل هر کس که بخواهد می اندازد، و اگر در آیه شریفه هم تقوای نفس را الهام خوانده، و هم فجور آن را، برای این بود که بفهماند مراد از این الهام این است که خدای تعالی صفات عمل انسان را به انسان شناسانده، و به او فهمانده عملی که انجام

می دهـد تقوی است و یا فجور است، علاوه بر تعریفی که نسبت به متن عمل و عنوان اولی آن کرده، عنوانی که مشترک بین تقوا و فجور است، مثلا تصرف مال را که مشترک بین تصرف در مال یتیم و تصرف در مال خویش است، و همخوابگی را که مشترک بین زنا و نکاح است، به او شـناسانده، علاوه بر آن این را هم به او الهام کرده که تصـرف در مال یتیم و همخوابگی با زن اجنبی فجور است، و آن دوی دیگر تقوا است، و خلاـصه کلاـم اینکه منظور از الهـام این است که خـدای تعـالی به انسانها شناسانـده که فعلی که انجـام می دهنـد فجـور است یـا تقـوا، و برایش مشـخص کرده که تقوا چگونه اعمـالی، و فجور چگونه اعمالی است.

در آیه شریفه با آوردن حرف فاء بر سر آن، مساله الهام را نتیجه تسویه قرار داده، و فرموده:« و نفس و ما سویها،» و چون نفس را تسـویه کرد« فالهمهـا ... پس به او الهـام کرد ...،» و این برای آن بـود که اشـاره کنـد به اینکه الهـام فجور و تقوا همـان عقل عملی است، که از نتایج تسویه نفس است، پس الهام مذکور از صفات و خصوصیات خلقت آدمی است، همچنان که در جای دیگر فرمود:« فاقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم.»

و اضـافه فجـور و تقـوا به ضـمیری که به نفس بر می گردد، برای آن بوده که اشـاره کنـد به اینکه مراد از فجور و تقوای الهـام شده، فجور و تقوای مختص به نفسی است که در آیه آمده، یعنی نفس انسانی و نفس جن، چون بر اساس آنچه از کتاب عزیز استفاده می شود طایفه جن نیز مکلف به ایمان و عمل صالح هستند.

« قد افلح من زکیها و قد خاب من دسـیها،» کلمه فلاح به معنای ظفر یافتن به مطلوب و رسیدن به هدف است، بر خلاف خیبت که به معنای ظفر نیافتن و نرسـیدن به هـدف است، و کلمه زکاه به معنای روییدن و رشد گیاه است به رشدی صالح و پربرکت و ثمربخش، و کلمـه تزکیـه به معنـای رویانـدن آن است به همـان روش و کلمه دسـی به معنـای آن است که چیزی را پنهـانی داخـل در چیز دیگر کنیم، و مراد از این کلمه در آیه مورد بحث به قرینه اینکه در مقابـل تزکیه ذکر شـده، این است که انسان نفس خود را به غیر آن جهـتی که طبع نفس مقتضـی آن است سوق دهـد، و آن را بغیر آن تربیتی که مـایه کمـال نفس اسـت تربیت و نمو دهد.

و تعبیر از اصـلاح نفس و افسـاد آن به تزکیه و تدسـی مبتنی بر نکته ای است که آیه« فالهمهـا فجورها و تقویها،» بر آن دلالت دارد، و آن این است که: کمال نفس انسانی در این است که به حسب فطرت تشـخیص دهنده فجور از تقوی باشد، و خلاصـه آیه شریفه می فهماند که دین، یعنی تسلیم خدا شدن در آنچه از ما می خواهد که فطری نفس خود

ما است، پس آراستن نفس به تقوا، تزکیه نفس و تربیت آن به تربیتی صالح است، که مایه زیادتر شدن آن، و بقای آن است، همچنـان که در جـای دیگر به این نکته تصـریح نموده می فرمایـد:« و تزودوا فـان خیر الزاد التقوی و اتقون یا اولی الالباب،» و وضع نفس در فسق و فجور بر خلاف وضعی است که در صورت تقوا دارد.

(۱)

انفاق، تقوی و تصدیق پاداش آخرت ، زیرساخت زندگی آسان

-« ... إِنَّ سعْيَكمْ لَشتی،

-فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقَی، وَ صدَّقَ بِالحُسنی، فَسنُيَسرُهُ لِلْيُسرَی،

-وَ أَمَّا مَن بخِلَ وَ استَغْنی، وَ كَذَّب بِالحُسنی، فَسنُيَسرُهُ لِلْعُسرَی!

-... که اعمال شما متفرق و گوناگون است،

-اما آنکه انفاق کند و پرهیزکار باشد،

-و پاداش نیک روز جزا را قبول داشته باشد،

-به زودی راه انجام کارهای نیک را برایش آسان می سازیم،

-و اما کسی که بخل بورزد و طالب ثروت و غنی باشد،

-و پاداش نیک روز جزا را تکذیب کند،

-اعمال نیک را در نظرش سنگین و دشوار می سازیم.»

آیه شـریفه می خواهد به انسانها بفهماند مساعی و تلاشهایشان یک جور نیست، بعضی از مردمند که انفاق می کنند، و از خدا پروا دارنـد، و وعـده حسـنای خـدا را تصـدیق می کننـد، و خـدای تعـالی هم در مقابـل، حیـاتی جاودانه و سراسـر سـعادت در اختیارشان می گذارد، و بعضـی دیگرند که بخل می ورزند، و به خیال خود می خواهند بی نیاز شوند، و وعده حسنای خدایی را تکذیب می کنند، و خدای تعالی هم آنان را به سوی عاقبت شر راه می برد.

(۲)

چند قانون اجتماعی و اخلاقی قرآن

انفاق، جلوگیری از خشم، عفو، ذکر، استغفار، عدم اصرار در کار زشت

۱- مستند: آیه ۷ تا ۱۰ سوره شمس المیزان ج : ۲۰ ص : ۵۰۰

۲- مستند: آیه ۴ تا ۱۰ سوره واللیل المیزان ج : ۲۰ ص : ۵۰۹

-" وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِّن رَّبِّکمْ وَ جَنَّهٍ عَرْضهَا السمَوَت وَ الأَرْض أُعِدَّت لِلْمُتَّقِینَ،

-الَّذِینَ یُنفِقُونَ فی السرَّاءِ وَ الضرَّاءِ وَ الْکظِمِینَ الْغَیْظ وَ الْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ یحِب الْمُحْسِنِینَ،

-وَ الَّذِینَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشهً أَوْ ظلَمُوا أَنفُسهُمْ ذَکَرُوا اللَّهَ فَاستَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَن یَغْفِرُ الذُّنُوب إِلا اللَّهُ وَ لَمْ یُصرُّوا عَلی مَا فَعَلُوا وَ هُمْ یَعْلَمُونَ،

-أُولَئک جَزَاؤُهُم مَّغْفِرَهٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَ جَنَّتٌ تجْرِی مِن تحْتِهَا الأَنهَرُ خَلِدِینَ فِیهَا وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِین...!

-بشتابید به سوی مغفرت پروردگار خود و به سوی بهشتی که پهنای آن همه آسمانها و زمین را فرا گرفته و مهیا برای پرهیزکاران است،

-آنهائی که از مال خود به فقرا در حال وسعت و تنگدستی انفاق کنند و خشم و غضب فرو نشانند و از بدی مردم درگذرند، چنین مردمی نیکوکارند، و خدا دوستدار نیکوکاران است،

-نیکان آنها هستند که هر گاه کار ناشایسته از ایشان سر زند یا ظلمی به نفس خویش کنند خدا را به یاد آرند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار کنند، که می دانند، که هیچ کس جز خدا نمی تواند گناه خلق را بیامرزد، و آنها هستند که اصرار در کار زشت نکنند چون به زشتی معصیت آگاهند،

-آنها هستند که پاداش عملشان آمرزش پروردگار است و باغهائی که از زیر درختان آن نهرها جاری است جاوید در آن بهشت ها متنعم خواهند بود و چه نیکو است پاداش نیکوکاران عالم...!"

خدای سبحان در این آیات مسلمانان را به شیوه و روشی هدایت می فرماید که اگر آنرا شیوه خود کنند هرگز به ورطه هلاکت گرفتار نمی شوند.

آنان را ترغیب می کند به اینکه به سوی خیرات یعنی انفاق در راه خدا در دو حال دارائی و نداری، و کظم غیظ، و عفو از مردم، بشتابند که جامع همه آنها منتشر شدن احسان و خیر در جامعه، و صبر در تحمل آزارها و بدیها، و گذشت از بدرفتاریها است.

انفاق و اثر آن در استحکام اجتماع

انفاق به همه طرقش از بزرگترین عواملی است که ریشه و بنیان اجتماع بر آن پایه استوار است، و یگانه عاملی است که روح وحدت را در کالبد مجتمع انسانی می دمد، و در نتیجه قوای پراکنده آن را متحد می سازد، و به این وسیله سعادت زندگیش را تامین می کند، و هر آفت مهلکی و یا آزار هر آن کسی که قصد او را داشته باشد دفع می نماید، و یکی از بزرگترین اضداد این وحدت ربا است، که اثری ضد اثر انفاق را دارد.

و این همان است که خدای تعالی مسلمین را به آن ترغیب و تشویق کرده و سپس ترغیب می کند که از پروردگارشان به خاطر گناهان و زشتی ها منقطع نگردند، و اگر احیانا عملی کردند که مورد رضای پروردگارشان نیست، این نقیصه را با توبه و برگشتن بسوی او تدارک و تلافی کنند، بار دوم و بار سوم هم همین طور بدون اینکه کسالت و سستی از خود نشان دهند، و با این دو امر است که حرکت و سیرشان در راه زندگی پاک و سعادتمند مستقیم می شود، و دیگر گمراه نمی شوند، و در پرتگاه هلاکت قرار نمی گیرند .

و این بیان به طوری که ملاحظه می فرمائید بهترین طریقی است که انسان بعد از ظهور نقص و صدور گناه به وسیله آن به سوی تکمیل نفس خود هدایت می شود، و بهترین راهی است در علاج رذائل نفسانی که بسا می شود آن رذائل بدون آگاهی خود آدمی به دل او رخنه می کند و دلهای آراسته به فضائل را دچار انحطاط و سقوط نموده و سرانجام به هلاکت می رساند.

شتاب برای کسب مغفرت

" و سارعوا الی مغفره من ربکم و جنه ..." قرآن کریم در غالب موارد، مغفرت را در مقابل جنت قرار داده است، و این نیست مگر به خاطر اینکه بهشت خانه پاکان است

پس کسی که هنوز آلوده به قذارتهای گناهان و پلیدیهای معاصی باشد داخل آن نمی شود، مگر آنکه خدای تعالی با آمرزش خود قذارتهای او را از بین برده و پاکش کند.

و مغفرت و جنت که در این آیه آمده در مقابل دو چیزی است که در دو آیه بعد آمده، اما مغفرت در مقابل جمله:" و الذین اذا فعلوا فاحشه ...،" واقع شده، و اما جنت محاذی جمله:" الذین ینفقون فی السراء و الضراء ...،" قرار گرفته است.

-" وَ جَنَّةٍ عَرْضهَا السمَوَت وَ الأَرْض أُعِدَّت لِلْمُتَّقِین !

-و به سوی بهشتی که پهنای آن همه آسمانها و زمین را فرا گرفته و مهیا برای پرهیزکاران است!"

اینکه فرمود:" اعدت للمتقین،" به منزله توطئه و زمینه چینی برای اوصافی است که بعد از این آیه برای متقین می شمارد، چون غرض از آن آیات بیان اوصاف است، اوصافی که با حال مؤمنین در این مقام یعنی در هنگام نزول این آیات ارتباط دارد، چون این آیات بعد از جنگ احد نازل شده که آن احوال یعنی ضعف و وهن و مخالفت ها از ایشان سر زده بود، و گرفتاریها بر سرشان آمده بود، و در عین حال به زودی به جنگ هائی دیگر باید بروند، و حوادثی شبیه به حوادث جنگ احد در پیش داشتند، و سخت به اتحاد و اتفاق و ائتلاف نیازمند بودند.

نیکان و سه نمونه از اخلاق آنان

-" الَّذِینَ یُنفِقُونَ فی السرَّاءِ وَ الضرَّاءِ وَ الْکظِمِینَ الْغَیْظ وَ الْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ یحِب الْمُحْسِنِینَ !

-آنهائی که از مال خود به فقرا در حال وسعت و تنگدستی انفاق کنند و خشم و غضب فرو نشانند و از بدی مردم درگذرند، چنین مردمی نیکوکارند، و خدا دوستدار نیکوکاران است !"

جمله " والله یحب المحسنین،" اشاره است به این که آن چه از اوصاف ذکر شد در حقیقت معرف متقین است، و این متقین معرفی دیگر در دو مرحله دارند، و آن عبارت است از کلمه محسنین که در مورد انسانها معنایش نیکوئی کردن به انسانها است، و در مورد خدای تعالی معنایش استقامت و تحمل راه خدا است، که در این باره در جای دیگر قرآن می خوانیم:" و بشری للمحسنین ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون."

بلکه احسان در آیات سوره احقاف، اصل و ریشه است برای احسان به مردم،

چرا که اگر احسان به خلق، برای خدا نباشد نزد خدا هیچ ارزشی ندارد، آری از آیات سابق از قبیل آیه " مثل ما ینفقون فی هذه الحیوه الدنیا ...،" و امثال آن بر می آید که احسان به مردم زمانی در نزد خدا دارای منزلت است که برای رضای او انجام شده باشد.

دلیل بر این گفته ما آیه شریفه زیر است که می فرماید:" والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین،" برای اینکه می دانیم معنای این جهاد که عبارت است از بذل جهد در جائی و در امری تصور دارد که آن امر مطابق میل نباشد، بلکه مخالف با مقتضای طبع باشد، و این نیز تصور ندارد و یا بگو شخص عاقل بر خلاف میل خود تلاش نمی کند مگر وقتی که به اموری دیگر ایمان داشته باشد، که منافع آن بیش از آن تلاش باشد، اموری که هر انسان عاقلی وقتی آن را درک کند حکم کند که باید در صدد تحصیلش بر آمده و بلکه مقاومت هم بکند، و برای به دست آوردنش از همه محبوبهای طبیعی و شهوات نفسانی چشم بپوشد، و لازمه داشتن چنین درکی اعتقادی، و نیز لازمه ادعای داشتن این درک و این اعتقاد این است که بگویند: " ربنا الله! " و به پای این گفته خود ایستادگی هم بکنند، این از نظر اعتقاد، و اما به حسب عمل هم باید به پای گفته خود بایستند یعنی در راه خدا جهاد کنند، و بینهم و بین الله انگیزه ای به جز عبادت او نداشته باشند، نه اینکه عبادت او را وسیله رونق دادن به دنیای خود سازند، و در راه او انفاق کنند، و بینهم و بین الناس با حسن معاشرت سلوک نمایند.

پس از آنچه گفتیم این معنا به دست آمد که احسان عبارت است از انجام دادن هر عملی به وجه حسن و بدون عیب، هم از جهت استقامت و ثبات، و هم از جهت اینکه جز برای خدا نبوده باشد.

ذکر و استغفار، و عدم اصرار در گناه

-" وَ الَّذِینَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشةً أَوْ ظلَمُوا أَنفُسهُمْ ذَکَرُوا اللَّهَ فَاستَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَن یَغْفِرُ الذُّنُوب إِلا اللَّهُ وَ لَمْ یُصرُّوا عَلی مَا فَعَلُوا وَ هُمْ یَعْلَمُونَ!

-نیکان آنها هستند که هر گاه کار ناشایسته از ایشان سر زند یا ظلمی به نفس خویش کنند خدا را به یاد آرند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار کنند، که می دانند، که هیچ کس جز خدا نمی تواند گناه خلق را بیامرزد، و آنها هستند که اصرار در کار زشت نکنند چون به زشتی معصیت آگاهند!"

کلمه فاحشه به معنای هر عملی است که متضمن فحش یعنی زشتی باشد، ولی بیشتر در زنا استعمال می شود، پس مراد از ظلم به قرینه مقابله سایر گناهان کبیره و

صغیره است، و ممکن هم است فاحشه را به معنای گناهان کبیره بگیریم، و ظلم را به معنای گناهان صغیره بدانیم، و اینکه فرمود:" ذکروا الله...،" دلالت دارد بر اینکه ملاک در استغفار این است که یاد خدا داعی بر آن باشد، نه صرف کلمه استغفر الله که به لقلقه زبان صورت گیرد و به مجرد عادت از زبان جاری شود، و جمله: " و من یغفر الذنوب الا الله؟ " تشویق گنه کاران به توبه است و می خواهد قریحه پناه بردن به خدا را در انسان گنه کار بیدار کند.

خدای تعالی در آیه مورد بحث استغفار را مقید کرد به جمله" و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون،" در نتیجه فهمانید که تنها استغفار کسی مؤثر است که نخواهد آن عمل زشت را همچنان مرتکب شود، برای اینکه اصرار داشتن بر گناه هیاتی در نفس ایجاد می کند که با بودن آن هیات ذکر مقام پروردگار نه تنها مفید نیست، بلکه توهین به امر خدای تعالی نیز هست، و دلیل بر این است که چنین کسی از هتک حرمت های الهی و ارتکاب به محرمات او هیچ باکی ندارد، و حتی نسبت به خدای عز و جل استکبار دارد، با این حال دیگر عبودیتی باقی نمی ماند، و ذکر خدا سودی نمی بخشد، و به خاطر همین علت بود که جمله نامبرده را با جمله:" و هم یعلمون،" ختم فرمود، و این خود قرینه ای است بر این که کلمه ظلم در صدر آیه شامل گناهان صغیره نیز می شود، چون اصرار بر گناه موجب اهانت به امر خدا است، و نشانه آن است که چنین کسی هیچ احترامی و اهمیتی برای امر خدا قائل نیست، و مقام او را تحقیر می کند، و در این دلالت هیچ فرقی بین گناه صغیره و کبیره نیست، پس جمله: ما فعلوا اعم است از گناهان کبیره، و مراد از آن همان چیزی است که در صدر آیه ذکر کرد، چیزی که هست گناه صغیره اگر فاحشه نیست ظلم به نفس است(زیرا بتدریج ملکه گناهکاری را در نفس پدید می آورد.)

و جمله:" اولئک جزاؤهم مغفره،" بیان اجر جزیل آنان است، و آنچه خدای تعالی در این آیه تذکر داده عین همان فرمانی است که در آیه زیر فرموده، یعنی مسارعه به سوی مغفرت، و به سوی جنت و فرمود:" و سارعوا الی مغفره من ربکم و جنه ...،" و از اینجا روشن می گردد که امر به مسارعت در چند عمل است:

۱ – انفاق

۲ - کظم غیظ

۳ - عفو از خطاهای مردم

۴ - استغفار

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: هیچ گناهی، هر قدر هم که کوچک باشد، با اصرار در ارتکابش صغیره نیست، و هیچ گناهی هر قدر هم که

بزرگ باشد با استغفار از آن کبیره نیست.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در حدیثی فرمود: و در کتاب خدای تعالی نجات از هر پستی و بصیرت از هر کوردلی و شفا از هر بیماری اخلاقی، وجود دارد، و شما آن را در آیاتی جستجو کنید که به توبه و استغفار امرتان می کند، مثلا می فرماید:" والذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم، و من یغفر الذنوب الا الله، و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون ." و نیز فرموده:" و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما،" این نمونه ای است از آیاتی که خدای تعالی در آن امر به استغفار فرموده، البته در آیاتی دیگر استغفار را مشروط به توبه و دل کندن از گناه کرده، از آیه زیر هم می توان شرطی دیگر را استفاده کرد، و آن عمل صالح است چون می فرماید:" الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه،" پس معلوم می شود بدون توبه و عمل صالح استغفار به سوی خدا بالا نمی رود.

(۱)

منهیات اخلاقی و اجتماعی قرآن

نهی از مسخره کردن دیگران

۱- مستند: آیه ۱۳۳ تا ۱۳۶ سوره آل عمران المیزان ج : ۴ ص : ۲۳

-« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا يَسخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسى أَن يَكُونُوا خَيراً مِّنهُمْ وَ لا نِساءٌ مِّن نِّساءٍ عَسى أَن يَكُنَّ خَيراً مِّنهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنفُسكمْ وَ لا تَنَابَزُوا بِالأَلْقَبِ بِئْس الاسمُ الْفُسوقُ بَعْدَ الايمَنِ وَ مَن لَّمْ يَتُب فَأُولَئك هُمُ الظلِمُونَ!

-ای کسانی که ایمان آورده اید هیچ قومی حق ندارد قومی دیگر را مسخره کند چه بسا که آنان از ایشان بهتر باشند، هیچ یک از زنان حق ندارند زنانی دیگر را مسخره کنند چون ممکن است آنان از ایشان بهتر باشند، و هرگز عیبهای خود را بر ملا مکنید(که اگر عیب یکی از خودتان را بر ملا کنید در واقع عیب خود را بر ملا کرده اید،) و لقب بد بر یکدیگر منهید که این بد رقم یادآوری از یکدیگر است که بعد از ایمان باز هم یکدیگر را به فسوق یاد کنید و هر کس توبه نکند همه آنان از ستمکارانند !»

« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا يَسخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ» سخریه و استهزاء عبارت است از اینکه چیزی بگویی که با آن، کسی را حقیر و خوار بشماری، حال چه اینکه چنین چیزی را به زبان بگویی و یا به این منظور اشاره ای کنی، و یا عملا تقلید طرف را در آوری، به طوری که بینندگان و شنوندگان بالطبع از آن سخن، و یا اشاره، و یا تقلید بخندند.

دو جمله « عسی أن یکونوا خیرا منهم،» و « عسی أن یکن خیرا منهن،» حکمت نهی را بیان می کند.

و آنچه از سیاق استفاده می شود این است که می خواهد بفرماید: هیچ کسی را

مسخره نکنید، چون ممکن است آن کس نزد خدا از شما بهتر باشد.

چیزی که هست چون غالبا مردان، مردان را، و زنان، زنان را مسخره می کنند، فرموده هیچ مردی مرد دیگری را و هیچ زنی زن دیگری را مسخره نکنند، و گر نه ممکن است گاهی اوقات یعنی در غیر غالب مردی زنی را، و یا زنی مردی را مسخره کند.

نهی از فاش کردن عیب دیگران

« و لا- تلمزوا أنفسکم،» کلمه لمز به معنای این است که شخصی را به عیبش آگاه سازی. و اگر کلمه مزبور را مقید به قید انفسکم- خود را نموده، برای اشاره به این است که مسلمانان در یک مجتمع زندگی می کنند، و در حقیقت همه از همند، و فاش کردن عیب یک نفر در حقیقت فاش کردن عیب خود است.

پس باید از لمز دیگران به طور جدی احتراز جست(همان طور که از لمز خودت احتراز داری، و هرگز عیب خودت را نمی گویی) همانطور که حاضر نیستی دیگران عیب تو را بگویند. پس کلمه أنفسکم با همه کوتاهی اش حکمت نهی را بیان می کند.

نهی از لقب های زشت دادن به دیگران

« و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان،» تنابز که باب تفاعل و طرفینی است به معنای این است که مسلمانان به یکدیگر لقب زشت از قبیل فاسق، سفیه و امثال آن بدهند.

و مراد از کلمه اسم در جمله« بئس الاسم الفسوق،» ذکر است، و از این باب است که در فارسی هم می گوییم اسم فلانی به سخاوت در رفته، یعنی ذکرش سر زبانها است.

و بنا بر این معنای بئس الاسم، بئس الذکر است، یعنی بد ذکری است ذکر مردمی که ایمان آورده اند به فسوق، و اینکه آنان را به بدی یاد کنی، چون مؤمن بدان جهت که مؤمن است سزاوارتر است که همواره به خیر یاد شود، و به او طعنه زده نشود، و باید چیزی که اگر بشنود ناراحت می شود در باره اش گفته نشود، مثلا نگویند پدرش چنین، و یا مادرش چنان بوده است.

ممکن هم هست مراد از کلمه اسم سمت و علامت باشد، و معنای جمله این باشد که: بد علامتی است اینکه انسانی را بعد از ایمان به داغ فسوق علامت بگذاری، و به علامتی زشت یادش کنی، مثلا به کسی که یک روزی گناهی کرده و بعد توبه نموده، تا

آخر عمرش به او بگویند فلان کاره است.

و یـا معنـا این باشـد که: این بـد علامـتی است که تو با بـدگویی مردم برای خود قرار می دهی، و همه تو را به عنوان مردی بد زبان بشناسـند که همواره افراد را به زشتی یاد می کنی. و به هر یک از این معانی باشـد جمله مذکور اشاره ای به حکمت نهی دارد.

« و من لم یتب فاولئک هم الظالمون،» یعنی هر کس توبه نکنـد و از این گونه گناهان که سابقا کرده بوده دست بر ندارد، و با این که بر آن نهی نـازل شـده همچنـان مرتکب شود، و از آن پشـیمان نگردد، و بـا ترک آن به سوی خـدای سـبحان برگشـت نکنـد، چنین کسانی حقا سـتمکارند، چون با اینکه خدای تعالی عملشان را از معاصـی دانسـته و از آن نهی فرموده، با این حال عمل بدی نمی دانند.

از جمله مورد بحث یعنی جمله« و من لم یتب ...،» این معنـا هم فهمیـده می شود که در زمـان نزول آیه کسـانی از مؤمنین بوده اند که مرتکب چنین گناهی می شدند.

(۱)

نهی از ظن سوءِ بردن

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِّنَ الظنِّ ِ إِنَّ بَعْض الظنِّ ِ إِثْمٌ وَ لا تجَسسوا وَ لا یَغْتَب بَّعْضکُم بَعْضاً أَیحِب أَحَدُکمْ أَن یَأْکلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِیمٌ،

-هان ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری گمانها اجتناب کنید که بعضی از گمانها گناه است، و از عیوب مردم تجسس مکنیـد و دنبال سـر یکـدیگر غیبت مکنید، آیا یکی از شـما هست که دوست بدارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ قطعا از چنین کاری کراهت دارید و از خدا پروا کنید که خدا توبه پذیر مهربان است.»

مراد از ظنی که در این آیه مسلمین مامور به اجتناب از آن شده اند، ظن سوء است، و گر نه ظن خیر که بسیار خوب است، و به آن سفارش هم شده است.

و مراد از اجتناب از ظن اجتناب از خود ظن نیست، چون ظن، خود نوعی ادراک نفسانی است، و در دل باز است، ناگهان ظنی در آن وارد می شود و آدمی نمی توانـد برای نفس و دل خود دری بسازد، تا از ورود ظن بـد جلوگیری کند، پس نهی کردن از خود ظن صحیح نیست. بله، مگر آنکه از پاره ای مقدمات اختیاری آن نهی کند.

پس منظور آیه مورد بحث نهی از پذیرفتن ظن بد است، می خواهد بفرماید: اگر

۱- مستند: آیه ۱۱ سوره حجرات المیزان ج : ۱۸ ص : ۴۸۱

در باره کسی ظن بدی به دلت وارد شد آن را نپذیر و به آن ترتیب اثر مده.

و بنا بر این، اینکه فرمود بعضی از ظن ها گناه است، باز خود ظن را نمی گوید، بلکه ترتیب اثر دادن به آن است که در بعضی موارد گناه است(مثل اینکه نزد تو از کسی بدگویی کنند، و تو دچار سوء ظن به او شوی و این سوء ظن را بپذیری، و در مقام ترتیب اثر دادن بر آمده او را توهین کنی، و یا همان نسبت را که شنیده ای به او بدهی و یا اثر عملی دیگری بر مظنه ات بار کنی که همه اینها آثاری است بد و گناه و حرام.)

و مراد از اینکه فرمود« کثیرا من الظن،» با در نظر گرفتن اینکه کلمه کثیرا را نکره آورده، تا دلالت کند بر اینکه ظن گناه فی نفسه زیاد است، نه با مقایسه با سایر مصادیق ظن که همان بعض ظنی است که فرموده گناه است- پس ظن گناه فی نفسه زیاد است، هر چند که بعضی، از مطلق ظن است، و نسبت به مطلق ظن اندک است.

ممکن هم هست که مراد اعم از خصوص ظن گناه باشد، مثلا خواسته باشد بفرماید از بسیاری از مظنه ها اجتناب کنید، چه آنهایی که می دانید گناه است، و چه آنهایی که نمی دانید تا در نتیجه یقین کنید که از ظن گناه اجتناب کرده اید، که در این صورت امر به اجتناب از بسیاری از ظن ها، امری احتیاطی خواهد بود(مثل اینکه بگوییم از مالهایی که نمی دانی حلال است اجتناب کن، چه از آنهایی که می دانی حرام است، و چه از آنها که نمی دانی حرام است یا حلال، تا در نتیجه یقین کنی که از مال حرام دوری جسته ای.)

در روایات اسلامی، در کافی به سند خود از حسین بن مختار از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: امیر المؤمنین صلوات الله علیه در یکی از کلماتش فرمود: همواره کار برادر مسلمانت را حمل بر صحت و بلکه بر بهترین وجهش کن، تا وقتی که دلیلی قطعی وظیفه ات را تغییر دهد، و دلت را از او برگرداند.

و هرگز کلمه ای را که از برادر مسلمانت می شنوی حمل بر بد مکن، مادام که می توانی محمل خیری برای آن کلمه پیدا کنی.

و در نهج البلاغه فرموده:

وقتی صلاح بر روزگار و اهل روزگار مسلط باشد، در چنین جوی اگر یک نفر سوء ظنی به کسی پیدا کرد که از او خطائی ندیده، نباید آن ظن بد را از دل خود بپذیرد و اگر بپذیرد ظلم کرده.

و اگر فساد بر زمان و اهل زمان مسلط شد، در چنین جوی اگر یک نفر نسبت به کسی حسن ظن پیدا کند، خود را فریب داده.

مؤلف: این دو روایت تعارضی با هم ندارد، برای اینکه روایت دومی ناظر به خود ظن است، و روایت اولی راجع به ترتیب اثر دادن عملی بر ظن است.

نهی از تجسس در عیوب دیگران

« و لا تجسسوا،» - کلمه تجسس به معنای پی گیری و تفحص از امور مردم است، اموری که مردم عنایت دارند پنهان بماند و تو آنها را پی گیری کنی تا خبردار شوی.

کلمه تحسس نیز همین معنا را می دهد، با این تفاوت که تجسس در شر استعمال می شود، و تحسس در خیر به کار می رود، و به همین جهت بعضی گفته اند: معنای آیه این است که: دنبال عیوب مسلمانان را نگیرید، و در این مقام بر نیایید که اموری را که صاحبانش می خواهند پوشیده بماند تو آنها را فاش سازی.

نهی از غیبت و بدگوئی (دو بلای جامعه سوز !)

« و لا یغتب بعضکم بعضا أیحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه،» کلمه غیبت عبارت است از اینکه در غیاب کسی عیبی از او بگویی که حکمت و وجدان بیدار تو را از آن نهی کند.

البته فقهاء این کلمه را به خاطر اختلافی که در مصادیقش از حیث وسعت دارد، به عبارتهای مختلفی تفسیر کرده اند که برگشت همه آن عبارتها به این است که در غیاب کسی در باره او چیزی بگویی که اگر بشنود ناراحت شود.

و به همین جهت بدگویی دنبال سر فردی که تظاهر به فسق می کند را جزء غیبت نشمرده اند(چون اگر بشنود که دنبال سرش چنین گفته اند ناراحت نمی شود.)

و شارع اسلام از این جهت از غیبت نهی فرموده که: غیبت اجزای مجتمع بشری را یکی پس از دیگری فاسد می سازد، و از صلاحیت داشتن آن آثار صالحی که از هر کسی توقعش می رود ساقط می کند، و آن آثار صالح عبارت است از اینکه هر فرد از افراد جامعه با فرد دیگر بیامیزد و در کمال اطمینان خاطر و سلامتی از هر خطری با او یکی شود، و ترسی از ناحیه او به دل راه ندهد، و او را انسانی عادل و صحیح بداند، و در نتیجه با او مانوس شود، نه اینکه از دیدن او بیزار باشد و او را فردی پلید بشمارد.

در این هنگام است که از تک تک افراد جامعه آثاری صالح عاید جامعه می گردد، و جامعه عینا مانند یک تن واحد متشکل می شود.

و اما اگر در اثر غیبت و بدگویی از او بدش بیاید و او را مردی معیوب بپندارد، به

همین مقـدار با او قطع رابطه می کنـد، و این قطع رابطه را هر چنـد انـدک باشد، وقتی در بین همه افراد جامعه در نظر بگیریم، آن وقت می فهمیم که چه خسارت بزرگی به ما وارد آمـده، پس در حقیقت عمل غیبت و این بلای جامعه سوز به منزله خوره ای است که در بـدن شـخص راه یابـد، و اعضـای او را یکی پس از دیگری بخورد ، تـا جایی که به کلی رشـته حیاتش را قطع سازد .

غیبت در حقیقت ابطال هویت و شخصـیت اجتماعی افرادی است که خودشان از جریان اطلاعی ندارند و خبر ندارند که دنبال سرشان چه چیزهایی می گویند، و اگر خبر داشـته باشـند و از خطری که این کار برایشان دارد اطلاع داشته باشند از آن احتراز می جویند و نمی گذارند پرده ای را که خدا بر روی عیوبشان انداخته به دست دیگران پاره شود، چون خدای سبحان این پرده پوشـیها را بدین منظور کرده که حکم فطری بشـر اجراء گردد، یعنی اینکه فطرت بشـر او را وامی داشت تا به زندگی اجتماعی تن در دهد، این غرض حاصل بشود، و افراد بشـر دور هم جمع شوند، با یکدیگر تعاون و معاضدت داشـته باشند، و گر نه اگر این پرده پوشـی خدای تعالی نبود، با در نظر گرفتن اینکه هیچ انسانی منزه از تمامی عیوب نیست، هرگز اجتماعی تشکیل نمی شد.

جمله« أیحب احـدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه،» در ضـمن مثالی به همین حقیقت اشاره می کنـد. و حاصل معنای آیه این است که: غیبت کردن مؤمن به منزله آن است که یک انسانی گوشت برادر خود را در حالی که او مرده است بخورد.

حـال چرا فرمـود گـوشت برادرش؟ برای اینکه مـؤمن برادر او است، چون از افراد جـامعه اسـلامی است که از مؤمنین تشـکیل یـافته، و خـدای تعـالی فرمـوده:« انمـا المومنون اخوه،» و چرا او را مرده خوانـد؟ برای اینکه آن مؤمن، بی خـبر از این است که دارند از او غیبت می کنند.

و اینکه فرمود فکرهتموه اشـعار دارد به اینکه کراهت شـما امری است ثابت و محقق، و هیچ شکی در این نیست که شما هرگز راضی نمی شوید یک انسانی را که برادر شما است و مرده است، بخورید.

پس همـان طور که این کار مورد کراهت و نفرت شـما است، بایـد غیبت کردن برادر مؤمنتان، و بـدگویی در دنبال سـر او نیز مورد نفرت شما باشد، چون این هم در معنای خوردن برادر مرده شما است.

فرق غیبت بـا تجسـس تنهـا در این است که غیبت اظهـار عیب مسـلمانی است برای دیگران - چه اینکه عیبش را خود ما دیـده باشیم و چه اینکه از کسی شنیده باشیم - و تجسس عبارت است از اینکه به وسیله ای علم و آگاهی به عیب او پیدا کنیم.

ولی در اینکه هر دو عیب جویی است مشترکند، در هر دو می خواهیم عیبی پوشیده بر ملاـ شود. در تجسس برای خود ما بر ملا شود، و در غیبت برای دیگران.

این را هم باید دانست که در این کلام اشعار و یا دلالتی هست بر اینکه حرمت غیبت تنها در باره مسلمان است، به قرینه اینکه در تعلیل آن عبارت لحم اخیه را آورده، و ما می دانیم که اخوت تنها در بین مؤمنین است.

« و اتقوا الله ان الله تواب رحیم،» اگر مراد از تقوی، اجتناب از همین گناهانی باشد که قبلا مرتکب شده بودند، و بعد از نزول این دستور از آن توبه کنند، آن وقت معنای ان الله تواب رحیم این می شود که: خدا بسیار پذیرای توبه است، و نسبت به بندگان تائب که به وی پناهنده می شوند مهربان است.

و اما اگر مراد از تقوی اجتناب و پرهیز از مطلق گناهان باشد- هر چند که تاکنون مرتکب آن نشده باشند- آن وقت مراد از جمله ان الله تواب رحیم این می شود که: خدا بسیار به بندگان با تقوایش مراجعه نموده در صدد هدایت بیشتر آنان برمی آید، و هر لحظه با فراهم کردن اسباب، آنان را از اینکه در مهلکه های شقاوت قرار گیرند، حفظ می کند، و نسبت به ایشان مهربان است.

و اینکه گفتیم دو احتمال دارد، بدین جهت است که توبه از جانب خدا دو گونه است: یک توبه خدا قبل از توبه بنده است، و آن به این است که به بنده خود رجوع نموده، او را موفق به توبه می نماید، همچنان که فرموده:« ثم تاب علیهم لیتوبوا،» و یک توبه دیگرش بعد از توبه بنده است، یعنی وقتی بنده اش توبه کرد، دوباره به او رجوع می کند تا او را بیامرزد و توبه اش را بپذیرد، همچنان که فرموده: « فمن تاب من بعد ظلمه و اصلح فان الله یتوب علیه ! »

در کتاب خصال از اسباط بن محمد به سندی که به رسول الله دارد از آن جناب روایت کرده که فرمود: غیبت از زنا شدیدتر است.

پرسیدند: یا رسول الله چرا چنین است؟ فرمود: زناکار می تواند توبه کند، و خدا هم توبه اش را بپذیرد، چون سر و کارش تنها با خدا است، ولی مرتکب غیبت می خواهد توبه کند، اما خدا توبه اش را نمی پذیرد مگر وقتی که شخص غیبت شده از او درگذرد.

و در کافی به سند خود از سکونی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: غیبت در تباه کردن دین مسلمان سریعتر از خوره ای است که اندرون او را بخورد.

و در همان کتاب به سند خود از حفص بن عمر، از امام صادق علیه السلام روایت کرد که فرمود: شخصی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم پرسید: کفاره گناه غیبت

چیست؟ فرمود: برای آن کس که غیبتش کرده ای، به تلافی غیبتش استغفار کن!

(۱)

نهی از بخل، زنجیر گردن انسان در قیامت

-" وَ لا یحْسبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا ءَاتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ هُوَ خَیراً لَّهُم بَلْ هُوَ شرٌّ لَّهُمْ سیُطوَّقُونَ مَا بخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیَمَهِ وَ للَّهِ مِیرَث السمَوَتِ وَ الأَرْضِ وَ اللَّهُ بمَا تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ !

-آنانکه بخل نموده و حقوق فقیران را از مالی که خدا به فضل خویش به آنها داده ادا نمی کنند، گمان نکنند که این بخل به منفعت آنها خواهد بود، بلکه به ضرر آنها است چه آنکه آن مالی که در آن بخل ورزیده اند، در روز قیامت زنجیر گردن آنها شود(که آن روز هیچکس مالك چیزی نیست،) و تنها خدا وارث آسمانها و زمین خواهد بود و خدا به کردار شما آگاه است ! "

حالت افراد بخیل که مال خود را در راه خدا انفاق نمی کنند، شبیه به حالت کفار است، چون بخیل هم مانند کفار به جمع مال افتخار می کند.

اگر از مال تعبیر کرد به " ما آتیهم الله من فضله،" برای این بود که به وجهی اشاره کرده باشد به ملامت و مذمت بخیلان، و فهمانده باشد که این طایفه آنقدر فرومایه اند که مال را با اینکه صاحبش خدا است در راه خود خدا انفاق نمی کنند.

(۲)

نهی از گفتن سخن زشت با صدای بلند

-« لا یحِب اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلا مَن ظلِمَ وَ کانَ اللَّهُ سمِیعاً عَلِیماً،

-إِن تُبْدُوا خَیراً أَوْ تخْفُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَن سوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ کانَ عَفُوًّا قَدِیراً !

-خدا دوست نمی دارد که کسی با گفتار زشت به عیب خلق صدا بلند کند مگر آنکه ظلمی به او رسیده باشد که خدا شنوا و به اقوال و احوال بندگان دانا است،

-اگر در باره خلق به آشکار یا پنهان نیکی کنید یا از بدی دیگران بگذرید که خدا همیشه از بدیها در می گذرد با آنکه در انتقام بدان توانا است !»

اینکه فرمود: خدا سخن زشت به جهر گفتن را دوست نمی دارد کنایه است از

۱- مستند: آیه ۱۲ سوره حجرات المیزان ج : ۱۸ ص : ۴۸۳

۲- مستند: آیه ۱۸۰ سوره آل عمران المیزان ج : ۴ ص ۱۲۵

اینکه در شریعتی که تشریع فرموده، این عمل را نکوهیده شمرده، حال چه نکوهیده به حد حرمت و چه اینکه زشتی آن به حد حرمت نرسد و از حد کراهت و اعانه تجاوز نکند.

جمله: « الا من ظلم،» استثنا است و در حقیقت فرموده: خدا دوست نمی دارد سخن زشت با صدای بلند گفتن را، لیکن کسی که مورد ظلم شخصی یا اشخاصی قرار گرفته، می تواند در مورد خصوص آن شخص و یا اشخاص و در خصوص ظلمی که به وی رفته، سخن زشت و با صدای بلند بگوید. و همین خود قرینه است بر اینکه چنین کسی نمی تواند هر چه از دهانش بیرون بیاید به او نسبت دهد و حتی آیه شریفه دلالت ندارد بر اینکه نمی تواند بدی های دیگر او را که ربطی به ظلمش ندارد به زبان بیاورد بلکه تنها می تواند با صدای بلند ظلم کردنش را بگوید و صفات بدی از او را به زبان آورد که ارتباط با ظلم او دارد.

« و کان الله سمیعا علیما،» می فرماید: این کاری که گفتیم خدای تعالی دوستش ندارد به راستی کار خوبی نیست، کاری نیست که هر انسانی به خود اجازه ارتکاب آن را بدهد مگر مظلوم چون خدای تعالی سخن زشت را می شنود و علیمی است که سخن هر صاحب سخن را می داند.

« ان تبدوا خیرا او تخفوه او تعفوا عن سوء فان الله کان عفوا قدیرا،» یعنی کسی که وقتی به او احسان می شود تشکر می کند و در مقام شکرگزاری سخنان خوب می گوید و اگر چنانچه کسی به او بدی کند یا ستم روا بدارد عفو کند و از جهر به سخنان زشت در باره او صرفنظر می نماید.

و اما کلمه عفو در جمله:« او تعفوا عن سوء،» به معنای پوشاندن است، پس عفو از سوء به معنای پوشاندن عمل زشت است، این نیز دو جور است، یکی به زبان و آن به این است که نام کسی را که به او بدی کرده نزد مردم فاش نکند و آبروی او را نزد مردم نبرد و سخنان زشت به جهر و آشکارا در باره او نگوید، قسم دوم به عمل است و آن به این است که در مقام تلافی ظلم او بر نیاید و از او انتقام نگیرد، هر چند که شرعا جائز باشد.

(۱)

نهی از رشگ به بهره مندی های ناپایدار مادی

-« وَ لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْک إِلی مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَجاً مِّنهُمْ زَهْرَهَ الْحَیَوهِ الدُّنْیَا لِنَفْتِنهُمْ فِیهِ وَ رِزْقُ رَبِّک خَیرٌ وَ أَبْقَی!

-دیدگان خویش را به آن چیزهایی که رونق زندگی دنیا است و بعضی از دسته های

۱- مستند: آیه ۱۴۸ و ۱۴۹ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۲۰۰

آدمیان را از آن بهره داده ایم تا در باره آن عذابشان کنیم نگران و خیره مساز که روزی پروردگارت بهتر و پایدارتر است!»

مدّ عین یعنی نگاه را طولانی کردن، و نگاه طولانی به هر چیز کنایه است از شدت علاقه و محبت به آن، و مراد از کلمه ازواج، اصناف کفار و یا جفت های زن و شوهری از کفار است که همان معنای خانواده می باشد(و اگر ازواج را نکره آورد برای اندک نشان دادن آنان است و اظهار اینکه اینان آنقدر ناچیزند که قابل اعتناء نیستند.)

مقصود از زهره حیات دنیا زینت و بهجت آن است و کلمه نفتنهم به معنای آزمایش و سنجیدن است. بعضی گفته اند، مراد از آن فتنه عذاب است چون زیادی مال و اولاد نوعی عذاب است از ناحیه خدای تعالی همچنانکه فرمود:« ولا تعجبک اموالهم واولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا و تزهق انفسهم و هم کافرون !»

و مراد از جمله « رزق ربک خیر و ابقی،» به قرینه مقابله با« زهره حیات دنیا،» عبارت است از رزق حیات آخرت که معلوم است هم بهتر است و هم ماندنی تر.

و معنای آیه این است که چشم خود را به زینت حیات دنیا و بهجت آن که ما اصنافی از مردم و یا عده معدودی از ایشان را به آن اختصاص داده ایم تا امتحانشان کنیم و ببینیم در آنچه روزیشان کرده ایم چه می کنند مدوز، زیرا آنچه پروردگارت به زودی در آخرت روزیت می کند بهتر و ماندنی تر است.

در تفسیر قمی در ذیل جمله« و لا تمدن عینیک ...،» می گوید امام صادق علیه السلام فرمود وقتی که این آیه نازل شد رسول خدا برخاست و نشست آنگاه فرمود کسی که در ناکامیها به آنچه نزد خدا است دلگرم نباشد دلش از حسرت بر دنیا پاره پاره می شود و کسی که چشم به آنچه مردم دارند بدوزد اندوهش بسیار گشته و هرگز از غیظ تهی نمی شود و کسی که نفهمد که خدای تعالی غیر از خوردن و آشامیدن نعمتهایی دارد اجلش کوتاه و عذابش نزدیک می گردد.

(۱)

نهی از شدت علاقه به مال

-« وَیْلٌ لِّکلّ ِ هُمَزَهٍ لُّمَزَهٍ، الَّذِی جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ،

-یحْسب أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ !

-وای به حال هر طعنه زن عیب جوی،

-کسی که مالی را جمع می کند و از شمردن مکرر آن لذت می برد،

۱- مستند: آیه ۱۳۱ سوره طه المیزان ج : ۱۴ ص : ۳۳۴

-گمان می کند که مال او وی را برای ابد از مرگ نگه می دارد!»

این سوره تهدید شدیدی است به کسانی که عاشق جمع مالند، و می خواهند با مال بیشتر خود بر سر و گردن مردم سوار شوند، و بر آنان کبریایی بفروشند.

« الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده،» این آیه، همزه و لمزه را بیان می کند، و اگر کلمه مالا را نکره آورد به منظور تحقیر و ناچیز معرفی کردن مال دنیا بوده، چون مال هر قدر هم که زیاد و زیادتر باشد دردی از صاحبش را دوا نمی کند، تنها سودی که به حالش دارد همان مقداری است که به مصرف حوائج طبیعی خودش می رساند، مختصری غذا که سیرش کند، و شربتی آب که سیرابش سازد، و دو قطعه جامه که به تن کند.

می فرماید شخصی که همزه و لمزه است از بس عاشق مال و حریص بر جمع آن است، مال را روی هم جمع می کند و پی در پی آن را می شمارد، و از بسیار بودن آن لذت می برد.

« یحسب ان ماله اخلده،» یعنی او خیال می کند مالی که برای روز مبادا جمع کرده زندگی جاودانه به او می دهد، و از مردنش جلوگیری می نماید.

پس انسان نامبرده به خاطر اخلاد در ارض و چسبیدنش به زمین و زندگی مادی زمینی، و فرو رفتنش در آرزوهای دور و دراز، از مال دنیا به آن مقداری که حوائج ضروری زندگی کوتاه دنیا و ایام گذرای آن را کفایت کند قانع نمی شود، بلکه هر قدر مالش زیادتر شود حرصش تا بی نهایت زیادتر می گردد، پس از ظاهر حالش پیداست که می پندارد مال، او را در دنیا جاودان می سازد، و چون جاودانگی و بقای خود را دوست می دارد، تمام همش را صرف جمع مال و شمردن آن می کند، و وقتی جمع شد و خود را بی نیاز احساس کرد، شروع به یاغی گری نموده، بر دیگران تفوق و استعلا می ورزد، همچنان که در جای دیگر فرمود:« ان الانسان لیطغی ان راه استغنی،» و این استکبار و تعدی اثری که برای آدمی دارد همز و لمز است.

(۱)

نشانه های اخلاق و اعمال منافقانه

-« أَ رَءَيْت الَّذِى يُكَذِّب بِالدِّينِ،

-فَذَلِك الَّذِى يَدُعُّ الْيَتِيمَ،

-وَ لا يحُض عَلى طعَامِ الْمِسكِينِ،

۱- مستند:آیه ۱ تا ۹ سوره همزه المیزان ج : ۲۰ ص : ۶۱۵

-فَوَيْلٌ لِّلْمُصلِّينَ، الَّذِينَ هُمْ عَن صلاتهِمْ ساهُونَ،

-الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ، وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ!

-ای رسول ما، آیا دیدی آن کس را که روز جزا را انکار کرد؟

-این همان شخص بی رحم است که یتیم را از در خود به قهر میراند،

-و کسی را بر اطعام فقیر ترغیب نمی کند،

-پس وای بر آن نمازگزاران، که دل از یاد خدا غافل دارند،

-همانان که اگر طاعتی کنند به ریا و خودنمایی کنند،

-و دیگران را از ضروریات زندگی منع می کنند!»

این سوره تهدید کسانی است که خود را مسلمان معرفی کرده اند ولی متخلق به اخلاق منافقینند، از قبیل سهو از نماز، و ریا کردن در اعمال، و منع ماعون، که هیچ یک از اینها با ایمان به روز جزا سازگاری ندارد.

خطاب در این آیه شریفه به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است، بدان جهت که فردی شنونده است، نه بدان جهت که پیامبر است، در نتیجه خطاب به عموم شنوندگان دنیا خواهد بود.

و مراد از دین، جزای یوم الجزاء است، پس کسی که دین را تکذیب کند منکر معاد است.

« فذلک الذی یدع الیتیم،» او کسی است که یتیم را به زور از در خانه خود می راند، و او را جفا می کند، و از عاقبت عمل زشتش نمی ترسد، و اگر روز جزا را انکار نمی داشت چنین جرأتی را به خود نمی داد، و از عاقبت عمل خود می ترسید، و اگر می ترسید به یتیم ترحم می نمود.

« و لا یحض علی طعام المسکین،» یعنی مردم را به اطعام طعام مسکین تشویق نمی کند.

« فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون،» یعنی آنهایی که از نمازشان غافلند اهتمامی به امر نماز ندارند، و از فوت شدنش باکی ندارند چه اینکه به کلی فوت شود و چه اینکه بعضی از اوقات فوت گردد، و چه اینکه وقت فضیلتش از دست برود و چه اینکه ارکان و شرایطش و احکام و مسائلش را ندانسته نمازی باطل بخوانند.

در آیه شریفه تکذیب گر روز جزا به چنین نمازگزارانی تطبیق شده، و می رساند چنین نمازگزارانی خالی از نفاق نیستند، چون تکذیب روز جزا تنها به این نیست که به کلی آن را منکر شود، کسی هم که تظاهر به ایمان می کند و نماز مسلمانان را

می خواند، اما طوری می خواند که عملا نشان می دهد باکی از روز جزا ندارد، او نیز روز جزا را

تکذیب کرده است.

« الـذین هم یراؤن،» کسـانی که عبادت را در انظار مردم انجام می دهنـد(و یا در انظار بهتر و غلیظتر انجام می دهنـد،) اینگونه افراد شـکارچیانی هسـتند که با زبان شکار حرف می زنند، تا شکار بدامشان بیفتد، در بین مسلمانان خود را مسلمان تر از آنان جلوه می دهند، و معلوم است اگر در بین اهل ملتی دیگر قرار بگیرند چهره آن مردم را به خود می گیرند.

« و یمنعون المـاعون،» کلمه مـاعون به معنـای هر عملی و هر چیزی است که به شخصـی محتـاج داده شود، و حاجتی از حوائج زندگی او را بر آورد، مانند قرض و هدیه و عاریه و امثال آن.

(۱)

امر به معروف-امر به رعایت آداب قرآنی

امر به نیکو سخن گفتن و ادب در کلام

۱- مستند: آیه ۱ تا ۷ سوره ماعون المیزان ج : ۲۰ ص : ۶۳۳

-« وَ قُل لِّعِبَادِی یَقُولُوا الَّتی هِیَ أَحْسنُ !

- إِنَّ الشیْطنَ یَنزَغُ بَیْنهُمْ إِنَّ الشیْطنَ کانَ لِلانسنِ عَدُوًّا مُّبِیناً!

-و به بندگانم بگو سخنی که بهتر است بگوئید!

-چون شیطان می خواهد میان آنان کدورت بیفکند،

-که شیطان برای انسان دشمنی آشکار است!»

جمله« التی هی احسن،» کلماتی است که از نظر مشتمل بودن بر ادب و خالی بودن از خشونت و ناسزا و توالی فاسده دیگر، نیکوتر باشند.

این آیه و دو آیه بعد از آن، دارای یک سیاقند، و خلاصه مضمون آن دو دستور به نیکو سخن گفتن، و ادب در کلام را رعایت کردن، و از وسوسه های شیطان احتراز جستن است، و اینکه بدانند که امور همه به مشیت خدا است، نه به دست رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم، تا او قلم تکلیف را از گروندگان خود برداشته و ایشان را اهلیت سعادت بدهد به طوری که هر چه خواستند بگویند، و دیگران را از هر چیزی محروم کنند، و در باره دیگران هر چه دلشان خواست بگویند، نه، چنین نیست که خداوند به گزاف فردی را هر چند از انبیاء باشد چنین اختیاری بدهد که افراد نالایق را بی جهت تقرب داده و افراد لایق را محکوم آنان کند، آری در درگاه خدا حسن سریره و خوش رفتاری و کمال ادب ملاک برتری انسانها است، حتی اگر در میان انبیاء هم خداوند

بعضـی را بر بعضـی برتری داده بـاز بیهوده نبوده، بلکه به خاطر همین حسن رفتار و سـیرت و ادب بیشتر بوده است، مثلا داوود علیه السلام را بر دیگران برتری داده و او را زبور داد و در آن بهترین ادب و پاکیزه ترین حمد و ثنا را نسبت به خدای تعالی به وی آموخت.

از همینها معلوم می شود که گویا قبل از هجرت رسول خـدا بعضـی از مسـلمانها با مشـرکین مواجه می شدند و در گفتگوی با آنان سخنان درشت گفته و چه بسا می گفته اند شما اهل آتش و ما مؤمنین به برکت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم اهل بهشتیم، و همین باعث می شده که مشرکین علیه مسلمانان، تهییج شده عداوتها و فاصله ها بیشتر شود، و در روشن کردن آتش فتنه و آزار مؤمنین و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و عناد با حق بهانه های تازه ای به دستشان بیاید.

لـذا خـدای تعـالی به رسـول گرامی خود دسـتور می فرمایـد که مردم را امر به خوش زبـانی کننـد و اتفاقـا مقـام منـاسب چنین سفارشـی هم بود، چون در همین آیات قبل بود که دیدیم مشرکین نسبت به آن جناب بی ادبی نموده و او را مردی جادو شده خواندند، و نیز نسبت به قرآن و معارفی که در باره مبدأ و معاد در آن است استهزاء کردند.

پس جمله « و قل لعبادی یقولوا التی هی احسن،» امر به این است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم را امر به خوش زبانی کند، و آیه شریفه از نظر بیان نظیر آیه« و جادلهم بالتی هی احسن،» می باشد.

آیه « ربکم اعلم بکم ان یشا یرحمکم و ان یشا یعذبکم و ما ارسـلناک علیهم وکیلا،» این معنا را می رساند که خداوند دوست دارد که مؤمنین از سـخن درشت با یکـدیگر دوری کنند و نسـبت به سـعادت و شـقاوت یکدیگر- که خدا به آن داناتر است- قضاوت نکننـد و مثلا نگوینـد فلانی چون پیروی رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم را کرده سـعید و آن دیگری که نکرده شقی است، فلانی اهل بهشت و آن دیگری اهل جهنم است زیرا:

کس نمی داند در این بحر عمیق،

سنگریزه قرب دارد یا عقیق!

آری کسانی که به خدا ایمان دارند باید اینگونه امور را به خدا واگذار نمایند، چون پروردگار شـما، شما را بهتر می شناسد، و همانا او به مقتضای اسـتحقاقی که از رحمت و یا عـذاب او داریـد میان شـما قضاوت و داوری می کند، اگر خواست رحم می کند(و البته این ترحم را نمی کند مگر به شـرط ایمان و عمل صالح، چون در کلامش مکرر این شـرط شده،) و اگر خواسـت عـذابتان می کنـد، و این را عملی نمی کند مگر با کفر و فسق، و ما تو را ای پیغمبر وکیل ایشان قرار نداده و امر ایشان را به تو واگذار نکرده ایم تا اختیار تام داشته باشی به هر که خواستی بدهی و هر که را خواستی محروم کنی!

از همینها می توان فهمید که تردید در عبارت: اگر خواست بر شما رحم می کند، و اگر خواست عذابتان می کند به اعتبار مشیت های مختلف پدید می آید و مشیت های مختلف هم ناشی از ایمان و کفر و عمل صالح و طالح است.

و این نیز روشن می گردد که جمله« و ما ارسلناک علیهم وکیلا» ردع و تخطئه مؤمنین است از اینکه در نجات خود از عمل صالح دست بردارند و تنها اعتماد به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم کنند و سرنوشت خود را مستند به قبول دین او بدانند همانطور که یهود و نصاری به دین خود دلخوش هستند.

(۱)

تحیت و درود، و حکم عمومی و الهی آن

-« وَ إِذَا حُیِّیتُم بِتَحِیَّهٍ فَحَیُّوا بِأَحْسنَ مِنهَا أَوْ رُدُّوهَا !

-إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلی کلِّ شیْ ءٍ حَسِیباً!

-چون به شما درودی گویند در پاسخ درودی بهتر از آن گوئید!

- و یا حد اقل همان را باز گوئید!

-که خدا بر هر چیز برای حسابگری ناظر است!»

این جمله امر به تحیت و سلام است، در مقابل تحیتی که دیگران به انسان می دهند، می فرماید: در پاسخ تحیت دیگران، تحیتی به مثل آن و یا بهتر از آن بدهید.

و این حکمی است عمومی، تمامی تحیت ها را شامل می شود، چیزی که هست مورد آیات محل بحث ما به شهادت آیات بعد تحیت سلام و صلحی است که مسلمانان دریافت می کنند.

گفتاری در معنای تحیت و سلام

امت ها و اقوام با همه اختلافی که از حیث تمدن و توحش تقدم و تاخر دارند در این جهت اختلافی ندارند که هر یک در مجتمع خود تحیتی دارند، که هنگام برخورد با یکدیگر آن درود و تحیت را در بین خود رد و بدل می کنند، حال یا آن تحیت عبارت است از اشاره به سر و یا دست و یا برداشتن کلاه و یا چیز دیگر، که البته اختلاف عوامل در این اختلاف بی تاثیر نیست.

و اما اگر خواننده عزیز، در این تحیت ها که در بین امت ها به اشکال مختلف دائر

۱- مستند: آیه ۵۳ و ۵۴ سوره اسری المیزان ج : ۱۳ ص : ۱۶۲

است دقت کند، خواهد دید که همه آنها به نوعی خضوع و خواری و تذلل اشاره دارد، تذللی که زیر دست در برابر ما فوق خود و مطیع در برابر مطاعش و برده در برابر مولایش، اظهار می دارد و سخن کوتاه اینکه تحیت کاشف از یک رسم طاغوتی و استکبار است که همواره در بین امت ها در دوره های توحش و غیر آن رائج بوده، هر چند که در هر دوره و در هر نقطه و در هر امتی شکلی بخصوص داشته، و به همین جهت است که هر جا تحیتی مشاهده می کنیم تحیت از طرف مطیع و زیر دست و وضیع شروع و به مطاع و ما فوق و شریف ختم می شود .

پس پیدا است که این رسم از ثمرات بت پرستی است، که آن نیز از پستان استکبار و استعباد شیر می نوشد.

و اما اسلام، همانطور که خواننده عزیز آگاه است، بزرگترین همش محو آثار بت پرستی و وثنیت و غیر خداپرستی است و هر رسم و آدابی است که به غیر خداپرستی منتهی گشته و یا از آن متولد شود، به همین جهت برای تحیت طریقه ای معتدل و سنتی در مقابل سنت وثنیت و استعباد تشریع کرد.

و آن عبارت است از: سلام دادن که در حقیقت اعلام امنیت از تعدی و ظلم از ناحیه سلام دهنده به شخصی است که به وی سلام می دهد، شخص سلام دهنده به سلام گیرنده اعلام می کند تو از ناحیه من در امانی و هیچگونه ظلمی و تجاوزی از من نسبت به خودت نخواهی دید و آزادی فطری را که خدا به تو مرحمت کرده از ناحیه من صدمه نخواهد دید .

و اینکه گفتیم سلام طریقه ای است معتدل، علتش این است که اولین چیزی که یک اجتماع تعاونی نیازمند آن است که در بین افراد حاکم باشد، همانا امنیت داشتن افراد در عِرض و مال و جانشان از دستبرد دیگران است، نه تنها جان و مال و عِرض، بلکه لازم است هر چیزی که به یکی از این سه چیز برگشت کند امنیت داشته باشند.

و این همان سلامی است که خدای عز و جل آن را در بین مسلمانان سنت قرار داد تا هر فردی به دیگری برخورد کند قبل از هر چیز سلام بدهد، یعنی طرف مقابل را از هر خطر و آزار و تجاوز خود امنیت دهد .

و در کتاب مجیدش فرموده:« فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم تحیه من عند الله مبارکه طیبه،» و نیز فرموده:« یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون.»

و خدای تعالی بعد از تشریع این سنت، مسلمانان را با رفتار پیامبرش یعنی سلام دادن آن جناب به مسلمانان با اینکه سید آنان و سرورشان بود، به این ادب مؤدب نمود و

فرمود:« و اذا جاءك الذين يؤمنون باياتنا فقل سلام عليكم، كتب ربكم على نفسه الرحمه،» علاوه بر این دستور داد به غیر مسلمانان نیز سلام بدهد و فرمود:

« فاصفح عنهم و قل سلام فسوف يعلمون!»

البته تحیت به کلمه سلام بطوری که از تاریخ و اشعار و سایر آثار جاهلیت بر می آید، در بین عرب جاهلیت معمول بوده، در کتاب لسان العرب آمده: که عرب جاهلیت چند جور تحیت داشتند، گاهی در برخورد با یکدیگر می گفتند: انعم صباحا، گاهی می گفتند: ابیت اللعن و یا می گفتند: سلام علیکم، و کانه کلمه سوم علامت مسالمت است و در حقیقت به طرف مقابل می گفتند: بین من و تو و یا شما جنگی نیست، پس از آنکه اسلام آمد تحیت را منحصر در سلام کردند و از ناحیه اسلام مامور شدند سلام را افشاء کنند.

چیزی که هست خدای سبحان در داستانهای ابراهیم«ع» سلام را مکرر حکایت می کند و این خالی از شهادت بر این معنا نیست که این کلمه که در بین عرب جاهلیت مستعمل بوده، از بقایای دین حنیف ابراهیم بوده، نظیر حج و امثال آن که قبل از اسلام معمول آنان بوده، توجه بفرمائید:« قال سلام عليك ساستغفرلك ربى،» در این جمله از ابراهیم علیه السلام حکایت کرده که در گفتگو با پدرش گفت: سلامٌ علیک به زودی من از پروردگارم برایت طلب مغفرت می کنم. و نیز فرموده:« و لقد جاءت رسلنا ابراهيم بالبشرى قالوا سلاما قال سلام،» و این قضیه در چند جای قرآن کریم آمده است. و بطوری که از آیات کریمه قرآن استفاده می شود خدای تعالی کلمه سلام را تحیت خودش قرار داده است، به آیات زیر توجه فرمائید:

سلام على نوح فى العالمين،

سلام على ابراهيم،

سلام على موسى و هرون،

سلام على آل ياسين،

سلام على المرسلين

و صریحا فرموده که سلام تحیت ملائکه است، توجه بفرمائید:

الذين تتوفيهم الملائكه طيبين يقولون سلام عليكم،

و الملائكه يدخلون عليهم من كل باب، سلام عليكم.

و نیز فرموده: تحیت اهل بهشت در بهشت سلام است:

و تحیتهم فیها سلام!

لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما الا قیلا سلاما سلاما !

روایات وارده درباره چگونگی سلام گفتن

در کافی به سند خود از سکونی روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: سلام مستحب و رد آن واجب است .

در همان کتاب به سند خود از جراح مدائنی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: کوچکتر به بزرگتر و رهگذر به کسی که ایستاده و عده کم به عده بسیار سلام می کند.

و در تهذیب به سند خود از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: شرفیاب حضور حضرت باقر علیه السلام شدم، دیدم که در نمازند، عرضه داشتم: السلام علیك، فرمود: السلام علیك، عرضه داشتم: حالتان چطور است؟ حضرت چیزی نفرمودند، همینکه از نماز فارغ شدند، پرسیدم: آیا در نماز می توان جواب داد؟ فرمود: آری، به همان مقداری که به او سلام داده اند .

و در همان کتاب به سند خود از منصور بن حازم از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: وقتی کسی به تو سلام داد در حالی که مشغول نماز هستی جواب سلامی آهسته و به مثل سلام او به او بده.

و در کتاب فقیه به سند خود از مسعده بن صدقه از امام باقر از پدرش علیهما السلام روایت آورده که فرمود: بر یهود و نصارا و بر مجوس سلام ندهید، و همچنین بر بت پرستان و بر کسانی که کنار سفره شراب نشسته اند. و بر کسی که مشغول بازی شطرنج و نرد است، و بر مخنث(کسی که مردان را به خود می کشد،) و بر شاعری که نسبت های ناروا به زنان پاکدامن می دهد، و بر نمازگزار سلام ندهید، چون نمازگزار نمی تواند جواب شما را رد کند. آری سلام دادن برای شما مستحب است ولی رد آن برای شنونده واجب است، و نیز به ربا خوار و به کسی که در حال ادرار کردن است و به کسی که در حمام است، و نیز بر فاسقی که فسق خود را علنی می کند سلام ندهید .

تحلیل روایات

کلمه سلام تحیتی است که گسترش صلح و سلامت و امنیت در بین دو نفر که به هم برمی خورند را اعلام می دارد، البته صلح و امنیتی که نسبت به دو طرف مساوی و برابر است و مانند تحیت های جاهلیت قدیم و جدید علامت تذلل و خواری زیر دست

نسبت به ما فوق نیست.

و اگر در روایات فرمودند که کوچکترها به بزرگترها سلام کنند، یا عده کم به عده زیاد یا یک نفر به چند نفر، منافاتی با این مساوات ندارد، بلکه خواسته اند با این دستور خود حقوق رعایت شده باشد و بفهمانند که حتی در سلام کردن نیز حقوق را رعایت کنید.

آری اسلام هرگز حاضر نیست به امت خود دستوری دهد که لازمه اش لغو شدن حقوق و بی اعتبار شدن فضایل و مزایا باشد، بلکه به کسانی که فضیلتی را ندارند، دستور می دهد فضیلت صاحبان فضل را رعایت نموده، حق هر صاحب حقی را بدهند، بله به صاحب فضل اجازه نمی دهد که به فضل خود عجب بورزد، و به خاطر اینکه مثلا پدر و یا مادر است و یا عالم و معلم است و یا سن و سال بیشتری دارد نسبت به فرزندان و مریدان و شاگردان و کوچکتران تکبر ورزیده، خود را طلبکار احترام آنان بداند و بدون جهت به مردم ستم کند و با این رفتار خود توازن بین اطراف مجتمع را بر هم زند .

و اما اینکه از سلام کردن بر بعضی افراد نهی کرده اند، این نهی، فرع و شاخه ای است از نهی واردی که از دوستی و رکون به آن افراد نهی نموده، از آن جمله فرموده:

« لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء...!»

« لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء !»

« و لا ترکنوا الی الذین ظلموا !»

و آیاتی دیگر از این قبیل.

بله چه بسا می شود که مصلحت اقتضاء کند انسان به ستمکاران تقرب بجوید برای اینکه دین خدا را تبلیغ کند، بطوری که اگر با آنها نسازد نمی گذارند تبلیغ دین در بین مردم صورت بگیرد و یا برای اینکه کلمه حق را به گوش آنها برسانند، و این تقرب حاصل نمی شود مگر با سلام دادن به آنها، تا کاملا با ما مانوس شوند و دلهاشان با دل ما ممزوج گردد، به همین خاطر که گاهی مصلحت چنین اقتضا می کند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نیز به این روش مامور شدند، در آیه:« فاصفح عنهم و قل سلام!» همچنانکه در وصف مؤمنین فرمود:« و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما !»

(ادامه روایات رسیده درباره سلام گفتن:)

و در تفسیر صافی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم روایت آورده که مردی به آن جناب سلام کرد و گفت: السلام علیک، حضرت در پاسخش فرمود:

السـلام علیـک ورحمهـالله، مردی دیگر رسـید و گفت:السـلام علیـک ورحمهالله، حضـرت در پاسـخش فرمود: السـلام علیک ورحمهالله و برکاته، مردی دیگر رسید و گفت: السـلام علیك و رحمه الله و برکاته، حضرت در پاسخش فرمود: و علیك، آن مرد سؤال کرد که چطور رد سـلام مرا کوتـاه کردی، و به آیه شـریفه:« و اذا حییتم بتحیه فحیوا بـاحسن منها ...،» عمل نکردی؟ حضـرت فرمود: تو برای من چیزی بـاقی نگـذاشتی تـا من رد سـلام خود را بـا آن بچربانم و بـدین جهت عین سـلامت را به تو برگرداندم.

و در کـافی از امـام بـاقرعلیه السـلام و آن جنـاب از امیرالمؤمنین علیه السـلام روایت کرده که روزی به جمعیتی عبور کرد و به آنان سـلام گفت، گفتند: علیك السـلام و رحمه الله و برکاته و مغفرته و رضوانه، حضرت به ایشان فرمود: در ادب و تحیت از مـا اهـل بیت جلو نزنیـد، و مـا در تحیت اکتفـا می کنیم به مثل آنچه ملائکه به پـدر ما ابراهیم علیه السـلام گفتنـد: رحمه الله و برکاته علیکم اهل البیت.

مؤلف: در این روایت اشاره ای است به اینکه سـنت در سـلام این است که آن را تمام و بطور کامل بدهنـد و سـلام کامل این است که سلام دهنده بگوید: السلام علیك و رحمه الله و برکاته ، و این سنت از حنفیت ابراهیم علیه السلام اخذ شده و تاییدی است برای چیزهائی که قبلا گفته شد که تحیت به سلام از دین حنیف است.

و در کـافی روایت شـده که فرمود: از تمـامیت و کمال تحیت این است که شـخص وارد با آن کسـی که او به وی وارد شـده، مصافحه کند و وی با آن شخص اگر از سفر آمده معانقه نماید.

و در خصـال از امیر المـؤمنین علیـه السـلام روایـت کرده که فرمـود: وقـتی شـنیدید که یکی از شـما در حضورتـان عطسه کرد بگوئیـد: یرحمکم الله و او هم در پاسخ بگوید: یغفر الله لکم و یرحمکم و دعای یغفر الله لکم را اضافه کند، چون خدای تعالی فرمود:« و اذا حییتم بتحیه فحیوا باحسن منها.»

و در کتاب مناقب آمده که کنیزی از کنیزان امام حسن علیه السـلام دسـته ای ریحان برای آن جناب آورد، حضـرت در عوض به وی فرمود: تو در راه خدا آزادی، شخصی پرسید: آیا برای یک طاقه ریحان کنیزی را آزاد می کنی؟ فرمود: خدای تعالی ما را ادب آمـوخته و فرمـوده:« اذا حییتـم بتحیـه فحیـوا بـاحسن منهـا ...،» و تحیـت بهـتر از یـک طـاقه ریحـان برای او، همین آزاد کردنش بود.

مؤلف: این روایات بطوری که ملاحظه می کنیـد معنای تحیت در آیه شـریفه را عمومیت می دهنـد، بطوری که شامل هـدیه و تحفه نیز بشود.

(۱)

امر به استماع و سکوت در حین قرائت قرآن

۱- مستند: آیه ۸۶ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۴۴

-« وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْءَانُ فَاستَمِعُوا لَهُ وَ أَنصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ!

-و چون قرآن خوانده شود بدان گوش دارید و خاموش مانید!

-شاید رحمتتان کند!»

انصات سکوت توأم با استماع است، و بعضی گفته اند: به معنای استماع با سکوت است، می فرماید: گوش فرا دهید به قرآن و ساکت شوید!

هر چند گفته اند این آیه در باره نماز جماعت و گوش دادن به قرائت امام جماعت است و لیکن بحسب دلالت عام است.

(۱)

امر به ذکر قلبی و زبانی، و تداوم و مواقع آن

-« وَ اذْکُر رَّبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضرُّعاً وَ خِیفَهً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الاَصالِ!

- وَ لا تَکُن مِّنَ الْغَفِلِینَ !

-پروردگار خویش را به زاری و بیم در ضمیر خود،

-و به آواز غیر بلند بامداد و پسینها یاد کن!

-و از غفلت زدگان مباش!»

ذکر و یاد پروردگار را به دو قسم تقسیم کرده، یکی توی دل و یکی به زبان و آهسته، آنگاه هر دو قسم را مورد امر قرار داده است.

ذکر به صدای بلند را مورد امر قرار نداده بلکه از آن اعراض کرده، و این نه به خاطر ذکر نبودن آن است، بلکه به خاطر این است که چنین ذکر گفتنی با ادب عبودیت منافات دارد، دلیل این معنا روایتی است که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم وارد شده که در بعضی از جنگهایش با اصحابش طی مسافت می کرد تا رسیدند به بیابانی هولناک، و اتفاقا آن شب شبی تاریک بود یکی از اصحابش به صدای بلند تکبیر می گفت، حضرت فرمود: آن کسی را که شما می خوانید نه دور است و نه غایب !

تضرع به معنای تملق توأم با نوعی خشوع و خضوع است، و خیفه یک نوع مخصوصی از ترسیدن را گویند، و منظور از آن، آن نوعی است که با ساحت مقدس باری تعالی مناسب است، بنا بر این در معنای تضرع میل و رغبت به نزدیک شدن به

شخص

۱- مستند: آیه ۲۰۴ سوره اعراف المیزان ج : ۸ ص : ۵۰۰

متضرع الیه، و در معنای خیفه پرهیز و ترس و میل بدور شدن از آن شخص نهفته است، پس مقتضای اینکه ذکر را توصیف کرد به دو وصف تضرع و خیفه، این است که آدمی در ذکر گفتنش حالت آن شخصی را داشته باشد که چیزی را هم دوست دارد و به این خاطر نزدیکش می رود و هم از آن می ترسد و از ترس آن به عقب برگشته و دور می شود، و خدای سبحان هر چند خیر محض است، و شری در او نیست، و اگر شری به ما می رسد از ناحیه خود ما است، و لیکن خدای تعالی ذو الجلال و الاکرام است، هم اسماء جمال را دارد که ما و هر چیزی را به تقرب به درگاهش دعوت نموده و بسویش جذب می کند، و هم دارای اسماء جلال است که قاهر بر هر چیز است، و هر چیزی را از او دفع و دور می کند، پس ذکر شایسته او - که دارای همه اسماء حسنی است - به این است که مطابق با مقتضای همه اسماءش بوده باشد چه اسماء جمالیه او و چه اسماء جلالیه اش(نه اینکه تنها بر طبق اسماء جمالیه اش باشد،) و این صورت نمی گیرد مگر اینکه تضرعا و خیفه و رغبا و رهبا باشد.

« بالغدو و الآصال،» ظاهر این جمله این است که قید جمله« و دون الجهر من القول،» باشد و در نتیجه تنها ذکر زبانی است که به دو قسم ذکر در صبح و ذکر در شام تقسیم می شود نه ذکر قلبی، آن وقت با بعضی از فرائض یومیه نیز تطبیق می کند.

« و لا تکن من الغافلین،» این جمله تاکید امر به ذکر در اول آیه است، و در آن از خود غفلت، نهی نکرد بلکه از داخل شدن در زمره غافلان نهی فرمود، و مقصود از غافلان آن کسانی هستند که غفلت در ایشان مستقر شده است.

با این بیان روشن می شود آن ذکر مطلوبی که در این آیه به آن امر شده عبارت است از اینکه انسان ساعت بساعت و دقیقه بدقیقه بیاد پروردگارش باشد، و اگر احیانا غفلت و نسیانی دست داد مجددا مبادرت به ذکر نموده و نگذارد که غفلت در دلش مستقر گردد.

پس آنچه که از آیه استفاده می شد استمرار بر ذکر خدا در دل است در حالت تضرع و خیفه ساعت بساعت و ذکر به زبان در صبح و شام.

« ان الذین عند ربک لا یستکبرون عن عبادته و یسبحونه و له یسجدون،» ظاهر سیاق آیه می رساند که در مقام بیان علت امری است که در آیه سابق بود، بنا بر این، معنایش این می شود: بیاد پروردگارت باش چنین و چنان، زیرا کسانی که نزد پروردگارت هستند، همین طورند، یعنی به یاد آر پروردگارت را تا از کسانی باشی که نزد پروردگارت هستند، و از زمره آنان خارج نشوی.

و به همین بیان روشن شد که منظور از اینکه فرمود: کسانی که نزد پروردگار

توأنـد تنها ملائکه نیسـتند، بلکه از لفظ عنـد ربک اسـتفاده می شود که مقصود مطلق مقربین درگاه خداینـد، چون این تعبیری است که حضور بدون غیبت را می رساند.

و از آیه ظاهر می شود که قرب به خدا تنها به وسیله یاد و ذکر او حاصل می شود، و به وسیله ذکر است که حجاب های حائل میان او و بنده اش بر طرف می گردد، و اگر ذکری در کار نباشد جمیع موجودات نسبت به نزدیکی به او و دوری از او یکسان می بودند و از این نظر هیچ اختلافی میان موجودات نمی بود که یکی به او نزدیکتر و یکی دورتر باشد.

و در جمله « لا یسـتکبرون عن عبادته و یسـبحونه و له یسجدون،» امور سه گانه ای ذکر شده که ذکر باطنی مانند ذکر زبانی به آن متصف می شود، توضیح اینکه، نفس می تواند متصف باشد به حال عدم استکبار و به حال تقدیس خدا، و به حال سجده، و کمـال خشـوع در برابر او و عینـا همـانطوری که ذکر زبـانی که مقصود از آن عمـل خـارجی است می توانـد به این سه حـالت متصف باشد، و چنان نیست که تسبیح مختص به زبان و سجده مختص به سایر اعضاء بوده باشد، همچنانکه آیه « و ان من شی ء الا یسـبح بحمـده،» و آیه « و النجم و الشـجر یسـجدان،» و آیه« و لله یسـجد ما فی السـموات و ما فی الارض،» نیز بدان دلالت دارد.

(۱)

اکرام یتیم و اطعام مسکین

-« فَأَمَّا الانسنُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبى أَكْرَمَنِ،

-وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبى أَهَنَنِ،

-كَلَّا بَل لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ،

-وَ لا تحَضونَ عَلى طعَامِ الْمِسكِينِ،

-وَ تَأْكلُونَ الترَاث أَكلاً لَّمًّا،

-وَ تحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا...!

-اما انسان چنین طبعی دارد که وقتی پروردگارش امتحانش کنـد و در محیط زنـدگیش ارجمندش کند و نعمتش بدهد گوید: پروردگارم ارجمندم کرده است،

-و اما چون امتحانش کند و روزی او را تنگ بسازد گوید: پروردگارم خوارم کرده است،

-هرگز چنین نیست(نه ارجمنـد نشانه گرامی بودن آدمی نزد خداست و نه فقر نشانه خواری است، بلکه هر دو امتحان است تا معلوم شود چقدر مال را دوست

۱- مستند: آیه ۲۰۵ سوره اعراف المیزان ج : ۸ ص : ۵۰۰

می دارید و معلوم شد آنقدر دوست می دارید که -)

-شما برای یتیم حرمتی قائل نیستید!

-و یکدیگر را بر اطعام مسکین تشویق نمی کنید،

-و ارث یتیم را می بلعید،

-و مال را به مقدار افراط دوست می دارید...!»

از مجموع دو آیه فوق، سه نکته زیر استفاده می شود:

اول اینکه: از تکرار کلمه ابتلاء، هم در نعمت و هم در محروم کردن استفاده می شود که هم نعمت دادن خدا امتحان است، و هم نعمت ندادنش.

دوم اینکه: نعمت دادن خدا را بدان جهت که نعمت او فضل و رحمت است اکرام و احترام خدا نسبت به انسان است(چون با نعمت دنیا است که می توان بهترین آخرت را تحصیل کرد،) و معلوم است که این نعمت تا زمانی احترام از ناحیه خدا است که خود انسان آن را وسیله عذاب دوزخ قرار ندهد.

سوم اینکه: این دو آیه با هم می فهمانند که انسان سعادت در زندگی را عبارت می داند از تنعم در دنیا و داشتن نعمت های فراوان، و ملاک داشتن کرامت در درگاه الهی را همین داشتن نعمت فراوان می داند، و بر عکس ملاک نداشتن قدر و منزلت در درگاه خدا را نداشتن پول و ثروت می پندارد، در حالی که نه اولی ملاک احترام است و نه دومی ملاک نداشتن حرمت است، بلکه ملاک در داشتن قدر و منزلت نزد خدا تقرب به خدای تعالی از راه ایمان و عمل صالح است، حال چه اینکه آدمی دارا باشد و چه فقیر، پس داشتن و نداشتن مال هر دو امتحان است.

می فرماید: شما نه یتیم را احترام می کنید، و نه یکدیگر را بدادن صدقه بر مساکین تهی دست سفارش و تشویق می کنید، و منشا این رفتارتان مال دوستی است.

(۱)

آزاد کردن برده، و سیرکردن گرسنگان در زمان قحطی

-« فَلا اقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ، وَ مَا أَدْرَاکَ مَا الْعَقَبَهُ،

-فَکُّ رَقَبَهٍ، أَوْ إِطعَمٌ فی یَوْمٍ ذِی مَسغَبَهٍ،

-يَتِيماً ذَا مَقْرَبَهٍ، أَوْ مِسكِيناً ذَا مَترَبَهٍ،

-ثُمَّ كانَ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ تَوَاصوْا بِالصبرِ وَ تَوَاصوْا بِالْمَرْحَمَهِ،

۱- مستند: آیه ۱۵ تا ۲۰ سوره فجر المیزان ج : ۲۰ ص : ۴۷۳

-أُولَئِكَ أَصحَبِ المَيْمَنَهِ !

-پس چرا به مجاهده و کارهای دشوار اقدام نکرد؟

-و تو چه می دانی که منظور از کار دشوار چیست؟

-آزاد کردن برده،

-و یا در روز قحطی سیر کردن گرسنگان،

-یتیمی از خویشاوندان را،

-یا مسکینی خاک نشین را غذا دادن،

-تا از آن کسانی شود که ایمان آوردند و یکدیگر را به صبر و ترحم سفارش کردند، آنها اصحاب یمین هستند !»

این سوره بیانگر این حقیقت است که خلقت انسان بر اساس رنج و مشقت است، هیچ شانی از شؤون حیات را نخواهی دید که توام با تلخی ها و رنج ها و خستگی ها نباشد، از آن روزی که در شکم مادر روح به کالبدش دمیده شد تا روزی که از این دنیا رخت بر می بندد هیچ راحتی و آسایشی که خالی از تعب و مشقت باشد نمی بیند، و هیچ سعادتی را خالص از شقاوت نمی یابد، تنها خانه آخرت است که راحتی اش آمیخته با تعب نیست، بنا بر این، چه بهتر به جای هر تلخی و ناکامی و رنج، سنگینی تکالیف الهی را تحمل کند، در برابر آنها صبر نماید صبر بر اطاعت و بر ترک معصیت، و در گسترش دادن رحمت بر همه مبتلایان کوشا باشد، کسانی را از قبیل ایتام و فقرا و بیماران و امثال آنها که دچار مصائب شده اند مورد شفقت خود قرار دهد، تا جزو اصحاب میمنه شود، و گرنه آخرتش هم مثل دنیایش خواهد شد، و در آخرت از اصحاب مشئمه خواهد بود که نار مؤصده مسلط بر آنان است.

« و ما ادریک ما العقبه،» تعبیر اینکه تو نمی دانی، کنایه است از عظمت شان عقبه، همانطور که این تعبیر در هر جا همین معنا را افاده می کند.

« او اطعام فی یوم ذی مسغبه، یتیما ذا مقربه او مسکینا ذا متربه،» انسان مورد بحث به هیچ عقبه ای قدم ننهاد، نه بنده ای آزاد کرد، و نه در روز قحطی طعامی داد، نه به یتیمی خویشاوند، و نه به مسکینی خاک نشین.

« ثم کان من الذین امنوا وتواصوا بالصبر وتواصوا بالمرحمه،» اینان که به هر عقبه دشواری قدم نهادند، و از کسانی بودند که به خدا ایمان آورده، یکدیگر را به صبر و مرحمت سفارش کردند، مردمی صاحب یمن و شگونند، و ایمان و اعمال صالحی که از پیش برای آخرت خود می فرستند چیزی به جز شگون و مبارکی و زیبا و مرضی

نمی دانند.

در کافی به سند خود از جعفر بن خلاد روایت کرده که گفت: امام ابو الحسن رضا علیه السلام را رسم چنین بود که وقتی غذا می خورد ظرفی در کنار سفره اش می گذاشت، و نخست از بهترین طعامی که برایش آورده بودند بر می داشت و در آن ظرف می گذاشت، آنگاه دستور می داد آن را به مسکینان بدهند، بعد این آیه را می خواند: فلا اقتحم العقبه

و سپس می فرمود: خدای عز و جل می دانست که همه مردم قادر بر بنده آزاد کردن نیستند، و لذا راه دیگری به سوی بهشت برایشان باز کرد، و آن اطعام مسکین است.

(۱)

امر به خوار نکردن یتیم، نرنجاندن فقیر، و نشان دادن نعمت

-« فَأَمَّا الْیتِیمَ فَلا تَقْهَرْ!

-وَ أَمَّا السائلَ فَلا تَنهَرْ!

-وَ أَمَّا بِنِعْمَهِ رَبِّک فَحَدِّث!

-پس هیچ یتیمی را از روی قهر خوار مشمار!

-و هیچ سائلی را مرنجان !

-و نعمت پروردگارت را با رفتار و گفتارت باز گو کن!»

اوامر و نواهی این چند آیه یعنی خوار نکردن یتیم، و نرنجاندن فقیر، و نشاندادن نعمت، دستور به همه مردم است، هر چند که خطاب متوجه به شخص رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم شده است.

و این آیات سه گانه به خاطر اینکه حرف فاء در ابتدای آیه اولی در آمده نتیجه گیری از آیه قبل است که عنایات الهی نسبت به رسول خدا را می شمرد، گویا فرموده: تو طعم ذلتی را که یتیم می چشد چشیده ای، و ذلت و شکسته شدن دل او را احساس کرده ای، پس هیچ یتیمی را خوار مشمار، و مال او را هم خوار مدار و در آن تجاوز مکن، و نیز تو تلخی گمراهی و احتیاج به هدایت را، و تلخی فقر و

۱- مستند: آیه ۱۱ تا ۲۰ سوره بلد المیزان ج : ۲۰ ص : ۴۸۴

تهی دستی را درک کرده ای، پس هیچ سائلی را که از تو می خواهد حاجتش را بر آوری از خود مران، حاجتش اگر هدایت است و اگر معاش است برآور، و تو طعم انعام خدا را بعد از فقر و تهی دستی چشیده ای، و ارزش جود و کرم و رحمت خدا را می دانی، پس نعمت او را سپاس گوی، و همه جا نعمتش را یادآور شو، و از مردم پنهانش مدار !

(۱)

امر به خدمت در راه خدا و رغبت به سوی او

-« فَإِذَا فَرَغْت فَانصب !

-وَ إِلى رَبِّک فَارْغَب !

-پس هر گاه از انجام آنچه بر تو واجب شده فارغ شدی نفس خود را در راه خدا یعنی عبادت و دعا خسته کن!

-و در آن رغبت نشان بده ! »

در این سوره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم را امر می کند به اینکه کمر خدمت در راه خدا ببندد، و به سوی او رغبت کند، و به این منظور نخست منت هایی که بر او نهاده تذکر می دهد.

« فاذا فرغت فانصب والی ربك فارغب،» این آیه خطاب به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است، و مطلبش به خاطر اینکه حرف فاء در آغازش آمده نتیجه گیری از بیان آیات قبل است، که سخن از تحمیل رسالت و دعوت بر آن جناب داشت، و منت های خدا را بر او که شرح صدرش داده، وزر را از او برداشت، و نامش را بلند آوازه کرد، بر می شمرد، و در آخر، همه اینها را از باب یسر بعد از عسر دانست. و بنا بر این، معنایش این می شود: حال که معلوم شد هر عسری که تصور شود بعدش یسر می آید، و زمام عسر و یسر تنها به دست خدا است و لا غیر، پس هر گاه از انجام آنچه بر تو واجب شده فارغ شدی نفس خود را در راه خدا یعنی عبادت و دعا خسته کن، و در آن رغبت نشان بده، تا خدا بر تو منت نهاده راحتی که دنبال این تعب است و یسری که دنبال این عسر است، به تو روزی فرماید.

(۲)

اخلاقیات لقمانی

نهی از بزرگترین ظلم

۱- مستند: آیه ۹ تا ۱۱ سور ه ضحی المیزان ج : ۲۰ ص : ۵۲۵

۲- مستند: آیه ۷ و ۸ سوره انشراح المیزان ج : ۲۰ ص : ۵۲۹

-« وَ إِذْ قَالَ لُقْمَنُ لابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظهُ،

- يَا بُنىَّ لا تُشرِك بِاللَّهِ !

- إِنَّ الشرْك لَظلْمٌ عَظِيمٌ،

-و آن دم که لقمان به پسر خویش که پندش می داد گفت:

-ای پسرك من! به خدا شرك میار، که شرك، ستمی است بزرگ !»

عظمت هر عملی به عظمت اثر آن است، و عظمت معصیت به عظمت کسی است که نافرمانی اش می شود، چون که مؤاخذه عظیم نیز عظیم است، بنابر این بزرگترین گناهان و نافرمانی ها نافرمانی خدا است، چون عظمت کبریایی همه از او است، و فوق هر عظمت و کبریایی است، چون خدایی است بی شریک، و بزرگترین نافرمانیهای او این است که برایش شریك قائل شوی!

عظمت ظلم شرک آن قدر است که با هیچ گناه دیگری قابل قیاس نیست.

در کافی به سند خود از عبد الله بن سنان روایت کرده که گفت از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: یکی از گناهان کبیره عقوق والدین، و یکی دیگر نومیدی از رحمت خدا، و یکی ایمنی از مکر اوست، و روایت شده که از هر گناهی بزرگتر شرک به خدا است.

در کتاب فقیه در حقوقی که از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده، فرموده: بزرگترین حق خدا بر تو این است که او را بپرستی، و چیزی شریکش نسازی که اگر اینکار را به اخلاص کردی خداوند حقی برای تو بر خود واجب می کند، و آن این است که امور دنیا و آخرتت را کفایت می کند...!

امر به بزرگترین قدردانی

-« وَ وَصیْنَا الانسنَ بِوَلِدَیْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلی وَهْنٍ وَ فِصلُهُ فی عَامَینِ،

- أَنِ اشکرْ لی وَ لِوَلِدَیْکَ! إِلیَّ الْمَصِیرُ !

-وَ إِن جَهَدَاکَ عَلی أَن تُشرِکَ بی مَا لَیْس لَک بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُمَا !

- وَ صاحِبْهُمَا فی الدُّنْیَا مَعْرُوفاً !

- وَ اتَّبِعْ سبِیلَ مَنْ أَنَاب إِلیَّ !

- ثُمَّ إِلیَّ مَرْجِعُکُمْ فَأُنَبِّئُکم بِمَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ!

-ما انسان را در مورد پدر و مادرش، و مخصوصا مادرش، که با ناتوانی روز افزون حامل وی بوده، و از شیر بریدنش تا دو سال طول می کشد سفارش کردیم،

-و گفتیم: مرا، و پدر و مادرت را سپاس بدار، که سرانجام به سوی من است!

-و اگر بکوشند تا چیزی را که در مورد آن علم نداری با من شریک کنی اطاعتشان مکن!

-و در این دنیا به نیکی همدمشان باش!

-طریق کسی را که سوی من باز گشته است پیروی کن!

-که در آخر باز گشت شما نیز نزد من است!

-و از اعمالی که می کرده اید خبرتان می دهیم !»

این آیه، جمله معترضه ای است که در وسط کلمات لقمان قرار گرفته و از کلمات او نیست، و اگر در اینجا واقع شده برای این است که دلالت کند بر وجوب شکر والدین، مانند شکر خدا، بلکه شکر والدین، شکر خدا است، چون منتهی به سفارش و امر خدای تعالی است، پس شکر پدر و مادر عبادت خدا و شکر اوست.

در کتاب فقیه در حقوقی که از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده، فرمود ... و اما حق مادرت این است که بدانی او تو را طوری حمل کرد که احدی، احدی را آن طور حمل نمی کند، آری او تو را در داخل شکم خود حمل کرد، و از میوه قلبش چیزی به تو داد، که احدی به احدی نمی دهد، و او با تمامی اعضای بدنش تو را محافظت نمود، و باک نداشت از اینکه گرسنه و تشنه بماند، بلکه پروایش همه از گرسنگی و تشنگی تو بود، او باک نداشت از اینکه برهنه بماند، همه پروایش از برهنگی تو بود، او هیچ پروایی نداشت از گرما، ولی سعیش این بود که بر سر تو سایه بیفکند، او به خاطر تو از خواب

خوش صرفنظر کرد، و تو را از گرما و سرما حفظ نمود، همه این تلاشها برای این است که تو مال او باشی، و تو نمی توانی از عهده شکر او برآیی، مگر با یاری و توفیق خدا.

و اما حق پدرت این است که بدانی او ریشه تو است، چون اگر او نبود تو نبودی، پس هر وقت از خودت چیزی دیدی که خوشت آمد، بدان که اصل آن نعمت پدر تو است، پس حمد خدا گوی، و شکر پدر بجای آر، آن قدر که با این نعمت برابری کند، و هیچ نیرویی نیست جز به وسیله خدا !

دقیق ترین محاسبه

-« يَبُنيَّ !

- إِنهَا إِن تَک مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ فَتَکُن فی صخْرَةٍ أَوْ فی السمَوَتِ أَوْ فی الأَرْضِ یَأْتِ بهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِیفٌ خَبِیرٌ !

-ای پسرک من!

-اگر عمل تو هم وزن دانه خردلی، آنهم پنهان در دل سنگی، یا در آسمان یا در زمین باشد، خدا آن را می آورد، که خدا دقیق و کاردان است !»

این کلام لقمان مربوط به معاد و حساب اعمال است، و معنایش این است که ای پسرم! اگر آن خصلتی که انجام داده ای، چه خیر و چه شر، از خردی و کوچکی همسنگ یک دانه خردل باشد، و همان عمل خرد و کوچک در شکم صخره ای، و یا در هر مکانی از آسمانها و زمین باشد، خدا آن را برای حساب حاضر خواهد کرد، تا بر طبقش جزاء دهد، چون خدا لطیف است، و چیزی در اوج آسمانها و جوف زمین و اعماق دریا از علم او پنهان نیست و علم او به تمامی پنهان ها احاطه دارد، خبیری است که از کنه موجودات با خبر است.

در کافی به سند خود از ابی بصیر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که گفت شنیدم می فرمود: بپرهیزید از گناهان کوچک، که آنها هم باز خواست کننده ای دارد، ممکن است فکر کنید که گناه می کنم و سپس از خدا طلب آمرزش می کنم، ولی خدای عز و جل می فرماید:« سنکتب ما قدموا و آثارهم و کل شی ء احصیناه فی امام مبین - به زودی می نویسیم آنچه به دست خود از پیش فرستاده اند و آنچه اثر از ایشان بجای مانده، و ما هر چیزی را در کتابی آشکارا می نویسیم!» و نیز فرموده:« انها ان تک مثقال حبه من خردل فتکن فی صخره او فی السموات او فی الأرض یات بها الله ان الله لطیف خبیر!»

محبوبترین کارها و مطلوب ترین خُلقها

-« يَبُنىَّ !

- أَقِمِ الصلَوهَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنكَرِ !

-وَ اصبرْ عَلى مَا أَصابَک إِنَّ ذَلِک مِنْ عَزْمِ الأُمُورِ!

-ای پسرک من!

- نماز به پا دار، و امر به معروف کن و از منکر نهی نما !

- و بر مصائب خویش صبر کن، که این از کارهای مطلوب است !»

این گفتار راجع به عمل و اخلاق پسندیده است. از جمله اعمال، نماز است که عمود دین است، و دنبال آن امر به معروف و نهی از منکر است.

و از جمله اخلاق پسندیده صبر در برابر مصائبی است که به آدمی می رسد:

« و لمن صبر و غفر ان ذلک لمن عزم الامور!»

« ان تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم الامور!»

عزم عبارت است از تصمیم قلبی بر گذراندن و فیصله دادن به کاری، و اگر صبر را که همان حبس نفس از انجام امری است، از عزم دانسته، از این جهت است که عقد قلبی مادام که سست نشده، و این گره دل باز نگشته، انسان بر آن امری که بر انجامش تصمیم گرفته، و در دل گره زده است، پا بر جا و بر تصمیم خود باقی است، پس کسی که بر امری صبر می کند، حتما در عقد قلبی اش و محافظت بر آن جدیت دارد، و نمی خواهد که از آن صرفنظر کند، و این خود از قدرت و شهامت نفس است.

در کافی به سند خود از معاویه بن وهب روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم بهترین چیزی که با آن بندگان خدا به پروردگار خود تقرب می جویند، و نزد خدا محبوب ترین چیز است چیست؟ فرمود: من بعد از معرفت هیچ چیزی بهتر از این نماز سراغ ندارم ...!

ناپسندترین مشی ها

-« وَ لا تُصعِّرْ خَدَّک لِلنَّاسِ وَ لا تَمْشِ فی الأَرْضِ مَرَحاً !

- إِنَّ اللَّهَ لا يحِب كلَّ مخْتَالٍ فَخُورٍ !

–ای پسرک من!

–از در کبر و نخوت از مردم روی بر مگردان و در زمین چون مردم فرحناک راه مرو!

-خدا خودپسندان گردن فراز را دوست نمی دارد!»

تصعیر به معنای گرداندن گردن از نظرها از روی تکبر است، و کلمه مرح به معنای شدت خوشحالی، و زیاده روی در آن است.

می فرماید: روی خود از در تکبر از مردم بر مگردان، و نیز در زمین چون آنان که بسیار خوشحالند راه مرو، که خدا دوست نمی دارد کسانی را که دستخوش خیلاء و کبرند. و اگر کبر را خیلاء خوانده اند بدین جهت است که آدم متکبر خود را بزرگ خیال می کند، و چون فضیلت برای خود خیال می کند، زیاد فخر می فروشد.

در کافی جمله« و لا تصعر خدک للناس،» را تفسیر کرده به اینکه روی خود را به کلی از مردم مگردان و از کسی که دارد با تو سخن می گوید از در توهین اعراض مکن! این معنا را به ابن عباس، و امام صادق علیه السلام نسبت داده است.

اعتدال در مشی، ملایمت در صدا

-« وَ اقْصِدْ فی مَشیِک!

- وَ اغْضض مِن صوْتِک!

- إِنَّ أَنکَرَ الأَصوَتِ لَصوْت الحَمِیرِ!

-در راه رفتن خویش معتدل باش!

-و صوت خود ملایم کن!

-که نامطبوع ترین آوازها صوت خران است!»

قصد در هر چیز به معنای حد اعتدال در آن است، و غض صوت به معنای آهسته و کوتاه صدا کردن است، و معنای آیه این است که در راه رفتنت میانه روی را پیش گیر، و در صدایت ملایم باش، که ناخوش ترین صوت ها صوت خران است، که در نهایت بلندی است.

(۱)

واجبات و اخلاقیاتی که در مکه تشریع شد:

اشاره

۱- مستند: آیه ۱۳ تا ۱۹ سوره لقمان المیزان ج : ۱۶ ص : ۳۲۲

« فَمَا أُوتِيتُم مِّن شیْ ءٍ فَمَتَعُ الحَيَوهِ الدُّنْيَا ،

- وَ مَا عِندَ اللَّهِ خَيرٌ وَ أَبْقَى لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَلی رَبهِمْ يَتَوَكلُونَ!

-وَ الَّذِينَ يجْتَنِبُونَ كَبَئرَ الاثمِ وَ الْفَوَحِش وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ!

-وَالَّذِينَ استَجَابُوا لِرَبهِمْ وَأَقَامُوا الصلَوهَ وَأَمْرُهُمْ شورَى بَيْنهُمْ!

- وَمِمَّا رَزَقْنَهُمْ يُنفِقُونَ!

-وَ الَّذِينَ إِذَا أَصابهُمُ الْبَغْیُ هُمْ يَنتَصِرُونَ!

-پس آنچه در دست داريد از ماديات زندگی متاع دنيا است، و آنچه نزد خداست برای مردم با ايمان كه بر پروردگار خود توكل می كنند بهتر و پاينده تر است!

-و نيز برای كسانی كه از گناهان كبيره و از فواحش اجتناب می كنند، و چون خشم می گيرند جرم طرف را می بخشند!

-و كسانی كه دعوت پروردگار خود را اجابت نموده، و نماز بپا می دارند، و امورشان در بينشان به مشورت نهاده می شود!

- و از آنچه روزيشان كرده ايم انفاق می كنند،

-و كسانی كه چون مورد ستم قرار می گيرند از يكديگر ياری می طلبند !»

اجتناب از گناهان بزرگ و فواحش

« يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش،» با در نظر گرفتن اينكه اين سوره در مكه نازل شده جمله مورد بحث اشاره ای است اجمالی به احكامی كه بعد از اين در باره تحريم گناهان كبيره و فواحش تشريع می شود.

كبائر الاثم عبارت است از گناهان كبيره ای كه آثار سوئش بزرگ است، و خدای تعالی از جمله آنها می گساری و قمار را شمرده، و فرموده« قل فيهما اثم كبير،» و كلمه فواحش جمع فاحشه است كه به معنای گناه شنيع و بی شرمانه است، و خدای تعالی، زنا و لواط را از مصاديق آن شمرده و فرموده:« و لا تقربوا الزنی انه كان فاحشه،» و درباره لواط فرموده: « أ تاتون الفاحشه و أنتم تبصرون.»

عفو در هنگام غضب

« و اذا ما غضبوا هم يغفرون،» اين جمله اشاره است به فضيلت عفو در هنگام

غضب که از بارزترین صفات مؤمنین است.

انجام تکالیف الهی و اقامه نماز

« و الـذین اسـتجابوا لربهم و اقـاموا الصـلوه...،» منظور از اینکه فرمود مؤمنین پروردگار خود را اسـتجابت می کننـد به شـهادت سیاق این است که اعمال صالحی که خدا از ایشان خواسته انجام می دهند، و اگر بعد از آن در بین همه تکالیف الهی نام نماز را به میـان آورد و فرمود و نمـاز بپـا می دارنـد از بـاب ذکر خاص بعـد از عام است و به خاطر اهمیت و شـرافتی است که نماز دارد.

علاوه بر اینکه از ظـاهر کلام برمی آیـد که این آیـات مکی است و در مکه سـایر واجبـات از قبیـل زکات و خمس و روزه و جهاد واجب نشده بود.

در جمله مورد بحث نیز همـان حرف که در جمله« و الـذین یجتنبون کبـائر الاثم،» زدیم می آیـد، یعنی این جمله هم اشاره ای است اجمالی به اینکه به زودی دستوراتی در باره اعمال صالح می رسد.

مشورت در امور

« و أمرهم شوری بینهم،» مؤمنین آنهاینـد که هر کـاری می خواهنـد بکننـد، در بینشان شورائی می شود که پیرامونش مشورت می کنند. در این جمله اشاره ای است به اینکه مؤمنین اهل رشدند، و کاری می کنند که در واقع هم باید بکنند، و در به دست آوردن و استخراج رأی صحیح دقت به عمل می آورند، و به این منظور به صاحبان عقل مراجعه می کنند.

انفاق در راه رضای خدا

« و مما رزقناهم ینفقون،» این جمله اشاره است به اینکه مؤمنین مال خود را در راه رضای خدا انفاق می کنند.

مقاومت جمعی در برابر ظلم

« و الـذین اذا أصـابهم البغی هم ینتصـرون،» مـؤمنین کسـانی انـد که چـون ببیننـد به یکی از مؤمنین ظلم شـده از دیگران طلب نصرت می کنند، و چون همگی بر سر حق متفق و چون یک تن واحدند، قهرا اگر به یکی از ایشان ظلم شود مثل این است که به همه

ایشان ظلم شده، یک دل و یک جهت در مقابل آن ظلم مقاومت نموده، نیروی خود را در یاری او بکار می بندند.

مراد از آیه شریفه این است که برای رفع ظلم مقاومت می کنند.

پس این آیه با جمله قبلی که می فرمود: و چون خشم می گیرند عفو می کنند منافات ندارد، برای اینکه مقاومت در برابر ظلم و جلوگیری از اینکه در اجتماع رخنه یابد بر هر کسی که قدرت بر آن داشته باشد به حکم فطرت واجب است، همچنان که فرموده:« و ان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر.»

« و جزاؤ سیئه سیئه مثلها ...،» این آیه حکم مظلوم را که طلب یاری می کند بیان می نماید که چنین کسی در انتصار خود می تواند در مقابل ستمگر رفتاری چون رفتار او داشته باشد که چنین تلافی و انتقامی ظلم و بغی نیست.

« فمن عفا و اصلح فاجره علی الله،» وعده جمیلی است به کسانی که به جای انتقام عفو و اصلاح می کنند. و ظاهرا مراد از اصلاح این باشد که مظلوم بین خود و پروردگارش را اصلاح کند.

(۱)

حرص انسان و تعلیمات قرآن در کاربرد آن

صفت خدادادی حرص و استفاده صحیح از آن

۱- مستند: آیه ۳۶ تا ۳۹ سوره شوری المیزان ج : ۱۸ ص : ۹۲

-« إِنَّ الانسنَ خُلِقَ هَلُوعاً، إِذَا مَسهُ الشرُّ جَزُوعاً، وَ إِذَا مَسهُ الخَيرُ مَنُوعاً، إِلا الْمُصلِّينَ، الَّذِينَ هُمْ عَلى صلاتهِمْ دَائمُونَ !

-آری انسان به منظور رسیدنش به کمال حریص خلق شده،

-و نیز اینطور خلق شده که در برابر شر به جزع در می آید،

-و از رساندن خیر به دیگران دریغ می نماید،

-مگر نمازگزاران،

-که بر این کار خود مداومت دارند، و حرص خود را در راه بندگی خدا به کار می برند!»

صفت حرص که جزع و منع لازمه آن است، به عنوان نعمت و فضیلت خلق شده بود، و این خود انسان است که آن را از فضیلت بودن خارج می کند و به صورت رذیله اش در می آورد، از نعمت بودن خارجش ساخته به صورت نقمت در می آورد، و مذمتی هم که شده از حرص منحرف شده است نه حرص خدادادی، و یا به عبارت دیگر از حرص بشری شده است، نه حرصی که خدا در بشر قرار داده است، و استثنای مؤمنین هم نه از این جهت است که این صفت در آنان وجود ندارد، بلکه استثنای آنان از این جهت است که مؤمنین حرص خود را به همان صورت کمال و فضیلت اصلی باقیش گذاشتند، و به

صورت رذیله و نقمت مبدل نکردند.

مداومت در نمازو اثر آن در اصلاح حرص انسانی

« الاـ المصلین،» این استثناء از انسان هلوع است، و اگر از میان همه امتیازات مؤمنینی که در آیات بعد ذکر می شود نماز را اختصاص به ذکر داد، برای این بود که شرافت نماز را رسانیده، و بفهماند نماز بهترین اعمال است.

علاوه بر این، نماز اثر روشنی در دفع رذیله هلع مذموم دارد، چون در آیه « ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر،» نماز را بازدارنده از هر فحشاء و منکر دانسته است. « الذین هم علی صلاتهم دائمون،» آنها که برخواندن نمازشان مداومت داشته اند، نه اینکه دائما در نماز بوده اند، و ستودن آنان به مداومت در نماز اشاره است به اینکه اثر هر عملی با مداومت در آن کامل می شود.

حق معلوم در اموال برای سائل و محروم و ....

و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- وَ الَّذِینَ فی أَمْوَلِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ، لِّلسائلِ وَ الْمَحْرُومِ!

–و کسانی که در اموالشان حقی معلوم است،

–برای سائل و محروم !»

در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده که حق معلوم زکات نیست، بلکه مقدار معلومی است که به فقرا انفاق می کنند، و سائل به معنای فقیری است که از گدایی و سؤال عفت دارد، و سیاق آیه خالی از تایید این حدیث نیست، برای اینکه زکات مواردی معین دارد، و منحصر در سائل و محروم نیست، که در قرآن مواردش چنین بیان شده: «انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلفه قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضه من الله !» و ظاهر آیه مورد بحث انحصار موارد حق معلوم در دو مورد سائل و محروم است.

تصدیق روز جزا و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- « وَ الَّذِینَ یُصدِّقُونَ بِیَوْمِ الدِّینِ!

- و کسانی روز جزا را همواره تصدیق می کنند !»

آنچه از سیاق شمردن اعمال صالحه بر می آید این است که مراد از تصدیق یوم الدین این است که مصلین علاوه بر تصدیق قلبی روز جزا عملا هم آن را تصدیق می کنند، به این معنا که سیره زندگیشان سیره کسی است که معتقد است هر عملی که انجام دهد به زودی در مورد آن بازخواست، و بر طبق آن جزا داده می شود، حال چه اینکه عملی خیر باشد و چه شر، اگر خیر باشد جزای خیرش می دهند، و اگر شر باشد جزای شرش می دهند.

و تعبیر به جمله یصدقون دلالت دارد بر اینکه تصدیقشان استمرار هم دارد، پس دائما مراقبند در هر عملی که می خواهند انجام دهند خدا را فراموش نکنند، اگر او آن عمل را خواسته انجامش دهند، و اگر نخواسته ترکش کنند.

ترس از عذاب خدا و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- « وَ الَّذِينَ هُم مِّنْ عَذَابِ رَبهِم مُّشفِقُونَ،

- إِنَّ عَذَاب رَبهِمْ غَيرُ مَأْمُونٍ !

- و کسانی که از عذاب پروردگارشان نگران هستند،

- چون هیچ کس از عذاب پروردگارش ایمن نیست !»

آنچه در باره تصدیق به یوم الدین گفتیم، در اینجا نیز می آید، پس هم ترس درونی دارند، و هم عملشان عملی است که از این ترس خبر می دهد.

و لازمه اشفاقشان از عذاب پروردگار، علاوه بر مداومتشان به اعمال صالحه و مجاهدتشان در راه خدا، این است که به اعمال صالحه خود اعتماد ندارند، و از عذاب خدا ایمن نیستند، چون ایمنی از عذاب با خوف و اشفاق نمی سازد. و سبب و علت اشفاق از عذاب این است که عذاب در مقابل مخالفت است، پس بجز اطاعت درونی چیزی نیست که آدمی را از عذاب نجات دهد.

از سوی دیگر اطمینانی هم به نفس و درون آدمی نیست، چون ما زورمان به هوای نفسمان نمی رسد، مگر به آن مقدار توانایی که خدای سبحان به ما داده، خدایی که مالک هر چیز است، و مملوک چیزی نیست همچنان که خودش فرمود:« قل فمن یملک من الله شیئا.»

علاوه بر این خدای سبحان هر چند اهل اطاعت را وعده نجات داده، و هر چند خودش فرموده: خدا خلف وعده نمی کند، لیکن این هم هست که وعده، اطلاق قدرت او را مقید نمی کند، پس او در عین اینکه خلف وعده نمی کند به هر چه بخواهد قادر است،

و مشیتش نافذ، در نتیجه در هیچ حالی نمی توان از او ایمن بود، به این معنا که چنین نیست که نسبت به خلف وعده اش قادر نباشد، و به همین جهت است که می بینیم با اینکه ملائکه خود را به عصمت معرفی کرده به خوف هم توصیفشان نموده، و با اینکه انبیای خود را معصوم معرفی نموده در باره آنان فرموده:« و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله،» همینطور در عین اینکه در آخر آیات مورد بحث به طور جزم در باره مؤمنین فرموده« اولئک فی جنات مکرمون،» در عین حال در آیه مورد بحث می فرماید از عذاب خدا اشفاق و ترس دارند.

« ان عذاب ربهم غیر مامون،» این جمله علت ترس مؤمنین از عذاب پروردگارشان را بیان نموده، روشن می سازد که مؤمنین در ترسیدن از عذاب مصابند، و وجه آن را بیان کردیم.

حفظ شهوت و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

-« وَ الَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَفِظونَ،

-إِلا عَلی أَزْوَجِهِمْ أَوْ مَا مَلَکَت أَیْمَنهُمْ فَإِنهُمْ غَیرُ مَلُومِینَ،

-فَمَنِ ابْتَغَی وَرَاءَ ذَلِک فَأُولَئک هُمُ الْعَادُونَ،

-و کسانی که شهوت خود را حفظ می کنند،

-مگر در مورد همسران و کنیزان خود که به خاطر به کار بردن نیروی شهوت در آن موارد ملامت نمی شوند،

-پس اگر کسی برای اطفای شهوت به دنبال غیر آنچه یاد شد باشد چنین کسانی تجاوزگرند.»

تفسیر این سه آیه در اول سوره مؤمنون (در المیزان) مفصلا بررسی شده است.

رعایت عهد و امانت و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

-« وَ الَّذِینَ هُمْ لأَمَنَتهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ!

-و کسانی که امانت ها و پیمان خود را محترم می شمارند!»

آنچه از کلمه امانات زودتر از هر معنایی به ذهن می رسد، انواع امانت هایی است

که مردم به یکدیگر اعتماد نموده، و هر یک به دیگری می سپارد، از قبیل مال و جان و عرض، و شخص امین رعایت آن را نموده در حفظش می کوشد و به آن خیانت نمی کند، و به قول بعضی از مفسرین به صیغه جمع آمدنش به اعتبار انواع آن است، به خلاف عهد که چون انواع مختلفی ندارد مفرد آمده است.

ولی بعضی گفته اند: منظور تنها مال و جان و عرض نیست، بلکه مطلق وظایف اعتقادی و عملی است، که خدا به عهده آنان گذاشته، در نتیجه آیه شریفه شامل همه حقوق چه حق الله و چه حق الناس می شود، و اگر یکی از آن حقوق را تضییع کنند، به خدای تعالی خیانت کرده اند.

بعضی دیگر گفته اند: هر نعمتی که خدای تعالی در اختیار بنده اش قرار داده، امانت خدا به دست اوست، چه اعضای بدنش، و چه چیزهای دیگر، در نتیجه اگر کسی این نعمت ها را در غیر آن مواردی که خدا برای آنها خلق کرده، و اجازه مصرف در آن را داده استعمال کند، به خدا که صاحب نعمت و امانت است خیانت کرده است.

و ظاهرا مراد از کلمه عهد در آیه مورد بحث قراردادهای زبانی و عملی است که انسان با غیر می بندد، که فلان عمل را انجام و یا فلان امر را رعایت و حفظ کند، و بدون مجوز آن قرارداد را نقض ننماید.

بعضی از مفسرین گفته اند: مراد از عهد تنها این نیست، بلکه تمامی قرارهایی است که انسان ملتزم به آن باشد، حتی ایمان بنده خدا به خدا هم عهدی است که او با پروردگارش بسته، و قرار گذاشته آنچه خدا تکلیفش می کند اطاعت نماید، پس اگر بنده ای به یکی از اوامر و یا نواهی خدا عمل نکند، و خدا را در آن نافرمانی کند، عهد خدا را شکسته است.

اقامه شهادت صحیح و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- « وَ الَّذِینَ هُم بِشهَدَتهِمْ قَائمُونَ !

- و کسانی که پای شهادت های خود می ایستند !»

معنای شهادت معلوم و معروف است و قائم بودن به شهادت به معنای این است که از تحمل و ادای آنچه تحمل کرده استنکاف نورزد، اولا۔وقتی او را شاهد می گیرند شهادت را تحمل کند، و ثانیا وقتی برای ادای شهادت دعوت می شود استنکاف نورزد، و بدون هیچ کم و زیادی آنچه دیده بگوید، و آیات قرآن در این باره بسیار است.

محافظت بر نمازها و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

-« وَ الَّذِینَ هُمْ عَلی صلاتِهِمْ یحَافِظونَ،

-أُولَئِکَ فِی جَنَّتٍ مُّکْرَمُونَ!

-و کسانی که بر نماز خود محافظت دارند،

-چنین کسانند که در باغهای بهشت مورد احترامند!»

منظور از محافظت بر نماز این است که صفات کمال نماز را رعایت کند، و آنطور که شرع دستور داده نماز بخواند.

بعضی از مفسرین گفته اند: محافظت بر نماز، غیر مداومت بر آن است، چون دوام مربوط به خود نماز و نفس عمل است، و اما محافظت مربوط به کیفیت آن است، پس آیه« الذین هم علی صلاتهم یحافظون،» بعد از آیه« الذین هم علی صلاتهم دائمون،» تکرار یک مطلب نیست.

« اولئک فی جنات مکرمون،» کلمه اولئک اشاره است به المصلین، و اگر کلمه جنات را نکره آورده برای بزرگداشت آن جنات است. معنا چنین می شود: ایشان در بهشت هایند و محترمند، یا ایشان در بهشت ها محترمند.

روایات وارده در مفردات آیات فوق

در تفسیر قمی در ذیل آیه« اذا مسه الشر جزوعا،» فرموده: شر عبارت است از فقر و فاقه، و خیر در جمله« و اذا مسه الخیر منوعا،» عبارت است از غنا و وسعت.

و در روایت ابی الجارود از ابو جعفرعلیه السلام آمده که فرمود: سپس با جمله الا المصلین نمازگزاران را استثنا کرد و آنان را به بهترین اعمالشان که همان مداومت در نماز است ستود و فرمود:« الذین هم علی صلاتهم دائمون،» می فرماید: وقتی نمازی مستحبی را بر خود واجب می کنند، بر آن مداومت دارند.

مؤلف: امام علیه السلام مساله نذر و واجب کردن نماز مستحبی بر خود را از اضافه صلاه بر همه - نمازشان - استفاده کرده است.

و در کافی به سند خود از فضیل بن یسار روایت آورده که گفت: از امام ابو جعفر علیه السلام از کلام خدای عزوجل پرسیدم که می فرماید:« و الذین هم علی صلاتهم یحافظون،»

فرمود: منظور نمازهای واجب است. عرضه داشتم: در آیه« الذین هم علی صلاتهم دائمون،» چطور؟ فرمود: نماز نافله است.

و در مجمع البیان در ذیل آیه« و الـذین فی اموالهم حق معلوم،» می گوید: از ابوعبدالله علیه السـلام روایت شده که فرمود: حق معلوم زکـات واجب نیست، بلکه آن مقـدار صـدقه ای است که جمعه به جمعه از مـالت بیرون می کنی، و یا همه روزه که هر صـاحب فضـیلتی فضـل خود را دارد. آنگاه می گویـد: و نیز از آن جناب روایت شـده که فرمود: وقتی در اموالت حق معلومی داری که صله خویشاوندان کنی، و به کسی که محرومت کرد عطا کنی، و با کسی که در حقت دشمنی کرد دوستی کنی.

و در کافی به سـند خود از صفوان جمال، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل جمله« للسائل و المحروم،» فرمود: محروم کاسبی است که خریـد و فروش نـدارد، او می خواهـد از دسترنـج خود اسـتفاده کند، اما کسـی به او مراجعه نمی کند. کلینی می گویـد در روایتی دیگر از امـام بـاقر و امـام صادق علیه السـلام آمـده که فرمودنـد: محروم مردی است که عقلش به جاست، ولی کاسبی است که خدا روزیش را تنگ گرفته است.

و در مجمع البیان در ذیل آیه« و الـذین هم علی صـلاتهم یحافظون،» می گویـد: محمـد بن فضـیل از حضـرت ابی الحسن علیه السلام روایت کرده که فرمود: اینان آن افراد از شیعیان ما هستند که دارای پنجاه رکعت نمازند.

مؤلف: شایـد اسـاس این کلاـم روایـاتی باشـد که از حضـرات رسـیده که فرموده انـد: تشـریع نافله های یومیه به منظور تکمیل نمازهای واجب بوده است.

(۱)

بایدها و نبایدهای قرآن اوامر و نواهی الهی،حلال و حرام،

اوامر خدا

اوامر تشریع شده در اول خلقت انسان

اشاره

۱- مستند:آیه ۱۹ تا ۳۵ سوره معارج المیزان ج : ۲۰ ص : ۲۰

احکامی که در اینجا به طور اجمال ذکر شده شرایع الهی ایست که بدون استثنا در جمیع ادیان الهی وجود داشته است.

وجوب لباس ظاهری و باطنی و اباحه زینت

-« یَبَنی ءَادَمَ قَدْ أَنزَلْنَا عَلَیْکمْ لِبَاساً یُوَرِی سوْءَتِکُمْ وَ رِیشاً وَ لِبَاس التَّقْوَی ذَلِک خَیرٌ ذَلِک مِنْ ءَایَتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ!

-ای فرزندان آدم! ما بر شما لباسی فرو فرستادیم که عورت های شما را می پوشاند و نیز پوششی زیبا نازل کردیم، و لباس تقوا بهتر است که آن از آیات خدا است، شاید ایشان متذکر شوند !»

کلمه لباس در اینجا به معنای چیزی است که برای پوشیدن و پوشانیدن بدن صلاحیت داشته باشد. ریش به معنای هر پوششی است که مایه زینت و جمال باشد، و چه بسا به اثاث خانه و متاع آن نیز اطلاق شود.

گویا مراد از اینکه فرمود: ما بر شما لباس و ریش نازل کردیم این باشد که ما آن را برای شما آفریدیم.

جمله « یواری سواتکم،» که وصف برای لباس است دلالت دارد بر اینکه لباس پوشش واجب و لازمی است که کسی از آن بی نیاز نیست، و آن پوشش عضوی است که

برهنه بودنش زشت و مایه رسوایی آدمی است، به خلاف ریش که به معنای پوشش زاید بر مقدار حاجت و باعث زینت و جمال است.

خدای تعالی در این جمله بر آدمیان منت می گذارد که به پوشیدن لباس و آرایش خود هدایت شان کرده است. و به طوری که بعضی گفته اند این آیه دلالت بر اباحه لباس زینت دارد.

« و لباس التقوی ذلک خیر...،» در اینجا از ذکر لباس ظاهر و پوشاندن عورت ظاهری به ذکر لباس باطن و چیزی که سیئات باطنی را می پوشاند، و آدمی را از شرک و گناه که باعث رسوایی او است باز می دارد منتقل شده است.

آری، آن تاثر و انفعالی که از کشف عورت به آدمی دست می دهد در عورت ظاهری و باطنیش از یک سنخ است، با این تفاوت که تاثر از بروز معایب باطنی بیشتر و ناگوارتر و دوامش زیادتر است، زیرا حسابگر آن مردم نیستند، بلکه خدای تعالی است و نتیجه اش هم اعراض مردم نیست، بلکه شقاوت و بدبختی دائمی و آتشی است که به دلها سرایت می کند، و به همین دلیل لباس تقوی نیز از لباس ظاهر بهتر است.

برای تتمیم این نکته بدنبال جمله مزبور فرمود:« ذلک من آیات الله لعلهم یذکرون.» در این جمله لباسی را که انسان به استفاده از آن هدایت شده آیتی الهی شمرده که اگر انسان به دقت در آن بنگرد خواهد فهمید که در باطن او معایب و نواقصی است که آشکار شدنش باعث رسوایی او است.

و آن معایب عبارت است از رذایل نفس که اهمیتش به مراتب بیشتر از معایب ظاهری و پوشاندنش واجب تر از پوشاندن عیب و عورت ظاهری است، و نیز خواهد فهمید که همانطوری که برای پوشاندن معایب ظاهری لباسی است، برای پوشاندن معایب درونی نیز لباسی است، و آن همان لباس تقوا است که خداوند به آن امر فرموده و به زبان انبیای بزرگوار برای بشر آن را بیان کرده است.

امر به زینت نیکو برای نماز

-« یَبَنِی ءَادَمَ خُذُوا زِینَتَکمْ عِندَ کلّ ِ مَسجِدٍ ...!

-ای فرزندان آدم! زینت و آراستگی خویش را نزد هر مسجدی اتخاذ کنید...! »

معنای به همراه برداشتن زینت در موقع رفتن به سوی مسجد آرایش ظاهری نیست، بلکه آرایشی است معنوی که مناسب با نماز و طواف و سایر عبادات باشد.

پس معنای آیه بر می گردد به امر به زینت کردن نیکو برای نماز و غیر آن و

اطلاق آن شامل نماز اعیاد و جماعات و نمازهای یومیه و سایر وجوه عبادت و ذکر می شود.

در تفسیر عیاشی از خیثمه بن ابی خیثمه روایت شده که گفت: حسن بن علی علیهماالسلام هر وقت می خواست به نماز بایستد بهترین لباس های خود را می پوشید.

خدمتش عرض کردند یا بن رسول الله چرا لباس های خوب خود را در موقع نماز می پوشید؟ فرمود: خداوند جمیل و زیبا است، و هر زیبایی را دوست می دارد و می فرماید:« خذوا زینتکم عند کل مسجد،» من نیز خود را برای پروردگارم زینت می دهم و دوست دارم بهترین لباسم را بپوشم.

مجوز الهی خوردن و نوشیدن، و تحریم اسراف

-... وَ کلُوا وَ اشرَبُوا وَ لا تُسرِفُوا إِنَّهُ لا یحِب الْمُسرِفِینَ!

... و بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید زیرا او اسراف کنندگان را دوست ندارد!»

در این جمله دو امر اباحی و یک نهی تحریمی است که جمله« انه لا یحب المسرفین،» نهی تحریمی مزبور را تعلیل می کند. و این امر و نهی و علتی که برای آن ذکر شده همه از متفرعات داستان بهشت آدم است، و خطاب این جمله مانند خطاب های آن داستان عمومی است و اختصاص به یک دین و یک صنف ندارد.

در تفسیر عیاشی از ابان بن تغلب روایت شده که گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: خیال می کنی که اگر خداوند به کسی نعمتی می دهد از کرامت آن کس است؟ و اگر دریغ می دارد از خواری او است؟ نه، چنین نیست، مال مال خدا است که به ودیعه بدست هر کس بخواهد می سپارد، و خوردن، آشامیدن، پوشیدن، نکاح و سواری و سایر انواع تصرفات در آن را مباح کرده به شرطی که رعایت اعتدال و اقتصاد را بنمایند و ما زاد آن را به فقرای مؤمن رسانیده یا با آن امور خود را اصلاح کنند، و گر نه همه آن تصرفات حرام خواهد بود. آنگاه جمله« و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین،» را تلاوت نمود.

سپس فرمودند: آیا می پنداری خدا کسی را در مالی که به او داده امین می کند که اسبی به ده هزار درهم بخرد با اینکه اسبی به ارزش بیست درهم او را کفایت می کند، وکنیزی به بهای هزار دینار بخرد با اینکه کنیزی به قیمت بیست درهم برای او کافی است، و از طرف دیگر بفرماید اسراف نکنید چون خدا اسراف کنندگان را دوست ندارد.

و در کافی به سند خود از اسحاق بن عبد العزیز از بعضی از اصحاب خود ضمن حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که ... فرمود: در هر چیزی که بدن را اصلاح

کند اسراف نیست... اسراف عبارت است از کاری که مال را ضایع کند، و به بدن ضرر برساند ... اقتار این است که انسان با قدرت بر تحصیل غذای گوارا به نان و نمک اکتفا کند. اقتصاد این است که انسان همه رقم غذا از قبیل نان، گوشت، شیر، سرکه و روغن بخورد و لیکن در هر وعده یک رقم.

امر به استفاده از زینت های الهی

-« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فى الْحَيَوهِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَهِ كَذَلِك نُفَصلُ الاَيَتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ!

-بگو: چه کسی زینت خدا را که برای بندگان خود بیرون آورده و روزی های پاکیزه را، حرام کرده؟ بگو آن در قیامت مخصوص کسانی است که در دنیا ایمان آوردند، این چنین آیات را برای مردمی که بدانند تفصیل می دهیم !»

خدای سبحان به الهام و هدایت خود انسان را از راه فطرت ملهم کرده تا انواع و اقسام زینت هایی که مورد پسند جامعه او و باعث مجذوب شدن دلها به سوی او است ایجاد نموده به این وسیله نفرت و تنفر مردم را از خود دور سازد.

پس گر چه به حسب ظاهر به وجود آوردن زینت ها و سایر حوائج زندگی کار خود انسان است، و لیکن از آنجایی که به الهام خداوند بوده در حقیقت او ایجادش کرده و آن را از پنهانی به عرصه بروز و ظهور در آورده، چون می دانسته که این نوع موجود محتاج به زینت است.

آری، اگر انسان در دنیا بطور انفرادی زندگی می کرد هرگز محتاج به زینتی که خود را با آن بیاراید نمی شد، بلکه اصلا بخاطرش هم خطور نمی کرد که چنین چیزی لازم است، و لیکن از آنجایی که زندگیش جز بطور اجتماع ممکن نیست، و زندگی اجتماعی هم قهرا محتاج به اراده و کراهت، حب و بغض، رضا و سخط و امثال آن است، از این جهت خواه ناخواه به قیافه و شکل هایی بر می خورد که یکی را دوست می دارد و از یکی بدش می آید، لذا معلم غیبی از ماورای فطرتش به او الهام کرده تا به اصلاح مفاسد خود بپردازد، و معایب خود را بر طرف ساخته خود را زینت دهد.

و این زینت از مهم ترین اموری است که اجتماع بشری بر آن اعتماد می کند، و از آداب راسخی است که به موازات ترقی و تنزل، مدنیت انسان ترقی و تنزل می نماید، و از لوازمی است که هیچ وقت از هیچ جامعه ای منفک نمی گردد، به طوری که فرض نبودن آن در یک جامعه مساوی با فرض انعدام و متلاشی شدن اجزای آن جامعه است.

آری، معنای انهدام جامعه جز از بین رفتن حسن و قبح، حب و بغض، اراده و کراهت و امثال آن نیست، وقتی در بین افراد یک جامعه اینگونه امور حکمفرما نباشد دیگر مصداقی برای اجتماع باقی نمی ماند - دقت بفرمایید!

امر به استفاده از رزق های پاکیزه الهی

-« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَهَ اللَّهِ الَّتى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فى الْحَيَوهِ الدُّنْيَا خَالِصةً يَوْمَ الْقِيَمَهِ كَذَلِك نُفَصلُ الاَيَتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ!

-بگو: چه کسی زینت خدا را که برای بندگان خود بیرون آورده و روزی های پاکیزه را، حرام کرده؟ بگو آن در قیامت مخصوص کسانی است که در دنیا ایمان آوردند، این چنین آیات را برای مردمی که بدانند تفصیل می دهیم!»

طیب به معنای چیزی است که ملایم با طبع باشد، و در اینجا عبارت است از انواع مختلف غذاهایی که انسان با آن ارتزاق می کند. و یا عبارت است از مطلق چیزهایی که آدمی در زندگی و بقای خود از آنها استمداد می جوید، مانند مسکن، همسر و ... برای تشخیص اینکه کدامیک از افراد این انواع طیب و مطابق با میل و شهوت او و سازگار با وضع ساختمانی او است، خداوند او را مجهز به حواسی کرده که با آن می تواند سازگار آن را از ناسازگارش تمیز دهد.

ذکر طیبات از رزق و عطف آن بر زینت نشان می دهد که:

اولا- رزق طیب دارای اقسامی است، و ثانیا زینت خدا و رزق طیب را هم شرع اباحه کرده و هم عقل و هم فطرت، و ثالثا این اباحه وقتی است که استفاده از آن از حد اعتدال تجاوز نکند و گر نه جامعه را تهدید به انحطاط نموده شکافی در بنیان آن ایجاد می کند که مایه انعدام آن است.

آری، کمتر فسادی در عالم ظاهر می شود و کمتر جنگ خونینی است که نسل ها را قطع و آبادی ها را ویران سازد و منشا آن اسراف و افراط در استفاده از زینت و رزق نبوده باشد.

امر پروردگار به ضروریات زندگی از قبیل لباس پوشیدن و خود را آراستن از همین باب است که می خواهد تربیتش حتی در اینگونه امور ساده و پیش پا افتاده رعایت شده باشد، پس کسی نگوید امر به پوشیدن لباس و تنظیف و آرایش چه معنا دارد.

سیاق جمله« قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فى الْحَيَوهِ الدُّنْيَا خَالِصةً يَوْمَ الْقِيَمَهِ» سیاق بیان مختصات مؤمنین است، و می خواهد بفرماید: همین نعمت هایی که امروز مؤمن و کافر در

آن شریکند در آخرت مختص به مؤمنین است.

زنـدگی آخرتماننـد زنـدگی دنیا نیست که هر کس و ناکسـی در نعمت های آن سـهیم باشد پس هر که در دنیا ایمان آورد همه نعمت های آن روز قیامت از آن وی خواهد بود.

« کـذلک نفصـل الایـات لقوم یعلمون» خـدای تعالی در این جمله بر اهل علم منت می گـذارد به اینکه آیات خود را برایشان بیان فرموده است.

امر به قسط و عبادت خالصانه

-« قُلْ أَمَرَ رَبی بِالْقِسطِ وَأَقِیمُوا وُجُوهَکُمْ عِندَ کلِّ مَسجِدٍ وَ ادْعُوهُ مخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ کَمَا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ!

-فَرِیقاً هَدَی وَ فَرِیقاً حَقَّ عَلَیهِمُ الضلَلَهُ إِنَّهُمُ اتخَذُوا الشیَطِینَ أَوْلِیَاءَ مِن دُونِ اللَّهِ وَ یحْسبُونَ أَنهُم مُّهْتَدُونَ!

-بگو خـدایم به دادگری فرمان داده، و روی خود را نزد هر مسـجدی متوجه خـدا سازیـد، و او را با اخلاص در دین بخوانیـد، چنانکه شما را آغاز کرد بر می گردید!

-گروهی را هـدایت کرد و گروهی گمراهی بر ایشـان محقق شـد، زیرا آنان شـیاطین را به جای خـدا سـرپرست گرفتنـد و می پندارند که هدایت شده اند !»

پس از آنکه در آیه قبلی امر به فحشاء را نفی نمود، در این آیه چیزی را که خـدا به آن امر کرده ذکر می کند، و معلوم است کـه چنین چیزی مقابـل آن امر شـنیعی است که در آیه قبلی بـود، و آن قسـط است که قرار گرفتنش در برابر آن امر شـنیع می فهماند که آن امر کاری بوده که از حد میانه به طرف افراط و یا تفریط منحرف بوده است.

راه میانه در عبادت این است که مردم به سوی خـدا بازگشت نموده به جای پرسـتش بت ها و تقلید از بزرگان قوم به معابد در آمده خدا را به خلوص عبادت کنند .

« و اقیموا وجوهکم عنـد کـل مسـجد» اقـامه وجه در هنگام عبادت در یک انسان کامل عبارت از این است که خود را طوری سازد و آنچنان حواس خود را تمرکز دهـد که امر به عبادت قائم به او شود و او بتوانـد آن امر را بطور کامل و شایسـته و بدون هیچ نقصی امتثال کند.

پس برگشـت اقـامه وجه در هنگـام عبـادت به این است که انسـان در این موقع دلش چنـان مشـغول خـدا باشـد که از هر چیز دیگری منقطع شود.

بنا بر این، جمله« و اقیموا وجوهکم عند کل مسجد» به ضمیمه« وادعوه مخلصین له

الدین،» این معنا را افاده می کند که: بر هر عابد واجب است که در عبادت خود توجه را از غیر عبادت، و در بندگی برای خدا توجه را از غیر خدا منقطع سازد.

یکی از چیزهایی که غیر خدا است همان عبادت او است، پس عابد نباید به عبادت خود توجه کند زیرا عبادت توجه است نه متوجه الیه، و توجه به عبادت، معنای عبادت و توجه به خدا بودن آن را از بین می برد.

« کما بداکم تعودون،» می فرماید: در اعمال خود میانه رو باشید و خود را برای خدای سبحان خالص کنید، زیرا خدای سبحان آن موقعی که شما را آفرید به قضای حتمی خود، دو دسته تان کرد، و بنا را بر این گذاشت که یک دسته را هدایت کند و دسته دیگر گمراه شوند، و بدانید که به زودی به همان گونه که خلق تان کرد به سویش بازگشت می کنید، در آنروز نیز یک دسته هدایت یافته اند و دسته دیگر کسانی خواهند بود که به خاطر پیروی شان از شیطان دچار ضلالتند، پس میانه رو باشید و خود را خالص کنید تا از آنانی باشید که به هدایت خدا مهتدی شدند، نه از آنان که به ولایت و پیروی از شیطان گمراه گشتند.

و اما جمله« انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء،» علت ضلالتی را که جمله« حقت علیهم الضلاله،» برای آنان اثبات می نمود بیان می کند، و از آن استفاده می شود که گویا ضلالت و خسرانی که از مصدر قضای الهی در حق ایشان صادر شده مشروط به ولایت شیطان بوده است.

« و یحسبون انهم مهتدون،» این جمله معنای تحقق ضلالت و لزوم آن را تفسیر نموده می فهماند انسان وقتی به راه باطل افتاد و از حق دور شد مادامی که اعتراف به باطل بودن آن داشته و حق را از یاد نبرده امید برگشتن به حق در او هست، و اما اگر کارش بجایی رسید که به حق بودن باطل ایمان پیدا کرد و معتقد شد که راه هدایت همان راهی است که او می رود، آنوقت است که در گمراهی استوار شده و ضلالتش حتمی و برای همیشه امید رستگاریش قطع می گردد.

چنین کسی عقیده اش نسبت به هر عملی که انجام می دهد این است که همین طور باید آن را انجام داد، و خیال می کند که در عمل خود راه راست را یافته است، در نتیجه باطل را به عنوان حق، و شر و شقاوت را به خیال خیر و سعادت اخذ می کند، و در عین اینکه فطرتش سالم و محفوظ است در مقام عمل فطرت خود را با غیر آن تطبیق می دهد. آری، محال است کسی باطل را با اعتراف به باطل بودنش پیروی کند، و شقاوت را با علم به اینکه شقاوت و خسران است طلب نماید.

(۱)

تکالیف در اوامر

تکالیف و احکام فرعی دین – اوامر

اشاره

۱- مستند: آیه ۲۶ تا ۳۶ سوره اعراف المیزان ج : ۸ ص : ۸۴

-« ذَلِک مِمَّا أَوْحَی إِلَیْک رَبُّک مِنَ الحِکْمَهِ ...!

-اینها از جمله وحی هائی است که پروردگارت از حکمت بسویت فرستاد ...! »

اگر در این آیه احکام فرعی دین را حکمت نامیده، از این جهت بوده است که هر یک مشتمل بر مصالحی است که اجمالا از سابقه کلام فهمیده می شود. این تکالیف و اوامرعبارتند از:

امر به اخلاص در پرستش

-« وَ قَضی رَبُّک أَلا تَعْبُدُوا إِلا إِیَّاهُ...!

-پروردگارت حکم قطعی کرده که غیر او را نپرستید...!»

مساله امر به اخلاص در پرستش بزرگترین اوامر دینی، و اخلاص در عبادت از واجب ترین واجبات شرعی است، همچنانکه در مقابل، شرک ورزیدن به خدای عز و جل بزرگترین گناه است، و به همین جهت فرمود:« خدا نمی آمرزد این گناه را که بدو شرک بورزند، و پائین تر از آن را از هر که بخواهد می آمرزد!»

و ما اگر یک یک معاصی را تحلیل و تجزیه کنیم خواهیم دید که برگشت تمامی گناهان به شرک است، زیرا اگر انسان غیر خدا یعنی شیطان های جنی و انسی و یا هوای نفس و یا جهل را اطاعت نکند هرگز اقدام به هیچ معصیتی نمی کند، و هیچ امر و نهیی را

از خدا نافرمانی نمی کند، پس هر گناهی اطاعت از غیر خدا است، و اطاعت هم خود یک نوع عبادت است.

و چون مساله همانطور که گفتیم مساله مهمی بود، لذا آن را قبل از سایر احکام ذکر کرد، با اینکه آن احکام هم هر یک در جای خود بسیار اهمیت دارند، مانند عقوق والدین و ندادن حقوق واجب مالی و اسراف و تبذیر و فرزندکشی و زنا و قتل نفس و خوردن مال یتیم و عهدشکنی و کم فروشی و پیروی غیر علم و تکبر ورزیدن، و با اینکه مساله اخلاص در عبادت را بر اینها مقدم داشت در آخر و بعد از شمردن اینها مجددا همین اخلاص را خاطر نشان ساخته و از شرک نهی فرمود.

امر به احسان والدین

- « وَ قَضی رَبُّک أَلا تَعْبُدُوا إِلا إِیَّاهُ وَ بِالْوَلِدَیْنِ إِحْسناً...!

- پروردگارت حکم قطعی کرده که غیر اورا نپرستید و به والدین احسان کنید...!»

مساله احسان به پدر و مادر بعد از مساله توحید خدا واجب ترین واجبات است همچنانکه مساله عقوق بعد از شرک ورزیدن به خدا از بزرگترین گناهان کبیره است، و به همین جهت این مساله را بعد از مساله توحید و قبل از سایر احکام اسم برده و این نکته را نه تنها در این آیات متذکر شده، بلکه در موارد متعددی از کلام خود همین ترتیب را به کار بسته است.

وجوب احترام پدر و مادر

-« ... إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِندَک الْکبرَ أَحَدُهُمَا أَوْ کِلاهُمَا فَلا تَقُل لَهُمَا أُفٍ وَ لا تَنهَرْهُمَا وَ قُل لَّهُمَا قَوْلاً کرِیماً !

- ... و اگر یکی از آن دو در حیات تو به حد پیری رسید، و یا هر دوی آنان سالخورده گشتند زنهار کلمه ای که رنجیده خاطر شوند مگو و کمترین آزار به آنها مرسان و با ایشان به اکرام و احترام سخن بگو !»

کلمه نهر به معنای رنجاندن است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می گیرد و یا با درشت حرف زدن، اگر حکم را اختصاص به دوران پیری پدر و مادر داده از این جهت بوده که پدر و مادر، در آن دوران سخت ترین حالات را دارند، و بیشتر احساس احتیاج به کمک فرزند می نمایند، زیرا از بسیاری از واجبات زندگی خود ناتوانند، و همین معنا یکی

از آمال پـدر و مادر است که همواره از فرزنـدان خود آرزو می کننـد، آری روزگاری که پرستاری از فرزنـد را می کردنـد و روزگار دیگری که مشـقات آنان را تحمل می نمودند، و باز در روزگاری که زحمت تربیت آنها را به دوش می کشـیدند، در همـه این ادوار که فرزنـد از تـامین واجبـات خـود عـاجز بـود آنهـا این آرزو را در سـر می پروراندنـد که در روزگـار پیری از دستگیری فرزند برخوردار شوند.

پس آیه شـریفه نمی خواهـد حکم را منحصـر در دوران پیری پـدر و مادر کنـد، بلکه می خواهـد وجوب احترام پدر و مادر و رعایت احترام تام در معاشـرت و سـخن گفتن با ایشان را بفهمانـد، حال چه در هنگام احتیاجشان به مساعـدات فرزند و چه در هر حال دیگر.

امر به تواضع نسبت به والدین، و دعا در حق آنان

-« وَ اخْفِض لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ وَ قُل رَّب ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانى صغِيراً !

-از در رحمت پر و بـال مسـکنت بر ایشـان بگسـتر و بگـو پروردگـارا این دو را رحم کن همـانطور که مرا در کوچکیم تربیت کردند! »

انسـان بایـد در معاشـرت و گفتگوی بـا پـدر و مادر طوری روبرو شود که پـدر و مادر تواضع و خضوع او را احساس کننـد، و بفهمند که او خود را در برابر ایشان خوار می دارد، و نسبت به ایشان مهر و رحمت دارد.

و در اینکه فرمـود: و بگـو پروردگـارا ایشـان را رحم کن آنچنـانکه ایشـان مرا در کـوچکیم تربیت کردنـد، دوران کـوچکی و ناتوانی فرزنـد را به یادش می آورد، و به او خاطرنشان می سازد، در این دوره که پـدر و مادر ناتوان شـده تو بیاد دوره ناتوانی خـود بـاش و از خـدا بخـواه که خـدای سـبحان ایشـان را رحم کنـد، آنچنـانکه ایشـان تو را رحم نموده و در کوچکیت تربیت کردند.

-« رَّبُّكمْ أَعْلَمُ بِمَا فى نُفُوسِكمْ إِن تَكُونُوا صلِحِينَ فَإِنَّهُ كانَ لِلأَوَّبِينَ غَفُوراً !

-پروردگار شما، به آنچه در دلهای شما است آگاه است اگر صالح باشید خداوند برای توبه گزاران غفور است!»

این آیه، متعرض آن حالی است که احیانا از فرزند حرکت ناگواری سرزده که پدر و مادر از وی رنجیده و متاذی شده اند، و اگر صریحا اسم فرزند را نیاورده و اسم آن عمل را هم نبرده، برای این بوده است که بفهماند همانطور که مرتکب شدن به این اعمال

سزاوار نیست، بیان آن نیز مصلحت نبوده و نباید بازگو شود.

پس اینکه فرمود:«ربکم اعلم بما فی نفوسکم،» معنایش این است که پروردگار شما از خود شما بهتر می داند که چه حرکتی کردید و این مقدمه است برای بعدش که می فرماید:« ان تکونوا صالحین،» و مجموعا معنایش این می شود که اگر شما صالح باشید و خداوند هم این صلاح را در نفوس و ارواح شما ببیند، او نسبت به توبه کاران آمرزنده است.

« فانه کان للاوابین غفورا،» اگر شما صالح باشید و خداوند هم این صلاح را در روح شما ببیند و شما در یک لغزشی که نسبت به والدین خود مرتکب شدید به سوی خدا بازگشت کرده و توبه نمودید، خداوند شما را می آمرزد، برای اینکه او همواره در باره اوابین (بازگشت کنندگان) غفور و بخشنده بوده است.

امر به ادای حقوق واجب و نهی از اسراف و تبذیر

-« وَ ءَاتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ وَ الْمِسکِینَ وَ ابْنَ السبِیلِ وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِیراً !

-إِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کانُوا إِخْوَنَ الشیَطِینِ وَ کانَ الشیْطنُ لِرَبِّهِ کَفُوراً !

-حق خویشاوند و مسکین و راه مانده را بده، و اسراف و زیاده روی هم مکن !

-چه اسرافکاران برادران شیطانهایند، و شیطان کفران پروردگار خود کرد !»

انفاق به ذی القربی و مسکینان و در راه ماندگان از احکامی است که قبل از هجرت واجب شده است. و جمله« ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین،» تعلیلی است بر نهی از تبذیر، و معنایش این است که اسراف مکن زیرا که اگر اسراف کنی از مبذرین- که برادران شیطانند - خواهی شد.

و گویا وجه برادری مبذرین و اسراف کنندگان با شیطانها این باشد که اسراف کاران و شیطان از نظر سنخیت و ملازمت مانند دو برادر مهربان هستند که همیشه با همند، و ریشه و اصلشان هم یک پدر و مادر است، همچنانکه آیه شریفه« و قضینا لهم قرناء،» و آیه « و اخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون،» همین معنا را می رساند.

آیه کریمه ابتدا خواسته بفهماند که هر اسراف کننده ای برادر شیطان خویش است، پس همه اسراف کاران برادران شیطانهایند.

امر به ملاطفت و بیان نرم با ارحام و فقیران فامیل

-« وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنهُمُ ابْتِغَاءَ رَحْمَهٍ مِّن رَّبِّک تَرْجُوهَا فَقُل لَّهُمْ قَوْلاً مَّيْسوراً !

-و چنانچه از ارحام و فقيران ذوى الحقوق مذكور چون فعلا نادار هستى ولى در آتيه به لطف خدا اميدوارى، اكنون اعراض مى كنى و توجه به حقوقشان نتوانى كرد باز به گفتار خوش و زبان شيرين آنها را از خود دلشاد كن ! »

گفتار در باره انفاق مالى است، و مراد از جمله« اما تعرضن عنهم،» اعراض از كسى است كه مالى درخواست كرده تا در سد جوع و رفع حاجتش مصرف كند، و مقصود از آن، هر اعراضى آنهم به هر صورت كه باشد نيست، بلكه تنها آن قسم اعراضى است كه دستش تهى است و نمى تواند مساعدتى به وى بكند، ولى مايوس هم نيست، احتمال مى دهد كه بعدا پولدار شود، و وى را كمك كند، به دليل اينكه دنبالش مى فرمايد:« ابتغاء رحمه من ربک ترجوها،» يعنى اينكه تو از ايشان اعراض مى كنى نه از اين باب است كه مال دارى و نمى خواهى بدهى، و نه از اين باب كه ندارى و از به دست آمدن آن هم مايوسى، بلكه از اين باب است كه الآن ندارى ولى اميدوار هستى كه به دستت بيايد، و به ايشان بدهى، و در طلب رحمت پروردگار خود هستى.

و اينكه فرمود:« فقل لهم قولا_ ميسورا،» بدين معنى است كه با ايشان به نرمى حرف بزن، سخن درشت و خشن مگو، و اين سفارش را در جائى ديگر به بيانى ديگر فرموده:« و اما السائل فلا تنهر! »

امر به صحت عمل در خريد و فروش

-« وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسطاسِ الْمُستَقِيمِ ذَلِك خَيرٌ وَ أَحْسنُ تَأْوِيلاً!

-و چون ترازودارى مى كنيد كيل تمام بدهيد و با وزنى مستقيم و يكسان بدهيد و بستانيد اين هم براى دنيايتان خوبست و هم در آخرت عاقبت بهترى دارد!»

قسطاس مستقيم به معناى ترازوى عدل است كه هرگز در وزن خيانت نمى كند. اينكه مى فرمايد: ايفاء كيل و وزن و دادن آن به قسطاس مستقيم بهتر است، براى اين است كه اولا كم فروشى يک نوع دزدى ناجوانمردانه است و ثانيا وثوق و اطمينان را بهتر جلب مى كند.

و احسن تاویلا بودن این دو عمل از این جهت است که اگر مردم این دو وظیفه را عمل کنند، کم نفروشند و زیاد نخرند رشد و استقامت در تقدیر معیشت را رعایت کرده اند، چون قوام معیشت مردم در استفاده از اجناس مورد حاجت بر دو اصل اساسی است، یکی به دست آوردن جنس مرغوب و سالم و بدردخور و دیگری مبادله مقدار زائد بر حاجت است با اجناس دیگری که مورد احتیاج است. آری هر کسی در زندگی خود حساب و اندازه گیری دارد که چه چیزهائی و از هر جنسی چه مقدار نیاز دارد و چه چیزهائی بیش از نیاز او است. ، چه مقدار از آن را باید بفروشد و با قیمت آن اجناس دیگر مورد حاجت خود را تحصیل کند و اگر پای کم فروشی به میان آید حساب زندگی بشر از هر دو طرف اختلاف پیدا کرده و امنیت عمومی از میان می رود.

و اما اگر کیل و وزن به طور عادلانه جریان یابد زندگی و اقتصادشان رشد و استقامت یافته و هر کس هر چه را احتیاج دارد، همان را به مقدار نیازش به دست می آورد، و علاوه بر آن، نسبت به همه سوداگران وثوق پیدا کرده و امنیت عمومی برقرار می شود.

(۱)

سایر اوامر الهی

امر به انجام عبادات و اجرای احکام

۱- مستند: آیه ۲۳ تا ۳۹ سوره اسراء ج : ۱۳ ص : ۱۰۸

-« يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ارْكعُوا وَاسجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيرَ لَعَلَّكمْ تُفْلِحُونَ!

-شما که ایمان دارید رکوع کنید و به سجده بیفتید و پروردگارتان را بپرستید و نیکی کنید شاید رستگار شوید!»

امر به رکوع و سجود در این آیه امر به نماز است و مقتضای اینکه رکوع و سجود را در مقابل عبادت قرار داده این است که مراد از جمله اعبدوا ربکم امر به سایر عبادات تشریع شده در دین به غیر نماز باشد مانند حج و روزه.

باقی می ماند جمله آخری که فرمود:« و افعلوا الخیر،» که مراد از آن سایر احکام و قوانین تشریع شده در دین خواهد بود، چون در عمل کردن به آن قوانین خیر جامعه و سعادت افراد و حیات ایشان است، همچنانکه فرموده:« استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم،» و در آیه شریفه به طور اجمال امر فرموده به انجام شرایع اسلامی از عبادات و غیر آن.

امر به جهاد خالص: رعایت حق جهاد

-« وَ جَهِدُوا فى اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ !

-و در راه خدا کارزار کنید چنانکه سزاوار کارزار کردن برای او است! »

کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر بر مدافعه به

جنگ اطلاق می شود و لیکن گاهی به طور مجاز توسعه داده می شود به طوری که شامل دفع هر چیزی که ممکن است شری به آدمی برساند می شود، مانند: شیطان که آدمی را گمراه می سازد و نفس اماره که آن نیز آدمی را به بدیها امر می کند و امثال اینها.

در نتیجه جهاد شامل مخالفت با شیطان در وسوسه هایش و مخالفت با نفس در خواسته هایش می شود که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم این قسم جهاد را جهاد اکبر نامید، و ظاهرا مراد از جهاد در آیه مورد بحث معنای اعم از آن و از این باشد و همه را شامل شود مخصوصا وقتی می بینیم که آن را مقید به قید در راه خدا کرده به خوبی این عمومیت را می فهمیم چون این آیه جهاد را متعلق کرده بر کاری که در راه خدا انجام شود پس جهاد اعم است.

باز مؤید این احتمال آیه« و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا،» است و بنا بر اینکه آن معنای اعم باشد معنای اینکه فرمود: جهاد کنید حق جهاد، این می شود که جهاد شما در معنای جهاد خالص باشد یعنی فقط جهاد باشد(نه هم جهاد و هم تجارت یا سیاحت یا غیر آن،) و نیز خالص برای خدا باشد و غیر خدا در آن شرکت نداشته باشد.

امر به انجام واجبات عبادی و مالی، و اعتصام به خدا

-« ... فَأَقِيمُوا الصلَوةَ وَ ءَاتُوا الزَّكَوةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكم فَنِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ!

-... پس نماز گزارید و زکات دهید و به خدا تکیه کنید که او مولای شما است و چه خوب مولا و چه خوب یاوری است!»

این جمله تفریع بر همه مطالبی است که خدا با آنها بر مسلمین منت نهاد، یعنی: پس بنابر این واجب است بر شما که نماز به پا دارید، و زکات بپردازید - که این دو اشاره است به واجبات عبادی و مالی.

« و در همه احوال متمسک به خدا شوید،» یعنی به آنچه امر می کند مؤتمر شده، از آنچه نهی می کند منتهی گردید، و در هیچ حالی از او قطع رابطه مکنید، چون او مولی و سرپرست شما است شایسته نیست که بنده از مولای خود ببرد و آدمی را نمی رسد که با اینکه از هر جهت ضعیف است از یاور خود قطع کند.

(۱)

امر به توبه

۱- مستند: آیه ۷۷ و ۷۸ سوره حج المیزان ج : ۱۴ ص : ۵۸۱

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا تُوبُوا إِلی اللَّهِ تَوْبَهً نَّصوحاً ...!

-ای کسانی که ایمان آوردید به سوی خدا توبه ببرید توبه ای خالص شاید پروردگارتان گناهانتان را تکفیر نموده در جناتی داخلتان کند که نهرها از زیر درختانش روان است در روزی که خدا نبی و مؤمنین با او را خوار نمی سازد نورشان جلوتر از خودشان در حرکت است از جلو و طرف راست حرکت می کند می گویند پروردگارا نور ما را تمام کن و ما را بیامرز که تو بر هر چیز توانایی!»

کلمه نصوح به معنای جستجو از بهترین عمل و بهترین گفتاری است که صاحبش را بهتر و بیشتر سود ببخشد، و این کلمه معنایی دیگر نیز دارد، و آن عبارت است از اخلاص.

توبه نصوح می تواند عبارت باشد از توبه ای که صاحبش را از برگشتن به طرف گناه باز بدارد، و یا توبه ای که بنده را برای رجوع از گناه خالص سازد، و در نتیجه، دیگر به آن عملی که از آن توبه کرده بر نگردد.

« یوم لا تخزی الله النبی و الذین امنوا معه،» به سوی خدا توبه کنید که امید است خدای تعالی گناهان شما را بپوشاند و داخل بهشتتان کند، در روزی که خداوند شخصیت پیغمبر و مؤمنین را نمی شکند، یعنی ایشان را از کرامت محروم نمی سازد، و وعده های جمیلی که به آنان داده بود خلف نمی کند.

« النبی و الذین امنوا معه،» در این آیه مطلب مقید شده به مؤمنین که با پیامبرند، و اعتبار معیت و با پیامبر بودن برای این است که بفهماند صرف ایمان آوردن در دنیا کافی نیست، باید لوازم ایمان را هم داشته باشند، و آن این است که ملازم با پیامبر باشند، و او را به تمام معنای کلمه اطاعت کنند، و مخالفت و بگو مگو با وی نداشته باشند.

(۱)

امر به صبر در برابر حکم الهی، و نهی از اطاعت کافر و گناهکار

-« فَاصبرْ لِحُکمِ رَبِّک وَ لا تُطِعْ مِنهُمْ ءَاثِماً أَوْ کَفُوراً !

۱- مستند: آیه ۸ سوره تحریم المیزان ج : ۱۹ ص : ۵۶۳

-به شکرانه آن بر اطاعت حکم پروردگار صبور و شکیبا باش و هیچ از مردم بدکار و کفر پیشه از آنان اطاعت مکن ! »

لازمه اینکه نازل کننده قرآن خدا باشد این است که آنچه از احکام و فرامین که در قرآن است حکم خدای تعالی باشد، و بر پیامبر واجب باشد آن را اطاعت کند، در نتیجه معنای آیه چنین می شود: حال که معلوم شد نازل کردن قرآن از ناحیه ماست، پس احکامی هم که در آن است حکم پروردگار تو است، پس بر تو واجب است در برابر آن حکم صبر کنی.

و اینکه در جمله« و لا تطع منهم اثما او کفورا،» که سیاق نهی است از دو طایفه، خود دلیل بر این است که حکم نهی عمومیت دارد، و از اطاعت آثم و کفور در هر حال نهی می کند، چه آن موردی که طرف هم آثم است و هم کفور، و چه آنجایی که طرف آثم هست ولی کفور نیست، و چه به عکسش، و ظاهرا مراد از آثم مسلمان متصف به معصیت باشد، و مراد از کفور افرادی از کفار باشد که در کفر مبالغه می کنند، پس آیه شریفه هم شامل کفار است و هم فساق.

(۱)

امر به استفاده از تمام خوردنی های حلال و طیب روی زمین

-" یَأَیُّهَا النَّاس کلُوا مِمَّا فی الأَرْضِ حَلَلاً طیِّباً وَ لا تَتَّبِعُوا خُطوَتِ الشیْطنِ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِینٌ!

-هان! ای مردم از آنچه در زمین است بخورید در حالی که حلال و طیب باشد و گام های شیطان را پیروی مکنید که او شما را دشمنی است آشکار !"

خدای تعالی در صدر این دو آیه خطاب را متوجه عموم مردم کرد، نه خصوص مؤمنین، و این بدان جهت بود که حکمی که در این آیه به گوش می رساند، و بیانش می کند، حکمی است که مورد ابتلای عموم مردم است، اما مشرکین برای اینکه نزد آنان اموری حرام بود، که خودشان بر خود حرام کرده بودند و آنگاه به خدا افتراء بستند. البته این در میان مشرکین عرب بود و گر نه در مشرکین غیر عرب هم اموری از این قبیل یافت می شد.

و اما مؤمنین، آنها هم با اینکه به اسلام در آمده بودند، ولی هنوز خرافاتی چند از باب توارث اخلاقی و آداب قومی و سنت های منسوخه در بینشان باقی مانده بود، و این

۱- مستند: آیه ۲۴ سوره انسان المیزان ج : ۲۰ ص : ۲۲۶

خود امری است طبیعی که وقتی اینگونه آداب و رسوم، یکباره نسخ شود، مثل اینکه ادیان و یا قوانین یکباره آنها را مورد حمله قرار دهند، نخست به اصول آن آداب و سنن پرداخته و از بیخ ریشه کن می کند، آنگاه اگر دوام یافت و به قوت خود باقی ماند - و اجتماع آن دین و قوانین را بخاطر حسن تربیتش به خوبی پذیرفت خرده خرده شاخ و برگهای خرافات قدیمی را نیز از بین می برد و به اصطلاح ته تغارهای آنرا بکلی ابطال نموده و یادش را از دلها بیرون می برد، و گر نه بقایائی از سنتهای قدیمی با قوانین جدید مخلوط گشته، یک چیز معجونی از آب در می آید، که نه آن خرافات قدیمی است و نه این دین و قوانین جدید است.

به همین جهت مؤمنین نیز گرفتار این بقایای خرافات قدیم بودند، لذا خطاب در آیه، متوجه عموم مردم شد که آنچه در زمین هست برایشان حلال است و می توانند بخورند و پای بند احکام خرافی قدیم نباشند.

هشدار از خطوات شیطان در رزق های طیب

" کلوا مما فی الارض حلالا طیبا، " این جمله اباحه ای عمومی و بدون قید و شرط را آماده می کند، چیزی که هست جمله: " و لا تتبعوا خطوات الشیطان...،" می فهماند که در این میان چیزهای دیگری هم هست که نامش خطوات شیطان است و مربوط به همین اکل حلال طیب است، و این امور، یا مربوط به نخوردن بخاطر پیروی شیطان است و یا خوردن بخاطر پیروی شیطان است و چون تا اینجا معلوم نکرد که آن امور چیست؟ لذا برای اینکه ضابطه ای دست داده باشد که چه چیزهائی پیروی شیطان است کلمه سوء و فحشاء و سخن بدون علم را خاطر نشان کرد و فهماند که هر چیزی که بد است، یا فحشاء است یا بدون علم حکم کردن است، و پیروی از آن، پیروی شیطان است.

و وقتی نخوردن و تصرف نکردن در چیزی که خدا دستور به اجتناب از آن نداده، جائز نباشد، خوردن و تصرف بدون دستور او نیز جائز نیست، پس هیچ اکلی حلال و طیب نیست، مگر آنکه خدای تعالی اجازه داده و تشریعش کرده باشد، (که همین آیه مورد بحث و نظائر آن تشریع حلیت همه چیزها است،) و از خوردن آن منع و ردعی نکرده باشد .

مانند آیه ۱۷۳ همین سوره که می فرماید: " انما حرم علیکم المیته و الدم،" و در آن از خوردن چیزهائی نهی فرموده، پس برگشت معنای آیه به این می شود که مثلا بگوئیم: از همه نعمتهای خدا که در زمین برای شما آفریده بخورید، زیرا خدا آنها را برای شما حلال و طیب کرد و از خوردن هیچ حلال طیبی خودداری مکنید، که خودداری از آن هم سوء

است، هم فحشاء، و هم بدون علم سخن گفتن(یعنی وهم تشریع) و شما حق ندارید تشریع کنید، یعنی چیزی را که جزء دین نیست، جزء دین کنید، که اگر چنین کنید خطوات شیطان را پیروی کرده اید(و خدا داناتر است.)

پس آیه شریفه چند نکته را افاده می کند:

اول اینکه حکم می کند به حلیت عموم تصرفات، مگر هر تصرفی که در کلامی دیگر از آن نهی شده باشد، چون خدای سبحان این حق را دارد که از میان چیزهائی که اجازه تصرف داده، یکی یا چند چیز را ممنوع اعلام بدارد.

(پس آیه شریفه یک قاعده کلی دست داد و آن این بود که هر جا شک کردیم آیا خوردن فلان چیز و یا تصرف در فلان چیز جائز است یا نه به این آیه تمسک جوئیم و بگوئیم غیر از چند چیزی که در دلیل جداگانه حرام شده، همه چیز حلال و طیب است!)

دوم اینکه خودداری و امتناع از خوردن و یا تصرف کردن در چیزی که دلیلی علمی بر منع از آن نرسیده، خود تشریع و حرام است.

سوم اینکه مراد از پیروی خطوات شیطان این است که بنده خدا به چیزی تعبد کند و آن را عبادت و اطاعت خدا قرار دهد که خدای تعالی هیچ اجازه ای در خصوص آن نداده باشد، چون خدای تعالی هیچ مشی و روشی را منع نکرده، مگر آن روشی را که آدمی در رفتن بر طبق آن پای خود بجای پای شیطان بگذارد و راه رفتن خود را مطابق راه رفتن شیطان کند، در این صورت است که روش او پیروی گامهای شیطان می شود .

" انما یامرکم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون."

سوء و فحشاء در انجام عمل مصداق پیدا می کند، در مقابل آن دو، قول بدون علم است، که مربوط به زبان است و از این می فهمیم که دعوت شیطان منحصر است در دعوت به عملی که یا سوء است و یا فحشاء و در دعوت بگفتن سخن بدون علم و دلیل .

احادیث همه بر این اساس است که مراد به خطوات شیطان اعمالی باشد که کسی بخواهد با انجام آن به خدا تقرب جوید در حالی که مقرب نباشد، چون شرع آن را معتبر نشمرده است.

(۱)

نواهی خدا

نواهی تشریع شده در اول خلقت انسان

اشاره

۱- مستند: آیه ۱۶۸ سوره بقره المیزان ج : ۱ ص : ۶۳۰

حکامی که در اینجا به طور اجمال ذکر شده شرایع الهی ایست که بدون استثنا در جمیع ادیان الهی وجود داشته است

نهی از فریب شیطان

-« يَبَنِى ءَادَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشيْطنُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّهِ يَنزِعُ عَنهُمَا لِبَاسهُمَا لِيرِيَهُمَا سوْءَتهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْث لا تَرَوْنهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشيَطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ،

-ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد، لباس ایشان را از تن شان می کند تا عورت هاشان را به ایشان بنمایاند، شیطان و دسته وی شما را از آنجایی می بینند که شما نمی بینید، ما شیطانها را سرپرست کسانی قرار دادیم که ایمان نمی آورند،»

ای بنی آدم! بدانید که برای شما معایبی است که جز لباس تقوا چیزی آن را نمی پوشاند، و لباس تقوا همان لباسی است که ما از راه فطرت به شما پوشانده ایم پس زنهار که شیطان فریبتان دهد و این جامه خدادادی را از تن شما بیرون نماید، همانطوری

که در بهشت از تن پدر و مادرتان بیرون کرد.

آری، ما شیطان ها را اولیای کسانی قرار دادیم که به آیات ما ایمان نیاورده با پای خود دنبال آنها به راه بیفتند.

از اینجا معلوم می شود آن کاری که ابلیس در بهشت با آدم و حوا کرده (کندن لباس برای نمایاندن عورت هایشان،) تمثیلی است که کندن لباس تقوا را از تن همه آدمیان به سبب فریفتن ایشان نشان می دهد و هر انسانی تا فریب شیطان را نخورده در بهشت سعادت است و همینکه فریفته او شد خداوند او را از آن بیرون می کند.

« انه یریکم هو و قبیله من حیث لا ـ ترونهم،» این جمله نهی قبلی را تاکید نموده می فهماند راه نجات از فتنه های ابلیس بسیار باریک است، زیرا وی طوری به انسان نزدیک می شود و او را می فریبد که خود او نمی فهمد. آری، انسان غیر از خود کسی را سراغ ندارد که به جانب شر دعوت و به سوی شقاوت راهنمایی اش کند.

« انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون،» این جمله نیز تاکید دیگری است برای نهی مزبور، و چنین می فهماند که ولایت شیطانها در آدمی تنها ولایت و قدرت بر فریب دادن او است به طوری که اگر از این راه توانستند کاری بکنند بدنبالش هر کار دیگری می کنند، همچنانکه از آیه:

-« و استفزز من استطعت منهم بصوتک و اجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال و الاولاد وعدهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا، ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و کفی بربک وکیلا،»

-« انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون،»

-« ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین،»

نیز این معنا بر می آید، چون اگر این آیات را به ضمیمه آیات مورد بحث یکجا مورد دقت قرار دهیم خواهیم فهمید که شیطانها بر مؤمنین و متوکلین و آنان که خداوند ایشان را بنده خود به شمار آورده و فرموده: عبادی... هیچگونه ولایتی ندارند، اگر چه احیانا به لغزش شان دست یابند، تنها ولایت شان بر کسانی است که ایمان به خدا نیاورده اند.

نهی از فحشاء

-« وَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيهَا ءَابَاءَنَا وَ اللَّهُ أَمَرَنَا بهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلى اللَّهِ مَا لا تَعْلَمُونَ،

–و چون کاری زشت کنند گویند پدران خود را چنین یافتیم و خدایمان به آن فرمان داده، بگو خدا به زشتی دستور نمی دهد آیا به خدا چیزی نسبت می دهید که نمی دانید؟ »

در داستان بهشت آدم اصل ثابتی بود، و آن این که باعث خروج آدم و همسرش از بهشت همانا بروز سوآت بود، و از آن اصل ثابت نیز چنین استفاده شد که خدای تعالی به هیچ وجه راضی نیست که بنی آدم مرتکب فحشا و عمل زشت شوند.

اینک بدنبال آن داستان در این آیه فحشا و اعمال شنیع مشرکین را ذکر کرده و عذرشان را که گفته اند: اولا پدران ما چنین می کرده اند و ثانیا خدا هم به ما چنین دستور داده نیز ذکر فرموده، سپس به اصل ثابت فوق تمسک جسته و به رسول گرامیش می فرماید تا به آنان بفهماند که این حرف افترا به خدا است، زیرا خداوند امر به فحشا نمی کند و به هیچ وجه به آن راضی نیست، اگر راضی می بود آدم و همسرش را به خاطر آن از بهشت بیرون نمی کرد.

(۱)

تکالیف در نواهی

تکالیف و احکام فرعی دین – منهیات

اشاره

۱– مستند: آیه ۲۶ تا ۳۶ سوره اعراف المیزان ج : ۸ ص : ۸۴

-« ذَلِك مِمَّا أَوْحَى إِلَيْك رَبُّك مِنَ الحِكْمَهِ ...،

-اینها از جمله وحی هائی است که پروردگارت از حکمت بسویت فرستاد ...! »

اگر در این آیه احکام فرعی دین را حکمت نامیده، از این جهت بوده است که هر یک مشتمل بر مصالحی است که اجمالا از سابقه کلام فهمیده می شود. این تکالیف در نواهی عبارتند از:

نهی از افراط و تفریط در انفاق

-« وَ لا تجْعَلْ يَدَك مَغْلُولَهً إِلى عُنُقِك وَ لا تَبْسطهَا كلَّ الْبَسطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً محْسوراً،

-إِنَّ رَبَّك يَبْسط الرِّزْقَ لِمَن يَشاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ كانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرَا بَصِيراً،

-در انفـاق به محتاجـان زیاده روی مکن، نه بخل بورز که گوئی دسـتت را به گردنت بسـته انـد و نه آنچنان باز کن که چیزی برای روز مبادا نزد خود نگذاری آنوقت تهی دست بنشینی و خود را ملامت کنی،

-که پروردگار تو رزق را برای هر که بخواهد توسعه می دهد و برای هر که بخواهد تنگ می گیرد، آری او به صلاح بندگان خود آگاه و بینا است!»

این تعبیر بلیغ ترین و رساترین تعبیر در مورد نهی از افراط و تفریط در انفاق است. آیه این معنا را می رساند که دست خویش تا به آخر مگشای و بیش از حد دست و دلباز نباش که ممکن است روزی زانوی غم بغل کرده و دستت از همه جا بریده شود و دیگر نتوانی خود را در اجتماع ظاهر ساخته و با مردم معاشرت کنی.

« ان ربک یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر انه کان بعباده خبیرا بصیرا» این دأب و سنت پروردگار است که بر هر کس بخواهد روزی دهد فراخ و گشایش دهد و برای هر که نخواهد، تنگ بگیرد، و سنت او چنین نیست که بی حساب و بی اندازه فراخ سازد و یا بکلی قطع کند، آری او مصلحت بندگان را رعایت می کند، چرا که او به حال بندگان خود خبیر و بینا است، تو نیز سزاوار است چنین کنی و متخلق به اخلاق خدا گردی و راه وسط و اعتدال را پیش گرفته از افراط و تفریط بپرهیزی!

نهی شدید فرزندکشی از ترس فقر و خواری

-« وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلَدَکُمْ خَشیَةَ إِمْلَقٍ نحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِیَّاکمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ کانَ خِطئاً کَبِیراً!

-و فرزندان خود را از ترس فقر مکشید، ما آنان را و خود شما را روزی می دهیم، و کشتن آنان خطائی بزرگ است!»

مساله نهی از فرزندکشی در قرآن کریم مکرر آمده، و این عمل شنیع در حالی که یکی از مصادیق آدم کشی است، چرا فقط این مصداق ذکر گردیده؟ می توان گفت که چون فرزندکشی از زشت ترین مصادیق شقاوت و سنگدلی است و جهت دیگرش هم این است که اعراب در سرزمینی زندگی می کردند که بسیار دچار قحطی می شد، و از همین جهت همینکه نشانه های قحطی را می دیدند اول کاری که می کردند به اصطلاح برای حفظ آبرو و عزت و احترام خود!! فرزندان خود را می کشتند.

از آیه مورد بحث کشف می شود که عرب غیر از مساله دخترکشی(وأد) یک سنت دیگری داشته که به خیال خود با آن عمل هون و خواری خود را حفظ می کردند، و آن این بوده است که از ترس خواری و فقر و فاقه فرزند خود را - چه دختر و چه پسر - می کشته، و آیه مورد بحث و نظائر آن از این عمل نهی کرده است.

نهی شدید از نزدیک شدن به عمل زشت زنا

-« وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنی إِنَّهُ کانَ فَحِشهً وَ ساءَ سبِیلًا !

-و نزدیک زنا مشوید که زنا همیشه فاحشه بوده و روشی زشت است !»

این آیه از زنا نهی می کند و در حرمت آن مبالغه کرده است، چون نفرموده اینکار را نکنید، بلکه فرموده نزدیکش هم نشوید، و این نهی را چنین تعلیل کرده که این عمل فاحشه است، و زشتی و فحش آن صفت لاینفک و جدائی ناپذیر آن است، به طوری که در هیچ فرضی از آن جدا نمی شود، و با تعلیل دیگر که فرمود:« و ساء سبیلا،» فهماند که این روش روش زشتی است که به فساد جامعه، آن هم فساد همه شؤون اجتماع منجر می شود، و به کلی نظام اجتماع را مختل ساخته و انسانیت را به نابودی تهدید می کند، و در آیه ای دیگر در عذاب مرتکبین آن مبالغه نموده و در ضمن صفات مؤمنین فرموده« ولا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمه و یخلد فیه مهانا الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا .»

نهی از قتل نفس، و تجویز قصاص قاتل

-« وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْس الَّتی حَرَّمَ اللَّهُ إِلا بِالْحَقّ ِ وَ مَن قُتِلَ مَظلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِیِّهِ سلْطناً فَلا یُسرِف فی الْقَتْلِ إِنَّهُ کانَ مَنصوراً !

-و خونی را که خدا محترم شمرده مریزید، مگر آنکه کشتن او حق باشد، و کسی که بی گناهی را بکشد ما برای ولی او سلطنت و قدرت قانونی قرار داده ایم(که می تواند قاتل را بکشد،) پس نباید کسی در خونریزی از حد تجاوز کند که کشته بی گناه به وسیله قانون یاری شده است !»

این آیه از کشتن نفس محترمه نهی می کند، مگر در صورتی که بحق باشد، به این معنا که طرف مستحق کشته شدن باشد، مثل اینکه کسی را کشته باشد یا مرتد شده باشد(و حرمت دینی را در جامعه بشکند،) و امثال اینها که در قوانین شرع مضبوط است.

و شاید از اینکه نفس را توصیف کرد به حرم الله و نفرمود حرم الله فی الاسلام اشاره به این باشد که حرمت قتل نفس مختص به اسلام نیست، در همه شرایع آسمانی حرام بوده و این حکم از شرایع عمومی است.

« و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا.»

مقصود از اینکه فرمود: ما برای ولی مقتول سلطانی قرار دادیم همین است که او را در قصاص از قاتل سلطنت و اختیار داده ایم، و مقصود از منصور بودن او همان مسلط

بودن قانونی بر کشتن قاتل است.

و معنای آیه این است که کسی که مظلوم کشته شده باشد ما به حسب شرع برای صاحب خون او سلطنت قرار دادیم، تا اگر خواست قاتل را قصاص کند، و اگر خواست خونبها بگیرد، و اگر هم خواست عفو کند، حال صاحب خون هم باید در کشتن اسراف نکند، و غیر قاتل را نکشد، و یا بیش از یکنفر را به قتل نرساند، و بداند که ما یاریش کرده ایم و به هیچ وجه قاتل از چنگ او فرار نمی کند، پس عجله به خرج ندهد و به غیر قاتل نپردازد.

نهی از تجاوز به مال یتیم

-« وَ لا تَقْرَبُوا مَالَ الْیَتِیمِ إِلا بِالَّتی هِیَ أَحْسنُ حَتی یَبْلُغَ أَشدَّهُ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسئُولاً !

- به مال یتیم هم نزدیک مشوید مگر بنحوی که تصرف در آن بهتر باشد برای یتیم از تصرف نکردن، و همچنان مال او را نگه دارید تا به حد رشد برسد، و نیز به عهد خود وفا کنید، که از عهدها نیز بازخواست خواهید شد!»

این آیه از خوردن مال یتیم نهی می کند که خود یکی از کبائری است که خداوند وعده آتش به مرتکبین آن داده و فرموده است:« ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا،» و اگر به جای نهی از خوردن آن از نزدیک شدن به آن نهی کرد برای این بود که شدت حرمت آن را بفهماند، و معنای جمله« الا بالتی هی احسن،» این است که در صورتی که تصرف در مال یتیم به نحوی باشد که از تصرف نکردن بهتر باشد به این معنا که تصرف در آن به مصلحت یتیم و باعث زیاد شدن مال باشد عیب ندارد و حرام نیست، و بلوغ اشد در جمله حتی یبلغ اشده اوان و آغاز این بلوغ و رشد است که در این هنگام حکم یتیمی از یتیم برداشته می شود، و دیگر او را یتیم نمی گویند.

نهی از متابعت بدون علم

-« وَ لا تَقْف مَا لَیْس لَک بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السمْعَ وَ الْبَصرَ وَ الْفُؤَادَ کلُّ أُولَئک کانَ عَنْهُ مَسئُولاً !

-دنبال چیزی را که بدان علم نداری مگیر که گوش و چشم و دل در باره همه اینها روزی مورد بازخواست قرار خواهد گرفت !»

این آیه از پیروی و متابعت هر چیزی که بـدان علم و یقین نداریم نهی می کند، و چون مطلق و بدون قید و شـرط است پیروی اعتقـاد غیر علمی و همچنین عمـل غیر علمی را شامـل گشـته و معنایش چنین می شود: به چیزی که علم به صـحت آن نـداری معتقد مشو، و چیزی را که نمی دانی مگو، و کاری را که علم بدان نداری مکن، زیرا همه اینها پیروی از غیر علم است، پیروی نکردن از چیزی که بـدان علم نـداریم و همچنین پیروی از علم در حقیقت حکمی است که فطرت خود بشـر آن را امضـاء می کند.

آری انسان فطرتا در مسیر زندگیش- در اعتقاد و عملش - جز رسیدن به واقع و متن خارج، هدفی ندارد، او می خواهد اعتقاد و علمی داشـته باشـد که بتوانـد قاطعـانه بگویـد واقع و حقیقت همین است و بس، و این تنهـا بـا پیروی از علم محقق می شود، گمان و شک و وهم چنین خاصیتی ندارد، به مظنون و مشکوک و موهوم نمی توان گفت که عین واقع است.

انسانی که سلامت فطرت را از دست نداده و در اعتقاد خود پیرو آن چیزی است که آن را حق و واقع در خارج می یابد، و در عملش هم آن عملی را می کند که خود را در تشخیص آن محق و مصیب می بیند، چیزی که هست در آنچه که خودش قادر بر تحصـیل علم هست علم خـود را پیروی می کنـد، و در آنچه که خود قـادر نیست ماننـد پـاره ای از فروع اعتقـادی نسـبت به بعضـی از مردم و غالب مسائل عملی نسـبت به غالب مردم از اهل خبره آن مسائل تقلیـد می کند، آری همان فطرت سالم او را به تقلیـد از علم عالم و متخصـص آن فن، وا می دارد و علم آن عالم را علم خود می دانـد، و پیروی از او را در حقیقت پیروی از علم خود می شـمارد، شاهد این مدعا همان اعمال فطری و ارتکازی مردم است، می بینیم که شخصی که راهی را بلد نیست به قول راهنما اعتماد نموده و به راه می افتد، مریضی که درد و درمان خود را نمی شناسد کورکورانه به دستور طبیب عمل می کنـد، و اربـاب حـاجت به اهـل فن صـنعت مورد احتیـاج خود، اعتماد نموده و به ایشان مراجعه می کننـد، البته این در صورتی است که به علم و معرفت آن راهنما و آن طبیب و آن مهندس و مکانیسین اعتماد داشته باشد.

« ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا،» گوش و چشم و فؤآد نعمتهائی هستند که خداوند ارزانی داشته است تا انسان به وسـیله آنها حق را از باطل تمیز داده و خود را به واقع برساند، و به وسیله آنها اعتقاد و عمل حق تحصیل نماید، و به زودی از یک یک آنها بازخواست می شود که آیا در آنچه که کار بستی علمی به دست آوردی یا نه، و اگر به دست آوردی پیروی هم کردی یا خیر؟

مثلا از گوش می پرسند آیا آنچه شنیدی از معلومها و یقینها بود یا هر کس هر

چه گفت گوش دادی؟ و از چشم می پرسند آیا آنچه تماشا می کردی واضح و یقینی بود یا خیر؟ و از قلب می پرسند آنچه که اندیشیدی و یا بدان حکم کردی به آن یقین داشتی یا نه؟ گوش و چشم و قلب ناگزیرند که حق را اعتراف نمایند، و این اعضاء هم ناگزیرند حق را بگویند، و به آنچه که واقع شده گواهی دهند، بنا بر این بر هر فردی لازم است که از پیروی کردن غیر علم بپرهیزد، زیرا اعضاء و ابزاری که وسیله تحصیل علمند به زودی علیه آدمی گواهی می دهند.

نهی از تکبر و خوشحالی زیاد برای باطل

-« وَ لا تَمْشِ فی الأَرْضِ مَرَحاً إِنَّک لَن تخْرِقَ الأَرْض وَ لَن تَبْلُغَ الجِبَالَ طولاً !

-در زمین با نخوت و غرور قدم مزن تو نه می توانی زمین را بشکافی و نه به بلندی کوهها می رسی (نمی توانی هر چه بخواهی بکنی !) »

مرح به معنای برای باطل زیاد خوشحالی کردن است، و شاید قید باطل برای این باشد که بفهماند خوشحالی بیرون از حد اعتدال مرح است، زیرا خوشحالی به حق آن است که از باب شکر خدا در برابر نعمتی از نعمتهای او صورت گیرد، و چنین خوشحالی هرگز از حد اعتدال تجاوز نمی کند، و اما اگر بحدی شدت یافت که عقل را سبک نموده و آثار سبکی عقل در افعال و گفته ها و نشست و برخاستنش و مخصوصا در راه رفتنش نمودار شد چنین فرحی، فرح به باطل است، و جمله« لا تمش فی الارض مرحا،» نهی است از اینکه انسان به خاطر تکبر خود را بیش از آنچه هست بزرگ بداند، و اگر مساله راه رفتن به مرح را مورد نهی قرار داد، برای این بود که اثر همه آن انحرافها در راه رفتن نمودارتر می شود.

سیئه و مکروه بودن منهیات نزد خدا

« کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها!» کلمه ذلک اشاره است به واجبات و محرماتی که قبلا گفته شد، و معنایش این است که همه اینها که گفته شد- یعنی همه آنچه که مورد نهی واقع شد- گناهش نزد پروردگارت مکروه است، و خداوند آن را نخواسته است.

(۱)

سایر نواهی الهی

نهی از دشنام به مقدسات دینی دیگران

۱- مستند: آیه ۲۳ تا ۳۹ سوره اسراء ج : ۱۳ ص : ۱۰۸

-« وَ لا تَسبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسبُّوا اللَّهَ عَدْوَا بِغَيرِ عِلْمٍ كَذَلِك زَيَّنَّا لِكلّ ِ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلى رَبهِم مَّرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كانُوا يَعْمَلُونَ!

-شما مؤمنان به آنانکه غیر خدا را می خوانند دشنام مدهید تا مبادا آنها از روی دشمنی و نادانی خدا را دشنام گویند، ما بدینسان برای هر امتی عملشان را بیاراستیم و عاقبت بازگشت آنان به سوی پروردگارشان است، و او از اعمالی که می کرده اند خبرشان می دهد!»

این آیه یکی از ادب های دینی را خاطرنشان می سازد که با رعایت آن، احترام مقدسات جامعه دینی محفوظ مانده و دستخوش اهانت و ناسزا و یا سخریه نمی شود، چون این معنا غریزه انسانی است که از حریم مقدسات خود دفاع نموده با کسانی که به حریم مقدساتش تجاوز کنند به مقابله برخیزد و چه بسا شدت خشم او را به فحش و ناسزای به مقدسات آنان وادار سازد، و چون ممکن بود مسلمین به منظور دفاع از حریم پروردگار، بت های مشرکین را هدف دشنام خود قرار دهند و در نتیجه عصبیت جاهلیت، مشرکین را نیز وادار سازد که حریم مقدس خدای متعال را مورد هتک قرار دهند، لذا به آنان دستور می دهد که به خدایان مشرکین ناسزا نگویند، چون اگر ناسزا بگویند و آنان هم در مقام معارضه به مثل به ساحت قدس ربوبی توهین کنند در حقیقت خود مؤمنین باعث هتک حرمت و جسارت به مقام کبریایی خداوند شده اند.

از عموم تعلیلی که جمله« کذلک زینا لکل امه عملهم،» آنرا افاده می کند نهی از هر کلام زشتی نسبت به مقدسات دینی استفاده می شود.

(۱)

نهی شدید از اشاعه فحشا

۱- مستند: آیه ۱۰۸ سوره انعام المیزان ج : ۷ ص : ۴۳۴

-« إِنَّ الَّذِینَ یحِبُّونَ أَن تَشِیعَ الْفَحِشهُ فی الَّذِینَ ءَامَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ فی الدُّنْیَا وَ الاَخِرَهِ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ وَ أَنتُمْ لا تَعْلَمُونَ!

-آنان که دوست می دارند که در میان اهل ایمان کار منکری را اشاعه و شهرت دهند آنها را در دنیا و آخرت عذاب دردناک خواهد بود و خدا می داند و شما نمی دانید !»

مقصود از فاحشه مطلق فحشاء است، چون زنا و قذف(نسبت زنا دادن) و امثال آن. دوست داشتن اینکه فحشاء و قذف در میان مؤمنین شیوع پیدا کند، خود مستوجب عذاب الیم در دنیا و آخرت برای دوست دارنده است.

علت ندارد که ما عذاب در دنیا را حمل بر حد کنیم، چون دوست داشتن شیوع گناه در میان مؤمنین حد نمی آورد.

علاوه بر این قذف به مجرد ارتکاب حد می آورد، و جهت ندارد که ما آن را مقید به قصد شیوع کنیم، و نکته ای هم که موجب این کار باشد در بین نیست.

« و الله یعلم و انتم لا تعلمون،» این جمله تاکید و بزرگ داشت عملی است که موجب سخط و عذاب خدا است، هر چند مردم از بزرگی آن بی خبر باشند.

در کافی از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از بعضی اصحابش از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: هر کس درباره مؤمنین چیزی بگوید که با دو چشم خود دیده و با دو گوش خود شنیده باشد، تازه از کسانی خواهد بود که دوست دارند فحشاء در بین مؤمنین منتشر شود.

باز در همان کتاب به سند خود از اسحاق بن عمار، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: هر کس عمل زشتی را اشاعه دهد، مثل کسی می ماند که آن را باب کرده باشد.

(۱)

نهی شدید از افترا زدن به زنان شوهردار عفیف مومن غافل

۱- مستند: آیه ۱۹ سوره نور المیزان ج : ۱۵ ص : ۱۳۳

-« إِنَّ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصنَتِ الْغَفِلَتِ الْمُؤْمِنَتِ لُعِنُوا فی الدُّنْیا وَ الاَخِرَهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ!

-یَوْمَ تَشهَدُ عَلَیهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُم بِمَا كانُوا یَعْمَلُونَ!

-یَوْمَئذٍ یُوَفِّیهِمُ اللَّهُ دِینَهُمُ الْحَقَّ وَ یَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِینُ!

-کسانی که به زنان با ایمان عفیف بی خبر از کار بد، تهمت بستند محققا در دنیا و آخرت ملعون شدند و هم آنان به عذاب سخت معذب خواهند شد!

-بترسید از روزی که زبان و دست و پای ایشان بر اعمال آنها گواهی دهد!

-که در آن روز خدا حساب و کیفر آنها را تمام و کامل خواهد پرداخت !»

اینکه از مؤمنات سه صفت را بر شمرده، به منظور دلالت بر عظمت معصیت بوده، چون صفت داشتن شوهر و عفت و غفلت و ایمان هر یک سبب تامی هستند برای اینکه نسبت زنا را ظلم، و نسبت دهنده را ظالم و متهم بی گناه را مظلوم جلوه دهند، تا چه رسد به اینکه همه آن صفات با هم جمع باشند، یعنی زن متهم به زنا، هم شوهردار و عفیف باشد، هم با ایمان، و هم غافل از چنین نسبت که در این صورت نسبت زنا به او دادن ظلمی بزرگتر، و گناهی عظیم تر خواهد بود، و کیفرش لعنت در دنیا و آخرت، و عذاب عظیم خواهد بود.

این آیه شریفه هر چند در جمله آیات افک نازل شده ولی مضمونش عام است.

مقصود از شهادت، شهادت اعضای بدن بر گناهان و همه معاصی است، البته هر عضوی به آن گناهی شهادت می دهد که مناسب با خود او است، پس گناه اگر از سنخ گفتار باشد، مانند قذف(نسبت زنا دادن،) دروغ، غیبت و امثال آن روز قیامت زبانها به آن شهادت می دهند، و هر چه از قبیل افعال باشد، همچون سرقت و راه رفتن برای سخن چینی و سعایت و امثال آن، بقیه اعضاء بدان گواهی می دهند و چون بیشتر گناهان به وسیله دست و پا انجام می شود از این رو آن دو را نام برده است .

و در حقیقت شاهد بر هر عملی خود آن عضوی است که عمل از او سرزده است.

(۱)

نهی از کم فروشی و فساد در معاملات

۱- مستند: آیه ۲۳ تا ۲۵ سوره نور المیزان ج : ۱۵ ص : ۱۳۵

-« وَيْلٌ لِّلْمُطفِّفِينَ،

-الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلى النَّاسِ يَستَوْفُونَ،

-وَ إِذَا كالُوهُمْ أَو وَّزَنُوهُمْ يخْسِرُونَ!

-وای بر کم فروشان،

-کسانی که وقتی از مردم پیمانه می گیرند تمام می گیرند،

-و چون پیمانه به مردم دهند یا برای ایشان وزن کنند بکاهند !»

تطفیف به معنای نقص در کیل و وزن است که خدای تعالی از آن نهی کرده، و آن را افساد در زمین خوانده است.

مضمون مجموع دو آیه یک مذمت است، و آن این است که مطففین حق را برای خود رعایت می کنند، ولی برای دیگران رعایت نمی کنند.

و به عبارتی دیگر حق را برای دیگران آنطور که برای خود رعایت می کنند رعایت نمی نمایند، و این خود باعث تباهی اجتماع انسانی است که اساس آن بر تعادل حقوق متقابل است، و اگر این تعادل از بین برود و فاسد شود همه چیز فاسد می شود.

« الاـ یظن اولئک انهم مبعوثون لیوم عظیم،» اگر اکتفا کرد به ظن و گمان به مساله قیامت و حساب، با اینکه اعتقاد به معاد باید علمی و یقینی باشد، برای اشاره به این حقیقت است که در اجتناب از کم فروشی احتمال خطر و ضرر آخرتی هم کافی است، اگر کسی یقین به قیامت نداشته باشد، و تنها احتمال آن را بدهد همین احتمال که ممکن است قیامت راست باشد، و خدای تعالی در آن روز عظیم مردم را بدانچه کرده اند مؤاخذه کند، کافی است که او را از کم فروشی باز بدارد.

(۱)

نهی از تصرف باطل در اموال

-" وَ لا تَأْكلُوا أَمْوَلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ وَ تُدْلُوا بِهَا إِلى الحُكامِ لِتَأْكلُوا فَرِيقاً مِّنْ أَمْوَلِ النَّاسِ بِالاثْمِ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ،

۱- مستند: آیه ۱ تا ۳ سوره مطففین المیزان ج : ۲۰ ص : ۳۷۹

-و اموال خود را در بین خود به باطل مخورید و برای خوردن مال مردم قسمتی از آن را به طرف حکام به رشوه و گناه سرازیر منمائید با اینکه می دانید که این عمل حرام است!"

منظور از اکل اموال مردم گرفتن آن و یا مطلق تصرف در آن است، که بطور مجاز خوردن مال مردم نامیده می شود.

اینکه حکم " مخورید مال خود را به باطل،" را مقید کرد به قید" بینکم" دلالت دارد بر اینکه مجموعه اموال دنیا متعلق است به مجموعه مردم دنیا، منتها خدای تعالی از راه وضع قوانین عادله اموال را میان افراد تقسیم کرده، تا مالکیت آنان به حق تعدیل شود، و در نتیجه ریشه های فساد قطع گردد، قوانینی که تصرفات بیرون از آن قوانین هر چه باشد باطل است.

این آیه شریفه به منزله بیان و شرح است برای آیه شریفه:" خلق لکم ما فی الارض جمیعا،" و اگر اموال را اضافه کرد به ضمیری که به مردم بر می گردد، و فرمود:" اموالتان" برای این بود که اصل مالکیت را که بنای مجتمع انسانی بر آن مستقر شده، امضا کرده و محترم شمرده باشد.

نهی از رشوه دادن و رشوه گرفتن

-" ... و تدلوا بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس!

-... و برای خوردن مال مردم قسمتی از آن را به طرف حکام به رشوه و گناه سرازیر منمائید ! "

" تدلوا" به معنای آویزان کردن دلو در چاه است برای بیرون کشیدن آب، و این کلمه را به عنوان کنایه در دادن رشوه به حکام تا بر طبق میل آدمی رأی دهند استعمال می کنند و این کنایه ای است لطیف که می فهماند مثل رشوه دهنده که می خواهد حکم حاکم را به سود خود جلب کند، و با مادیات عقل و وجدان او را بدزدد، مثل کسی است که با دلو خود آب را از چاه بیرون می کشد.

مجموع آیه کلام واحدی است که یک غرض را افاده می کند، و آن نهی از مصالحه ای است که راشی و مرتشی بر سر خوردن مال مردم می کنند، و مال مردم را بین خود تقسیم نموده حاکم یک مقدار از آن را که راشی به سویش " ادلا" می کند بگیرد، و خود راشی هم یک مقدار دیگر را، با اینکه می دانند این مال باطل است، و حقی در آن ندارند.

(۱)

محرمات خودساخته و نامشروع

اشاره

۱- مستند: آیه ۱۸۸ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۷۳

توضیح:

حرام معنایش با کلمه ممنوع یکی است، وقتی می گویند فلان کار حرام است، معنایش این است که ارتکاب آن ممنوع است.

حلال (حل) در تمامی موارد استعمالش معنای آزادی در عمل و اثر را می رساند.

نهی از باب کردن حلال و حرام بدون وحی

-« وَ لا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لا يُفْلِحُونَ،

-مَتَعٌ قَلِيلٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ!

-برای آن توصیف دروغ که زبانهایتان می کند می گویید این حلال است و این حرام، تا دروغ به خدا بندید، کسانی که دروغ به خدا بندند رستگار نمی شوند،

-تمتعی ناچیز است و عذابی الم انگیز دارند !»

می فرماید: به سبب وصف زبانهای خود و به خاطر افتراء و دروغ بر خدا، نگوئید این حرام است و این حلال.

خطابهای این آیات، متوجه مؤمنین است، مراد از جمله مورد بحث نهی از بدعت در دین است، یعنی چیزی از حلال و حرام داخل در دین مکنید و چیزی که از دین نباشد و به وسیله وحی نرسیده باشد در میان جامعه باب مکنید، زیرا این، افتراء به خداست هر چند که باب کننده اش آن را به خدا نسبت ندهد.

توضیح مطلب این است که دین در عرف و اصطلاح قرآن، همان سنتی است که در زندگی جریان دارد، یعنی آن سنتی که باید در جامعه عملی شود، بطور کلی برای خداست، و هر کس چیزی بر آن اضافه کند در حقیقت به خدا افتراء بسته هر چند از اسناد آن به خدا سکوت کند، و یا حتی به زبان، این اسناد را انکار نماید.

خدای متعال در مقام تعلیل نهی خود فرمود:« ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون،» سپس به نومیدی آنان از رستگاری اشاره نموده فرمود:« متاع قلیل و لهم عذاب الیم.»

(۱)

نهی شدید از حرام کردن حلال خدا

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا تحَرِّمُوا طیِّبَتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا یحِب الْمُعْتَدِینَ،

-وَ کلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ حَلَلاً طیِّباً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی أَنتُم بِهِ مُؤْمِنُونَ !

-ای کسانی که ایمان آورده اید ! حرام نکنید طیباتی را که خداوند بر شما حلال نموده و تجاوز نکنید که براستی خداوند دوست نمی دارد تجاوزکاران را،

-و بخورید از آنچه خداوند روزیتان کرده در حالی که حلال و طیب است و بپرهیزید از خدایی که شما به او ایمان آورده اید !»

این آیات مؤمنین را از تحریم حلال نهی می کند، یعنی دستور می دهد آنچه را که خدا بر ایشان حلال کرده بر خود حرام نکنند، و این تحریم حلال یا به این می شود که در مقابل حلیت شارع حرمتش را تشریع کنند، و یا به این می شود که کسی از انجام آن عمل حلال جلوگیری نموده یا خودش از انجامش امتناع بورزد، چه همه اینها تحریم و منع و در حقیقت نزاع با خدای سبحان است در سلطنت او، و تجاوز به اوست، و پر معلوم است که این نزاع و تجاوز با ایمان به خدا و آیات خدا سازگار نیست، و لذا در آیه مورد بحث نهی از این عمل را صادر کرده و فرموده: حرام نکنید آنچه را که خدا برایتان حلال کرده، با اینکه ایمان به خدا آورده اید و خود را تسلیم امر او نموده اید!

و ذیل آیه بعدی هم که می فرماید:« و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون،» این معنا را که آیه هم تشریع و هم جلوگیری و هم امتناع را شامل است تایید می کند، و اینکه کلمه طیبات را اضافه کرده است به جمله احل الله لکم با اینکه کلام بدون ذکر آن هم تمام بود، برای این بود که به تتمیم جهت نهی اشاره کرده باشد، و بفهماند تحریم حلال علاوه بر اینکه تجاوز از حد بندگی و معارضه با سلطنت خدا و مناقض با ایمان و تسلیم است،

۱- مستند: آیه ۱۱۴ تا ۱۱۹ سوره نحل المیزان ج : ۱۲ ص : ۵۲۴

خروج از حکم فطرت هم هست، زیرا فطرت، خود هر حلالی را پاکیزه و طیب می داند، و از آنها هیچ نفرتی ندارد، کما اینکه در آیه ذیل که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم شریعتی را که آورده توصیف می فرماید و از این معنایی که گفتیم خبر داده، یعنی آنچه را که حلال است طیب و آنچه را که حرام است خبیث و پلید دانسته، و فرموده است:« الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریه و الانجیل یامرهم بالمعروف و ینهیهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث و یضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم ...،» به همین معنائی که بیان کردیم تایید می شود که:

اولا: مراد از تحریم طیبات، الزام و التزام به ترک حلالها است،

ثانیا: مراد از حلال به قرینه مقابله با حرمت بطور عموم هر چیزی است که در قبال حرمت باشد، پس هم مباحات و هم مستحبات و هم واجبات را شامل می شود،

ثالثا: مراد از اعتداء در جمله ولا تعتدوا همان تجاوز بر خدای سبحان است نسبت به سلطنت تشریعیش، یا اینکه مراد تعدی از حدود اوست به کناره گیری از اطاعت و تسلیم او و تحریم حلالهای او، چنان که در ذیل آیه طلاق می فرماید:« تلک حدود الله فلا تعتدوها و من یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون،» و نیز در ذیل آیه ارث می فرماید:« تلک حدود الله و من یطع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک الفوز العظیم. و من یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و له عذاب مهین! »

و این آیات همانطوری که ملاحظه می کنید اطاعت خدا و رسول را از روی استقامت و التزام به آنچه تشریع فرموده، ممدوح دانسته، و بر عکس خروج از مقام تسلیم و رضا و التزام و انقیاد را از راه تعدی و تجاوز نسبت به حدود خدا مذموم دانسته، و مرتکبش را سزاوار عقاب معرفی نموده است، بنا بر این محصل مفاد آیه مورد بحث نهی است از تحریم محللات، یعنی از اینکه کسی از استفاده از آنچه خدایش حلال کرده اجتناب و از نزدیکی به آن امتناع ورزد، چون این امتناع با ایمان به خدا و آیات او مناقض است، و با این نمی سازد که محللات چیزهائی هستند که فطرت بشر آنرا طیب می داند، و هیچگونه پلیدی در آنها نیست تا از آن جهت از آنها اجتناب شود، و اجتناب بی جهت تجاوز است، و خداوند متجاوزین را دوست نمی دارد: « و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین!»

« و کلوا مما رزقکم الله حلالا ـ طیبا...،» چون جای این بود که کسی خیال کند بهرمندی از نعمت های خدا زیاده از حد ضرورت جایز نباشد و این آیه در چنین مقامی می فرماید: بخورید از چیزهائی که خدا روزیتان کرده، از این رو کلمه بخورید دلالت بر وجوب ندارد، تنها جواز را می رساند.

در آیه اولی که نهی را بطور عموم بیان فرمود نه تنها از نخوردن، از این جهت

است که می خواهد قاعده کلی بیان کند، چون ملاک نهی، هم در خوردنی های حلال است و هم در غیر خوردنی ها.

نکته ای که در ذکر آنست، این است که اشاره کند به اینکه حلال و طیب بودن روزی عذر برای کسی که بخواهد پیرامون رهبانیت بگردد باقی نمی گذارد.

(۱)

بدعت رهبانیت مسیحی

-« ثُمَّ قَفَّیْنَا عَلی ءَاثَرِهِم بِرُسلِنَا وَ قَفَّیْنَا بِعِیسی ابْنِ مَرْیَمَ وَ ءَاتَیْنَهُ الانجِیلَ وَ جَعَلْنَا فی قُلُوبِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِیَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا کَتَبْنَهَا عَلَیْهِمْ إِلا ابْتِغَاءَ رِضوَنِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَایَتِهَا فَئَاتَیْنَا الَّذِینَ ءَامَنُوا مِنهُمْ أَجْرَهُمْ وَ کَثِیرٌ مِّنهُمْ فَسِقُونَ!

-به دنبال آن رسولان خود را گسیل داشتیم، و عیسی بن مریم را فرستادیم، و به او انجیل دادیم، و در دل پیروانش رأفت و رحمت قرار دادیم، و رهبانیتی که خود آنان بدعتش را نهاده بودند و ما بر آنان واجب نکرده بودیم اما منظور آنان هم جز رضای خدا نبود، اما آنطور که باید رعایت آن رهبانیت را نکردند، و در نتیجه به کسانی که از ایشان ایمان آورده بودند، اجرشان را دادیم و بسیاری از ایشان فاسق شدند!»

کلمه ابتداع(بدعت) به معنای این است که انسان چیزی را جزو دین کند که جزو دین نباشد، سنت و عملی را باب کند که در هیچ دینی نبوده باشد، و جمله« ما کتبناها علیهم،» اینکه چیزی را جزو دین کنند که ما بر آنان ننوشته ایم. و معنای آیه این است که: پیروان مسیح علیه السلام از پیش خود رهبانیتی بدعت نهادند که ما آن را برای آنان تشریع نکرده بودیم.

« الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعایتها،» این استثنا به اصطلاح استثنایی است منقطع، و معنایش با جمله قبل این است که ما آن رهبانیت را بر آنان واجب نکرده بودیم، لیکن خود آنان برای خوشنودی خدا و به دست آوردن رضوان او آن را بر خود واجب کردند، ولی آنطور که باید همان رهبانیت خود ساخته را حفظ نکردند، و از حدود آن تجاوز کردند.

و در این گفتار اشاره ای است به اینکه آن رهبانیتی که یاران مسیح از پیش خود ساختند، هر چند خدای تعالی تشریعش نکرده بود، ولی مورد رضایت خدای تعالی بوده

۱- مستند: آیه ۸۷ و ۸۸ سوره مائده المیزان ج : ۶ ص : ۱۵۶

است.

« فاتینا الذین امنوا منهم اجرهم و کثیر منهم فاسقون،» این آیه اشاره است به این که آنها مانند امت های رسولان سابق هستند، برخی مؤمنند و بر اساس ایمان خودشان ماجورند و بیشتر آنها فاسقند، و غلبه با فسق است.

در مجمع البیان از ابن مسعود روایت کرده که گفت: من در پشت سر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم سوار بر الاغ بودم، به من فرمود: ای ابن ام عبد! هیچ می دانی بنی اسرائیل مساله رهبانیت را از کجا بدعت کردند؟ عرضه داشتم: خدا و رسولش بهتر می دانند. فرمود: سلاطین جور بعد از عیسی بر آنان مسلط شدند، و معصیت ها را رواج دادند، اهل ایمان به خشم آمده با آنان به جنگ برخاستند، و در آخر شکست خوردند و این کار سه نوبت صورت گرفت، و در هر سه نوبت شکست نصیب آنان شد، و در نتیجه از مؤمنین به جز عده ای اندک نماند.

این بار گفتند: اگر دشمنان، ما را بشناسند و ما خود را به آنان نشان دهیم تا آخرین نفر ما را نابود خواهند کرد، و دیگر احدی باقی نمی ماند که به سوی دین دعوت کند، پس بیایید در روی زمین پراکنده و پنهان شویم، تا خدای تعالی پیغمبری را که عیسی وعده اش را داده مبعوث کند، و منظورشان از آن پیغمبر، من(محمد) بودم، ناگزیر متفرق شده به غارهای کوه پناه برده، از آن موقع رهبانیت را پی نهادند.

بعضی از آنان متمسک به دین خود شده، و بعضی دیگر به کلی کافر شدند، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم این آیه را خواند:« و رهبانیه ابتدعوها ما کتبناها علیهم....» آنگاه فرمود: ای ابن ام عبد! آیا می دانی رهبانیت امت من چیست؟ عرضه داشتم: خدا و رسولش داناترند، فرمود: رهبانیت امت من هجرت و جهاد و نماز و روزه و حج و عمره است!

(۱)

محرمات تشریعی از جانب خدا

محرمات مشترک در همه ادیان

۱- مستند: آیه ۲۷ سوره حدید المیزان ج : ۱۹ ص : ۳۰۴

-« قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكمْ عَلَيْكمْ أَلا تُشرِكُوا بِهِ شيْئاً وَ بِالْوَلِدَيْنِ إِحْسناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلَدَكم مِّنْ إِمْلَقٍ نحْنُ نَرْزُقُكمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لا تَقْرَبُوا الْفَوَحِش مَا ظهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطنَ وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْس الَّتى حَرَّمَ اللَّهُ إِلا بِالْحَقّ ِ ذَلِكمْ وَصاكُم بِهِ لَعَلَّكمْ تَعْقِلُونَ!

-وَ لاـ تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلا بِالَّتى هِىَ أَحْسنُ حَتى يَبْلُغَ أَشدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسطِ لا نُكلِّف نَفْساً إِلا وُسعَهَا وَ إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذَا قُرْبى وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكمْ وَصاكُم بِهِ لَعَلَّكمْ تَذَكَّرُونَ وَ أَنَّ هَذَا صرَطِى مُستَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصاكُم بِهِ لَعَلَّكمْ تَتَّقُونَ!

-بگو بيايید تا برايتان بخوانم آنچه را كه پروردگارتان بر شما حرام كرده، اينكه چيزى را با او شريك مكنيد و با پدر و مادر به نيكى رفتار كنيد و فرزندان خويش را از بيم فقر مكشيد كه ما شما و ايشان را روزى مى دهيم و به كارهاى زشت آنچه عيان است و آنچه نهان است نزديک مشويد و نفسى را كه خدا كشتن آنرا حرام كرده جز به حق مكشيد اينها است كه خدا شما

را بدان سفارش کرده است شاید تعقل کنید!

-به مال یتیم نزدیک مشوید جز به طریقی که نیکوتر است تا وی به قوت خویش برسد، پیمانه و وزن را به انصاف تمام دهید ما هیچ کس را مگر به اندازه تواناییش مکلف نمی کنیم چون سخن گویید دادگر باشید گر چه علیه خویشاوند و به ضرر او باشد و به پیمان خدا وفا کنید، اینها است که خدا شما را بدان سفارش کرده، باشد که اندرز گیرید!

-و این راه من است یکراست، پس پیروی کنید آن را و به راه های دیگر مروید که شما را از راه وی پراکنده کند اینها است که خدا شما را بدان سفارش کرده بلکه پرهیزکاری کنید!»

این آیات محرماتی را بیان می کند که اختصاص به شریعت معینی از شرایع الهی ندارد، و آن محرمات عبارت است از:

شرک به خدا،

ترک احسان به پدر و مادر،

ارتکاب فواحش، و کشتن نفس محترمه بدون حق (که از آن جمله است کشتن فرزندان از ترس روزی،)

نزدیک شدن به مال یتیم مگر به طریق نیکوتر،

کم فروشی،

ظلم در گفتار،

وفا نکردن به عهد خدا و پیروی کردن از غیر راه خدا و بدین وسیله در دین خدا اختلاف انداختن.

ادیان الهی هر چه هم از جهت اجمال و تفصیل با یکدیگر اختلاف داشته باشند، هیچ یک از آنها بدون تحریم این گونه محرمات معقول نیست تشریع شود، و به عبارت ساده تر، معقول نیست دینی الهی بوده باشد و در آن دین اینگونه امور تحریم نشده باشد حتی آن دینی که برای ساده ترین و ابتدایی ترین نسل بشر تشریع شده است.

شاهد اینکه محرمات مذکور عمومی است و اختصاصی به یک شریعت ندارد- این است که می بینیم قرآن کریم همانها را از انبیا علیهم السلام نقل می کند که در خطاب هایی که به امت های خود می کرده اند از آن نهی می نموده اند.

اگر شرک را از سایر گناهان جلوتر ذکر کرده برای این است که شرک ظلم عظیمی است که با ارتکاب آن هیچ امیدی به مغفرت خداوند نیست، همچنانکه فرموده:« ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء،» گناهی است که سرانجام سایر گناهان منتهی به آن است، همچنانکه منتهای هر عمل صالح و حسنه ای توحید خدای تعالی است.

« و بالوالـدین احسانا - احسان کنیـد به پدر و مادر احسان کردنی!» خدای تعالی در قرآن کریمش در چند جا احسان به پدر و مادر را تالی توحید و ترک شرک دانسته و هر جا به

آن امر کرده قبلا به توحید و ترک شرک امر کرده است. این خود بهترین دلیل است بر اینکه عقوق والدین بعد از شرک به خدای بزرگ در شمار بزرگترین گناهان، و یا خود، بزرگترین آنها است.

« و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم،» کشتن فرزندان از ترس هزینه زندگی آنان در میان عرب جاهلیت سنتی جاری بوده، چون بلاد عرب غالب سالها دستخوش قحطی و گرانی می شده، و مردم وقتی می دیدند که قحط سالی و افلاس آنان را تهدید می کند فرزندان خود را می کشتند تا ناظر ذلت فقر و گرسنگی آنان نباشند.

لذا در آیه مورد بحث که ایشان را از این عمل ناستوده نهی کرده نهی را با جمله نحن نرزقکم و ایاهم تعلیل کرده و فرموده: منطق شما در فرزندکشی جز این نیست که نمی توانید روزی و هزینه زندگی آنان را فراهم نمایید، و این خود منطقی است غلط، برای اینکه این شما نیستید که روزی فرزندانتان را فراهم می کنید، بلکه خدای تعالی است که روزی ایشان و خود شما را می دهد، پس شما چرا می ترسید و از ترس، آنان را به دست خود از بین می برید؟

« و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن،»کلمه فواحش جمع فاحشه است که به معنای کار بسیار زشت و شنیع است، و خدای تعالی در کلام خود زنا و لواط و نسبت دادن زنا به مردان و زنان پاکدامن را از مصادیق فاحشه شمرده، و از ظاهر کلام برمی آید که مراد از فاحشه ظاهری گناه علنی و مقصود از فاحشه باطنی گناه سری و روابط نامشروع برقرار کردن در پنهانی است.

و همچنین قتل نفس و سایر انواع فحشا امنیت عمومی را سلب نموده و با از میان رفتن امنیت، بنای جامعه انسانی فرو ریخته، ارکان آن سست می گردد.

« و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ...،» در اینجا دو احتمال هست: یکی اینکه معنای حرم الله، حرام کرده است خداوند کشتنش را باشد، دیگر این که معنایش: محترم کرده است آنرا به احترام قانونی و بدین وسیله او را و یا حقی از حقوق او را از ضایع شدن حفظ کرده باشد.

و اینکه فرمود: الا بالحق مقصود استثنای قتل بعضی از نفوسی است که در اثر پاره ای از گناهان احترامی را که خداوند برای مسلمانان و یا کفار همپیمان با مسلمین جعل کرده، از خود سلب نموده اند، مانند قتل به قصاص و حد شرعی.

« و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده،» اینکه از نزدیک شدن به مال

یتیم نهی فرموده برای این است که دلالت بر عمومیت مطلب کند، یعنی بفهماند که تنها خوردن آن حرام نیست، بلکه استعمال و هر گونه تصرفی در آن نیز حرام است مگر اینکه منظور از تصرف در آن حفظ آن باشد آن هم به شرطی که بهترین راههای حفظ بوده باشد.

و نهی از نزدیکی به مال یتیم همچنان امتداد دارد تا زمانی که یتیم به حد رشد و بلوغ برسد، و دیگر از اداره اموال خود قاصر و محتاج به تدبیر ولی خود نباشد. پس معلوم شد مقصود از یبلغ اشده رسیدن به حد بلوغ و رشد هر دو است.

« و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها،» ایفاء به قسط عبارت است از عمل کردن به عدالت بدون اجحاف.

و اینکه فرمود: ما هیچ کس را تکلیف نمی کنیم مگر به آنچه که در خور طاقت او است به منزله دفع توهمی است که ممکن است بشود، گویا کسی می پرسد: مگر در کیل و وزن ممکن است رعایت عدالت واقعی و حقیقی بشود؟ هرگز ممکن نیست، و انسان در اینگونه امور هیچ چاره ای جز این ندارد که به تقریب و تخمین اکتفا کند، و خدای تعالی با جمله مورد بحث جوابش را داده می فرماید: ما هیچ کس را تکلیف نمی کنیم مگر به چیزی که در وسع طاقت او باشد.

« و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی- چون سخن گویید دادگر باشید گر چه علیه خویشاوند و به ضرر او باشد...،» می فرماید: باید مراقب گفتارهای خود باشید، و زبان خود را از حرف هایی که برای دیگران نفع و یا ضرر دارد حفظ کنید، و عاطفه قرابت و هر عاطفه دیگری شما را به جانبداری بیجا از احدی وادار نکند، و به تحریف گفته های دیگران و تجاوز از حق و شهادت بناحق یا قضاوت ناروا وادار نسازد، و خلاصه بناحق جانب آن کس را که دوستش می دارید رعایت ننموده و حق آن کسی را که دوستش نمی دارید، باطل مسازید.

در مجمع البیان گفته است: آیه مورد بحث با همه کوتاهی و کمی حروفش مشتمل بر دستورات بلیغی در باره اقاریر، شهادتها، وصیت ها، فتاوا، قضاوتها، احکام، مذاهب و امر به معروف و نهی از منکر است.

« و بعهد الله اوفوا ...،» این جمله هم بر دستورات و تکالیف شرعی اطلاق می شود، و هم بر پیمان و میثاق و بر نذر و سوگند و لیکن در قرآن کریم این لفظ بیشتر در دستورات الهی استعمال می شود، مخصوصا در آیه مورد بحث که به اسم پروردگار(الله) اضافه شده، مورد بحث آیه هم مناسب با همین معنا است.

« وان هـذا صـراطی مسـتقیما فـاتبعوه ولاـ تتبعوا السـبل فتفرق بکم عن سـبیله...،» مقصود اصـلی از آیه مورد بحث این است که بفرماید: شما از راه خدا متفرق مشوید و در آن اختلاف راه میاندازید!

پس اگر بعـد از گفتن اینکه این وصایا صـراط مسـتقیم من است و اختصاص به دین معینی نـدارد مجددا امر کرد به اقامه دین، در حقیقت خواست تا زمینه کلام را برای نهی از تفرقه در دین فراهم سازد.

بنـا بر این، معنـای آیه چنین می شود: علاـوه بر محرمـاتی که گفته شـد یکی دیگر از محرمـات این است که این صـراط را که اختلاف و تخلف پذیر نیست واگذاشته و راههای دیگر را پیروی کنید، چون این عمل شما را از راه خدا متفرق می سازد و در میان شما ایجاد اختلاف می نماید، و سرانجام باعث می شود که از صراط مستقیم خدا یکسره بیرون شوید .

(۱)

تحریمات الهی در اول خلقت انسان

-« قُـلْ إِنَّمَـا حَرَّمَ رَبىَ الْفَوَحِش مَـا ظَهَرَ مِنهَـا وَ مَـا بَطَنَ وَ الاـثْمَ وَ الْبَغْىَ بِغَيرِ الْحَقّ ِوَ أَن تُشـرِكُوا بِـاللَّهِ مَا لَمْ يُنزِّلْ بِهِ سـلْطناً وَ أَن تَقُولُوا عَلى اللَّهِ مَا لا تَعْلَمُونَ!

-بگو ای پیغمبر که خدای من هر گونه اعمال زشت را چه در آشکار و چه در نهان و گناهکاری و ظلم بناحق و شرک به خدا را که بر آن شـرک هیـچ دلیل ندارید و اینکه چیزی را که نمی دانیـد از روی جهالت به خدا نسـبت دهید، همه را حرام کرده است!»

مراد از فـواحش گناهـانی است که حـد اعلاـی شـناعت و زشـتی را داشـته باشـد، ماننـد زنـا، لواط و امثـال آن. و منظور از اثم گناهانی است که باعث انحطاط ذلت و سـقوط در زنـد گی گردد، مانند می گساری که آبروی آدمی و مال و عرض و جانش را تباه می سازد. منظور از بغی تعـدی و طلب کردن چیزی است که حق طلب کردن آن را نداشـته باشـد، ماننـد انواع ظلم ها و تعدیات بر مردم و استیلای غیر مشروع بر آنان.

در این آیه چیزهـایی را که غیر طیب است به طور فهرست و خلاـصه و به بیـانی که شامـل تمـام انواع گناهان باشـد بیان کرده است، چون محرمات دینی از دو حال خارج نیستند: یا محرمات مربوط به افعالند و یا مربوط به اقوال و عقاید.

۱- مستند: آیه ۱۵۱ تا ۱۵۳ سوره انعام المیزان ج : ۷ ص : ۵۱۲

کلمات: فواحش، اثم و بغی مربوط به قسم اول و جملات: و ان تشرکوا بالله و ان تقولوا علی الله، قسم دوم را خلاصه می کند:

قسم اول هم دو نوع است: یکی آنهایی که مربوط به حق الناس است که کلمه بغی جامع آنها است، و دیگری گناهانی است که مربوط به حق النـاس نیست، این نیز دو گونه است: یکی آنهـایی که زشت و شـنیعند و کلمه فـاحشه اشـاره به آنها است. و دیگری گناهانی است که تنها دارای مفسده و ضرر برای گنهکار است و کلمه اثم عنوان اینگونه گناهان است.

قسم دوم نیز یا شرک به خدا است و یا افتراء بر او .

(۱)

شرط جهالت در ارتکاب محرمات

-« ثُمَّ إِنَّ رَبَّک لِلَّذِینَ عَمِلُوا السوءَ بجَهَلَهٍ ثمَّ تَابُوا مِن بَعْدِ ذَلِك وَ أَصلَحُوا إِنَّ رَبَّک مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِیمٌ !

-آنگاه پروردگارت نسبت به کسانی که از روی نادانی بدی کرده و از پی آن توبه نموده و به صلاح آمده اند پروردگارت از پی آن آمرزگار و رحیم است!»

کلمه جهـالت و جهـل در معنـا یکی است که در اصـل در مقابل علم بوده، لیکن جهالت در بسیاری از موارد، در معنای عـدم انکشاف تام واقع، استعمال می شود، هر چند که شخص بطور کلی خالی از علم نباشد، خلاصه آن کسی را هم که بطوری که تکلیف بر او صـحیح باشـد علم دارد ولی واقع بطور کامـل برایش مکشوف نیست جاهل می گوینـد، ماننـد کسـی که مرتکب محرمـات می شود بـا اینکه می دانـد حرام است و لیکن هواهـای نفسانی بر او غلبه نموده به معصـیت وادارش می کنـد، و نمی گـذارد که در حقیقت به این مخـالفت و عصـیان و عواقب وخیم آن بیندیشـد، بطوری که اگر اجازه اش می داد و بطور کامل بصیرت می یافت هرگز مرتکب آنها نمی شد، چنین کسـی را هم جاهل می گویند با اینکه علم به حرام بودن آن کارها دارد، و لیکن حقیقت امر برایش پنهان است.

مراد از جهـالت در آیه مـورد بحث همین معنـا است، زیرا اگر به معنـای اول یعنی نـادانی می بـود، و آن عمـل سوء که در آیه آمـده حکم و یـا موضوعش برای آنان مجهول بود دیگر ارتکاب آنها معصـیت نمی شـد تا محتاج به توبه و آمرزش و رحمت باشند.

اگر توبه را در اول، مقید به اصلاح نموده و سپس در آخر ضمیر را به توبه تنها

۱- مستند: آیه ۲۶ تا ۳۶ سوره اعراف المیزان ج : ۸ ص : ۸۴

برگردانده و فرموده: بعد از توبه و نفرموده: بعد از توبه و اصلاح برای این بوده که دلالت کند بر اینکه شمول مغفرت و رحمت تنها از آثار توبه است، نه توبه و اصلاح.

و اگر توبه را مقید به اصلاح کرد برای این بود که توبه شان معلوم شود و هویدا گردد، که راستی توبه کرده اند، و جدا از راه خطا و گناه برگشته اند، و توبه شان صرف صورت، و خالی از معنا نبوده است.

این آیه و ما بعدش به آیات حصر محرمات اکل در چهار چیز و حلال کردن غیر آن متصل است، و به عبارت دیگر این آیه تا آخر چهار آیه بعدش به منزله تفصیل آن مطالب است، گویا گفته شده که این حال ملت و کیش موسی بود که در آن حرام کردیم بر بنی اسرائیل پاره ای از طیبات را و اما این کیش و مذهب که ما به تو نازلش کردیم، ملتی است که ابتداء به ابراهیم دادیم و او را برگزیده بسوی صراط مستقیمش هدایت نمودیم و با آن ملت، دنیا و آخرتش را اصلاح کردیم، ملتی است معتدل و جاری بر طبق فطرت که تنها طیبات در آن حلال و تنها خبائث در آن حرام شده، و با بکار بستن آن خیراتی که ابراهیم بدست آورد، بدست می آید.

(۱)

خوردنی های حلال و حرام

حلیت تمام رزق های پاکیزه خدا

۱- مستند: آیه ۱۱۴ تا ۱۱۹ سوره نحل المیزان ج : ۱۲ ص : ۵۲۴

-« فَكلُوا مِمَّا رَزَقَكمُ اللَّهُ حَلَلاً طيِّباً وَ اشكرُوا نِعْمَت اللَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ!

-از آنچه خدا روزیتان کرده حلال و پاکیزه بخورید پس اگر خدا را می پرستید نعمتهایش را سپاس گزارید!»

آیه شریفه در مقام این است که هر رزق طیبی را حلال کند.

مراد از حلیت و طیب بودن این است که رزق طوری باشد که طبع بشر از آن محروم نباشد، یعنی طبع آدمی آن را پاکیزه بداند و از آن خوشش آید، و ملاک حلیت شرعی هم همین است، چون حلیت شرعی، تابع حلیت فطری است، آری دین خدا همه اش مطابق فطرت است و خدای سبحان انسان را مجهز به جهاز تغذیه خلق کرده، و موجوداتی از زمین مانند حیوانات و نباتات را ملایم با قوام بشر قرار داده، و طبع بشر بدون هیچ نفرتی مایل آنها هست، و چنین چیزی برای او حلال است.

خطاب در آیه به مؤمنین است، و نیز خطابهای تشریعی که در آیات قبل و بعد است همه متوجه ایشان است.

(۱)

مجوز خوردن گوشت چارپایان بزرگسال و خردسال

-« وَ مِنَ الأَنْعَمِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً كلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعُوا خُطوَتِ الشيْطنِ

۱- مستند: آیه ۱۱۴ تا ۱۱۹ سوره نحل المیزان ج : ۱۲ ص : ۵۲۴

إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ!

-و از حیوانات بار بردار و نوزاد(پدید آورد) از آنچه خدا روزیتان کرده بخورید و دنبال شیطان مروید که وی برای شما دشمنی آشکار است!»

حموله به معنای چارپایان بزرگسال است، و از این جهت آنها را حموله می خوانند که طاقت برداشتن حمل(بار) را دارند. و فرش به معنای خردسالان آنها است. امر در جمله « کلوا مما رزقکم الله،» تنها برای اباحه خوردن و امضای حکم عقل به اباحه آن است.

و معنای اینکه فرمود:« و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین،» این است که: شما در این امری که خداوند اباحه آنرا تشریع کرده راه پیروی شیطان را پیش مگیرید، و پا در جای پای او نگذارید و حلال خدا را حرام مکنید. پیروی خطوات شیطان معنایش همین تحریم حلال است بدون علم.

(۱)

موارد استثنا در غذا ها، و تحریم آنها

-« قُل لا أَجِدُ فی مَا أُوحِیَ إِلیَّ محَرَّماً عَلی طاعِمٍ یَطعَمُهُ إِلا أَن یَکُونَ مَیْتَهً أَوْ دَماً مَّسفُوحاً أَوْ لَحْمَ خِنزِیرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسقاً أُهِلَّ لِغَیرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنِ اضطرَّ غَیرَ بَاغٍ وَ لا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّک غَفُورٌ رَّحِیمٌ!

-بگو در احکامی که به من وحی شده چیزی را که غذا خوار تواند خورد حرام نمی یابم مگر آنکه مرداری باشد یا خون ریخته شده یا گوشت خوک که آن پلید است یا ذبیحه غیر شرعی که نام غیر خدا بر آن یاد شده، و هر که ناچار باشد نه متجاوز و یا افراطکار(و بخورد) پروردگار تو آمرزگار و رحیم است!»

(۲)

تحریم خوردنی های چهارگانه

-إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَیْکمُ الْمَیْتَهَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنزِیرِ وَ مَا أُهِلَّ لِغَیرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنِ اضطرَّ غَیرَ بَاغٍ وَ لا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِیمٌ !

-حق اینست که مردار و خون و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا بر آن برده شده برای شما حرام است و هر که ناچار شود، بدون زیاده روی و تجاوز، خدا آمرزگار و رحیم است !»

۱- مستند: آیه ۱۴۱ تا ۱۴۶ سوره انعام المیزان ج : ۷ ص : ۵۰۰

۲- مستند: آیه ۱۴۱ تا ۱۴۶ سوره انعام المیزان ج : ۷ ص : ۵۰۰

مفاد این آیه با چند عبارت مختلف در چهار جای قرآن یعنی دو سوره انعام و نحل که هر دو مکی است و یکی در اوائل بعثت نازل شده و دیگری در اواخر توقف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در مکه و در دو سوره بقره و مائده که در اوائل هجرت به مدینه و اواخر آن نازل شده ایراد شده، و این آیه بطوری که بعضی از مفسرین گفته اند: دلالت دارد بر انحصار محرمات در همین چهار تا، یعنی مردار و خون و گوشت خوک، و آنچه برای غیر خدا ذبح شود.

و لیکن با مراجعه به سنت، به دست می آید که محرمات دیگری غیر این چهار حرام که اصل در محرماتند نیز هست، که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به امر پروردگارش که فرمود:« ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا،» بیان نموده است.

(گفتار در معنای این آیه در المیزان در سوره بقره آیه ۱۷۳ و در سوره مائده آیه ۳ و در سوره انعام آیه ۱۴۵ آمده است.)

(۱)

شرایط اضطرار، و مجوز استفاده محدود از غذاهای حرام

-" إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنزِيرِ وَ مَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيرِ اللَّهِ فَمَنِ اضطرَّ غَيرَ بَاغٍ وَ لا عَادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ !

-خداوند تنها از میان خوردنی ها مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که برای غیر خدا ذبح شده حرام کرده است و در اینها هم اگر کسی ناچار بخوردن شود در صورتی که خودش خود را ناچار نکرده باشد و نیز در صورتی که در خوردن از حد اضطرار تجاوز نکند گناهی بر او نیست که خدا غفور و رحیم است !"

-" فمن اضطر غیر باغ و لا عاد... کسی که ناچار شد از آن بخورد، بشرطی که نه ظالم باشد، و نه از حد تجاوز کند."

دو کلمه " غیر باغ و لا عاد،" دو حال هستند که عامل آنها اضطرار است و معنایش این است که هر کس مضطر و ناچار شد در حالیکه نه باغی است و نه متجاوز، از آنچه ما حرام کردیم بخورد، در این صورت گناهی در خوردن آن نکرده است، و اما اگر اضطرارش در حال بغی و تجاوز باشد، مثل اینکه همین بغی و تجاوز باعث اضطرار وی شده باشند، در اینصورت جائز نیست از آن محرمات بخورد .

۱- مستند: آیه ۱۱۴ تا ۱۱۹ سوره نحل المیزان ج : ۱۲ ص : ۵۲۴

" ان الله غفور رحیم، " این جمله دلیلی است بر اینکه این تجویز خدا و رخصتی که داده از باب این بوده که خواسته است به مؤمنین تخفیفی دهد، و گر نه مناط نهی و حرمت در صورت اضطرار نیز هست.

(۱)

برداشته شدن حکم حرمت، به عنوان حکم ثانوی

-« ... فمن اضطر فی مخمصه غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم!

-اما اگر کسی در محلی که قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیادتر که به طرف گناه متمایل شود، می تواند بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است !»

از سیاق این آیه سه نکته استفاده می شود:

اول اینکه جواز خوردن گوشت و چیزهای دیگری که در آیه حرام شده حکمی اولی نیست، حکم اولی همان حرمت است، بلکه حکم ثانوی و مخصوص زمانی است که شخص مسلمان اگر از آن محرمات سد جوع نکند از گرسنگی می میرد.

دوم اینکه حکم جواز محدود به اندازه ای است که از مردن جلوگیری کند، و ناراحتی گرسنگان را بر طرف سازد، پس چنین کسی نمی تواند شکم خود را از گوشت مردار پر کند.

سوم اینکه صفت مغفرت و مثل آن صفت رحمت همانطور که با گناهان مستوجب عقاب ارتباط دارد، و مایه محو عقاب آنها می شود همچنین با منشا آن نافرمانیها که همان حکم خدا است نیز متعلق می شود، و خلاصه کلام اینکه مغفرت و رحمت یك وقت متوجه معصیت - یعنی مخالفت با حکم خدا - می شود، و آن را می آمرزد و یك وقت متوجه خود حکم می شود، و آن را بر می دارد مثل همین مورد که خدای تعالی حکم حرمت را برداشته، تا اگر کسی از روی ناچاری گوشت مردار را خورد گناه نکرده باشد، و در نتیجه مستوجب عقاب نیز نشده باشد.

(۲)

حلال شدن غذای اهل کتاب و شرایط و دلایل آن

-« الْیَوْمَ أُحِلَّ لَکُمُ الطیِّبَت وَ طعَامُ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَب حِلٌّ لَّکمْ وَ طعَامُکُمْ حِلٌّ

۱- مستند: آیه ۱۷۲ و ۱۷۳ سوره بقره المیزان ج : ۱ ص : ۶۴۳

۲- مستند: آیه ۱ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۲۵۶

لَهُمْ وَ المُحْصنَت مِنَ المُؤْمِنَتِ وَ المُحْصنَت مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَب مِن قَبْلِكُمْ إِذَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ محْصِنِينَ غَيرَ مُسفِحِينَ وَ لا مُتَّخِذِى أَخْدَانٍ وَ مَن يَكْفُرْ بِالايمَنِ فَقَدْ حَبِط عَمَلُهُ وَ هُوَ فى الاَخِرَهِ مِنَ الخاسِرِينَ!

-امروز همه پاکیزه ها برایتان حلال شد، و نیز طعام کسانیکه اهل کتابند برای شما حلال، و طعام شما برای آنان حلال است، و نیز زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن اهل کتاب، که قبل از شما مسلمانان دارای کتاب آسمانی بودند، برای شما حلال است، البته بشرط اینکه اجرتشان را - که به جای مهریه در زن دائمی است - بدهید، آنهم به پارسائی، نه زناکاری و رفیق گیری، و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می شود، و در آخرت از زیانکاران است!»

مسلمانان از ناحیه خدای تعالی از معاشرت و آمیزش و تماس گرفتن و دوستی کردن با اهل کتاب شدیدا نهی شده بودند. ظاهراً نفوس مردم با ایمان از تشویش و اضطراب شکی که نسبت به حلال بودن طعام اهل کتاب داشتند آرام نمی گرفت، لذا برای رفع این اضطرابشان داستان حلیت طیبات را هم ضمیمه حلیت طعام اهل کتاب کرد، و مؤمنین فهمیدند که طعام اهل کتاب خود یکی از مصادیق طیبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتیجه اضطرابشان زایل و دلشان آرامش یافت.

در آیه مورد بحث نمی خواهد دو حکم مستقل از یکدیگر را بیان کند، یکی حلال بودن طعام مسلمانان برای اهل کتاب، و دیگری حلال بودن طعام اهل کتاب برای مسلمانان، بلکه می خواهد یک حکم را بیان کند، و آن حلال بودن طعام و رفع حرمت از آن است، و بفهماند هیچ منعی در دو طرف نیست.

حلیت در آیه شریفه شامل غذائی که از گوشت حیوان غیر قابل تذکیه چون خوک تهیه شده نمی گردد، و نیز شامل غذائی که از ذبیحه اهل کتاب تهیه گردیده و یا بنام خدا ذبح نشده نمی شود، برای اینکه خدای تعالی در آیات تحریم گوشت خوک و گوشت میته را حرام دانسته، و ذبیحه اهل کتاب و حیوانی که بنام خدا ذبح نشده از نظر اسلام میته است، و آیات تحریم چهار آیه است که در سوره بقره و مائده و انعام و نحل آمده، و گوشت های حرام را رجس و فسق و اثم خوانده، که بیانش گذشت و حاشا بر خدای سبحان چیزی را که خودش رجس و فسق و اثم خوانده، حلال کند و بر حلال کردنش منت بگذارد، و بفرماید:« الیوم احل لکم الطیبات.»

« و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله و هو فی الاخره من الخاسرین،» کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است، و بنا بر این در تحقق معنای کفر این معنا شرط است، که معنای

ثابتی که پرده روی آن بیفتد وجود داشته باشد، همانطور که کلمه حجاب در جائی مفهوم پیدا می کند که چیز ثابت و پیدائی باشد، تا با افتادن حجاب بر روی آن ناپیدا شود، پس معنای کفر هم وقتی تحقق می یابد که چیز ثابت و هویدائی باشد، که کافر آنرا بپوشاند، و این معنا در کفران به نعمت های خدا و کفر به آیات او و کفر به خدا و رسولش و کفر به روز جزا وجود دارد.

پس اینکه در آیه مورد بحث کلمه کفر را در مورد ایمان استعمال کرده، و فرموده هر کس به ایمان کفر بورزد، به مقتضای مطلبی که در باره کفر گفتیم باید ایمان ثابتی وجود داشته باشد، تا کفر آنرا بپوشاند و بطور مسلم منظور از ایمان معنای مصدری آن - باور کردن - نیست، بلکه منظور معنای اسم مصدری است، که همان اثر حاصل و صفت ثابت در قلب مؤمن است، یعنی اعتقادات حقه ای که منشا اعمال صالح می شود، پس برگشت معنای کفر به ایمان به این است که آدمی به آنچه که می داند حق است عمل نکند، مثلا مشرکین را دوست بدارد، و با آنان اختلاط، و در اعمال آنان شرکت کند، با اینکه علم به حقانیت اسلام دارد، و نیز مثل اینکه نماز و روزه و زکات و حج و سایر ارکان اسلام را ترک کند، با اینکه یقین به ثبوت آنها و رکن دین بودن آنها دارد .

پس منظور از کفر به ایمان این معنا است، و لیکن در این میان نکته ای است و آن این است که کفر بدان جهت که به معنای ستر است، و پوشاندن امور ثابته وقتی به حسب تبادر ذهنی صادق است که در آن پوشاندن مداومتی باشد، لذا کفر به ایمان نیز در مورد کسی صادق است که همواره عمل به مقتضای ایمان خود را ترک کند، و همیشه و بطور دائم بر خلاف علم خود عمل نماید و اما کسی که در زندگیش یکبار و دو بار حق را می پوشاند، و بر خلاف علم و ایمانش عمل می کند، به چنین کسی نمی گویند به ایمانش کفر ورزیده، بلکه می گویند او مرتکب فسقی شده است.

این را بدان جهت گفتیم تا روشن شود که مراد از جمله:« و من یکفر بالایمان،» کسانی هستند که بر پوشاندن حق و علم و ایمان خویش مداومت دارند، هر چند که در جمله مورد بحث مطلب با مثل یکفر تعبیر شده، که ثبوت و دوام را می فهماند، بنا بر این کسی که پیروی نمی کند آنچه را که حق بودنش به نظر وی محقق شده، و عمل نمی کند به آنچه برایش ثابت شده، که از ارکان دین است، او کافر به ایمان است، و هر عمل صالحی که بکند حبط و بی پاداش خواهد بود، همچنان که در آیه مورد بحث فرمود: فقد حبط عمله .

جمله مورد بحث یعنی« من یکفر بالایمان فقد حبط عمله ...،» متصل به ما قبل خودش است، و می خواهد مؤمنین را از خطری که ممکن است در اثر سهل انگاری در امر

خـدا و معاشـرت آزادانه بـا کفـار متوجه آنـان شود بر حـذر بـدارد، و بفهمانـد که اگر در جملاـت قبـل، طعام اهل کتاب را و ازدواج با زنان عفیف آنان را بر شـما مؤمنین حلال کردیم برای این بود که در معاشـرت شـما با اهل کتاب تخفیف و تسـهیلی فراهم آوریم، تـا این وسـیله ای بشود که شـما بـا اخلاق اسـلامی خود با یهود و نصارا معاشـرت کنیـد، و آنان را شـیفته اسـلام بسازید، و داعی آنان باشد بسوی علم نافع و عمل صالح.

پس غرض از تشـریع حکم مورد بحث این بوده، نه اینکه مسـلمین این حکم را بهانه و وسـیله قرار دهنـد برای اینکه خود را در پرتگاه هوا و هوسـها ساقط نموده، در دوستی و عشق ورزیدن با زنان یهودی و نصرانی بی بند و بار شوند، و عاشق جمال آنان شده، در نتیجه خواه ناخواه خلق و خوی آنان را نیز متابعت نمایند و چیزی نگذرد که خلق و خوی یهودیت و نصـرانیت حاکم بر مسـلمین گشـته و بر خلق و خوی اسـلامی مسلط گردد، و آنرا تحت الشـعاع خود کنـد، و فساد آنان بر صـلاح اسـلام چیره گردد، که این خود بلاـی بزرگی است، که مسـلمانان را به قهقرا بر می گردانـد، در نـتیجه حکمی را که خـدا در تشـریعش بر مسلمانان منت نهاده بود را فتنه و محنت و مهلکه مسلمین کرده، تخفیف الهی را به صورت عذاب در آورد.

به همین جهت خدای تعالی بعد از بیان حلیت طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان، مسلمانان را از بی بند و باری در تنعم به این نعمت، حلال بودن طعام و زنان اهل کتاب بر حذر داشـته، تا بی بند و باریشان کارشان را به کفر ایمان و ترک ارکان دین و اعراض از حق نکشانـد، زیرا اگر چنین کنند باعث می شوند که اعمالشان حبط شود، و در آخرت نتیجه ای از تلاش زندگی خود نبینند.

(۱)

گوشت های حلال و حرام، و شرایط حرام شدن گوشت

-« ... أُحِلَّت لَکُم بهِیمَهُ الأَنْعَمِ إِلا مَا یُتْلی عَلَیْکُمْ غَیرَ محِلی الصیْدِ وَ أَنتُمْ حُرُمٌ إِنَّ اللَّهَ یحْکُمُ مَا یُرِیدُ!

-... گوشت چارپایـان به اسـتثنای آنهـائی که برایتان بیان می شود برای شـما حلال شـده است، نه برای کسـی که شـکار را در حالی که محرم هستید حلال می داند، و بدانید که خدا هر حکمی را که بخواهد صادر می کند!»

کلمه احلال به معنای مباح کردن چیزی است، و کلمه بهیمه اسم است برای هر

۱- مستند: آیه ۵ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۳۲۴

حیوان صحرائی و دریائی که با چهار پا راه برود. منظور از بهیمه الانعام همان هشت جفت حیوانی است که گوشتش حلال است، و جمله:« الا ما یتلی علیکم،» اشاره است به احکامی که بعدا در آیه:« حرمت علیکم المیته و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به ...،» می آید، که در آیه بعضی از حالات آن هشت جفت حرام شده، و آن حالتی است که حیوان حلال گوشت ذبح و تذکیه نشود، بلکه مردار گردد، و یا اگر ذبحش کردند بنام خدا نکردند.

و جمله « غیر محلی الصید و انتم حرم،» می فرماید: گوشت بهیمه انعام بر شما حلال است، مگر آنهائی که بعدا نام می بریم، و مگر در حالی که خود شما وضعی خاص داشته باشید، یعنی محرم باشید، و در حال احرام یکی از آن هشت صنف حیوان از قبیل آهو و گاو وحشی و گورخر را شکار کرده باشید، که در این صورت نیز خوردن گوشت آن بر شما حلال نیست.

حرمت خون و سه نوع گوشت، و انواع مردارها و کشتارهای حرام

-« حُرِّمَت عَلَیْکُمُ الْمَیْتَهُ وَ الدَّمُ وَ لَحمُ الخِنزِیرِ وَ مَا أُهِلَّ لِغَیرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَهُ وَ الْمَوْقُوذَهُ وَ الْمُتَرَدِّیَهُ وَ النَّطِیحَهُ وَ مَا أَکلَ السبُعُ إِلا مَا ذَکَّیْتُم وَ مَا ذُبِحَ عَلی النُّصبِ وَ أَن تَستَقْسِمُوا بِالأَزْلَمِ ذَلِکُمْ فِسقٌ الْیَوْمَ یَئس الَّذِینَ کَفَرُوا مِن دِینِکُمْ فَلا تخْشوْهُمْ وَ اخْشوْنِ الْیَوْمَ أَکْمَلْت لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتمَمْت عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضِیت لَکُمُ الاسلَمَ دِیناً فَمَنِ اضطرَّ فی مخْمَصهٍ غَیرَ مُتَجَانِفٍ لاثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِیمٌ،

-اما آن گوشتها و چیزهائی که خوردنش بر شما حرام شده: گوشت مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی است که هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن برده شده، و حیوانی که خفه شده، و یا به وسیله کتک مرده، یا سقوط کرده، و یا به وسیله ضربت شاخ حیوانی دیگر مرده، و یا درنده از آن خورده، مگر آنکه آن را زنده در یابید، و ذبح کنید، و آنچه به رسم جاهلیت برای بتها ذبح شده، و نیز اینکه اموال یکدیگر را به وسیله اوتار(با چوبه تیر) قسمت کنید، امروز است که دیگر کفار از ضدیت با دین شما مایوس شدند، دیگر از آنها نترسید، و تنها از من بترسید امروز است که دین شما را تکمیل کردم، و نعمت خود بر شما تمام نمودم، و امروز است که دین اسلام را برای شما پسندیدم- و آنچه گفتیم حرام است در حال اختیار حرام است - اما اگر کسی در محلی که قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیادتر که به طرف گناه متمایل شود می تواند

بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است.»

این آیه شریفه مشتمل است بر حرمت خون و سه نوع گوشت که در سوره هائی قبل از سوره مائده نازل شده بود نیز ذکر شده بود، مانند دو سوره انعام و نحل که در مکه نازل شده بودند، و سوره بقره که اولین سوره مفصلی است که در مدینه نازل شد.

(در سوره انعام فرموده بود:

-« قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه، الا ان یکون میته او دما مسفوحا، او لحم خنزیر، فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ و لا عاد، فان ربک غفور رحیم،» در سوره نحل و سوره بقره فرموده:

-« انما حرم علیکم المیته و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل به لغیر الله فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم.»)

و همه این آیات - بطوری که ملاحظه می کنید - آن چهار چیز را که در صدر آیات مورد بحث ذکر شده اند حرام کرده، و آیه مورد بحث از نظر استثنائی که در ذیل آن آمده شبیه به آن آیات است، در آن آیات می فرمود:« فمن اضطر غیر باغ ...،» در اینجا فرموده:« فمن اضطر فی مخمصه غیر متجانف لاـ ثم فان الله غفور رحیم،» و بنا بر این آیه سوره مائده نسبت به این معانی که در آن آیات آمده در حقیقت مؤکد است.

بلکه نهی از آن چهار چیز و مخصوصا سه تای اول یعنی میته و خون و گوشت خوک تشریعش قبل از سوره انعام و نحل بوده، که در مکه نازل شده اند، برای اینکه آیه سوره انعام تحریم این سه چیز و حد اقل گوشت خوک را بدان علت می داند که رجس و پلیدی است، و همین خود، دلالت دارد بر اینکه قبلا رجس تحریم شده بود .

آری سوره مدثر از سوره های نازله در اول بعثت است، رجز را که همان رجس است - تحریم کرده بود، و فرموده بود:« و الرجز فاهجر! »

گوشت میته، و شرایط مردار شدن حیوان

و همچنین مُنْخَنِقَهُ وَ مَوْقُوذَهُ وَ مُتَرَدِّیَهُ وَ نَّطِیحَهُ وَ مَا أَکلَ السبُعُ، یعنی حیوان خفه شده، و کتک خورده، و از بلندی پرت شده، و حیوانی که با ضربه شاخ حیوان دیگر از بین رفته و پس مانده درندگان، همه از مصادیق میته و مردارند، به دلیل اینکه یک مصداق را در آخر این آیه از همه اینها استثناء کرده، و آن، همه این نامبردگان است در صورتی که آنها را زنده دریابند و ذبح کنند، پس آنچه در این آیه نامبرده شده مصادیق یک نوعند، و

برای این افراد آن نوع یعنی مردار را اسم برده که عنایت به توضیح افراد آن داشته و خواسته است خوراکیهای حرام را بیشتر بیان کند، نه اینکه در آیه شریفه چیز تازه ای تشریع کرده باشد.

و همچنین بقیه چیزهائی که در آیه شمرده و فرموده:« و ما ذبح علی النصب و ان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق،» که این دو عنوان هر چند که اولین باری که در قرآن نامبرده شده اند، در همین سوره بوده، و لیکن از آنجا که خدای تعالی علت حرمت آنها را فسق دانسته، و فسق در آیه انعام نیز آمده، پس این دو نیز چیز تازه ای نبوده که تشریع شده باشد، و همچنین جمله:« غیر متجانف لاثم،» که می فهماند علت تحریم های مذکور در آیه این است که اینها اثمند، و قبل از این آیه، و آیه سوره بقره اثم را تحریم کرده بود، و در سوره انعام هم فرموده بود:« و ذروا ظاهر الاثم و باطنه،» و نیز فرموده بود:« قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها، و ما بطن و الاثم.»

پس روشن و واضح شد که آیه شریفه در آنچه که از محرمات برشمرده چیز تازه و بی سابقه ای نفرموده، بلکه قبل از نزول آیه در سوره های مکی و مدنی سابقه داشته، و گوشت ها و طعامهای حرام را شمرده بود.

« و المنخنقه و الموقوذه و المتردیه و النطیحه و ما اکل السبع الا ـ ما ذکیتم،» کلمه منخنقه به معنای حیوانی است که خفه شده باشد، چه خفگی اتفاقی باشد و یا عمدی باشد و عمدی به هر نحو و هر آلتی که باشد، خواه کسی عمدا و با دست خود او را خفه کرده باشد، و یا اینکه این خفه کردن عمدی با وسیله ای چون طناب باشد، و چه اینکه گردن حیوان را بین دو چوب قرار دهند تا خود بخود خفه شود، همچنانکه در جاهلیت به این طریق و به امثال آن حیوان را بی جان می کردند.

موقوذه حیوانی است که در اثر ضربت بمیرد آنقدر او را بزنند تا مردار شود.

متردیه حیوانی است که از محلی بلند چون کوه و یا لبه چاه و امثال آن سقوط کند و بمیرد.

نطیحه حیوانی است که حیوانی دیگر او را شاخ بزند و بکشد.

ما اکل السبع حیوانی است که درنده ای پاره اش کرده باشد، و از گوشتش خورده باشد، پس أکل مربوط به ماکول است، چه اینکه همه اش را خورده باشد، و چه اینکه بعض آن را، و کلمه سبع به معنای حیوان وحشی گوشتخوار است، چون شیر و گرگ و پلنگ و امثال آن.

الاّ ـ ما ذکیتم، این جمله استثنائی است که از نامبرده ها آنچه قابل تذکیه است را خارج می سازد، و تذکیه عبارت است از بریدن چهار لوله گردن: دو تا رگ خون که در دو

طرف گردن است، و یکی لوله غذا، و چهارمی لوله هوا، و این در جائی است که این حیوان نیمه جانی داشته باشد. دلیل داشتن نیمه جان این است که وقتی چهار رگ او را می زنند حرکتی بکند، یا دم خود را تکان دهد، و یا صدای خر خر از گلو در آورد، و این استثناء همانطور که قبلاـ گفتیم متعلق است به همه عناوین شمرده شده در آیه، نه به خصوص عنوان آخری، یعنی نطیحه، چون مقید کردنش به آخری سخنی است بی دلیل و این امور پنجگانه یعنی: منخنقه– موقوذه – مترديه – نطيحه – ما اکل السبع، همه از مصادیق میته و از مصادیق آننـد، به این معنا که مثلا مترديه و نطیحه وقتی حرام می شوند که به وسیله سقوط و شاخ مرده باشند، به دلیل اینکه دنبال آن مترديه و نطیحه ای را که نمرده باشند و بشود ذبحش کرد استثناء کرده، و این بدیهی است که هیچ حیوانی را مادام که زنده است کسی نمی خورد، وقتی آن را می خورند که جانش در آمده باشد، که این در آمدن جان دو جور است، یکی اینکه با سر بریدن جانش در آید، دیگر اینکه اینطور نباشد، و خدا سر بریده ها را استثناء کرده، پس افراد دیگری جز میته باقی نمی ماند، افرادی که یا با سقوط و یا با شاخ مرده باشند، و اما اگر گوسفندی – مثلا – در چاه بیفتد و سالم از چاه بیرون آید، و چند لحظه زنده باشد، حال یا کم و یا زیاد، سپس خودش بمیرد و یا سرش را ببرند، دیگر مترديه اش نمی گویند، دلیل این معنا سیاق کلام است، برای اینکه همه حیوانات مذکور در این آیات حیواناتی هستند که مرگشان مستند به آن وصفی باشد که در آیه آمده، یعنی صفت انخناق و وقذ و تردی و نطح .

و اگر از میان همه مردارها خصوص این چند نوع مردار را ذکر کرد، برای این بود که توهمی را که ممکن است در مورد اینها بشود و کسانی خیال کنند که اینها مردار نیستند چون افرادی نادرند از بین ببرد، و کسی خیال نکند مردار تنها افراد شایع از مردار است، یعنی افرادی که در اثر بیماری و امثال آن مرده باشند، نه آنهائی که به مرگ ناگهانی و به علتی خارجی مردار شده باشند، لذا در این آیات به اسامی آنها تصریح کرد و فرمود همه اینها افراد و مصادیق مردارند ، تا دیگر جای شبهه ای نماند .

حرام شدن گوشت به دلیل ذبح در روی نُصُب

« و ما ذبح علی النصب،» نُصُب جمع نصیب به معنای سنگی است که بر بالای چیزی نصب شود. رسم عرب چنین بوده که سنگی را سر پا قرار داده آن را می پرستیدند، و حیوانات خود را روی آن سر می بریدند.

غرض از نهی از خوردن گوشت حیوانهائی که بر روی نصب ذبح می شود این

است که جامعه مسلمین سنت جاهلیت را در بین خود باب نکنند.

حرام شدن گوشت به دلیل تقسیم کردن با ازلام

« و ان تستقسموا بالازلام ...،» کلمه ازلام به معنای ترکه چوبهائی است که در ایام جاهلیت وسیله نوعی قمار بوده، و عمل استقسام به وسیله قداح این بوده که شتری و یا حیوانی دیگر را سهم بندی می کردند، آنگاه ترکه چوبها را برای تشخیص اینکه چه کسی چند سهم می برد و چه کسی اصلا سهم نمی برد؟ یکی پس از دیگری بیرون می کشیدند، و این خود نوعی قمار بوده است، که شرحش در تفسیر آیه:« یسئلونک عن الخمر و المیسر ...،» در جلد دوم المیزان آمده است.

مراد از استقسام به ازلام که از آن نهی شده، بطوری که از سیاق و زمینه کلام استفاده می شود، زدن آن ترکه چوبها بر بدن شتر و یا حیوان دیگر است، که به هر جای حیوان خورد گوشت آن نقطه شتر از آن صاحب چوب باشد.

(۱)

روایات وارده در زمینه انواع گوشت های حرام

در تفسیر عیاشی از حریز از امام صادق علیه السلام روایت شده که شخصی از آنجناب از مرغهای وحشی و گوشتخوار سؤال کرد و در سؤال از خارپشت، وطواط(خفاش)، درازگوش، قاطر و اسب نیز اسم برد، حضرت فرمود: غیر از آنچه که خداوند در قرآن حرام فرموده هیچ حیوان دیگری حرام نیست و اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در روز جنگ خیبر از خوردن گوشت درازگوش نهی فرمود از این جهت نبود که گوشت درازگوش حرام است، بلکه غرض آن حضرت این بود که اگر در میان مردم خوردن گوشت این حیوان متداول شود بیم این می رود که نسل این حیوان منقرض گردد و گر نه حرام همان است که در آیه« قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میته او دما مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به،» اسم برده شده است.

مؤلف: در این باره اخبار دیگری از امام باقر و امام صادق علیه السلام نیز روایت شده، و در پاره ای از آنها دارد: حرام همان است که خداوند در کتاب خود تحریم نموده و لیکن چون عرب قبل از اسلام گوشت بسیاری از حیوانات دیگر را نیز نمی خوردند ما آل محمد هم آنها را نمی خوریم. و در اینکه آن حیوانات کدامند روایات زیادی وارد شده، و

۱- مستند: آیه ۱ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۲۵۶

در بعضـی ازآنها حیوانات وحشـی و دارای دنـدان و مرغهای دارای چنگال و غیر آن اسم برده شده، در روایات اهل سـنت هم مطلب از همین قرار است، و چون مساله مورد بحث مساله ای است فقهی لـذا آنرا دنبال نکرده تنها این جهت را خاطرنشان می سازیم که وقتی مسـلم شـد که غیر از آنچه در قرآن حرام شده نیز محرماتی هست باید دانست که آن محرمات دیگر چیزهایی اسـت که رسـول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم از جهت خبـاثتی که در آنهـا می دیـده تحریم فرمـوده، و خداونـد هم تحریم آنجنـاب را امضا نموده، و فرموده است:« الـذین یتبعون الرسول النبی الامی الـذی یجـدونه مکتوبا عنـدهم فی التوریه و الانجیل یامرهم بالمعروف و ینهیهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث!»

(۱)

ضابطه کلی برای تشخیص حلال و حرام

ضابطه عام حلال بودن طیبات و پاکیزه ها

۱- مستند: آیه ۱۴۱ تا ۱۴۶ سوره انعام المیزان ج : ۷ ص : ۵۰۰

-« يَسئَلُونَک مَا ذَا أُحِلَّ لهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطيِّبَت وَ مَا عَلَّمْتُم مِّنَ الجَوَارِحِ مُكلِّبِينَ تُعَلِّمُونهُنَّ ممَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكلُوا ممَّا أَمْسكْنَ عَلَيْكُمْ وَ اذْكُرُوا اسمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سرِيعُ الحِسابِ!

-از تو می پرسند - بطور جامع - چه چیزهائی بر ایشان حلال است؟ بگو آنچه پاکیزه است برایتان حلال است، و نیز آنچه که از میان حیوانات شکاری که تعلیم داده اید از قبیل سگ و باز و ببر تنها سگ، شکار کند بشرطی که تعلیم یافته باشد، می توانید از نیم خورده آنها بخورید، و بشرطی که هنگام رها کردن سگ، جهت شکار نام خدا را برده باشید، و از خدا بترسید، و در شکار حیوانات زیاده روی مکنید، که خدا در حسابگری سریع است!»

« يَسئَلُونَك مَا ذَا أُحِلَّ لهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطيِّبَت...» این جمله سؤالی است مطلق و کلی، و جوابی هم که از آن داده شده عمومی و مطلق است، و در آن ضابطه ای کلی برای تشخیص حلال از حرام داده شده، و آن این است که حلال آن چیزی است که تصرف در آن - البته نه هر تصرف بلکه تصرفی که هر عاقلی غرض از آن چیز را همان تصرف می داند، از قبیل خوردن نان نه خفه کردن کودکی به وسیله نان- امری طیب و معقول شمرده شود.

و اگر طیبات را مطلق آورد این اطلاق نیز برای این است که بفهماند معتبر در تشخیص طیب از خبیث فهم متعارف عموم مردم است، نه فهم افراد استثنائی که یا از پاره ای خبائث لذت می برند، و یا از پاره ای طیبات دچار تهوع می شوند، پس هر چیزی که

فهم عادی عموم مردم آن را طیب بداند آن طیب است، و هر چیزی هم که طیب شد حلال است.

و اگر حلیت و طیب بودن را بفهم متعارف انسانها واگذار کردیم از پیش خود نکردیم، بلکه همانطور که گفتیم از این جهت بود که هیچ مطلقی شامل فرد غیر متعارف نمی شود، و این مساله در فن اصول ثابت شده است .

ضوابط و شرایط خاص برای حلال شدن گوشت شکار

« و ما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله فکلوا مما امسکن علیکم و اذکروا اسم الله علیه ...» جوارح جمع جارحه است، و جارحه به معنای هر حیوانی است که به دنبال شکار باشد، و غذای خود را از این راه فراهم کند(و ساختمان بدنیش مجهز به جهاز شکار است،) مانند مرغان شکاری چون باز و درندگانی چون انواع سگ ها و پلنگ ها، و کلمه: مکلبین به معنای تعلیم دادن و تربیت کردن سگ برای شکار است، و یا به معنای نگهداری سگ برای شکار و به کار زدن آن در شکار است، و از اینکه جمله:« و ما علمتم من الجوارح» را مقید کرد به قید مکلبین، فهمیده می شود که حکم حلال بودن نیم خورده جوارح مختص به سگ شکاری است، و از سگ شکاری به سایر درندگان تجاوز نمی کند.

و جمله:« مما امسکن علیکم» قید دیگری است که حکم حلال بودن نیم خورده سگان را مقید می کند به صورتی که سگ، شکار را برای صاحبش گرفته باشد نه برای خودش، پس اگر بدون فرمان صاحبش شکاری را صید کرد، در صورتی که صاحبش آن را مرده بیابد حلال نیست.

و جمله:« و اذکروا الله علیه» آخرین شرط حلال بودن شکار سگ است، و آن این است که صید علاوه بر اینکه باید به وسیله حیوان تعلیم یافته شکار شده و صاحبش آن را فرمان داده باشد، صاحب حیوان هنگام فرمان دادن و روانه کردن سگ، نام خدا را ذکر کرده باشد.

و حاصل معنای آیه این است که درندگان تعلیم یافته - که همان سگ شکاری باشد - اگر برای شما چیزی از حیوانات وحشی حلال گوشت را که جز با سر بریدن حلال نمی شود شکار کرد، و شما هنگام فرمان دادن نام خدا را برده باشید آن شکار برای شما حلال است، البته این در صورتی است که درنده آن حیوان را قبل از رسیدن شما کشته باشد، همین کشتن درنده حکم سر بریدن را دارد، و اما اگر زخمی کرده باشد، و شما آن را زنده دریابید، تذکیه آن تنها به این است که ذبحش کنید، و در این صورت نیازی به

حکم صید سگ نیست زیرا حکم چنین شکاری همان حکم سایر حیوانات حلال گوشت است.

خدای تعالی دنبال بیان حکم شکار و در آخر آن فرموده:« و اتقوا الله ان الله سریع الحساب،» تا اشاره کرده باشد به اینکه در مساله شکار کردن باید از خدا ترسید، و بیهوده حیوانات وحشی را بی جان ننموده و در کشتن آنها اسراف نورزید و صرفا به منظور تفریح و سرگرمی و یا خودنمائی و زورمندی شکار نکرد، و باید دانست که خدای تعالی در حسابگری سریع است، و کیفر ظلم و تعدی را قبل از آخرت در همین دنیا می دهد، و این ظلم ها و تجاوزها و دام اندازیها و بی خبر کشتن حیوانات بی زبان همانطور که بسیار به چشم خود دیده ایم، جز سوء عاقبت و نکبت ثمره ای ندارد.

(۱)

روایتی درباره شکار با سگ و سایر شکاری ها

در کافی به سند خود از ابی بکر حضرمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: من از آن جناب از شکار بازها و عقابها و پلنگ ها و سگ ها پرسیدم فرمود: نخورید مگر آنچه خودتان سر بریده اید، و یا سگها شکار کرده باشند، عرضه داشتم: حال اگر سگها شکار را کشته باشند چطور؟ فرمود: می توانی بخوری، برای اینکه خدای تعالی فرموده:« و ما علمتم من الجوارح مکلبین، تعلمونهن مما علمکم الله، فکلوا مما امسکن علیکم،» و سخنی از زنده بودن آن نگفته است .

آنگاه امام فرمود: هر درنده ای شکار را برای خودش شکار می کند، مگر سگ تعلیم یافته که شکار را برای صاحبش نگه می دارد، آنگاه فرمود: هر وقت سگ را برای شکار رها می کنی نام خدا را ببر، که همین تذکیه شکار است.

(۲)

ذبح شرعی، و شرایط آن

ذبح شرعی بنام خدا

۱- مستند: آیه ۴ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۳۲۳

۲- مستند:آیه ۵ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۳۲۴

-« فَكلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِن كُنتُم بِئَايَتِهِ مُؤْمِنِينَ،

-وَ مَا لَكُمْ أَلا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ قَدْ فَصلَ لَكُم مَّا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلا مَا اضطرِرْتُمْ إِلَيْهِ وَ إِنَّ كَثِيراً لَّيُضِلُّونَ بِأَهْوَائهِم بِغَيرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّک هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ،

-وَ ذَرُوا ظهِرَ الاثْمِ وَ بَاطِنَهُ إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الاثْمَ سيُجْزَوْنَ بِمَا كانُوا يَقْترِفُونَ،

-وَ لا تَأْكلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسقٌ وَ إِنَّ الشيَطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيَائهِمْ لِيُجَدِلُوكُمْ وَ إِنْ أَطعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لمُشرِكُونَ!

-اگر به آیه های خدا ایمان دارید از ذبحی که نام خدا بر آن برده شده بخورید،

-و چرا از آنچه اسم خدا بر آن برده شده نمی خورید و حال آنکه خدا آنچه را که به شما حرام کرده برایتان شرح داده جز آنچه بدان ناچار شده اید، و خیلی ها به هوس های خویش بدون علم گمراه می شوند که خدای تو تجاوزکاران را بهتر می شناسد،

-گناه ظاهر و نهان را واگذارید، کسانی که گناه می کنند به زودی سزای اعمالی را که می کرده اند خواهند دید،

-از ذبحی که نام خدا بر آن یاد نشده مخورید که عصیان است، دیو نهادان به دوستان خود القا می کنند تا با شما مجادله کنند اگر اطاعتشان کنید مشرک خواهید بود.»

از ابن عباس نقل شده که گفته است: مشرکین در مساله خوردن گوشت میته با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و مؤمنین مجادله می کردند که چرا شما حیوانی را که

خودتان ذبح می کنید می خورید و اما حیوانی را که خداوند کشته است نمی خورید؟ در پاسخ آنان این آیات نازل شد که فرق بین آن دو حیوان را بیان نموده و حکم خدای را اثبات کرده است.

« فکلوا مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم بایاته مؤمنین،» می فرماید: حکمی را که خداوند تشریع فرموده (خوردن از گوشت حیوانی که نام خدا بر آن برده شده،) باید اطاعت کرد، و آنچه را دیگران از روی هوای نفس و بدون علم، اباحه و تجویز می کنند(خوردن از گوشت حیوان مردار که نام خدا بر آن برده نشده،) و بر سر آن به وحی و وسوسه شیاطین با مؤمنین به مجادله می پردازند باید به دور انداخت.

اصل کلام همان دو جمله فکلوا مما ذکر اسم الله علیه و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه است که مفادش فرق گذاشتن بین حیوان ذبح شده و حیوان مردار و حلیت آن و حرمت دیگری است. می فرماید: شما از آن بخورید و از این مخورید هر چند مشرکین با شما در فرق بین آن دو مجادله کنند.

خداوند متعال آنچه را که بر شما حرام کرده بیان فرموده، و صورت اضطرار را نیز استثنا کرده است و گوشت حیوانی که در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده شده جزء آن محرمات نیست، پس خوردن چنین گوشتی مانعی نخواهد داشت. بسیاری از مردم هستند که کارشان گمراه ساختن دیگران است و آنان را با هوای نفس خود و بدون داشتن علم از راه به در می برند، لیکن پروردگارت به کسانی که از حدود خدایی تجاوز می کنند داناتر است.

« و ذروا ظاهر الاثم و باطنه ...،» این آیه گر چه به حسب مضمون مطلق است، و از جمیع گناهان ظاهری و باطنی نهی می کند ولی از سیاق آیات قبل و بعد از آن استفاده می شود که این آیه تمهید و زمینه چینی است برای نهیی که بعدا در جمله و لا تاکلوا می آید و لازمه آن این است که خوردن از گوشت حیوانی که اسم خدا بر آن برده نشده حرام و از مصادیق اثم باشد، تا این جمله مربوط به جمله و ذروا ظاهر الاثم و باطنه شود، پس این خوردن، اثم ظاهر یا اثم باطن هر دو می تواند باشد، ولی از تاکید بلیغی که در جمله و انه لفسق است به دست می آید که خوردن چنین گوشتی جزو گناهان باطنی است، و گر نه هیچ احتیاجی به چنین تاکید اکیدی نبود.

از این بیان معلوم شد که مراد از گناه ظاهری آن گناهی است که شومی عاقبت و زشتی اثرش بر کسی پوشیده نیست، مانند شرک، آشوبگری و ظلم، و مراد از گناه باطنی آن گناهی است که زشتیش همه کس فهم نیست، مانند خوردن میته، خون و گوشت خوک، این قسم از گناه با تعلیم خدایی شناخته می شود و عقل نیز گاهی آنرا

درک می کند.

تقدیر جمله« وانه لفسق،» در حقیقت چنین است:

خوردن از گوشت میته و گوشتی که در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده نشده فسق است، و هر فسقی اجتنابش واجب است پس اجتناب از خوردن چنین گوشتی نیز واجب است.

جمله « و ان اطعتموهم انکم لمشرکون،» تهدید می کند مخالفت کنندگان را به خروج از ایمان، و معنایش این است که: اگر شما مشرکین را در خوردن از گوشت میته اطاعت کنید شما نیز مانند ایشان مشرک خواهید شد،حال یا از این جهت که قائل به سنت مشرکین شده اند، و یا از این جهت که با اطاعت ایشان از اولیای ایشان می شوند، همچنانکه فرموده:« و من یتولهم منکم فانه منهم.»

روایات وارده در زمینه ذبح چهارپایان

در تفسیر عیاشی در ذیل آیه « فکلوا مما ذکر اسم الله علیه،» از محمد بن مسلم روایت شده که گفت: من از امام علیه السلام پرسیدم مردی ذبح می کند و در هنگام ذبح لا اله الا الله و یا سبحان الله و یا الحمد لله و یا الله اکبر می گوید آیا اینگونه ذکرها کفایت از بسم الله می کند؟ فرمود: آری همه اینها اسمای خدای تعالی است.

و نیز در همین تفسیر عیاشی از ابن سنان روایت شده که گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم آیا خوردن ذبیحه پسر بچه و زنان حلال است؟ فرمود: آری، در صورتی که زن مسلمان باشد و در هنگام ذبح اسم خدا را ببرد ذبیحه اش حلال است، و همچنین پسر بچه در صورتی که بازویش قدرت ذبح را داشته باشد و در هنگام ذبح اسم خدا را ببرد ذبیحه اش حلال است، و اگر هم مرد مسلمان بردن اسم خدا را فراموش کند باز خوردن ذبیحه اش اشکال ندارد، مگر آنکه در دین متهم باشد. (یعنی در اثر اتهام گمان بری که گفتن بسم الله را عمدا ترک نموده است.)

و نیز در همان کتاب از حمران روایت شده که گفت: من از امام صادق علیه السلام شنیدم که در باره ذبیحه ناصبی و یهودی می فرمود: ذبیحه آنان را مخور مگر آنکه بشنوی که در هنگام ذبح اسم خدا را برده اند، مگر نشنیده ای قول خدای تعالی را که می فرماید:« و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه.»

و در الدر المنثور است که ابو داوود و بیهقی در کتاب سنن خود و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: آیه« و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و انه لفسق،» نسخ

شده، و آیه« و طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم،» ذبیحه اهل کتاب را از مفاد آن آیه استثنا کرده است.

مؤلف: مساله نسخ از ابی حاتم از مکحول نیز روایت شده است. و در اول سوره مائده در تفسیر آیه« و طعام الذین اوتوا الکتاب...،» هم گذشت که این آیه اگر ناسخ آیه مورد بحث هم باشد تنها در مساله شرط اسلام در شخص تذکیه کننده آنرا نسخ کرده نه در مساله وجوب بردن اسم خدا، برای اینکه آیه اول سوره، نظری به مساله بردن اسم خدا ندارد و در این مساله تنافی و تضادی بین دو آیه نیست، و چون بحث در این مساله مربوط به فقه است لذا از آن می گذریم.

(۱)

فلسفه قوانین الهی در مورد ذبح حیوان و خوردن گوشت

عوامل طبیعی و فکری موثر در تغذیه انسانها از گوشت

۱- مستند:آیه ۱۱۸ تا ۱۲۱ سوره انعام المیزان ج : ۷ ص : ۴۵۶

انسـان ماننـد سـایر حیوانـات و گیاهـان مجهز به جهـاز گوارش است، یعنی دسـتگاهی دارد که اجزائی از مواد عـالم را به خود جـذب می کنـد، به آن مقـداری که بتوانـد در آن عمل کند، و آن را جزء بدن خود سازد، و به این وسـیله بقای خود را حفظ نمایـد، پس بنا بر این برای اینگونه موجودات هیـچ مانعی طبیعی وجود نـدارد از اینکه هر غذائی که برای او قابل هضم و مفید باشـد بخورد، تنها مانعی که از نظر طبع تصور دارد این است که آن غذا برای آن موجودات ضـرر داشـته باشد، و یا مورد تنفر آنها باشد:

ضرر داشـتن در مرحله اول برای بدن مانند خوردن چیزی مسـموم، و در مرحله دوم، ضـرر داشتن برای روح، مثل چیزهائی که در ادیـان و شـرایع مختلفه الهی تحریم شـده، و امتنـاع از خوردن اینگونه چیزهـا امتنـاع به حسب طبع نیست، بلکه امتناع فکری است .

تنفر عبـارت است از اینکه انسـان یـا هر جانـدار دیگر چیزی را پلیـد بدانـد، و در نتیجه در مرحله اول، طبع او از نزدیکی به آن امتناع بورزد، گاهی هم می شود که تنفر انسان از خوردن چیزی به حسب طبع نباشد، بلکه این امتناعش مستند باشد به عواملی اعتقـادی، چون مـذهب و یـا عـادت قومی، و سـنت هـای مختلفه ای که در مجتمعـات گونا گون رائـج است، مثلا مسـلمانان از گوشت خوک نفرت دارند، و نصارا آن را خوراکی مطبوع و پاکیزه می دانند، و در مقابل این دو امت، ملل غربی هسـتند، که بسیاری از حیوانات – از قبیل قورباغه و خرچنگ و موش و امثال آن را با میل و رغبت می خورند، در حالی که

ملـل مشـرق زمین آنهـا را پلیـد می شـمارند، این قسم از امتنـاع، امتنـاع بر حسب طبـع اولی نیست، بلکه بر حسب طبع ثـانوی و قریحه ای است کسبی .

پس روشن شد که انسان در تغذی به گوشت ها طرق مختلفه ای دارند، طرقی بسـیار که از نقطه امتناع شروع و به نقطه آزادی مطلق در عرضـی عریض ختم می شود، هر چه را که مبـاح و گوارا می دانـد دلیلش طبع او است، و آنچه را که حرام و نـاگوار می داند دلیلش یا فکر او است یا طبع ثانوی او .

عقائد امتها در مورد خوردن گوشت

در سـنت بودا خوردن تمامی گوشت ها تحریم شده، و پیروان این سـنت هیچ حیوانی را حلال گوشت نمی دانند، و این طرف تفریط در مساله خوردن گوشت است، و طرف افراط آن را وحشـی های آفریقا و بعض متمدنین اروپا و غرب پیش گرفته اند، که از خوردن هیچ گوشتی حتی گوشت انسان امتناع ندارند.

امـا عرب در دوران جـاهلیت گوشت چهارپایـان و سـایر حیوانات از قبیل موش و قورباغه را می خورد، چهارپایان را هم به هر نحوی که کشـته می شد می خورد، چه اینکه سـرش را بریده باشـند، و چه اینکه خفه اش کرده باشند، و چه طوری دیگر مرده باشـد، که در آیه گذشـته به عنوانهای منخنقه و موقوذه و مترديه و نطيحه و نيم خورده درنـدگان از آنها یاد شـده بود، و وقتی مورد اعتراض واقع می شدنـد می گفتنـد: چطور شـد که آنچه خود شـما می کشـید حلال است، و آنچه خـدا می کشـد حرام است؟ همچنـانکه امروز نیز همین جـواب از پـاره ای اشـخاص شـنیده می شـود، که مگر گوشت بـا گوشت فرق دارد، همینکه گوشـتی سـالم باشـد و به بـدن انسـان صـدمه وارد نیـاورد آن گـوشت خوردنی است، هر چنـد که بی ضـرر بودنش به وسـیله علاجهای طبی صورت گرفته باشد و خلاصه گوشت حرام آن گوشتی است که دسـتگاه گوارش آن را نپذیرد، از آن گذشـته همه گوشتها برای این دستگاه گوشت است، و هیچ فرقی بین آنها نیست .

و نیز در عرب رسم بود که خون را می خوردنـد، و آن را در روده حیوان ریخته با آن روده کباب می کردنـد و می خوردند و بخورد میهمانان می دادنـد و نیز رسـمشان چنین بود که هر گاه دچار قحطی می شدنـد، بـدن شتر خود را با آلتی برنده سوراخ می کردند، و هر چه خون بیرون می آمد می خوردند، امروز نیز خوردن خون در بسیاری از امت های غیر مسلمان رائج است.

و این سنت در بت پرستان چین رواج بیشتری دارد، و بطوری که شنیده می شود - از خوردن هیچ حیوانی حتی سگ و گربه و حتی کرمها و صدفها و سایر حشرات امتناع

ندارند.

و اما اسلام در بین آن سنت تفریطی و این روش افراطی راهی میانه را رفته، از بین گوشتها هر گوشتی که طبیعت انسانهای معتدل و یا به عبارتی طبیعت معتدل انسانها آن را پاکیزه و مطبوع می داند، در تحت عنوان کلی طیبات حلال کرده، و سپس این عنوان کلی را به چهار پایان یعنی بهائم که عبارتند از گوسفند و بز و گاو و شتر - و در بعضی از چهار پایان چون اسب و الاغ به کراهت - و در میان پرندگان به هر مرغی که گوشت خوار نباشد - که علامتش داشتن سنگدان و پرواز به طریق بال زدن و نداشتن چنگال است- و در آبزیها به ماهیانی که فلس دارند، به آن تفصیلی که در کتب فقه آمده تفسیر کرده است.

و از این حیوانات حلال گوشت خون و مردار و آنچه برای غیر خدا ذبح شده را تحریم کرده، و غرض در این تحریم این بوده که بشر بر طبق سنت فطرت زندگی کند، چون بشر در اصل فطرت به خوردن گوشت علاقمند است، و نیز فطرتا برای فکر صحیح و طبع مستقیم که از تجویز هر چیزی که نوعا ضرر دارد، و یا مورد نفرت طبع است امتناع می ورزد، احترام قائل است .

تقابل ذبح و عاطفه.و فلسفه تجویز ذبح در قانون الهی

چرا اسلام کشتن حیوان را تجویز کرده با اینکه رحم و عاطفه آن را جائز نمی داند ؟

جواب از این سؤال در یک جمله کوتاه این است که اساس شرایع دین و زیر بنای آن حکمت و مصالح حقیقی است، نه عواطف وهمی، خدای تعالی در شرایعش حقائق و مصالح حقیقی را رعایت کرده، نه عواطف را که منشاش وهم است.

توضیح اینکه: این عالم ماده عالم تبدیل و تبدل است، و اگر بخواهی می توانی بگوئی عالم آکل و ماکول است، پیوسته موجودی موجوداتی دیگر را می خورد و جزء وجود خود می سازد.

می بینیم حیوان از گیاهان تغذیه می کند آب و هوا را جزء بدن خود می سازد، و بعضی از انواع حیوانات چون درندگان زمینی و هوائی حیوانات دیگر را می خورند، و از گوشت آنها تغذیه می کنند، چون از نظر جهاز گوارش مخصوص که دارند چیز دیگری نمی توانند بخورند، ولی کبوتران و گنجشگان با دانه های گیاهان تغذی می کنند، و حشراتی امثال

مگس و پشه و کک از خون انسان و سایر جانداران می مکند، و همچنین انواع حیواناتی دیگر که غذاهائی دیگر دارند، و سر انجام همه آنها خوراک زمین می شوند .

نظام تکوین و ناموس خلقت که حکومتی علی الاطلاق و به پهنای همه عالم دارد، تنها حاکمی است که حکم تغذی را معین کرده، موجودی را محکوم به خوردن گیاه، و موجودی دیگر را محکوم به خوردن گوشت، و یکی دیگر را به خوردن دانه، و چهارمی را به خوردن خون کرده، و آنگاه اجزای وجود را به تبعیت از حکمش هدایت نموده است، و نیز او تنها حاکمی است که خلقت انسان را مجهز به جهاز گوارش گیاهان و نباتات کرده، پیشاپیش همه جهازها که به وی داده دندانهائی است که در فضای دهان او به ردیف چیده است. انسان چون دو نوع دندان را دارد، می فهمیم که انسان هم علفخوار است و هم گوشتخوار .

می بینیم قوه چشائی - ذائقه انسان تنها از گیاهان لذت و نفرت ندارد، بلکه طعم خوب و بد انواع گوشتها را تشخیص می دهد، و از خوب آنها لذت می برد، در حالی که گوسفند چنین تشخیص نسبت به گوشت، و گرگ چنین تشخیص نسبت به گیاهان ندارد، در مرحله سوم به جهاز هاضمه او می پردازیم، می بینیم جهاز هاضمه انسان نسبت به انواع گوشتها اشتها دارد، و به خوبی آن را هضم می کند، همه اینها هدایتی است تکوینی و حکمی است که در خلقت می باشد، که تو انسان حق داری گوسفند را مثلاـ ذبح کنی، و از گوشت آن ارتزاق نمائی، آری ممکن نیست بین هدایت تکوین و حکم عملی آن فرق بگذاریم، هدایتش را بپذیریم و تسلیم آن بشویم، ولی حکم اباحه اش را منکر شویم .

اسلام هم همانطور که بارها گفته شد - دین فطری است - همی به جز احیاء آثار فطرت که در پس پرده جهل بشر قرار گرفته ندارد، و چون چنین است به جز این نمی توانسته حکم کند، که خوردن گوشت پاره ای حیوانات حلال است، زیرا این حکم شرعی در اسلام مطابق است، با حکم اباحه ای تکوینی.

اسلام همانطور که با تشریع خود این حکم فطری را زنده کرده، احکام دیگری را که واضع تکوین وضع کرده نیز زنده کرده است، و آن احکامی است که قبلاـ ذکر شد، گفتیم با موانعی از بی بند و باری در حکم تغذی منع کرده، یکی از آن موانع حکم عقل است که اجتناب از خوردن هر گوشتی که ضرر جسمی یا روحی دارد را واجب دانسته، مانع دیگر، حکم عواطف است، که از خوردن هر گوشتی که طبیعت بشر مستقیم الفطره آن را پلید می داند نهی کرده، و ریشه های این دو حکم نیز به تصرفی از تکوین بر می گردد، اسلام هم این دو حکم را معتبر شمرده، هر گوشتی که به نمو جسم ضرر برساند را حرام کرده، همچنانکه هر گوشتی که به مصالح مجتمع انسانی لطمه بزند را

تحریم نموده، مانند(گوشت گوسفند یا شتری که برای غیر خدا قربانی شود،) و یا از طریق قمار و استقسام به ازلام و مثل آن تصاحب شده باشد، و نیز گوشت هر حیوانی که طبیعت بشر آن را پلید می داند، را تحریم کرده است.

و اما اینکه گفتند حس رأفت و رحمت با کشتن حیوانات و خوردن گوشت آنها نمی سازد، جوابش این است که آری هیچ شکی نیست که رحمت خود موهبتی است لطیف، و تکوینی، که خدای تعالی آن را در فطرت انسان و بسیاری از حیوانات که تاکنون به وضع آنها آشنا شده ایم به ودیعه نهاده، الا اینکه چنان هم نیست که تکوین حس رحمت را حاکم علی الاطلاق بر امور قرار داده باشد، و در هیچ صورتی مخالفت آن را جائز نداند، و اطاعتش را بطور مطلق و در همه جا لازم بشمارد، خوب وقتی تکوین خودش رحمت را بطور مطلق و همه جا استعمال نمی کند ما چرا مجبور باشیم او را در همه امور حاکم قرار دهیم، دلیل اینکه تکوین رحمت را بطور مطلق استعمال نمی کند وجود دردها و بیماریها و مصائب و انواع عذابها است.

از سوی دیگر این صفت یعنی صفت رحمت اگر در حیوانات بطور مطلق خوب و نعمت باشد در خصوص انسان چنین نیست، یعنی مانند عدالت بدون قید و شرط و بطور علی الاطلاق فضیلت نیست، چون اگر اینطور بود مؤاخذه ظالم به جرم اینکه ظلم کرده، و مجازات مجرم به خاطر اینکه مرتکب جرم شده درست نبود - و حتی زدن یک سیلی به قاتل جنایتکار صحیح نبود، زیرا با ترحم منافات دارد- و همچنین انتقام گرفتن از متجاوز، و به مقدار تعدی او تعدی کردن درست نبود، و حال اگر ظالم و مجرم و جانی و متجاوز را به حال خود واگذاریم دنیا و مردم دنیا تباه می شوند.

و با این حال اسلام امر رحمت را بدان جهت که یکی از مواهب خلقت است مهمل نگذاشته، بلکه دستور داده که رحمت عمومی گسترش داده شود، و از اینکه حیوانی را بزنند نهی کرده، و حتی زدن حیوانی را که می خواهند ذبح کنند منع نموده، و دستور اکید داده مادام که حیوان ذبح شده جانش بیرون نیامده اعضائش را قطع و پوستش را نکنند، - و تحریم منخنقه و موقوذه از همین باب است - و نیز نهی کرده از اینکه حیوانی را پیش روی حیوان دیگری مثل آن ذبح کنند، و برای ذبح کردن حیوان راحت ترین و ملایم ترین وضع را مقرر فرموده، و آن بریدن چهار رگ گردن او است، و نیز دستور فرموده حیوانی را که قرار است ذبح شود آب در اختیارش بگذارند، و از این قبیل احکام دیگری که تفصیل آنها در کتب فقه آمده است.

و با همه اینها اسلام دین تعقل است، نه دین عاطفه، و در هیچ یک از شرایعش عاطفه را بر احکام عقلی که اصلاح گر نظام مجتمع بشری است مقدم نداشته، و از احکام

عاطفه تنها آن احکامی را معتبر شمرده که عقل آن را معتبر شمرده است، که بر گشت آن نیز به پیروی حکم عقل است.

و اما اینکه گفتند رحمت الهی چگونه با تشریع حکم تزکیه و ذبح حیوانات سازگار است؟ با اینکه خدای تعالی ارحم الراحمین است، جوابش اینست که این شبهه از خلط میان رحمت و رقت قلب ناشی شده است، آنچه در خدای تعالی است رحمت است نه رقت قلب، که تاثر شعوری خاص است در انسان که باعث می شود، انسان رحم دل نسبت به فرد مرحوم تلطف و مهربانی کند، و این خود صفتی است جسمانی و مادی که خدای تعالی از داشتن آن متعالی است - تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا - و اما رحمت در خدای تعالی معنایش افاضه خیر بر مستحق خیر است، آن هم به مقداری که استحقاق آن را دارد، و به همین جهت بسا می شود که عذاب را رحمت خدا و به عکس رحمت او را عذاب تشخیص می دهیم - همچنانکه تشریع حکم تذکیه حیوانات را برای حیوانات عذاب می پنداریم - پس این فکر را باید از مغز بیرون کرد که احکام الهی باید بر طبق تشخیص ما که ناشی از عواطف کاذب بشری است، بوده باشد، و مصالح تدبیر در عالم تشریع را بخاطر اینگونه امور باطل ساخته، و یا در اینکه شرایعش را مطابق با واقعیات تشریع کرده باشد مسامحه کند.

چرا اسلام حلیت گوشت را مشروط بر تذکیه کرده ؟

خلقت بشر طوری است که هم مجهز به جهاز گیاه خواری است، و هم جهاز گوشتخواری، و فطرت و خلقت گوشتخواری را برای انسان جائز می داند، و بدنبال این حکم فطرت، اسلام هم که شرایعش مطابق با فطرت است خوردن گوشت را جائز دانسته، لیکن این سؤال پیش می آید که چرا اسلام به خوردن گوشت حیواناتی که خودشان می میرند اکتفا نکرد، با اینکه اگر اکتفا کرده بود مسلمین هم گوشت می خوردند، و هم کارد بدست نمی گرفتند، و با کمال بی رحمی حیوانی را سر نمی بریدند، در نتیجه عواطف و رحمتشان جریحه دار نمی شد؟ جواب این سؤال از بیاناتی که در فصل دوم گذشت روشن گردید، چون در آنجا گفتیم رحمت به معنای رقت قلب واجب الاتباع نیست، و عقل پیروی آن را لازم نمی داند، بلکه پیروی از آن را باعث ابطال بسیاری از احکام حقوقی و جزائی می داند، و خواننده عزیز توجه فرمود که اسلام در عین اینکه احکامش را تابع مصالح و مفاسد واقعی قرار داده، نه تابع عواطف، مع ذلک در بکار بردن رحمت به آن مقدار که ممکن و معقول بوده از هیچ کوششی فروگذار نکرده، هم مصالح واقعی را احراز نموده، و هم ملکه رحمت را در بین نوع بشر حفظ کرده است .

علاوه بر اینکه همه می دانیم بیشتر گاو و گوسفند و شترانی که می میرند علت مرگشان بیماریهائی است که اگر گوشت آنها خورده شود انسانها هم به همان بیماریها مبتلا می گردند، و مزاج آنان تباه و بدنها متضرر می شود، و این خود خلاف رحمت است، و اگر بشر را محکوم می کرد به اینکه تنها از گوشت حیوانی بخورد که مثلا از کوه پرت شده، آنوقت می بایستی همه افراد بشر دور دنیا بچرخند ببینند کجا حیوانی از کوه پرت شده است، و این برای بشر حکمی حرجی و خلاف رحمت است.

تفسیری از امام صادق (ع) در فلسفه محرمات الهی

در تفسیر عیاشی، از محمد بن عبد الله از بعضی اصحابش روایت کرده که گفت: به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: فدایت شوم، چرا خدای تعالی مردار و خون و گوشت خوک را تحریم کرد؟ فرمود:

خدای تبارک و تعالی اگر اینها را بر بندگانش تحریم و غیر اینها را حلال کرده، از این بابت نبوده که خودش از محرمات بدش می آمده، و از آنچه حلال کرده خوشش می آمده، بلکه خدای تعالی که خلائق را پدید آورده می داند چه چیزهائی برای ساختمان بدن آنان سودمند، و مایه قوام بدن آنان است، آنها را حلال و مباح کرده، تا به فضل و کرم خود مصالح آنان را تامین کرده باشد، و نیز می داند چه چیزهائی برای ساختمان بدن آنان مضر است ایشان را از استعمال آن نهی کرده، و آن چیزها را بر آنان تحریم نموده، مگر در صورت اضطرار، یعنی در مواردی که ضرر استعمال نکردن محرمات بیش از ضرر استعمال آنها است، آن را حلال کرده، تا شخص مضطر به مقدار رفع اضطرارش و نه بیشتر از آن استفاده کند.

امام سپس فرمود: و اما میته بدین جهت تحریم شده که احدی از آن نخورد، و نزدیکش نشود، مگر آنکه بدنش ضعیف و جسمش لاغر، و مغز استخوانش سست و نسلش قطع می شود، و کسی که مردار می خورد جز به مرگ ناگهانی نمی میرد.

و اما خوردن خون، انسانها را چون سگ، درنده و قسی القلب می سازد و رأفت و رحمت را کم می کند، تا جائی که کشتن فرزند و پدر و مادر از او احتمال می رود، و دوست و همنشین او نیز از خطر او ایمن نیست.

و اما حرمت گوشت خوک بدان جهت است که خدای تعالی در ادوار گذشته مردمی را به جرم گناهانی به صورت حیواناتی چون خوک و میمون و خرس و سایر مسوخات مسخ کرد، و آنگاه خوردن گوشت اینگونه حیوانات را تحریم نمود، تا مردم آن را جزء غذاها و خوردنیهای خود نشمارند، و عقوبت گناهی را که باعث مسخ انسانهائی به

صورت آن حیوان شد کوچک نشمارند.

و اما حرمت شراب به خاطر اثری است که شراب دارد، و فسادی که در عقل و در اعضای بدن می گذارد، آنگاه فرمود: دائم الخمر مانند کسی است که بت می پرستد، و شراب او را دچار ارتعاش ساخته نور ایمان را از او می برد، و مروتش را منهدم می سازد، وادارش می کند به اینکه هر گناهی چون قتل نفس، و زنا را مرتکب شود، او حتی ایمن از این نیست که در حال مستی با محارم جمع شود، در حالی که خودش متوجه نباشد، که چه می کند، و شراب، کار نوشنده اش را به ارتکاب هر نوع شر و گناه می کشاند.

(۱)

نفی احکام ساختگی زمان جاهلیت درباره حیوانات

-« مَا جَعَلَ اللَّهُ مِن بحِيرَةٍ وَ لا سائبَةٍ وَ لا وَصِيلَةٍ وَ لا حَامٍ وَ لَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلى اللَّهِ الْكَذِب وَ أَكْثرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ،

-وَ إِذَا قِيلَ لهُمْ تَعَالَوْا إِلى مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَ إِلى الرَّسولِ قَالُوا حَسبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا أَ وَ لَوْ كانَ ءَابَاؤُهُمْ لا يَعْلَمُونَ شيْئاً وَ لا يهْتَدُونَ!

-خداوند برای بحیره و سائبه و وصیله و حام حکمی مقرر نفرموده و لیکن کافران بر خداوند دروغ بستند و اکثر آنان تعقل نمی کنند،

-و زمانی که گفته می شود که روی آورید به آنچه خدا نازل کرده و به رسول، گویند کافی است ما را روشی که پدرانمان را بر آن یافتیم اگر چه پدرانشان چیزی نمی دانستند و هدایت نمی پذیرفتند.»

بحیره، سائبه، وصیله، حام، اینها اصناف چهارگانه چارپایانی هستند که مردمان جاهلیت برای آنها احتراماتی قائل بوده اند، و به همین منظور احکامی برای آنها جعل کرده بودند، اینک در این آیه شریفه خدای تعالی می فرماید: این احکام از ناحیه من نیست.

سه صنف از این چهار صنف یعنی بحیره، سائبه و حامی از جنس شتر و یک صنف آن یعنی وصیله از جنس گوسفند است.

آیه شریفه در این مقام است که خدای تعالی را منزه از جعل چنین احکامی کرده و اینگونه احکامی را که مردم خرافی از پیش خود برای این چهار صنف از انعام تراشیده و به خدا نسبتش می دادند از خدای متعال سلب نماید، بدلیل اینکه اولا می فرماید:« ما جعل الله،» یعنی خدا چنین جعلی نکرده، و ثانیا می فرماید:« و لکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب - یعنی و لیکن کسانی که کافر شدند بر خدا افتراء می بندند،»

(۲)

میوه و زرع

جواز خوردن میوه و زرع

۱- مستند: آیه ۱ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۲۵۶

۲- مستند: آیه ۱۰۳و ۱۰۴ سوره مائده المیزان ج : ۶ ص : ۲۲۹

-« وَ هُوَ الَّذِی أَنشأَ جَنَّتٍ مَّعْرُوشتٍ وَ غَیرَ مَعْرُوشتٍ وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ مخْتَلِفاً أُکلُهُ وَ الزَّیْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُتَشبهاً وَ غَیرَ مُتَشبِهٍ کلُوا مِن ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ ءَاتُوا حَقَّهُ یَوْمَ حَصادِهِ وَ لا تُسرِفُوا إِنَّهُ لا یحِب الْمُسرِفِینَ!

-او است که باغهای داربست زده و بی داربست و نخل و کشتزارها که میوه آن مختلف است و زیتون و انار همانند و غیر همانند آفریده، از میوه آن چون میوه آورد بخورید و حق خدا را از آن هنگام چیدنش بدهید و اسراف مکنید که خدا مسرفان را دوست ندارد!»

جنات معروشات عبارت خواهد بود از تاکستانها و باغهای انگور و مانند آنها، و جنات غیر معروشات باغهایی که درختهای آن بر تنه خود استوار باشد نه بر داربست. و اینکه فرمود: و الزرع مختلفا اکله معنایش این است که خوردنی ها و دانه های آن زرع مختلف است، یکی گندم است و یکی جو، یکی عدس است و آن دیگری نخود.

مقصود از متشابه و غیر متشابه در جمله و الزیتون و الرمان متشابها و غیر متشابه بطوری که از سیاق برمی آید این است که هر یک از آن میوه ها از نظر طعم و شکل و رنگ و امثال آن هم متشابه دارد و هم غیر متشابه.

مجوز خوردن میوه ها

« کلوا من ثمره اذا اثمر ...» امری که در اینجا است امر وجوبی نیست، بلکه تنها اباحه را می رساند، چون از اینکه قبلا مساله خلقت جنات معروشات و نخل و زرع و غیر آن را خاطر نشان ساخته بود به دست می آید که امر به خوردن از میوه های آنها امر در

مورد توهم منع است و معلوم است در چنین موردی صیغه امر تنها اباحه را می رساند نه وجوب را .

در حقیقت تقدیر کلام این است که: خداوند آن کسی است که جنات و نخل و زرع را آفرید و به شما دستور داد تا از میوه های آنها بخورید و امر فرمود که در موقع چیدن آن حق واجبش را بپردازید، و شما را از اسراف در آن منع و نهی کرد. و این سیاق بهترین دلیل است بر اینکه معنای دستور داد این است که به شما اجازه داد.

دادن حق فقرا در زمان برداشت محصول

و مقصود از حق در جمله« و اتوا حقه یوم حصاده،» آن حق ثابتی است که متعلق به میوه های مذکور می شود. اگر فرمود: حق میوه را بپردازید به این جهت است که حق مزبور به آن میوه ها تعلق می گیرد، همچنانکه گفته می شود: حق فقراء چون حق به فقرا ارتباط خاصی دارد.

آیه شریفه به طور اجمال و سربسته از میوه ها و حبوبات حقی برای فقرا قائل شده، و فرموده که در روز درو غلات و چیدن میوه ها حق فقرا باید داده شود.

و این اشاره به حکم عقل است، و در حقیقت حکمی را که عقل در این باره دارد امضاء کرده نه اینکه بخواهد مساله زکات را خاطرنشان سازد، چون این آیه شریفه در مکه نازل شده و تشریع زکات و وجوب آن در مدینه اتفاق افتاده است.

علاوه بر این، اگر آیه شریفه راجع به زکات واجب می بود می بایست زکات در همه انواع نامبرده در آیه واجب بوده باشد، و حال آنکه در میان آنها چیزهایی هست که زکات ندارد.

بله، بعید نیست بگوییم این آیه اجمال همان تفصیلی است که بعدا در مدینه نازل شده، چون بطور کلی اصول شرایعی که در مدینه بطور تفصیل نازل شده در مکه بطور اجمال نازل گردیده است، مثلا در آیات مکی به طور اجمال فرموده:« قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم - تا آنجا که می فرماید - و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن.»

نهی از اسراف در استفاده از میوه و زرع

و اینکه فرمود: و لا تسرفوا معنایش این است که در استفاده از این میوه ها و غلات از آن حدی که برای معاش شما صالح و مفید است تجاوز مکنید، درست است که شما صاحب آن هستید و لیکن نمی توانید در خوردن آن و بذل و بخشش از آن زیاده

روی کنید، و یا در غیر آن مصرفی که خدا معین نموده به کار بزنید مثلا در راه معصیت خدا صرف نمایید. و همچنین فقیری که از شما می گیرد نمی تواند در آن اسراف نموده مثلا آنرا تضییع کند. پس آیه مطلق و خطاب آن شامل جمیع مردم است چه مالک و چه فقیر.

روایات وارده در زمینه حق فقرا در میوه و زرع

در تفسیر قمی ... در ذیل جمله« و آتوا حقه یوم حصاده و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین،» گفته است: احمد بن ادریس از احمد بن محمد از علی بن حکم از ابان بن عثمان از شعیب عقرقوفی برای ما حدیث کرد که وی گفته است: من از امام صادق علیه السلام معنای جمله« و اتوا حقه یوم حصاده،» را پرسیدم، فرمود: حق از خوشه (گندم و جو ...) یک دسته و از خرما هنگامی که چیده شود یک مشت است.

سپس اضافه کرد که از ایشان پرسیدم آیا ممکن است انسان این حق را بعد از بردن خرمن به خانه بپردازد؟ فرمود: نه اگر قبل از بردنش بپردازد به سخاوت وی نزدیکتر است.

و نیز در همان تفسیر از احمد بن ادریس از برقی از سعد بن سعد از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که شخصی از آن جناب پرسید: اگر در موقع درو و برداشت حاصل مساکین حاضر نباشند چه باید کرد؟ حضرت فرمود: در این صورت تکلیفی بر او نیست.

و در کافی از علی بن ابراهیم از ابن ابی عمیر از معاویه بن حجاج روایت کرده که گفت: من از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: در زراعت دو حق هست: حقی است گرفتنی و حقی است دادنی. عرض کردم گرفتنی آن کدام است و دادنیش کدام؟ فرمود: حقی که از زراعت به حکم اجبار می گیرند همان عشر و نصف عشر (صدی ده و صدی پنج) است و اما آن حقی که انسان خودش به طیب خاطر خود می دهد همان حقی است که آیه:« و آتوا حقه یوم حصاده،» متعرض آن است.

و مقصود از روز حصاد همان روزی است که شروع به چیدن می شود و به تدریج روی هم انباشته می گردد، همه این مدت روز حصاد است.

آنگاه معاویه بن حجاج اضافه کرد(که مطلب دیگری را نیز امام فرمود،) و به خاطرم جز این نیست که فرمود: حقی که در روز حصاد باید داد عبارت از این است که در طول مدت حصاد هر دفعه که مسکینی مراجعه می کند یک دسته به او بدهد تا از حصاد فارغ شود.

و نیز در کافی به سند خود از ابن ابی نصر از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام

روایت کرده که از آنجناب از معنای جمله« و اتوا حقه یوم حصاده و لا ـ تسرفوا،» پرسیدم، حضرت فرمود: پدرم بارها می فرمود: اسراف در روز درو و روز چیدن خرما به این است که انسان با دو مشت خود بدهد.

آنگاه فرمود پدرم وقتی در چنین مواقعی به غلامی برمی خورد که با دو مشت خود صدقه می داد، صدایش می زد و می فرمود: خرما را مشت مشت و سنبل (خوشه) را دسته دسته بده!

و نیز در همان کتاب به سند خود از مصادف روایت کرده که گفت: وقتی در خدمت امام صادق علیه السلام در یکی از زمین های زراعیش بودم، موقعی بود که داشتند درو می کردند، اتفاقا سائلی نزدیک آمد و سؤال کرد من در جوابش گفتم خدا روزیت دهد، حضرت فرمود: ساکت، شما نمی توانید چنین جوابی بدهید مگر بعد از آنکه به سه نفر داده باشید پس از آن در دادن و ندادن مختارید.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده که در ذیل آیه مذکور فرموده: از محصول جمع آوری شده خود به هر مسلمانی که نزدت آمد، بده و اگر هیچ مسلمانی نزدت نیامد به مشرک بده.

و در کتاب الدر المنثور است که ابن منذر، نحاس، ابو الشیخ و ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در ذیل آیه« و آتوا حقه یوم حصاده،» فرمود: آن حق عبارت است از آنچه از سنبل ها می ریزد.

(۱)

تحریم شراب و شرابخواری، قمار و قماربازی

ترتیب آیات تحریم تدریجی شراب و شرابخواری

۱- مستند: آیه ۱۴۱ تا ۱۴۶ سوره انعام المیزان ج : ۷ ص : ۵۰۰

آیاتی که متعرض مساله شراب شده پنج طایفه است، و اگر این پنج طایفه را پهلوی هم بگذاریم، این معنا به دست می آید که:

۱- آیه ۶۷ سوره نحل:« تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا - از انگور شراب و رزق خوب می گیرید،» که تنها از زشتی می، به این مقدار اکتفا نموده که آن را در مقابل رزق خوب ذکر نموده است.

۲- آیه ۳۳ سوره اعراف که بطور کلی می فرماید:« قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم - بگو پروردگار من تنها فواحش ظاهری و باطنی و اثم را تحریم کرده است،»

۳- آیه ۴۳ سوره نساء: « یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا تَقْرَبُوا الصلَوةَ وَ أَنتُمْ سکَرَی حَتی تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ- هان ای کسانی که ایمان آورده اید، در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، صبر کنید تا مستی شما زایل شود، و بفهمید چه می گویید،» که به نماز ایستادن در حال مستی را نهی فرموده است.

۴- آیه ۲۱۹ سوره بقره: « یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما،» که تکیه روی شراب کرده، می فرماید:« از تو از شراب و قمار می پرسند، بگو در آن دو آثار سوء بسیاری است، و منافعی هم برای مردم هست.»

۵- آیه ۹۰ سوره مائده: « یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه - هان ای کسانی که ایمان آورده اید شراب و قمار و معاملات معروف به ازلام و نیز بت پرستی تنها پلیدی و از عمل شیطان است، باید که از آنها اجتناب کنید! » این آیه، آخرین آیه ای است که در باره تحریم شراب نازل شده است.

(۱)

مقدمه ای بر حکم تحریم قمار و شراب

۱- مستند: آیه ۴۳ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۵۶۹

-" یَسئَلُونَک عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمَا إِثْمٌ کبِیرٌ وَ مَنَفِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُمَا أَکبرُ مِن نَّفْعِهِمَا ...!

-از تو حکم شراب و قمار را می پرسند بگو در آن دو گناهی است بزرگ و منافعی است برای مردم اما اثر سوء آندو در دلها بیش از منافع صوری آنها است...!"

خمر به معنای هر مایع مست کننده است، مایعی که اصلا به این منظور درستش می کنند، و در اصل معنایش ستر (پوشیدن) است، و اگر مسکر را خمر و پوشاننده خواندند، بدین جهت است که عقل را می پوشاند و نمی گذارد میان خوب و بد و خیر و شر را تمیز دهد.

خمر به معنای مسکر در عرب تنها در شراب انگور و خرما و جو استعمال می شده چون غیر این چند قسم مسکری نمی شناختند و بعدها مردم به تدریج اقسام آن را زیاد کردند که هم از جهت نوع بسیار شد، و هم از حیث درجه سکرش انواع مختلفی پیدا کرد، و به هر حال همه انواعش خمر است.

میسر به معنای قمار است، و مقامر (قمارباز) را یاسر می گویند، و در اصل معنایش سهولت و آسانی است، و اگر قمارباز را آسان خواندند به این مناسبت است که قمارباز بدون رنج و تعب و به آسانی مال دیگران را به چنگ می آورد، بدون اینکه کسبی کند، یا بیلی بزند و عرقی بریزد. البته میسر در عرب بیشتر در یک نوع خاصی از قمار استعمال می شود، و آن عبارت است از انداختن چوبه تیر که ازلام و اقلام هم می گویند.

و اما چگونگی این بازی اینطور بوده که شتری را می خریدند و نحر می کردند، و آن را بیست و هشت قسمت می کردند، آنگاه ده چوبه تیر که یکی نامش فذ، و دوم توأم، و سوم رقیب و چهارم حلس، و پنجم نافس، و ششم مسبل، و هفتم معلی، و هشتم منیح، و نهم سنیح، و دهم رغد، نام داشت قرار می دادند، و همه می دانستند که از این بیست و هشت سهم یک جزء سهم فذ است، و دو جزء سهم توأم، و سه جزء سهم رقیب، و چهار جزء سهم حلس و پنج قسمت سهم نافس، و شش سهم از آن مسبل، و هفت قسمت که از همه بیشتر است از آن معلی است، و هشتم و نهم و دهم سهم نداشتند، آنگاه به شکل بخت آزمائی دست می بردند، و یکی از آن ده تیر را بیرون می آوردند، اگر فذ بیرون می شد،

یک سهم از بیست و هشت سهم را به کسی که فذ را به نامش بیرون آوردند می دادند و اگر توأم بیرون می شد دو سهم، و همچنین و اگر یکی از سه چوبه منیح و سفیح و رغد به نام کسی در می آمد، چیزی از آن سهام عایدش نمی شد، با اینکه صاحبان این سه سهم در دادن پول شتر شرکت داشتند و این عمل همیشه میان ده نفر انجام می شد، و در تعیین اینکه چه کسی صاحب فذ، و چه کسی صاحب توأم و یا آن هشت چوبه دیگر باشد با قرعه تعیین می کردند.

قل فیهما اثم کبیر

اثم از نظر معنا نزدیک است به کلمه ذنب و نظایر آن، و آن عبارت است از حالتی که در انسان، یا هر چیز دیگر یا در عقل پیدا می شود که باعث کندی انسان از رسیدن به خیرات می گردد، پس اثم آن گناهی است که به دنبال خود شقاوت و محرومیت از نعمت های دیگری را می آورد، و سعادت زندگی را در جهات دیگری تباه می سازد، و دو گناه مورد بحث (شراب و قمار) از همین گناهان است و بدین جهت آن را اثم خوانده است .

اما می گساری مضراتی گوناگون دارد، یکی مضرات طبیعی، و یکی اخلاقی، و یکی مضرات عقلی، اما ضررهای طبیعی و آثار سوء و جسمی این عمل اختلال هائی است که در معده، و روده، و کبد، و شش، و سلسله اعصاب و شرایین، و قلب، و حواس ظاهری، چون بینائی و چشائی و غیر آن پدید می آورد که پزشکان حاذق قدیم و جدید تالیفات بسیاری نوشته و آمارهای عجیبی ارائه داده اند، که از کثرت مبتلایان به انواع مرضهای مهلکی خبر می دهد که از این سم مهلک ناشی می شود .

و اما مضرات اخلاقی شراب این است که علاوه بر آثار سوئی که گفتیم در درون انسان دارد و علاوه بر اینکه خلقت ظاهری انسان را زشت و بی قواره می کند، انسان را به ناسزاگوئی وا می دارد، و نیز به دیگران ضرر می رساند، و مرتکب هر جنایتی و قتلی می شود، اسرار خود و دیگران را فاش می سازد، به نوامیس خود و دیگران هتک و تجاوز می کند، تمامی قوانین و مقدسات انسانی را که اساس سعادت زندگی انسانها است باطل و لگدمال می کند، و مخصوصا ناموس عفت نسبت به اعراض و نفوس و اموال را مورد تجاوز قرار می دهد، آری کسی که مست شده و نمی داند چه می گوید و چه می کند، هیچ جلوگیری که از افسار گسیختگی مانعش شود ندارد، و کمتر جنایتی است که در این دنیای مالامال از جنایات دیده شود و شراب در آن دخالت نداشته باشد، بلکه مستقیم و یا حداقل غیر مستقیم در آن دخالت دارد .

و امـا ضـررهای عقلی آن این است که عقـل را زایـل و تصـرفات عقـل را نـامنظم و مجرای ادراک را در حال مستی و خماری تغییر می دهـد، و این قابـل انکـار نیست و بـدترین گنـاه و فسـاد هم همین است، چـون بقیه فسادهـا از اینجـا شـروع می شود و شریعت اسـلام همانطور که قبلا هم گفته شد اساس احکام خود را تحفظ بر عقل قرار داده، خواسـته است با روش عملی، عقل مردم را حفظ کنـد، و بلکه رشـد هم بدهد، و اگر از شـراب، و قمار، و تقلب، و دروغ، و امثال این گناهان نهی کرده، باز برای این است که اینگونه اعمال ویرانگر عقلند و بدترین عملی که حکومت عقل را باطل می سازد در میان اعمال شرب خمر، و در میان اقوال دروغ و زور است.

پس این اعمال یعنی اعمالی که حکومت عقل را باطل می سازد، و در رأس آن سیاست هائی است که مستی و دروغ را ترویج می کند، اعمالی است که انسانیت را تهدید می کند، و بنیان سـعادت او را منهدم ساخته، آثاری هر یک تلخ تر از دیگری ببار می آورد، آری شـراب آب شور را می ماند که هر چه بیشتر بنوشند تشنه تر می شوند، آنجا که کار به هلاکت برسد، آثار این آب آتشـین هم روز به روز تلخ تر، و بر دوش انسانها سـنگین تر است، چون مبتلای به شراب جرعه ای دیگر می نوشد تا بلکه شاید خستگیش بر طرف شود، ولی تلاشی بیهوده می کند .

و این فخر برای دین مبین اسلام این محجه بیضا و شریعت غرا بس است که زیر بنای احکام خود را عقل قرار داده، و از پیروی هوای نفس که دشمن عقل است نهی فرموده است .

تحریم چهار مرحله ای شراب

و از آنجائی که مردم به قریحه حیوانیت که دارند همواره متمایل به لذائذ شـهوت هسـتند، و این تمایل اعمال شـهوانی را بیشتر در بین آنـان شـایع می سـازد تا حق و حقیقت را، و قهرا مردم به ارتکاب آنها عادت نموده ترکش برایشان دشوار می شود، هر چنـد که ترک آن مقتضای سـعادت انسانی باشـد، بـدین جهت خـدای سـبحان مبارزه با اینگونه عادتها را تدریجا در بین مردم آغاز کرد، و با رفق و مدارا تکلیفشان فرمود: یکی از این عادات زشت و شایع در بین مردم می گساری بود، که شارع اسلام به تدریـج تحریم آن را شـروع کرد، و این مطلب با تـدبر در آیات مربوط به این تحریم که می بینیم چهار بار نازل شده کاملا به چشم می خورد :

بار اول فرموده:

-" قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن، و الاثم و البغی بغیر الحق،"

و این آیه در مکه نازل شده، و بطور کلی هر عملی را مصداق اثم باشد تحریم کرده و دیگر نفرموده که شرب خمر هم مصداق اثم است، و اینکه در آن اثمی کبیر است .

و احتمالا این همان جهت است که گفتیم خواسته است رعایت سهولت و ارفاق را کرده باشد، چون سکوت از اینکه شراب هم اثم است خود نوعی اغماض است، همچنانکه آیه شریفه:" و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا،" نیز اشاره به این اغماض دارد، چون شراب را در مقابل رزق نیکو قرار داده، و گویا مردم با اینکه صراحتا بفرماید شراب حرمتی بزرگ دارد دست بردار نبودند، تا آنکه آیه شریفه: " لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری،" در مدینه نازل شد، و تنها از می گساری در بهترین حالات انسان و در بهترین اماکن یعنی نماز در مسجد نهی کرده است.

و سپس آیه سوره بقره که مورد بحث ما است نازل شد، و فرمود: " یسئلونک عن الخمر و المیسر، قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس، و اثمهما اکبر من نفعهما،" و این آیه بعد از آیه سوره نسا نازل شد، به بیانی که گذشت، و دلالت بر تحریم هم دارد، برای اینکه در اینجا تصریح می کند بر اینکه شرب خمر اثم است، و در سوره اعراف بطور صریح بیان می کند که هر چه مصداق اثم باشد خدا از آن نهی کرده است.

آیه سوره اعراف دلالت بر حرمت مطلق اثم دارد، و آیه مورد بحث شراب و قمار را اثم کبیر یعنی فرد اعلای اثم خوانده دیگر کسی شک نمی کند در اینکه این دو از مصادیق کامل و تام اثم تحریم شده اند، چون قرآن کریم قتل، و کتمان شهادت، و افترا، و غیره را نیز اثم خوانده، و هیچ یک را اثم کبیر نخوانده به جز شراب و قمار، و به جز شرک که آن را اثم عظیم نامیده و فرموده:" و من یشرک بالله فقد افتری اثما عظیما." و سخن کوتاه اینکه: هیچ شکی نیست در اینکه آیه مورد بحث دلالت بر تحریم دارد.

تحریم قطعی شراب

آنگاه دو آیه سوره مائده نازل شد، و فرمود:

-" یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان، فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه و البغضاء فی الخمر و المیسر، و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوه، فهل انتم منتهون! "

از ذیل این دو آیه بر می آید که مسلمانان بعد از شنیدن آیه سوره بقره هنوز از می گساری دست بردار نبودند، و به کلی آن را ترک نکرده بودند، تا این دو آیه نازل شد، و در آخرش فرمود حالا دیگر دست بر می دارید یا خیر؟

همه آنچه گفته شد در باره شراب بود، و اما میسر (قمار) مفاسد اجتماعی آن و اینکه مایه فرو ریختن پایه های زندگی است امری است که هر کسی آن را به چشم خود می بیند، و نیاز به بیان ندارد.

روایات وارده در تحریم شراب

در کافی از ابی بصیر از یکی از دو امام صادق و باقر علیهماالسلام روایت کرده که فرمود: خدای تعالی برای معصیت خانه ای و صندوقی قرار داده، و برای آن دری درست کرده، و آن در را قفل کرده، و برای آن قفل کلیدی هست، و آن شراب است.

و نیز در همان کتاب از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود : رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: شراب سر منشا تمامی گناهان است.

و باز در آن کتاب از ابی البلاد از یکی از آن دو بزرگوار روایت کرده که فرمود: خدای تعالی به هیچ گناهی بزرگتر از شرب مسکر نافرمانی نشده، چون این مست است که ندانسته هم نماز واجب را ترک می کند، و هم به مادر و دختر و خواهر خود می پرد.

و در احتجاج آمده که زندیقی از امام صادق علیه السلام پرسید: یا ابا عبد الله چرا خدا شراب را که هیچ لذتی لذیذتر از آن نیست حرام کرد؟ فرمود: بدین جهت حرام کرد که ام الخبائث، و منشا تمامی شرور است. ساعتی بر شارب خمر می گذرد که در آن ساعت عقلش از کفش رفته، نه پروردگار خود را می شناسد و نه از هیچ معصیتی پروا دارد... (تا آخر حدیث.)

مؤلف : این روایات یکدیگر را تفسیر می کنند، و تجربه و حساب عقل هم مساعد آنها است.

و در کافی از جابر از امام باقر علیه السلام روایت آورده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در مساله خمر ده نفر را لعنت کرد: ۱ - آنکه درخت خرما و یا انگور و یا چیز دیگر را به منظور شراب می کارد. ۲ - آنکه باغبانیش می کند. ۳ - آنکه آنرا می فشارد. ۴ - آنکه می نوشد. ۵- آنکه ساقی شراب می شود. ۶ - آنکه شراب را بار می کند. ۷ - آنکه بار شراب را برایش می برند. ۸- آنکه آنرا می فروشد. ۹ - آنکه شراب را می خرد. ۱۰ - آنکه پول شراب را می خورد.

و نیز در کافی و محاسن از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: ملعون و باز ملعون است، کسی که کنار سفره ای بنشیند که در آن سفره شراب نوشیده می شود .

مؤلف: آیه شریفه "و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان،" مؤید این دو روایت است.

و در خصال به سند خود از ابی امامه روایت کرده که گفت: رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: چهار طایفه اند که خدا در قیامت نظری به آنان نمی افکند، یعنی رحمتش را شامل حال آنان نمی کند: ۱ – عاق. ۲ - کسی که زیاد منت می گذارد. ۳ - کسی که قضا و قدر را تکذیب می کند. ۴ - کسی که بر شرب خمر عادت کرده است.

و در امالی ابن الشیخ به سند خود از امام صادق علیه السلام از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم روایت آمده که فرمود: پروردگارم جل جلاله سوگند خورده که هیچ بنده ای از بندگانم در دنیا شراب ننوشد، مگر آنکه در قیامت به همان مقدار که نوشیده از حمیم دوزخ به او می چشانم، حال چه اینکه اهل عذاب باشد و یا آمرزیده باشد آنگاه فرمود: روز قیامت شارب الخمر با روی سیاه و چشمانی کبود محشور می شود در حالی که گونه اش کج و معوج است، آب از دهانش ریزان، و زبانش از پشت سرش آویزان است .

(۱)

شرح آخرین حکم تحریم شراب، قمار، انصاب و ازلام

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الخَمْرُ وَ الْمَیْسرُ وَ الأَنصاب وَ الأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشیْطنِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ!

-إِنَّمَا یُرِیدُ الشیْطنُ أَن یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فی الخَمْرِ وَ الْمَیْسرِ وَ یَصدَّکُمْ عَن ذِکْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصلَوهِ فَهَلْ أَنتُم مُّنتهُونَ،

-وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسولَ وَ احْذَرُوا فَإِن تَوَلَّیْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلی رَسولِنَا الْبَلَغُ الْمُبِینُ،

-لَیْس عَلی الَّذِینَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ جُنَاحٌ فِیمَا طعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَّ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ ثُمَّ اتَّقَوا وَّ ءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوا وَّ أَحْسنُوا وَ اللَّهُ یحِب الْمُحْسِنِینَ !

-ای کسانی که ایمان آورده اید، جز این نیست که شراب و قمار و بت ها، یا سنگ هائی که برای قربانی نصب شده و چوبه های قرعه، پلید و از عملیات شیطان است، پس دوری کنید از آنها، شاید که رستگار شوید،

-و جز این نیست که شیطان میخواهد بوسیله شراب و قمار بین شما عداوت و خشم بیندازد و شما را از ذکر خدا و از نماز باز دارد، پس آیا دست بردار از آنها هستید؟!

۱- مستند:آیه ۲۱۹ تا ۲۲۰ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۲۸۷

-فرمانبری خدا و اطاعت رسول کنید و دوری کنید از منهیات چه اگر گوش ندهید و اعراض کنید باید بدانید که تنها بر عهده رسول ما بلاغ آشکار است و بس،

-بر کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند گناه و حرجی نیست در آنچه که قبل از این از محرمات خورده اند، البته وقتی که پرهیز کرده و ایمان آورند و عمل صالح کنند آنگاه پرهیز کرده و ایمان آورند سپس پرهیز کرده و نیکوئی کنند، و خداوند دوست می دارد نیکوکاران را !»

شروع این آیات در مقام بیان احکام شراب است و بعد قمار و انصاب و ازلام، و ما سابقا در ذیل « آیه یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما،» و نیز در تفسیر آیه:« یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون،» گفتیم که این دو آیه با آیه« قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم،» و آیه مورد بحث تا جمله« انتم منتهون،» اگر همه به هم منضم و یکجا در نظر گرفته شوند سیاقهای مختلفشان این معنا را می رساند که شارع مقدس شراب را بتدریج تحریم فرموده است.

نهی تحریمی از خصوص شراب را بتدریج بیان فرموده، به این معنا که نخست شراب را در ضمن عنوان گناه که عنوانی است عام تحریم کرده، و فرموده است:« بگو پروردگار من فواحش را، چه علنی و چه در پنهانی، و همچنین اثم را تحریم نموده است.» آنگاه همان را به تحریم خاص و به صورت نصیحت بیان کرده و فرموده است:« بگو گر چه برای مردم در این دو یعنی شراب و قمار منافعی است، الا اینکه گناه آندو از نفعشان بزرگتر است.»

و نیز فرمود:« مبادا با اینکه مست هستید در صدد نماز خواندن برآیید، بلکه صبر کنید تا آنکه بحال خود آمده و بفهمید چه می گویید!» البته بنا بر اینکه مراد از این مستی، مستی شراب باشد نه مستی و بیخودی خواب،

بار سوم هم آن را باز به تحریم خاص و لیکن با تشدید و تاکید هر چه بیشتر بیان کرده و فرموده:« انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان ... فهل انتم منتهون!» چون این چند آیه که آخرین آیاتی است که راجع به تحریم شراب نازل شده از چند جهت مشتمل بر تشدید و تاکید است.

اول: از جهت اینکه کلمه انّما در آن بکار رفته است،

دوم: از اینکه شراب را پلید و رجس خوانده است،

سوم: اینکه آنرا عمل شیطان نامیده،

چهارم: از جهت اینکه مشتمل بر امر صریح است به اجتناب از آن،

پنجم: از جهت اینکه فرموده است در آن اجتناب انتظار و توقع رستگاری هست،

ششم: از این جهت که مشتمل است بر بیان مفاسدی که بر آشامیدن شراب مترتب است،

هفتم: از اینکه می پرسد، آیا این مقدار از بیان مرتکبین این عمل را از عمل زشتشان باز می دارد یا نه؟

هشتم: از اینکه بعد از آنهمه تاکید آنان را به اطاعت خدا و رسول امر نموده از مخالفتشان بر حذر می دارد،

نهم: آنکه می فرماید خداوند از اینکه شما اطاعتش بکنید یا نکنید بی نیاز است،

دهم: اینکه در یک آیه بعد می فرماید:« لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات ...،» چون بنا بر توضیحی که بعدا خواهیم داد این آیه نیز خالی از دلالت بر تشدید نیست .

یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر ...

مِّنْ عَمَلِ الشيْطنِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!

خمر عبارتست از هر مایعی که در اثر تخمیر(ورآمدن) خاصیت سکر و مستی بخود گرفته باشد، و خوردنش عقل را تیره و بیهوده کند، و میسر عبارتست از جمیع انحاء قمار، و أنصاب عبارتست از همان بت ها و یا سنگ هائی که برای ذبح قربانیها در اطراف خانه کعبه نصب می کرده اند، سنگهائی بوده که مردم به آن تبرک می جسته و در باره آن عقیده هائی داشتند، و ازلام عبارتست از چوبهائی که با آن بطرز مخصوصی قمار می کرده اند.

رجس من عمل الشیطان

رجس مانند نجس هر چیز پلیدی را گویند، نجاست و قذارت که عبارتند از پلیدی یعنی حالت و وصفی که طبایع از هر چیزی که دارای آن حالت و وصف است از روی نفرت دوری می کنند، و پلید بودن اینهایی که در آیه ذکر شده است از همین جهت است که مشتمل بر وصفی است که فطرت انسانی نزدیکی به آن را برای خاطر آن وصفش جایز نمی داند، چون که در آن هیچ خاصیت و اثری که در سعادتش دخیل باشد و احتمال دهد که روزی آن خاصیت از آن پلیدی جدا شود، نمی بیند، کما اینکه چه بسا آیه شریفه «یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما ،» هم اشاره به این معنا داشته باشد، چون بطور مطلق گناه خمر و میسر را بر نفع آنها غلبه

داده، و هیچ زمانی را استثنا نکرده، و شاید از همین جهت پلیدی های مذکور را به عمل شیطان نسبت داده، و کسی را با شیطان شریک در آنها نکرده، چه اگر در آنها جهت خیری بود لابد از ناحیه غیر شیطان بود، و آن غیر شیطان با شیطان شریک می شد، و در آیه بعد هم فرمود:

« انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه - یعنی شیطان می خواهد بوسیله همین پلیدی ها یعنی شراب و قمار بین شما دشمنی و کدورت بوجود آورده و مانع شما از ذکر خدا و نماز شود.»

و نیز در آیات زیادی شیطان را برای انسان دشمن معرفی نموده که هیچگاه خیر آدمی را نمی خواهد، و فرموده:« ان الشیطان للانسان عدو مبین،» و نیز فرموده:« کتب علیه انه من تولاه فانه یضله،» و نیز فرموده:« ان یدعون الا شیطانا مریدا لعنه الله،» پس لعنت خود را بر او ثابت و او را از هر خیری طرد کرده است، و از طرفی هم در آیات زیادی بیان فرموده که اعمال شیطان نظیر اعمال ما نیست بلکه تماسش با انسان و اعمال انسان از راه تسویل و وسوسه و اغواء است یعنی در قلب او القاآتی می کند و در نتیجه او را گمراه می سازد، از آن جمله در آیه زیر از قول خود شیطان می فرماید:« قال رب بما أغویتنی لازینن لهم فی الارض و لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین قال هذا صراط علی مستقیم، ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین،» بندگان خدای را به اغواء و گمراه ساختن تهدید کرده، و خدای تعالی هم در جوابش نفوذ و قدرت وی را از بندگان خالص خود نفی کرده، و فرموده: نفوذ تو تنها در گمراهانی است که تو را پیروی کنند!

و نیز پاره ای از کلمات او را که روز قیامت در خطاب به مردم می زند از او نقل کرده می فرماید:« ما کان لی علیکم من سلطان الا- ان دعوتکم فاستجبتم لی،» و در باره چگونگی دعوتش می فرماید:« یا بنی آدم لایفتننکم الشیطان تا آنجا که می فرماید: انه یراکم هو و قبیله من حیث لا- ترونهم- یعنی هان ای بنی آدم زنهار که شیطان فریب تان ندهد، چه او و نفرات او شما را می بینند از جائی که شما آنان را نمی بینید، بیان فرموده است که دعوت او نظیر دعوت یک انسانی از دیگری به گفتن او و شنیدن آن دیگری نیست، بلکه بطوریست که داعی(شیطان) مدعو (انسان) را می بیند، و لیکن مدعو، داعی را نمی بیند.

و آیه شریفه « من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنه و الناس،» در حقیقت تفصیل آن اجمالی است که ما از آن آیات استفاده کردیم، چه صریحا می فرماید: اعمال شیطان به تصرف و القا در دلها است، از این راه است که انسان را به ضلالت دعوت می کند.

پس از آنچه گفته شد این معنا به خوبی روشن گردید که: رجس و شیطانی بودن شراب و سایر مذکورات در آیه از این جهت است که اینها کار آدمی را به ارتکاب اعمال

زشتی که مخصوص به شیطانست می کشانند، و شیطان هم جز این کاری ندارد که وسوسه های خود را در دلها راه داده و دلها را گمراه کند، و از همین جهت در آیه مورد بحث آنها را رجس نامیده، چون در آیات دیگری هم گمراهی را رجس خوانده، از آن جمله فرموده است:« و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء، کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون و هذا صراط ربک مستقیما،» آنگاه در آیه بعدی این معنا را که رجس بودن اینها ناشی از این است که عمل شیطانیست بیان نموده و می فرماید:« انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوه،» شیطان از دعوت به اینگونه اعمال جز شر شما را نمی خواهد، و لذا گفتیم رجس از اعمال شیطانی است.

خلاصه از آیات بیش از این استفاده نمی شود که شیطان تنها در افکار، آنهم در بعضی از موارد تسلط دارد و بس، و اگر هم در روایتی داشت شیطان مجسم شده و چیزی را ساخته یا ساختن آنرا به بشر یاد داده بیش از این دلالت ندارد که برای فکر بشر مجسم شده، و در فکرش تصرف کرده باشد.

فاجتنبوه لعلکم تفلحون

گفتیم: یکی از وجوهی که نهی را در این آیه تاکید می کند- بعد از ذکر مفاسد- امر به اجتناب است، و این امر برای این است که نهی بهتر در دلها جای گیر شود، یکی دیگر از وجوه تاکید امید به رستگاری است، برای کسی که اجتناب کند، که خود شدیدترین مراتب تاکید را می رساند، زیرا این معنا را که: امید رستگاری نیست برای کسانی که از این عمل اجتناب نمی ورزند، تثبیت می کند.

-« إِنَّمَا یُرِیدُ الشیْطنُ أَن یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فی الخَمْرِ وَ الْمَیْسرِ وَ یَصدَّکُمْ عَن ذِکْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصلَوهِ فَهَلْ أَنتُم مُّنتهُونَ ؟!

-و جز این نیست که شیطان میخواهد بوسیله شراب و قمار بین شما عداوت و خشم بیندازد و شما را از ذکر خدا و از نماز باز دارد، پس آیا دست بردار از آنها هستید؟!»

همانطوری که سابقا اشاره شد سیاق این آیه بیان جمله من عمل الشیطان یا رجس من عمل الشیطان است، و معنایش این است که اینکه گفته شد این امور از عمل شیطانند یا هم رجس و هم از عمل شیطانند برای این است که شیطان هیچ غرضی از این اعمال خود یعنی خمر و میسر ندارد، مگر ایجاد عداوت و بغضا بین شما، و اینکه به این وسیله شما را به تجاوز از حدود خدا و دشمنی با یکدیگر وادار کند، و در نتیجه

بوسیله همین شراب و قمار و انصاب و ازلام شما را از ذکر خدا و نماز باز بدارد، و اینکه عداوت و بغضا را تنها از آثار شراب و قمار دانسته از این جهت است که این اثر در آن دو ظاهرتر است، چون معلوم است که نوشیدن شراب باعث تحریک سلسله اعصاب شده و عقل را تخدیر و عواطف عصبی را به هیجان در می آورد، و این هیجان اعصاب اگر در راه خشم و غضب بکار رود معلوم است که چه ثمرات تلخی به بار می آورد و بزرگترین جنایت را، حتی جنایاتی را که درندگان هم از ارتکاب آن شرم دارند برای شخص مست تجویز می کند، و اگر در مسیر شهوت و بهیمیت قرار گیرد معلوم است که سر به رسوائی در آورده و هر فسق و فجوری را چه در باره مال و عرض خود و چه در باره دیگران در نظرش زینت داده و او را به هتک جمیع مقدسات دینی و اجتماعی وا می دارد، دزدی و خیانت و دریدن پرده محارم خود و فاش کردن اسرار و ورود به خطرناک ترین ورطه های هلاکت و امثال آن را در نظرش ناچیز جلوه می دهد، چنانکه آمار ممالک مترقی که نوشیدن مشروبات الکلی در بینشان رواج دارد نشان داده که درشت ترین ارقام جنایات و حوادث ناگوار و فسق و فجورهای شرم آور و ننگین در اثر نوشیدن این آب آتشین است.

اما میسر که همان قمار است آن نیز در ضرر و مفسده دست کمی از شراب ندارد زیرا قمار سعی و کوششی را که شخص در مدتهای طویل در راه جمع مال و بدست آوردن وجهه و آبرو بکار برده در کمترین مدت از بین برده و علاوه بر اینکه مال آدمی را تباه می سازد چه بسا عرض و آبرو و بلکه جان آدمی را هم در مخاطره قرار می دهد.

حال اگر در راه قمار پیروز شد و از این راه مالی بدست آورد تازه همین مال او را به یک انحرافهای دیگر دچار می سازد، و آن اینست که چون این مال را به زحمت کسب نکرده در راه صحیح هم خرج نمی کند، و سیر معتدلی را که تاکنون در زندگی صحیح و عاقلانه خود اتخاذ کرده بود تباه ساخته و او را مردی ولخرج و تنبل و اهل لهو و فجور می سازد، چنین کسی هیچ وقت حوصله اینکه مایحتاج زندگی خود را از راه مشروع بدست آورد نداشته و همواره در پی راه های نامشروع است، و همچنین اگر مغلوب شود و هستی خود را ببازد که همین بی پولی و زیانکاریش او را به کینه توزی نسبت به حریف قمار خود واداشته و در نتیجه یک عمر را به حسرت یا خشم و عصبانیت می گذارند.

این مفاسدی که گفته شد گر چه از آنجائی که کمتر بچشم اشخاص عوام و ساده لوح می خورد، و شاید یک یک آنها بیش از یکبار و دو بار مواجه با آنها نشود، از این جهت فسادش خیلی برای آنها روشن نیست، و لیکن همین نادر است که اگر جلوگیری نشود غالب و این یکبار چند بار و این اندک بسیار شده، رفته رفته کار جامعه را بجائی

می کشانـد و بلوایی از وحشـیت و همجیت در آن راه می انـدازد، که هیـچ چیز جز عواطف سـرکش و وسوسه کشـنده در آن حکومت نکند.

پس، از آنچه تـاکنون گفته شـد این معنـا روشن شـد که حصـری که از کلمه انّمـا در آیه:« انمـا یریـد الشـیطان ان یوقع بینکم العـداوه و البغضـاء فی الخمر و المیسـر و یصـدکم عن ذکر الله و عن الصـلوه،» اسـتفاده می شود راجع به یـک یک آن گناهان یعنی خمر و میسر و انصاب و ازلام نیست، بلکه راجع است به مجموع آنها مگر مفسـده «جلوگیری از ذکر خـدا و نماز» که از مفاسـد همه و یـک یـک آنهـا است، نتیجتا عـداوت و بغضا مخصوص به شـراب و قمار خواهـد بود، و از این که در جمله « و یصـدکم عن ذکر الله و عن الصـلوه،» نماز را جـدای از ذکر خدا اسم برد، با اینکه نماز هم ذکر خداست، اسـتفاده می شود که چون نماز فرد کامل از ذکر است، خـدای تعالی اهتمام بیشتری به امر آن دارد، و در روایت صـحیح از رسول الله وارد است که فرمود: نماز سـتون دین است. و همچنین در آیات بسـیار زیادی از قرآن کریم به این معنا اشاره شده است، بطوری که جا برای شک و تردید باقی نگذاشته است.

و اینکه در آیه مورد بحث ذکر را از نماز مقدم داشـته برای این بوده است که تنها و تنها مقصود از دعوت الهی آن بوده است. آری، ذکر خـدا خمیر مـایه سـعادت دنیـا و آخرت، و روح زنـده هر پیکره ای از عبـادات است، کمـا اینکه در این آیات:« قال اهبطا منها جمیعا بعضـکم لبعض عدو فاما یاتینکم منی هدی فمن اتبع هدای فلا یضل و لا یشقی و من اعرض عن ذکری فان له معیشه ضـنکا و نحشـره یوم القیامه اعمی،» که مربوط است به اولین روز تشـریع دین و خطاب است به آدم ابو البشر، و همچنین در این آیـات: « ... و لکن متعتهم و آباءهم حتی نسوا الـذکر و کانوا قوما بورا،» و در این آیه « فاعرض عن من تولی عن ذکرنا و لم یرد الحیوه الدنیا ذلک مبلغهم من العلم،» و ذکر خدا در این آیات در مقابل فراموشـی او بکار رفته که مستلزم از یاد بردن عبـودیت و انجـام مراسم دینی است که جز انجـام آن راه دیگری برای سـعادت نفس نیست، چنـانکه آیه شـریفه « و لاـ تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم،» هم اشاره به همین معنا دارد.

بس کنید!

امـا اینکه فرمود:« فهـل انتم منتهون،» اسـتفهامی است توبیخی که مختصـر دلالتی بر اینکه مسـلمین آنروز خیلی گوش به فرمان خدا نبوده اند دارد، چون از آن اسـتفاده می شود که نواهی دیگری را که قبل از این نهی بگوشـشان خورده اطاعت نکرده اند، این آیه یعنی:« انما یرید الشـیطان ان یوقع ...،» به منزله تفسیری است برای آیه« یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منـافع للنـاس و اثمهما اکبر من نفعهما،» زیرا بیان می کنـد که نفع و گناهی که در آن آیه در خمر و میسـر فرض شـد طوری نیستند که روزی از هم جدا شده

و تنها نفع آندو بماند، یا نفعش غالب شود، تا در نتیجه حلال گردد، و مانند دروغ مصلحت آمیز نیست که در عین اینکه گناه است ممکن است روزی نافع شود، و چه بسا روزی در اصلاح ذات بین و امثال آن نفعش بحدی برسد که بر ضررش غالب و در نتیجه حلال و جایز گردد، و تفسیر بودنش از اینجاست که بعد از اینکه می فرماید:« رجس من عمل الشیطان،» آنگاه رجس بودن آنرا بوسیله کلمه انما حصر نموده و فرموده:« انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوه،» این اعمال جز این نخواهد بود که هر وقت واقع شوند، رجس و پلید و عمل شیطانند، و شیطان هم جز اینکه بوسیله این ها بین شما عداوت و بغضا بیندازد و شما را از نماز و یاد خدا غافل سازد غرض دیگری ندارد، و کوتاه سخن اینکه، هیچ امیدی به اینکه روزی نفع این اعمال از گناهش بیشتر و در نتیجه مباح شوند، نیست!

« و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و احذروا ...،» تاکید امری است که قبلا- به اجتناب از این پلیدی ها کرده بود، و وجه تاکید نخست این است که امر می کند به اطاعت خداوند سبحان که امر تشریع بدست اوست، و در ثانی به اطاعت رسول اللهی که اجرای دستورات شرع محول به اوست، و در ثالث به تحذیر صریح از مخالفت. و در این فقره: « فان تولیتم فاعلموا انما علی رسولنا البلاغ المبین،» تاکیدی است که در آن معنای تهدید است، مخصوصا از جهت اینکه می فرماید: فاعلموا زیرا این خود اشاره است به اینکه شما مرتکبین خمر و میسر و غیره و نافرمانیهای خود را یک نوع غلبه بر رسول الله پنداشته اید، و نفهمیدید، یا فراموش کردید که رسول الله در این بین سود و زیانی ندارد، و جز رساندن پیغام و تبلیغ ماموریت خود وظیفه دیگری ندارد، و این نافرمانیها برگشتش به دشمنی با خدای تعالی است، و ندانستید که شما در حقیقت در مقام معارضه با ربوبیت پروردگار خود بر آمده اید!

این آیات در تحریم خمر و میسر و غیره مشتمل بر فنون مختلفی است از تاکید:

۱- ابتدای به جمله یا ایها الذین آمنوا آنگاه بکار رفتن کلمه حصر انّما سپس پلید خواندن آن گناهان ، بعد از آن نسبت دادن آنها به عمل شیطان ، و امر صریح به اجتناب و امید داشتن به رستگاری در دوری و اجتناب از آنها، بعد از آن بر شمردن مفاسد عمومی آنها یعنی عداوت و بغضا، و انصراف از نماز و ذکر خدا، سپس توبیخ مرتکبین به اینکه از نهی الهی متاثر و منتهی نمی شوند، آنگاه امر به اطاعت خدا و رسول و تحذیر از مخالفت، و بعد از همه اینها تهدید به اینکه اگر بار دیگر مرتکب شوند و از دستور خدا سرپیچی کنند بدانند که سرپیچیشان بعد از اتمام حجت و بلاغ مبین بوده است.

تکلیف شرابخواری های قبل از تحریم

« لیس علی الـذین آمنوا و عملوا الصالحـات جنـاح فیما طعموا ...،» این آیه جواب است از سؤالی که ممکن است بخاطر کسـی بیایـد و آن اینست که بـا این همه گنـاه که در این عمـل است پس مؤمنینی که قبـل از حرام شـدن آن یـا قبـل از نزول این آیه مرتکب آن شده اند تکلیفشان چیست؟ جواب می دهد اگر تقوا پیشه کنند خطری متوجهشان نیست.

سیاق آیه جز این را نمی پذیرد، برای این که جمله: فیما طعموا مطلق است و قیدی هم در کلام نیست.

و از طرفی، آیه در مقـام رفع خطر از این طعام مطلق است، و این مطلق را با این بیان:« اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم اتقوا و احسـنوا،» مقیـد کرد به تقوا، و قـدر متیقن از این تقوا که سه بار در آیه ذکر شـده است، حق تقوا است، یعنی تقوای شدید!

آیه مورد بحثماننـد آیات قبلی خود متعرض حال مسـلمین است که مبتلای به شـرب خمر بوده یا گاهگاهی آنرا می نوشـیده انـد، و از راه قمار مال بـدست آورده یا از گوشت قربانیان انصاب خورده انـد، گویا زبان حال این گونه اشـخاص بعد از نزول آیات تحریم این بوده که تکلیف ما و سایر مسـلمین که مثل ما هستند نسبت به گذشته و شراب هائی که خورده ایم و گناهانی که کرده ایم چیست؟ و گویـا این آیه جواب است از زبـان حال آنها به اینکه حرجی بر آنها نیست، در صورتی که از مردان با ایمان و صالـح و با تقوا و نیکوکار باشـند، با ایمان باشـند، یعنی به خدا و تمامی احکامی که بر رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسلّم نازل شده ایمان داشته باشند، صالح باشند، یعنی جز عمل نیک انجام ندهند، با تقوا باشند یعنی خود را در مسیر تقوا قرار دهند، نیکوکار باشند یعنی احسان کنند به عمل کردن بر طبق احکامی که نازل شده است.

ظـاهر اینکه فرمود: ثم اتقوا و آمنوا این ست که ایمـان بعـد از ایمان معتبر است، و مراد از آن همان ایمان تفصـیلی است، یعنی ایمـان به یک یک احکامی که رسول الله صـلی الله علیه وآله وسـلّم از ناحیه پروردگار خود آورده، بطوری که یکی از آنها را انکار و رد نکند و در حقیقت در برابر اوامر و نواهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم تسلیم شود.

و ظـاهر اینکه فرمود: ثم اتقوا و احسـنوا این است که می خواهـد بحسب اعتبـار ایمـان بعـد از ایمـان را احسـان بشـمارد، و این اعتبار، اعتبار صحیحی است، چون احسان را دو معنا است، یکی همان انجام دادن عمل است به وجه حسن و نیکویش، و بدون اینکه در آن هیچگونه قصد سوئی در کار باشد.

دوم احسانی است که به دیگران هم می رسد، و آن کارهای پسندیده است که چیزی از آن که خوش آیند باشد عاید غیر هم بشود.

تقوای دینی تنها با ایمان به خدا و تصدیق به حقانیت دین و بدون ایمان تفصیلی به یک یک احکام آن، حقش آنطور که باید ادا نمی شود، زیرا رد کردن و نپذیرفتن یکی از احکام دین در حقیقت رد کردن اصل دین است، و این ایمان تفصیلی هم وقتی در ادای حق تقوا کفایت می کند که توأم با عمل به آن احکام و به هر چه که از فعل و ترک اقتضا دارند بوده باشد، و این جری عملی هم از راه انقیاد باشد، نه از روی نفاق، پس بر کسی که بخواهد برای آخرت خود توشه تقوا فراهم کند واجب است که ایمان به خدا آورده و عمل صالح کند، و نیز به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در یک یک احکامی که آورده ایمان بیاورد، و علاوه در تمامی این مراحل سلوکش بر سبیل احسان باشد.

و اما اینکه سه بار تقوا را تکرار کرد و مراحل سه گانه ایمان و عمل صالح و احسان را به آن تقیید نمود برای این بود که تاکید کند در اشاره به لزوم مقارنت این مراحل با تقوای واقعی و اینکه نباید در این مراحل هیچگونه غرض غیر دینی در کار باشد.

تقوا یک مقام خاص دینی و معنوی نیست بلکه حالتی است روحی که شامل تمامی مقامات معنوی می شود، به این معنا که برای هر درجه و مقامی از مقامات معنوی، تقوائی است مخصوص به خود آن مقام.

پس ملخص آنچه گذشت این شد که مراد از آیه شریفه« لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا ...،» این است که بر کسانی که ایمان آورده و عمل صالح نموده اند نسبت به آنچه از شراب نوشیده و یا از سایر محرمات مرتکب شده اند حرجی نیست، اما بشرطی که علاوه بر ایمان و عمل صالحشان در جمیع مراحل و اطوار خود ایمان به خدا و رسول و احسان در عمل را دارا باشند، و جمیع واجبات را انجام داده و از جمیع محرمات پرهیزکار باشند.

با داشتن چنین فضائلی اگر قبل از نزول آیه تحریم و رسیدنش بگوششان و یا قبل از اینکه معنای آنرا فهمیده باشند به یکی از این پلیدی ها که عمل شیطان است مبتلا بوده اند، حرجی بر آنها نیست و خدای تعالی از گناهان گذشته آنان صرفنظر نموده است.

این آیات آخرین آیاتی هستند که در باب تحریم شراب نازل شده، و نیز - همانطوری که قبلا هم گفتیم - استفاده می شود که بعضی از مسلمین در ایام بعد از آیات اول تحریم و قبل از این آیات دست از عمل زشت خود برنداشته بوده اند. و نیز به دست

می آیـد که بعـد از نزول این آیات سؤال شده است از حال کسـی که قبل از تحریم شـراب به شـرب آن مبتلا بوده اند، و لابد کسانی بوده اند که ابتلای شان به این عمل قبل از نزول تحریم بوده و کسانی بعد از نزول و قبل از فهمیدن آن و اشخاصی بعد از نزول و بعـد از فهمیـدن معنای آن بـدون هیـچ عـذری و جواب این چند طایفه طوری داده شده که هر طایفه ای حکم مساله اش بحسب خصوص حال خودش معلوم شود، پس کسـی که با داشـتن ایمان و احسان و در چنین حالی آنرا چشیده (و مسلما کسـی است که قبـل از تحریم و یـا از روی جهـل نوشـیده،) حرجی بر او نیست، و کسـی که در غیر این شـرایط و بـدون عـذر مرتکب شده حکمش غیر این است.

زمان تحریم شراب

از آیـات راجـع بـه خمر اسـتفاده می شـود که شـراب در مکه و قبـل از هجرت تحریم شـده، چنـان که آیه« قـل انمـا حرم ربی الفواحش مـا ظهر منهـا و ما بطن و الاثم و البغی،» دلالت بر این معنا دارد، چون این آیه مکی است و اگر ضـمیمه شود به آیه « یسئلونک عن الخمر و المیسـر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما،» که آیه ایست مدنی در اوایل هجرت نازل شده است، شکی باقی نمی ماند که در اوایل هجرت، شراب بر مسلمین تحریم بوده است.

اگر سـیاق آیـات مورد بحث مخصوصـا جمله« فهـل انتم منتهون،» و آیه « لیس علی الـذین آمنوا وعملوا الصالحـات جناح فیما طعموا اذا مـا اتقوا...،» را مورد دقت قرار دهیم جـای هیـچ شـبهه بـاقی نمی مانـد که ابتلای عـده ای از مسـلمین به این عمل در ایـامی که آیه سوره بقره نـازل شـده و هنوز آیات مائـده نازل نشـده بوده از باب دنباله عادت زشت قبلی بوده است، عینا مانند همخوابگی با زنان بوده است در شـبهای ماه رمضان، که چون سابقا عادت بر این عمل داشـته اند دشوارشان بود که در شبهای ماه رمضان از آن صرفنظر کنند، و مرتکب عصیان می شده اند، تا اینکه آیه « احل لکم لیله الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم و انتم لباس لهن علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم،» نازل شد و حکم قبلی را نسخ کرد.

و کوتاه سـخن اینکه، آیات قرآن مجیـد در باره اینکه شـراب در اسـلام و قبل از هجرت تحریم شـده است تصـریح و تنصـیص دارد، و آیه سوره مائده جز بمنظور تاکید و تشدید در تحریم قبلی و تحریک مردم در انقیاد و اینکه در انتها از این نهی الهی و اقامه حکم حرمت سهل انگاری نکنند، نازل نشده است.

تحریم شراب در همه ادیان

در کافی و تهذیب به اسناد خود از امام ابی جعفرعلیه السلام نقل می کنند که فرمود: خدای تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود مگر اینکه در علمش گذشته بود که وقتی دین او کامل شود کمال دین او مستلزم تحریم شراب خواهد بود، و همیشه شراب حرام بوده است، چیزی که هست طرز تحریم در بین مردم در شریعت هر پیغمبری نسبت به اول بعثت و آخر آن مختلف بوده، اول بطور ملایم سپس بطور جزم و قطع، چون اگر از همان بار اول آنرا تحریم می کردند، و شدت عمل بخرج می دادند مردم زیر بار نرفته و بطور کلی رشته را پاره می کردند، و نیز حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود: کسی بقدر خدای تعالی در رفتار خود رعایت رفق و مدارا را نمی کند، و این هم از رفق خدای تعالی است که تکلیف را به تدریج و به ملایمت در بین بندگان خود اجرا می نماید، چون می داند اگر یکباره تکلیف را بدوش آنان بگذارد هلاک و گمراه می شوند.

روایات مربوط به تحریم شراب و قمار

در کافی به سند خود از عمرو بن شمر از ابی جعفر علیه السلام نقل می کند که فرمود: وقتی خدای تعالی آیه « انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه،» را نازل فرمود، اشخاصی خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم عرض کردند: یا رسول خدا میسر چیست؟ حضرت فرمود: هر چیزی که با آن قمار شود حتی کعب ها، و گردو، پرسیدند انصاب چیست؟ حضرت فرمود: آنچه که برای بت ها قربانی شود. پرسیدند ازلام چیست؟ حضرت فرمود: همان تیر چوب هایی که با آن قرعه می انداختند.

و در کافی به سند خود از عطاء بن یسار از ابی جعفر علیه السلام نقل می کند که فرمود: رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم فرموده است: هر مسکری حرام و هر مسکری خمر است.

مؤلف: این روایت از طرق اهل سنت از عبد الله بن عمر از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم نقل شده، و لفظ آن چنین است: هر مسکری خمر و هر خمری حرام است و بیهقی و دیگران آنرا نقل کرده اند و از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل این روایت که: هر مسکری حرام و هر چیزی که با آن قمار شود میسر است، به حد استفاضه رسیده است.

و در تفسیر عیاشی از ابی الصباح از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

من از آن جناب از نبیذ و خمر پرسیدم که آیا هر دو به یک منزلت و هر دو حرامند؟ فرمود: نه، نبیذ به منزله خمر نیست، زیرا خدای تعالی خمر را حرام کرده چه کم باشد و چه زیاد، کما اینکه میته و خون و گوشت خوک کم و زیادش را حرام نموده، و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم از هر مشروبی مسکرش را تحریم کرده، و البته هر چه را که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم تحریم کند خدا تحریم کرده است.

و در کافی و تهذیب به اسناد خود از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده که فرمود: خدای تعالی شراب را حرام نکرده از جهت اینکه با اسم آن دشمن است، بلکه آنرا تحریم فرموده برای خاطر آثار سوء و عاقبت وخیم آن، بنا بر این هر چیزی که در اثر و عاقبت سوء با آن شریک باشد آن هم خمر و حرام است.

و در روایت دیگری است که هر چیزی که کار خمر را بکند خمر است.

(۱)

تحریم زنا

به زنا نزدیک نشوید!

۱- مستند: آیه ۹۰ تا ۹۳ سوره مائده المیزان ج : ۶ ص : ۱۷۲

-« وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنی إِنَّهُ کانَ فَحِشهً وَ ساءَ سبِیلًا !

-و نزدیک زنا مشوید که زنا همیشه فاحشه بوده و روشی زشت است !»

این آیه از زنا نهی می کند و در حرمت آن مبالغه کرده است، چون نفرموده اینکار را نکنید، بلکه فرموده نزدیکش هم نشوید! و این نهی را چنین تعلیل کرده که این عمل فاحشه است، و زشتی و فحش آن صفت لاینفک و جدائی ناپذیر آن است، به طوری که در هیچ فرضی از آن جدا نمی شود، و با تعلیل دیگر که فرمود:« و ساء سبیلا،» فهماند که این روش، روش زشتی است که به فساد جامعه، آن هم فساد همه شؤون اجتماع منجر می شود، و به کلی نظام اجتماع را مختل ساخته و انسانیت را به نابودی تهدید می کند، و در آیه ای دیگر در عذاب مرتکبین آن مبالغه نموده و در ضمن صفات مؤمنین فرموده« ولا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمه و یخلد فیه مهانا الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا !»

گفتاری پیرامون حرمت زنا

این بحثی که عنوان می کنیم بحثی است قرآنی و اجتماعی. همه می دانیم که هر یک از جنس نر و ماده نوع بشر وقتی به حد رشد رسید- در صورتی که دارای بنیه ای سالم باشد- در خود میلی غریزی نسبت به طرف دیگر احساس می کند، و البته این مساله غریزی منحصر در افراد انسان نیست، بلکه در تمامی حیوانات نیز این میل غریزی را مشاهده می کنیم.

علاوه بر این همچنین مشاهده می کنیم که هر یک از این دو طرف مجهز به جهاز و اعضاء و قوائی است که او را برای نزدیک شدن به طرف مقابلش وادار می کند.

اگر در نوع جهاز تناسلی این دو طرف به دقت مطالعه و بررسی کنیم جای هیچ تردیدی باقی نمی ماند که این شهوت غریزی بوده و وسیله ای است برای توالد و تناسل که خود مایه بقاء نوع است.

علاوه بر جهاز تناسلی، انواع حیوانات، از آن جمله انسان، به جهازهای دیگری نیز مجهز است که باز دلالت دارند بر اینکه غرض از خلقت جهاز تناسلی همان بقاء نوع است، یکی از آنها محبت و علاقه به فرزند است، و یکی دیگر مجهز بودن ماده هر حیوان پستاندار به جهاز شیرساز است تا طفل خود را برای مدتی که بتواند خودش غذا را بجود و فرو ببرد و هضم کند شیر بدهد و از گرسنگی حفظ نماید، همه اینها تسخیرهائی است الهی که به منظور بقاء نوع جنس نر را مسخر ماده، و ماده را مسخر نر کرده، جهاز تناسلی طرفین را مسخر و دلهای آنان را و و همه را مسخر کرده تا این غرض تامین شود.

و به همین جهت می بینیم انواع حیوانات با اینکه مانند انسان مجبور به تشکیل اجتماع و مدنیت نیستند و به خاطر این که زندگیشان ساده و حوائجشان مختصر است، و هیچ احتیاجی به یکدیگر ندارند معذلک گاه گاهی غریزه جنسی وادارشان می کند که نر و ماده با هم اجتماع کرده و عمل مقاربت را انجام دهند، و نه تنها انجام بدهند و هر یک دنبال زندگی خویش را بگیرند، بلکه به لوازم این عمل هم ملتزم شوند، و هر دو در تکفل طفل و یا جوجه خود و غذا دادن و تربیت آن پای بند باشند، تا طفل و یا جوجه شان به حد رشد برسد، و به اداره چرخ زندگی خویش مستقل گردد.

و نیز به همین جهت است که می بینیم از روزی که تاریخ، زندگی بشریت و سیره و سنت او را سراغ می دهد سنت ازدواج را هم که خود یک نوع اختصاص و رابطه میان زن و شوهر است سراغ می دهد، همه اینها ادله مدعای ما است، زیرا اگر غریزه، تناسل بشر را به اینکار وا نمی داشت باید تاریخ سراغ دهد که در فلان عصر نظامی در میان زن و شوهرها نبوده، آری مساله اختصاص یک زن به شوهر خود، اصلی طبیعی است که مایه انعقاد جامعه انسانی می گردد، و جای هیچ تردید نیست که ملت های گوناگون بشری در گذشته هر چند هم که دارای افراد فراوان بوده اند بالأخره به مجتمعات کوچکی به نام خانواده منتهی می شدند.

همین اختصاص باعث شده که مردان، زنان خود را مال خود بدانند، و عینا مانند اموال خود از آن دفاع کنند، و جلوگیری از تجاوز دیگران را فریضه خود بدانند همانطور

که دفاع از جان خود را فریضه می دانند، بلکه دفاع از عِرض را واجب تر دانسته گاهی جان خود را هم بر سر عِرض و ناموس خود از دست بدهند.

به همین جهت است که می بینیم در همه اعصار نوع بشر نکاح و ازدواج را مدح کرده و آن را سنت حسنه دانسته، و زنا را نکوهش نموده فی الجمله آنرا عملی شنیع معرفی کرده اند و گناهی اجتماعی و عملی زشت دانسته اند، بطوری که خود مرتکب نیز آنرا علنی ارتکاب نمی کند، هر چند بطوری که در تاریخ امم و اقوام دیده می شود در بعضی از اقوام وحشی آنهم در پاره ای از اوقات و در تحت شرائطی خاص در میان دختران و پسران و یا بین کنیزان معمول بوده است.

پس اینکه می بینیم تمامی اقوام و ملل در همه اعصار این عمل را زشت و فاحشه خوانده اند برای این بوده که می فهمیدند این عمل باعث فساد انساب و شجره های خانوادگی و قطع نسل و ظهور و بروز مرضهای گوناگون تناسلی گشته و همچنین علاوه بر این باعث بسیاری از جنایات اجتماعی از قبیل آدم کشی و چاقوکشی و سرقت و جنایت و امثال آن می گردد، و نیز باعث می شود عفت و حیاء و غیرت و مودت و رحمت در میان افراد اجتماع جای خود را به بی عفتی و بی شرمی و بی غیرتی و دشمنی و شقاوت بدهد.

با همه اینها، تمدنی که ممالك غربی در این اعصار به وجود آورده اند، از آنجائی که صرفا بر اساس لذت جوئی و عیاشی کامل و برخورداری از مزایای زندگی مادی و نیز آزادی افراد در همه چیز بنا نهاده شده و آزادی را جز در آن اموری که مورد اعتنای قوانین مدنی است سلب نکرده و حتی کار را به جائی رسانده اند که تمامی آداب قومی و مرزهای دینی و اخلاقی و شرافت انسانی را کنار گذاشته افراد را در هر چیز که میل داشته باشند و در هر عملی - هر چه هم که شنیع باشد - آزاد گذاشته اند و گذشته از بعضی شرائط جزئی که در پاره ای موارد مخصوص، اعتبار کرده اند دیگر هیچ اعتنائی به آثار سوء این آزادی بی قید و شرط افراد ندارند، و قوانین اجتماعی را هم بر طبق خواسته اکثر مردم تدوین می کنند.

نتیجه چنین تمدنی اشاعه فحشاء میان مردان و زنان شده و حتی تا داخل خانه ها در میان مردان صاحب زن و زنان صاحب شوهر و حتی نسبت به محارم سرایت نموده و شاید دیگر کسی دیده نشود که از آثار شوم این تمدن، سالم مانده باشد، بلکه به سرعت اکثریت را با خود همراه کرده است، و یکی از آثار شومش این است که صفات کریمه ای که هر انسان طبیعی، متصف بدان است و آن را برای خود می پسندد و همه آنها از قبیل عفت و غیرت و حیاء آدمی را به سنت ازدواج سوق می دهد، رفته رفته ضعیف گشته است، تا آنجا که بعضی از فضائل مسخره شده است، و اگر نقل پاره ای از کارهای

زشت خودش شنیع و زشت نبود، و اگر بحث ما قرآنی و تفسیر نبود آماری را که پاره ای از جراید منتشر کرده اند اینجا نقل می کردیم تا مدعای ما ثابت گردد، که آثار شوم این تمدن تا چند درصد افراد بشر را آلوده کرده است.

و اما شریعت های آسمانی بطوری که قرآن کریم بدان اشاره می کند و تفسیر آیات آن در سوره انعام آیه ۱۵۱ تا آیه ۱۵۳ گذشت، همه از عمل زشت زنا به شدیدترین وجه نهی می کرده اند، در میان یهود قدغن بوده، از انجیل ها هم برمی آید که در بین نصاری نیز حرام بوده است، در اسلام هم مورد نهی قرار گرفته و جزء گناهان کبیره شمرده شده است، و البته حرمتش در محارم چون مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله شدیدتر است، و همچنین در صورت احصان یعنی در مورد مردی که زن داشته و زنی که شوهر داشته باشد حرمتش بیشتر است و در غیر صورت احصان حدود سبک تری دارد مثلا اگر بار اول باشد صد تازیانه است و در نوبت سوم و چهارم یعنی اگر دو یا سه بار حد خدائی بر او جاری شده باشد و باز هم مرتکب شود حدش اعدام است، و اما در صورت محصنه بودن در همان نوبت اول باید سنگسار شود.

و در آیه مورد بحث، به حکمت حرمت آن اشاره نموده و در ضمن نهی از آن، فرموده به زنا نزدیک نشوید که آن فاحشه و راه بدی است. اولا آن را فاحشه خوانده، و در ثانی به راه بد توصیفش کرده که مراد از آن - و خدا داناتر است - سبیل بقاء است، همچنانکه از آیه« أ ئنكم لتاتون الرجال و تقطعون السبيل،» نیز برمی آید که مقصود از راه همان راه بقاء نسل است، و معنایش این است که آیا شما در آمیختن با زنان را که راه بقای نسل می باشد و نظام جامعه خانوادگی را که محکم ترین وسیله است برای بقای مجتمع مدنی به وجود می آورد از هم می گسلید؟

آری با باز شدن راه زنا روز به روز میل و رغبت افراد به ازدواج کمتر می شود، چون با اینکه می تواند از راه زنا حاجت جنسی خود را برآورد داعی ندارد اگر مرد است محنت و مشقت نفقه عیال و اگر زن است زحمت حمل جنین و تربیت او را تحمل نموده و با محافظت و قیام به واجبات زندگیش، جانش به لب برسد، با اینکه غریزه جنسی که محرک و باعث همه اینها است از راه دیگر هم اقناع می شود، بدون اینکه کمترین مشکل و تعبی تحمل کند، همچنانکه می بینیم دختر و پسر جوان غربی همینکار را می کند، و حتی به بعضی از جوانهای غربی گفته اند که چرا ازدواج نمی کنی؟ در پاسخ گفته است: چکار به ازدواج دارم، تمام زنهای این شهر از آن من می باشد! دیگر ازدواج چه نتیجه ای دارد؟ تنها خاصیت آن مشارکت و همکاری در کارهای جزئی خانه است که آن هم مانند سایر شرکتها است که با اندک بهانه ای منجر به جدائی شریکها از همدیگر می شود و این

مساله امروزه بخوبی در جوامع غربی مشهود است.

و اینجاست که می بینیم ازدواج را به یک شرکت تشبیه کرده اند که بین زن و شوهر منعقد می شود و آن را تنها غرض و هدف ازدواج می شمارند، بدون اینکه حسابی برای تولید نسل و یا برآوردن خواسته های غریزه باز کنند، بلکه اینها را از آثار مترتبه و فرع بر شرکت در زندگی می دانند، در نتیجه اگر توافق در این شرکت ادامه یافت که هیچ و گرنه از اولاد و مساله غریزه طبیعی صرفنظر می کنند.

همه اینها انحرافهائی است از راه فطرت، و ما اگر در اوضاع و احوال حیوانات و انواع مختلف آنها دقت کنیم خواهیم دید که حیوانات غرض اصلی و بالذات از ازدواج را، ارضاء غریزه تحریک شده، و پدید آوردن نسل و ذریه می دانند.

همچنانکه دقت در وضع انسان در اولین باری که این تمایل را در خود احساس می کند ما را به این حقیقت می رساند که هدف اصلی و تقدمی که او را به این عمل دعوت می کند همان ارضاء غریزه است،که مساله تولید نسل دنبال آن است.

و اگر محرک انسان به این سنت طبیعی، مساله شرکت در زندگی و تعاون در ضروریات حیات، از خوراک و پوشاک و آشیانه و امثال آن بود، ممکن بود مرد این شرکت را با مردی مثل خود، و زن با زنی مثل خود برقرار کند، و اگر چنین چیزی ممکن بود و دعوت غریزه را ارضاء می کرد باید در میان جوامع بشری گسترش می یافت و یا حداقل برای نمونه هم که شده، در طول تاریخ در میان یکی از جوامع بشری صورت می گرفت و میان دو مرد و دو زن حتی احیانا چنین شرکتی برقرار می شد و در تمام طول تاریخ و در همه جوامع مختلف بشری به یک طریقه و روش جریان نمی یافت و اصلا چنین رابطه ای میان دو طبقه اجتماع یعنی طبقه مردان از یکطرف و زنان از طرف دیگر برقرار نمی شد.

و از طرفی دیگر اگر این روش غربی ها ادامه پیدا نموده و روز به روز به عدد فرزندان نامشروع اضافه شود، مساله مودت و محبت و عواطفی که میان پدران و فرزندان است به تدریج از بین رفته و باعث می شود که این رابطه معنوی از میان پدران نسبت به فرزندان رخت بربندد، و وقتی چنین رابطه ای باقی نماند قهرا سنت ازدواج از میان جامعه بشر کنار رفته و بشر رو به انقراض خواهد نهاد، همه اینها که گفتیم نمونه هایش در جامعه های اروپائی خودنمائی می کند.

یکی از تصورات باطل این است که کسی تصور کند که کار بشر در اثر پیشرفتهای فنی به زودی به جائی برسد که چرخ زندگی اجتماعی خود را با اصول فنی و طرق علمی بچرخاند، بدون اینکه محتاج به کمک غریزه جنسی شود، یعنی فرزندان را به وجود آورد بدون اینکه اصلا احتیاجی به رابطه به اصطلاح معنوی و محبت پدری و

مادری باشـد، مثل اینکه جائزه هائی مقرر کننـد برای کسانی که تولیـد نسل کنند و پدران به خاطر رسـیدن به آن جوائز فرزند تحویـل دهنـد! همچنـانکه در بعضـی از ممالك امروز معمول شـده است، غافل از اینکه جائزه قرار دادن و یا هر قانون و سـنت دیگری مادام که در نفوس بشـر ضامن اجراء نداشـته باشـد دوام پیدا نمی کند، قوانین در بقای خود از قوا و غرائز طبیعی انسان کمك می گیرند، نه به عکس که اگر غرائز باطل شد نظام اجتماع باطل می شود.

هیـات اجتمـاع قـائم بافراد اجتماع است، و قوام قوانین جاری بر این است که افراد آن را بپذیرنـد و بـدان رضایت دهنـد، و آن قوانین بتوانـد پاسـخگوی جـامعه باشـد، با این حال چگونه ممکن است قوانینی در جامعه ای جریان یابـد و دوام پیـدا کنـد که قریحه جامعه خواستار آن نبوده و دلها پذیرایش نباشد.

پس حاصل کلام این شد که باطل شدن غریزه طبیعی و غفلت اجتماع بشـری از غایت و هدف اصلی آن، انسانیت را تهدید به نـابودی می کنـد، و به زودی هم کـارش را بـدینجا خواهـد کشانیـد، و اگر هنوز چنین خطری کاملا محسوس نشـده برای این است که هنوز عمومیت پیدا نکرده است.

علاوه بر مطالب مـذکور این عمل زشت و پست اثر دیگری هم از نظر شـریعت اسـلامی دارد، و آن بر هم زدن انساب و رشـته خانوادگی است، که با گسترش زنا، دیگر جائی برای احکام نکاح و ارث باقی نمی ماند.

روایات وارده در شناعت زنا

در الـدر المنثور است که ابن ابی حـاتم از قتـاده و او از حسن روایت کرده که در ذیـل آیه« و لاـ تقربوا الزنی انه کان فاحشه،» گفته است: رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم بارها می فرمود: بنده خدا در حینی که زنا می کند ایمان به خدا ندارد، و در حینی که بهتان می زند ایمان به خدا ندارد، و در حینی که دزدی می کند ایمان به خدا ندارد، و در حینی که شراب می خورد ایمان به خـدا نـدارد، و در حینی که خیانت می کنـد ایمان به خـدا نـدارد، پرسـیدند: یا رسول الله به خـدا سوگنـد ما خیال می کردیم این کارها با ایمان سازگار هست، رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم فرمود اگر یکی از این کارها از آدمی سر بزند ایمان از قلبش بیرون می رود، و اگر توبه کند توبه اش قبول می شود.

مؤلف: از طرق اهل بیت علیهم السلام هم چنین مضمونی رسیده که روح ایمان در حین معصیت از آدمی جدا می شود.

(۱)

تحریم ربا و رباخواری در قرآن

تشریع تحریم ربا

۱- مستند: آیه ۲۳ تا ۳۹ سوره اسراء ج : ۱۳ ص : ۱۰۸

-" يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَأْكلُوا الرِّبَوا أَضعَفاً مُّضعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!

-وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتى أُعِدَّت لِلْكَفِرِينَ!

-ای کسانی که به دین اسلام گرویده اید ربا مخورید که دائم سود بر سرمایه افزائید تا چند برابر شود و از خدا بترسید و این عمل زشت را ترک کنید، باشد که سعادت و رستگاری یابید!

-و بپرهیزید از آتش عذابی که برای کیفر کافران افروخته اند!"

این آیه حرمت ربا را تشریع کرده است. خدای تعالی در آیه مورد بحث گرفتن ربا را تعبیر به خوردن آن نموده، و کلمه " اضعافا مضاعفه،" اشاره است به وضعی که غالب رباخواران دارند، چون اصولا وضع ربا و طبیعت آن این است که مال ربا دهنده را نابود کرده، ضمیمه مال رباخوار می کند، و آن را چندین برابر می سازد.

و در جمله " و اتقوا النار التی اعدت للکافرین،" اشاره ای است به اینکه ربا خوار کافر است، همچنان که در سوره بقره در آیات مربوط به ربا نیز این اشاره را آورده و فرموده: " و الله لا یحب کل کفار اثیم. "

(۱)

تشدید تحریم ربا

۱- مستند: آیه ۱۳۰ و ۱۳۱ سوره آل عمران المیزان ج : ۴ ص : ۲۷

-" الَّذِینَ یَأْکلُونَ الرِّبَوا لا یَقُومُونَ إِلا کَمَا یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطهُ الشیْطنُ مِنَ الْمَس ذَلِک بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبَوا وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَوا فَمَن جَاءَهُ مَوْعِظةٌ مِّن رَّبِّهِ فَانتَهَی فَلَهُ مَا سلَف وَ أَمْرُهُ إِلی اللَّهِ وَ مَنْ عَادَ فَأُولَئک أَصحَب النَّارِ هُمْ فِیهَا خَلِدُونَ،

-یَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَوا وَ یُرْبی الصدَقَتِ وَ اللَّهُ لا یُحِب کلَّ کَفَّارٍ أَثِیمٍ،

-إِنَّ الَّذِینَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ وَ أَقَامُوا الصلَوةَ وَ ءَاتَوُا الزَّکوةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ،

-یَأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا مَا بَقِیَ مِنَ الرِّبَوا إِن کُنتُم مُّؤْمِنِینَ،

-فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَ رَسولِهِ وَ إِن تُبْتُمْ فَلَکمْ رُءُوس أَمْوَلِکمْ لا تَظلِمُونَ وَ لا تُظلَمُونَ،

-وَ إِن کانَ ذُو عُسرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلی مَیْسرَةٍ وَ أَن تَصدَّقُوا خَیرٌ لَّکمْ إِن کُنتُمْ تَعْلَمُونَ،

-وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلی اللَّهِ ثُمَّ تُوَفی کلُّ نَفْسٍ مَّا کسبَت وَ هُمْ لا یُظلَمُونَ!

-کسانی که ربا می خورند رفتار و کردارشان مانند شخص جن زده و فریب خورده شیطان است و چون ربا خوران خوب و بد را تمیز نمی دهند، می گویند خرید و فروش هم مثل ربا است، با اینکه خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده پس بطور کلی هر کس موعظه ای از ناحیه پروردگارش دریافت بکند، و در اثر آن موعظه، از معصیت خدا دست بردارد، گناهی که قبلا کرده بود حکم گناه بعد از موعظه را ندارد، و امر آن به دست خدا است اما اگر باز هم آن عمل نهی شده را تکرار کند، چنین کسانی اهل آتش و در آن جاودانند،

-خدا ربا را(که مردم به منظور زیاد شدن مال مرتکب می شوند،) پیوسته نقصان می دهد، و به سوی نابودیش روانه می کند، و در عوض صدقات را نمو می دهد، و خدا هیچ کافر پیشه دل به گناه آلوده را دوست نمی دارد،

-محققا کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام می دهند و نماز بپا داشته، و زکات می دهند، اجرشان نزد پروردگارشان است(چون دنیا ظرفیت اجر اینگونه اعمال را ندارد،) نه ترسی بر آنان هست و نه اندوهگین می شوند،

-هان ! ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا پروا کنید، و آن زیادی مال را که در اثر ربا به دست آمده رها کنید، اگر دارای ایمانید،

-حال اگر نکنید باید بدانید که در حقیقت اعلان جنگ با خدا و رسول کرده اید،

و اگر توبه کنید اصل سرمایه تان حلال است، نه ظلم کرده اید و نه به شما ظلمی شده است،

-و اگر بدهکار شما در تنگی و فشار است باید مهلتش دهید، تا هر وقت داشت بدهد البته اگر تصدق کنید برایتان بهتر است اگر اهل عمل باشید،

-و بترسید از روزی که در آن روز به سوی خدا بر می گردید، و آن وقت تمامی اعمالتان به شما بر گردانده می شود، بدون اینکه به احدی ظلم شود! "

این آیات در مقام تاکید حرمت ربا و تشدید بر رباخواران است، نه اینکه بخواهد ابتداء ربا را حرام کند، چون لحن تشریع لحن دیگر است، آن آیه ای که می توان گفت حرمت ربا را تشریع کرده آیه زیر است که می فرماید:" یا ایها الذین آمنوا لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفه، و اتقوا الله لعلکم تفلحون."

آری آیات مورد بحث مشتمل بر آیه ای نظیر " یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین،" که لحن تشریع دارد می باشد، و از سیاق آن بر می آید مسلمانان از آیه سوره آل عمران که ایشان را نهی می کرده منتهی نشده بودند و از ربا خواری دست بر نداشته بودند، و بلکه تا اندازه ای همچنان در بینشان معمول بود، لذا خدای سبحان در این سوره نیز برای بار دوم به آنان دستور می دهد که از ربا خواری دست بردارند، و آنچه از ربا که در ذمه بدهکاران مانده نگرفته و مطالبه ننمایند. از همین جا روشن می شود که جمله " فمن جائه موعظه من ربه فانتهی فله ما سلف و امره الی الله ...،" چه معنائی می دهد، و تفصیلش خواهد آمد.

قبل از آنکه آیه سوره آل عمران نازل شود سوره روم نازل شده بود، چون سوره روم در مکه نازل شده، در آنجا می فرماید:" و ما اتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عند الله، و ما آتیتم من زکوه تریدون وجه الله فاولئک هم المضعفون،" از اینجا این معنا روشن می شود که مساله ربا خواری از همان اوائل بعثت رسولخدا و قبل از هجرت عملی منفور بود، تا آنکه در آیه سوره آل عمران صریحا تحریم و سپس در آیه سوره بقره(یعنی همین آیات مورد بحث،) در باره آن تشدید شده است، چون همانطور که گفتیم از سیاق این آیات کاملا استفاده می شود که قبلا در باره آن نهی شده بود، و نیز روشن می شود که آیات مورد بحث بعد از آیات سوره آل عمران نازل شده است .

علاوه بر اینکه حرمت ربا بنا به حکایت قرآن کریم در بین یهود معروف بوده، چون قرآن کریم درباره آنان می فرماید:" و اخذهم الربوا و قد نهوا عنه،" و نیز آیه ای که قرآن مجید از یهودیان، نقل می کند که می گفتند:" لیس علینا فی الامیین سبیل،" اشاره ای به این معنا دارد با در نظر گرفتن اینکه قرآن کریم کتاب یهود را تصدیق کرده و در مورد ربا

نسخ روشنی ننموده، دلالت دارد بر اینکه ربا در اسلام حرام بوده است .

تقابل ربا با انفاق و صدقه

و این آیـات یعنی آیـات مورد بحث بـا آیـات قبلش(که در بـاره انفاق است) بی ارتباط نیست، همچنانکه از جمله" یمحق الله الربـوا و یربی الصـدقات،" و جملـه" و ان تصـدقوا خیر لکـم،" کـه در ضـمن ایـن آیـات آمـده، این ارتبـاط فهمیـده می شـود، همچنانکه در سوره روم و آل عمران نیز مساله ربا مقارن با مساله انفاق و صـدقه واقع شـده است، بعلاوه دقت در آیات نیز این ارتباط را تاییـد می کنـد زیرا ربا خواری درست ضـد و مقابل انفاق و صدقه است، چون ربا خوار، پول بلا عوض می گیرد، و انفاق گر پول بلاعوض می دهـد، و نیز آثار سوئی که بر ربا خواری بار می شود درست مقابل آثار نیکی است که از صـدقه و انفاق به دست می آید، آن اختلاف طبقاتی و دشـمنی می آورد، و این بر رحمت و محبت می افزاید، آن خون مسـکینان را به شیشه می گیرد و این باعث قوام زندگی محتاجان و مسکینان می شود، آن اختلاف در نظام و نا امنی می آورد و این انتظام در امور و امنیت.

شدیدترین لحن خدا علیه رباخواران

خـدای سـبحان در این آیات در امر ربا خواری شـدتی به کار برده که در باره هیچ یک از فروع دین این شدت را به کار نبرده است، مگر یک مورد که سـخت گیری در آن نظیر سـخت گیری در امر ربا است، و آن این است که: مسـلمانان، دشمنان دین را بر خود حاکم سازنـد، و اما بقیه گناهان کبیره هر چنـد قرآن کریم مخالفت خود را با آنها اعلام نموده و در امر آنها سـخت گیری هم کرده، و لیکن لحن کلام خـدا ملایم تر از مساله ربا و حکومت دادن دشـمنان خـدا بر جامعه اسـلامی است، و حتی لحن قرآن در مورد زنا و شـرب خمر و قمار و ظلم و گناهانی بزرگتر از این، چون کشتن افراد بی گناه، ملایمتر از این دو گناه است.

و این نیست مگر برای اینکه فساد آن گناهـان از یک نفر و یا چنـد نفر تجاوز نمی کنـد، و آثار شومش تنها به بعضـی از ابعاد زنـدگانی را در بر می گیرد و آن عبـارت است از فساد ظاهر اجتماع، و اعمال ظاهری افراد، به خلاف ربا و حکومت بی دینان که آثـار سوئش بنیـان دین را منهـدم می سـازد، و آثارش را به کلی از بین می برد و نظام حیات را تباه می سازد، و پرده ای بر روی فطرت انسانی می افکند، و حکم فطرت را ساقط می کند، و

دین را به دست فراموشی می سپارد، که ان شاء الله توضیح این معانی را تا اندازه ای خواهیم داد .

عبرت تاریخ درباره تسلط رباخواران و دوستی با دشمنان اسلام

جریان تاریخ نیز این نظریه قرآن را تصدیق کرده، و شهادت می دهد که امت اسلام از اوج عزت به پائین ترین درجه ذلت نیفتاد، و مجد و شرفش به غارت نرفت و فاقد مال و عرض و جان خود نشد، مگر وقتی که در امر دین خود سهل انگاری کرد، و دشمنان دین را دوست خود گرفته، زمام امر حکومت خود را به دست ایشان سپرد و کارش به جائی رسید که نه مالک مرگ خود بود، و نه مالك زندگی اش، نه اجازه می یافت تا بمیرد و نه فرصت پیدا می کرد تا از مواهب و نعمتهای زندگانی برخوردار گردد، لذا دین از میان مسلمانان رخت بر بست، و فضائل نفسانی از میان آنان کوچ نمود.

رباخواران به جمع کردن اموال و انباشتن ثروت پرداختند و در راه به دست آوردن جاه و مقام با یکدیگر مسابقه گذاشتند، و همین باعث به راه افتادن جنگهای جهانی شد، و جمعیت دنیا به دو دسته تقسیم گردیده و رو بروی هم ایستادند، یک طرف ثروتمندان مرفه، و طرف دیگر استثمار شدگان بدبختی که همه چیزشان به غارت رفته بود، و این جنگهای جهانی بلائی شد که کوهها را از جای کند، و زلزله در زمین افکند انسانیت را تهدید به فنا کرد، و دنیا را به ویرانه ای تبدیل نمود،" ثم کان عاقبه الذین اساؤا السوآی! " آری عاقبت کسانی که بد کردند همان بدی بود!

و به زودی انشاء الله برای خواننده روشن خواهد شد که آنچه قرآن کریم در باب رباخواری و سرپرستی دشمنان دین فرموده از پیشگوئی های قرآن است.

مخبط شدن رباخواران بوسیله مس شیطان

-" الذین یاکلون الربوا، لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس."

کلمه خبط به معنای کج و معوج راه رفتن است، وقتی می گویند: خبط البعیر معنایش این است که: راه رفتن این شتر غیر طبیعی و نامنظم است.

انسان هم در زندگیش راهی مستقیم دارد که نباید از آن منحرف شود، چون او

نیز در طریق زنـدگیش و بر حسب محیطی که در آن زنـدگی می کنـد حرکـات و سـکناتی دارد، که دارای نظـام مخصوصـی است، که آن نظـام را بینش عقلائـی انسـان هـا معین می کنـد، و هر فردی افعـال خود را (چه فردی چه اجتمـاعی،) با آن نظام تطبیق می دهد.

انسان وقتی گرسـنه شـد تصـمیم می گیرد تا غذا بخورد، و چون تشـنه شد، در صدد نوشـیدن آب بر می آید، برای استراحتش بستری فراهم می کنـد، و چون شـهوتش طغیان کرد ازدواج می نمایـد، و چون خسـته شـد استراحت می کنـد، و چون گرمش شـد، زیر سـایه می رود، و برای این منظور خـانه می سـازد، و همچنین سـایر حوائجی که دارد بر می آورد، و در معاشـرتش با دیگران در برابر پـاره ای امـور خوشـحال، و در برابر بعضـی دیگر، گرفتـه خـاطر می شـود، هر وقت مقصـدی داشـته باشـد که نیازمند به مقدماتی است، نخست مقدماتش را فراهم می کند، و هر هدفی را دنبال می کند که نیازمند به سـببی است، نخسـت سبب آن را فراهم می کند.

و همه این افعـالی که در زنـدگیش دارد، گفتیم: ناشـی از اعتقـاداتی است که همه به هم مربوط، و به نحوی متحـد و سازگـار است و با یکدیگر تناقض ندارند، و مجموع این افعال را همان زندگی بشر می نامیم.

و همانا انسان به واسـطه نیروئی که در او به ودیعت نهاده شده(یعنی نیروئی که با آن، خیر و شـر، نافع و مضـر را تشـخیص می دهد،) راه صحیح زندگی را یافته است.

وضع مغز مخبط و تفکرات انسان مخبط

این وضع انسـان معمولی است، امـا انسـانی که ممسوس شیطان شـده، یعنی شـیطان با او تماس گرفته و نیروی تمیز او را مختل سـاخته، نمی توانـد خوب و بـد، نـافع و مضـر، و خیر و شـر را از یکـدیگر تمیز دهـد و حکم هر یک از این موارد را در طرف مقابل آن جاری می سازد(مثلا به جای اینکه خیر و نافع و خوب را بسـتاید، زشتی ها و شـرور و مضـرات را می ستاید، و یا به جای اینکه دیگران را به سوی کارهای خیر و مفیـد دعوت کنـد به سوی شـرور می خواند، و این به آن جهت نیست که معنای خوبی و خیر و نافع را فراموش کرده و نمی دانـد خوب و بـد کـدام است، برای اینکه هر چه باشد انسان است، و اراده و شـعور دارد و محال است که از انسان، افعال غیر انسانی سـر بزنـد بلکه از این جهت است که زشتی را زیبائی و حسن را قبـح و خیر و نافع را شر و مضر می بیند، پس او در تطبیق احکام و تعیین موارد، دچار خبط و اشتباه شده است .

و چنین انسان مخبط، در عین اینکه مخبط است اینطور نیست که همیشه

عمـل غیر عادی را نمی بینـد، برای اینکه لازمه این فرض، آن است که صاحب آراء، و افکاری منظم باشـد، عادی و غیر عادی را تشـخیص بدهد، و مانند مسـتان مخمور که درخت سـرو را نی و نی را سرو می بینند، این را به جای آن و آن را به جای این بگیرد، بلکه عادی و غیر عادی برای او بهم مخلوط شـده، نمی توانـد این را از آن تشـخیص دهـد، عادی آن عملی است که او عادی بدانـد، و غیر عادی آن عملی است که او غیر عادی تشـخیص دهد، پس در نظر او عادی و غیر عادی یکی است، اگر او عملی را کرد عادی است، و گرنه غیر عادی، عیناماننـد شتری که در راه رفتن می لنگد، او در عین اینکه خلاف عادی راه می رود، عادی را مثل خلاف عادت می پنـدارد، بـدون اینکه این در نظرش بر آن مزیتی داشـته باشد، پس او هیچوقت مشـتاق آن نیست که از خلاف عادت به حال عادی بر گردد(دقت فرمائید!)

وضع ربـا خوار عینا همینطور است، چون او چیزی برای مـدتی به دیگری می دهـد، و در عوض همان را با مقـداری زیادتر می گیرد، و این عمل بر خلاف فطرت آدمی است، چون فطرت که پایه و اساس زندگانی اجتماعی بشـر را تشـکیل می دهد حکم می کنـد که آنچه را که آدمی دارد و از آن بی نیاز است با آنچه که دیگران دارنـد و او به آن نیازمند است معاوضه کند(آن مقـدار، که از مـال خود می دهـد به همان مقـدار از مال دیگران گرفته جای خالی را پر کنـد، نه بیشتر بگیرد و نه کمتر،) و اما اینکه مـالی را بدهـد، و عینـا همـان را بگیرد با چیزی زائـد (از دو جهت غلط است، اول اینکه مبادله ای صورت نگرفته، دیگر اینکه زیـادی گرفته،) و این، حکم فطرت و اسـاس اجتمـاع را تبـاه می سـازد، برای اینکه از طرف ربا خوار، منجر به اختلاس و ربـودن امـوال بـدهکاران می شـود و از طرف بـدهکاران، منتهی به تهی دسـتی و جمع شـدن اموالشـان در دست ربـا خوار می گردد، پس ربا خواری عبارت است از کاهش یافتن بنیه مالی یک عده، و ضمیمه شدن اموال آنان به اموال رباخوار.

این کـاهش و نقصـان، از یـک طرف، و تکـاثر امـوال از طرف دیگر، نیز منجر به این می شود که به مرور زمـان و روز به روز خرج بدهکار و مصرف او بیشتر می شود، و با زیاد شدن احتیاج و مصرف، و نبودن درآمدی که آن را جبران کند روز به روز خرج بیشتر می شود، و ربا نیز تصاعـد می یابـد و این تصاعـد از یک طرف، و نبودن جبران از طرف دیگر، زندگی بدهکار را منهدم می سازد.

توجیه مغز مخبط رباخوار درباره همسانی تجارت و ربا

و این خود خبطی است که رباخوار مبتلای به آن است، مانند خبطی که جن

زده مبتلای به آن است، برای اینکه معاملات ربوی او را در آخر دچار این خبط می کند، که فرقی میان معامله مشروع یعنی خرید و فروش، و معامله نامشروع یعنی ربا نگذارد، و وقتی به او بگویند: دست از ربا بردار و به خرید و فروش بپرداز، بگوید: چه فرق هست میان ربا و بیع و چه مزیتی بیع بر ربا دارد تا من ربا را ترک کنم، و به خرید و فروش بپردازم، و لذا خدای تعالی به همین سخن رباخواران(که چه فرق هست میان بیع و ربا،) استدلال بر خبط آنان کرده است .

و این استدلالی است قوی و بجا، برای اینکه ربا تعادل و موازنه ثروت را در جامعه به هم می زند، و آن نظامی را که فطرت الهی به آن، راهنمائی می کند و باید در جامعه حاکم باشد، مختل می سازد .

" ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا،" در سابق گفتیم که چرا خرید و فروش را تشبیه به ربا کرد و ربا را تشبیه به خرید و فروش نکرد و وعده دادیم که بیشتر توضیح دهیم، توضیح این است که:

رباخوار مبتلای به خبط و اختلال، حالتی خارج از حالت عادی و سالم دارد برای او آنچه در نزد عقلا زشت و منکر است مفهومی ندارد، برای او زشت و زیبا، عمل معروف و منکر، یکی است و وقتی یک انسان عاقل به رباخوار می گوید به جای رباخواری به خرید و فروش بپردازد در حقیقت حرف تازه ای زده که باید اثباتش کند و لذا او اگر بخواهد جواب بدهد قهرا باید بگوید از نظر من آنچه را که تو می گوئی از ربا بهتر است با ربا هیچ فرقی ندارد چون اگر به عکس این بگوید یعنی بگوید: ربا در نظر من با خرید و فروش یکی است، آنچه مرا از آن نهی می کنی، با آنچه که مرا به آن امر می کنی یکی است مردی عاقل خواهد بود و ادراکش مختل نخواهد شد، چون معنای این کلامش این می شود که من قبول دارم آنچه که مرا به آن امر می کنی مزیتی دارد لیکن به نظر من آنچه هم که مرا از آن نهی می کنی مزیتی دیگر دارد و نمی خواهد مزیت را به کلی انکار کند و مانند دیوانگان بگوید: اصلا مزیتی در خرید و فروش و ربا نمی بینم و رباخوار همین را می گوید او به خاطر خبطی که در درونش دارد می گوید: خرید و فروش هم مثل ربا است و اگر بگوید ربا هم مانند خرید و فروش است در حقیقت شریعت خدائی را انکار کرده، نه اینکه چون جن زده ها سخن پرت و بی معنی گفته باشد .

و ظاهرا جمله:" ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا،" حکایت حال رباخواران است نه اینکه چنین سخنی را گفته باشند و اینگونه تعبیرات(حال اشخاص به لسان قال حکایت کردن) معروف و بین مردم متداول است.

و اَحَلّ الله البیع و حَرَّم الربوا !

این جمله در مقام تشریع ابتدائی حرمت ربا نیست چون این آیات ظهور در این دارد که قبلا ربا حرام شده بوده و در سوره آل عمران فرموده بود:" یا ایها الذین آمنوا لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفه و اتقوا الله لعلکم تفلحون،" و آیات مورد بحث و مخصوصا جمله" و احل الله البیع و حرم الربوا،" دلالت بر انشاء حکم ندارد بلکه دلالت بر اخبار دارد، نمی خواهد بفرماید از الان ربا حرام شد بلکه می فرماید: قبلا ربا را حرام کرده، خواهی پرسید، با اینکه قبلا حرام شده بوده دیگر چه حاجتی به آوردن این جمله بود در جواب می گوئیم خواست تا با آوردن این جمله زمینه را برای جمله:" فمن جاءه موعظه من ربه ...،" فراهم سازد، این آن نکاتی است که از سیاق و محتوای آیه به نظر می رسد.

" فمن جائه موعظه من ربه ...،" این جمله نتیجه گیری از جمله:" احل الله البیع ...،" است و مفهوم آن مقید و مخصوص به ربا و رباخواران نیست بلکه حکمی است کلی که در موردی جزئی به کار رفته تا دلالت کند بر اینکه آن مورد جزئی یکی از مصادیق و نمونه های حکم کلی است و حکم نامبرده شامل آن مورد نیز می شود، و معنایش این است که آنچه ما در باره ربا گفتیم، موعظه ای بود که از ناحیه پروردگارتان آمده و بطور کلی هر کس از ناحیه پروردگارش موعظتی برایش بیاید چنین و چنان می شود شما هم اگر دست از رباخواری بردارید، گناه آنچه تاکنون کرده اید بخشوده می شود و امر شما با خدا است .

از اینجا روشن می شود که مراد از آمدن موعظه خبردار شدن از حکمی است که خدای تعالی تشریع کرده و منظور از انتهاء در آیه، توبه و ترک عملی است که از آن نهی شده تا بنده از آن کار، دست بردارد و منظور از اینکه فرمود: "فله ما سلف،" این است که حکم حرمت، شامل رباخواریهای قبل از آمدن قانون حرمت ربا، نیست و منظور از اینکه فرمود:" و امره الی الله،" این است که افرادی که قبل از نزول آیه، مبتلا به رباخواری بوده اند، آن عذاب ابدی که از ذیل آیه، یعنی جمله " و من عاد فاولئک اصحاب النار ...،" بدست می آید، برایشان نیست .

بلکه از آنچه که تاکنون از راه ربا به دست آورده اند، می توانند بهره مند گردند، و امرشان به دست خدا است، چه بسا ممکن است خدا رهایشان سازد و در بعضی احکام آزادشان بگذارد و چه بسا تکلیفی برایشان مقرر بدارد که با عمل به آن تکلیف، خطای

قبلی خود را جبران نمایند.

بایـد دانسـت که امر این آیه بس عجیب است برای اینکه گفـتیم جمله "فمن جـائه مـوعظه و ...،" تسـهیل و تشدیـدی که دارد حکمی کلی را بیان می کند و اختصاص به مورد ربا ندارد، شامل تمامی گناهان کبیره می شود و در باره همه آنها می فرماید: کسـی که قبل از مسـلمان شدن گناه کبیره ای کرده باشد در اسلام مؤاخذه نمی شود لیکن متاسفانه مفسرین آنرا مخصوص به ربا دانسته و آنگاه پیرامون آن بحث کرده اند که رباهای قبل از اسلام چنین و چنان است و امرش واگذار به خدا است و کسی که در اسلام، ربا بخورد چنین و چنان می شود با اینکه عمومیت آیه بسیار روشن است.

بعـد از آنکه به این نکته توجه کردی کاملاـ برایت روشن می شود که جمله" فله مـا سـلف و امره الی الله،" بیش از یک معنای مبهم افاده نمی کنـد چیزی که هست این معنای مبهم در مورد هر معصـیتی که در باره اش موعظه ای رسـیده متعین می شود و معلوم است که این معنای مبهم بر حسب اختلاف آن مواعظ، مختلف می شود.

تکلیف گناه رباخواری و همه گناهان قبل از توبه

پس معنـای آیه شـریفه این است که هر کس در اثر موعظه ای دست از کار زشت خود بردارد گناهان گذشـته اش چه در باره حقوق خـدا بوده یا در مورد حقوق مردم، نسـبت به عین آن گناهان مؤاخذه نمی شود ولی چنان هم نیست که از آثار وضـعی نـاگوار آن گناهان به کلی رها شود، بلکه امر چنین کسـی با خـدا است اگر او بخواهـد ممکن است وظائفی برای جبران آنچه فوت شـده مقرر فرمایـد، مثلا قضای روزه ها و نمازهای فوت شـده را بر او واجب کنـد، و اگر گناهان گذشـته راجع به حدود است، حـد را برای او واجب سازد، و یا اگر مورد تعزیر و شـلاق و حبس است اجرای آن احکام را در باره اش واجب کنـد، و اگر حق الناس است و عین مال غصبی یا ربوی نزدش مانده باشد رد نمودن آن را به صاحبش واجب کند، و اگر بخواهد او را عفـو می کنـد و بعـد از تـوبه چیزی را بر او واجب نمی کنـد، همچنـانکه در مورد مشـرکین چنین کرده، یعنی از حق الله و حق الناس هائی که در زمان شرک مرتکب شده بودند عفو فرموده است.

و نیز در مورد مسـلمانانی که گناهانشان تنها جنبه حق الله دارد مثلا شـراب می خورده و لهو مرتکب می شده و بعد توبه کرده، خـدا تـوبه اش را می پـذیرد بـدون اینکه چیزی بر او واجب سـازد، و مـواردی دیگر نظیر این دو مورد، برای اینکه جمله" فمن جائه موعظه من ربه فانتهی ...،" همانطور که گفتیم مطلق است و منحصر به رباخوار نیست هم

شامل او می شود و هم شامل کفار و مؤمنین (چه مؤمنین صدر اسلام و چه دیگران از تابعین و مسلمانان اعصار بعد.)

و اما جمله:" و من عاد فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون،" به آن جهت که کلمه عود در آن آمده در مقابل کلمه انتهاء که در جمله سابق آمده بود دلالت می کند بر اینکه مراد از کلمه عود معنائی است که با عدم انتها جمع می شود، در نتیجه معنای و من عاد ... این است که هر کس که از کار زشت خود دست بر ندارد چنین و چنان می شود و این، ملازم است با اصرار بر گناه و نپذیرفتن حکم خدا که آنهم کفر به خدا و یا ارتداد درونی است هر چند که این کفر و ارتداد را به زبان نیاورند، زیرا وقتی کسی به گناه قبلی خود برگردد و دست از آن برندارد حتی به این مقدار که از آن پشیمان باشد چنین کسی در حقیقت تسلیم حکم خدا نگشته و تا ابد رستگار نخواهد شد، پس تردیدی که در آیه شده و فرموده: کسی که چنین کند چنان می شود در حقیقت می خواهد بفرماید که: تردید در تسلیم حکم خدا شدن و سرپیچی از دستورات او و اصرار بر گناه غالبا ناشی از عدم تسلیم است که آن هم مستلزم خلود در آتش است.

افزایش مال بوسیله صدقات و نقصان آن بوسیله ربا

« یمحق الله الربوا و یربی الصدقات ...،» یمحق به معنای نقصان پی درپی است بطوریکه آن چیزی که محق می شود تدریجا فانی شود، و در مقابل کلمه ارباء به معنای نمو و رو به زیادت نهادن است.

در آیه شریفه، ارباء صدقات و محق ربا را مقابل یکدیگر قرار داده، در سابق هم گفتیم که ارباء صدقات و نمو دادن آن مختص به آخرت نیست بلکه این خصیصه هم در دنیا هست و هم در آخرت در نتیجه از مقابله نامبرده می فهمیم که محق ربا نیز هم در دنیا هست و هم در آخرت .

پس همچنانکه یکی از خصوصیات صدقات، این است که نمو می کند و این نمو، لازمه قهری صدقه است و از آن جدا شدنی نیست چون باعث جلب محبت و حسن تفاهم و جذب قلوب است و امنیت را گسترش داده و دلها را از اینکه به سوی غصب و دزدی و افساد و اختلاس بگراید، باز می دارد و نیز باعث اتحاد و مساعدت و معاونت گشته و اکثر راههای فساد و فنای اموال را می بندد و همه اینها باعث می شود که مال آدمی در دنیا هم زیاد شود و چند برابر گردد.

همچنین یکی از خواص ربا کاهش مال و فنای تدریجی آن است چون ربا باعث

قساوت قلب و خسارت می شود و این دو باعث بغض و عداوت و سوء ظن می گردد و امنیت و مصونیت را سلب نموده، نفوس را تحریک می کند تا از هر راهی و وسیله ای که ممکن باشد چه با زبان و چه با عمل، چه مستقیم و چه غیر مستقیم از یکدیگر انتقام بگیرند، و همه اینها باعث تفرقه و اختلاف می شود و این هم راه های فساد و زوال و تباهی مال را می گشاید و کمتر مالی از آفت و یا خطر زوال محفوظ می ماند.

همه اینها برای این است که صدقه و ربا هر دو با زندگی طبقه محروم و محتاج تماس دارد زیرا احتیاج به ضروریات زندگی، احساسات باطنی آنان را تحریک کرده و در اثر وجود عقده ها و خواسته های ارضا نشده آماده دفاع از حقوق زندگی خود گشته و هر طور که شده در صدد مبارزه بر می آیند اگر در این هنگام به ایشان احسان شده و کمک های بلاعوض برسد احساساتشان تحریک می شود تا با احسان و حسن نیت خود، آن احسان را تلافی کنند و اگر در چنین وضعی در حق آنان با قساوت و خشونت رفتار شود بطوریکه تتمه مالشان هم از بین برود و آبرو و جانشان در خطر افتد، با انتقام مقابله خواهند کرد و به هر وسیله ای که دستشان برسد طرف مقابل را منکوب می سازند و کمتر رباخواری است که از آثار شوم این مبارزه محفوظ بماند بلکه آنهائی که سرگذشت رباخواران را دیده اند همه از نکبت و نابودی اموال آنان و ویرانی خانه ها و بی ثمر ماندن تلاشهایشان از قهر فقرا خبر می دهند.

لازم است که خواننده عزیز به دو نکته توجه کند:

اول اینکه علل و اسبابی که امور و حوادث اجتماعی مستند به آنها است تاثیرشان صددرصد نیست، بلکه تاثیرش در حدود هشتاد درصد است، در نتیجه ما نیز از آنچه می کنیم نتایج هشتاد درصد را می جوئیم و وقتی اراده می کنیم اسبابی را فراهم کنیم، اسبابی فراهم می کنیم که باز تاثیرش اغلبی و هشتاد درصد است نه دائمی و قطعی و صددرصد، چیزی که هست در همه این موارد احتمال خلاف را که همان بیست درصد است به حساب نمی آوریم و اما علت های تامه و صددرصدی که معلول های آنها از آنها جدا نمی شوند تنها در عالم طبیعت یافت می شوند و باید از راه علوم حقیقیه که پیرامون حقائق خارجیه بحث می کنند آنها را کشف نمود.

و اگر در آیات احکام که در آنها از مصالح و مفاسد اعمال و سعادت و شقاوتی که در پی دارند بحث می شود دقت کنیم این معنا را به خوبی می فهمیم که قرآن کریم آثار و علل اعمال انسانی را مانند علل طبیعی و اسباب تکوینی صددرصد دانسته، همچنانکه عقلا نیز تاثیر غالبی و هشتاد درصد اعمال را دائمی و صددرصد می دانند .

دوم اینکه جامعه مانند فرد است و امور اجتماعی نظیر امور فردی در همه

احوال وجودی مثل همند مثلا همانطور که یک فرد از انسان حیات و زندگی و مرگ و افعال و آثاری دارد همچنین جامعه نیز برای خود حیات و ممات و عمر و اجلی معین و افعال و آثاری دارد و قرآن کریم ناطق به این حقیقت است، مثلا می فرماید:" وما اهلکنا من قریه الا ولها کتاب معلوم ما تسبق من امه اجلها و ما یستاخرون ."

و بنابر این اگر یکی از امور فردی انسان در اجتماع رواج پیدا کند بقای آن امر و زوالش و تاثیرش نیز مبدل می شود، مثلا عفت که یکی از امور آدمی و بی عفتی امر دیگری از آدمی است، مادام که فردی است یک نوع تاثیر در زندگی فرد دارد، مثلا آنکه دارای بی عفتی است مورد نفرت عموم قرار می گیرد و مردم حاضر نیستند با او ازدواج کنند و اعتمادشان نسبت به او سلب می شود دیگر او را امین بر هیچ امانتی نمی سازند این در صورتی است که فرد بی عفت بوده و جامعه با او مخالف باشد.

و اما اگر همین بی عفتی اجتماعی شد یعنی جامعه با بی عفتی موافق گردید تمامی آن محذورها از بین می رود و دیگر بقای ندارد چون تمامی آن محذورها مربوط به افکار عمومی و ناسازگاری آن امر با افکار عمومی بود و خلاصه از آنجائی که عموم مردم بی عفتی را بد می دانستند از فرد بی عفت دوری می کردند و اما اگر همین بی عفتی عمومی شد و در بین همه متداول گشت آن محذورها هم که شمردیم از بین می رود چون دیگر افکار عمومی چنان احکامی ندارد .

البته این تنها در مورد احکام اجتماعی است و اما احکام وضعی و طبیعی بی عفتی به جای خود باقی است، نسل را قطع می کند و امراض مقاربتی می آورد و مفاسد اخلاقی و اجتماعی دارد، از جمله مفاسد اجتماعیش این است که انساب و دودمانها را درهم و برهم می سازد، انشعابهای قومی باطل می شود، دیگر فوائدی که در این انشعابها هست عاید جامعه نمی شود، پس آثار وضعی بی عفتی که آثار سوء و مورد انزجار فطرت بشری است خواه ناخواه مترتب می شود، و باید دانست که آثار امور مربوط به انسان از نظر کندی و سرعت در امور فردی و اجتماعی مختلف است(مثلا اثر فردی مشروبات الکلی سریع و فوری است و آثار سوء اجتماعی آن به آن سرعت نیست.)

حال با توجه به این مطالب، انسان در می یابد که محق ربا و ارباء صدقات در صورتی که در یک فرد باشد با ربا و صدقات اجتماعی اختلاف دارند ربای انفرادی غالبا صاحبش را هلاک می کند و تنها بیست درصد ممکن است به خاطر عوامل خاصی از شر آن خلاصی یابد و ساحت زندگیش به فنا و مذلت تهدید نشود، ولی در ربای اجتماعی که امروز در میان ملل و دولتها رسمیت یافته و بر اساس آن قوانین بانکی جعل شده بعضی از آثار سوء ربای فردی را ندارد، چون جامعه به خاطر شیوع و رواج آن و متعارف شدنش

از آن راضـی است و هیـچ به فکر خطرهـا و زیـان هـای آن نمی افتـد، ولی در هر صورت آثار وضـعی آن که عبارت است از تجمع ثروت و تراکم آن از یـک طرف و فقر و محرومیت عمومی از طرفی دیگر، غیر قابـل اجتنـاب است، همچنانکه می بینیم این جدائی و بیگانگی در بین دو طبقه از مردم دنیا پیدا شده، یکی طبقه ثروتمند و یکی فقیر و روز به روز این اثر شوم کوبنده تر و ویرانگرتر خواهـد شـد هر چنـد که مـا شـخصا این ویرانگری را پیش آمـدی خیلی دور بپنـداریم و یا حتی آن را از جهت طول مدت ملحق به عدم بدانیم، اما از نظر اجتماعی و از دیدگاه یک جامعه شـناس این اثر شوم بسـیار عاجل و زودرس است، چـون عمر اجتمـاع بـا عمر فرد تفـاوت دارد، و یـک روز از نظر جـامعه شـناس برابر بـا یـک عمر در نظر سـایر افراد است، روز اجتماع همان است که قرآن کریم در باره اش فرموده:" و تلک الایام نداولها بین الناس."

منظور از این روزگـار همـان عصـر و قرن است که در هر قرنی مردمی بر مردم دیگر غلبه می کننـد و طـائفه ای که روزگار به کـامش بود به دست طـائفه ای دیگر منکوب و حکومتی به دست حکومتی دیگر منقرض می شود، امتی که روی کـار بود، بر کنـار شـده و امتی دیگر روی کـار می آیـد و معلوم است که سـعادت انسـان نبایـد تنها از نظر فرد مورد عنایت قرار گیرد بلکه همانطور که ما به سعادت فرد فرد علاقمندیم باید به فکر سعادت نوع و جامعه خود نیز بوده باشیم .

همچنانکه می بینیم قرآن کریم هیچ وقت از سـرنوشت هیچ فردی سخن نمی گوید و در باره هیچ فردی پیشگوئی نمی کند هر چنـد که به کلی در باره فرد ساکت نیست اما خود را کتابی معرفی می کند که خدا آن را برای سـعادت نوع انسان نازل کرده، و سعادت جنس بشر را در نظر گرفته چه بشر امروز و چه آینده و چه گذشته.

پس اینکه فرموده:" یمحق الله الربوا و یربی الصـدقات،" احوال ربا و صدقات و آثاری که این دو دارند، چه نوعی و چه فردی، را بیان می کنـد و می فرمایـد: محق و نابودی و ویرانگری از لوازم جدائی ناپذیر ربا است همچنانکه برکت و نمو دادن مال اثر لاینفک صدقه است پس ربا هر چند که نامش ربا (زیادی) است لیکن از بین رفتنی است، و صدقه هر چند که نامش را زیادی نگذاشـته باشـند، زیاد شـدنی است، و لـذا وصف ربا را از ربا می گیرد و به صـدقه می دهد و ربا را به وضـعی که ضد اسم او است توصیف می کند و می فرماید:" یمحق الله الربوا و یربی الصدقات! "

" و الله لاـ یحب کـل کفـار اثیم،" در این جمله نـابودی ربا را به وجهی کلی تعلیل می کنـد و معنایش این است که اگر گفتیم خـدا ربا را محق و نابود می کند، برای این است که رباخوار کفر شدیدی دارد، چون بسـیاری از نعمت های خدا را کفران می کند و آن

نعمت ها را می پوشاند و در راههای فطری حیات بشری که همان معاملات معمولی است صرف نمی نماید و علاوه بر این به بسیاری از احکام خدا که در باره عبادات و معاملات تشریع کرده کفر می ورزد زیرا با مال ربوی غذا می خورد و لباس می خرد و نوشیدنی می نوشد و خانه می خرد با اینکه همه اینها حرام است و نماز و بسیاری دیگر از عبادت هایش را فاسد می کند و با مصرف کردن مال ربوی بسیاری از معاملات غیر ربوی او نیز باطل می شود و ضامن طرف معامله خود می گردد و در بسیاری از موارد که به جای بهره پولش، ملک مردم یا اثاث منزل مردم را می گیرد غاصب آن اموال می شود، و به خاطر طمع و حرصی که نسبت به اموال مردم می ورزد و خشونت و قساوتی که در گرفتن طلب خود اعمال می کند و به این وسیله به خیال خود حق خود را می گیرد بسیاری از اصول و فروع اخلاق و فضائل را در مردم می کشد، و از همه بالاتر او فردی اثیم است یعنی آثار سوء گناه، دلش را سیاه کرده، دیگر خدای سبحان دوستش نمی دارد چون خدای تعالی هیچ کفران گر اثیم را دوست نمی دارد.

" ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات ...،" این جمله تعلیلی است که ثواب صدقه دهندگان و کسانی را که به خاطر نهی خدا دست از رباخواری بر می دارند به وجهی عام بیان می کند به وجهی که هم شامل این دو مورد می شود و هم غیر این دو .

از طلب ربا آنچه نزد بدهکاران مانده صرفنظر کنید!

-" یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین! "

این آیه مؤمنین را مخاطب قرار داده و به آنان دستور می دهد از خدا بپرهیزند و این مطلب را به عنوان زمینه چینی می آورد تا دنبالش بفرماید:" و ذروا ما بقی من الربوا ...،" یعنی آنچه از ربا نزد بدهکاران مانده، صرفنظر کنید.

از این بیان چنین بدست می آید که بعضی مؤمنین در عهد نزول این آیات هنوز ربا می گرفتند و بقایائی از ربا از بدهکاران خود طلب داشته اند لذا می فرماید: از آنچه مانده صرفنظر کنید و سپس آنان را تهدید نموده می فرماید:" فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله،" و این خود مؤید روایت آینده است که شان نزول آیه را بیان می کند و اینکه جمله را با قید(اگر مؤمنید) مقید کرد به منظور اشاره به این است که ترک رباخواری از لوازم ایمان است.

اگر رباخواری را بس نکنید به خدا و رسولش اعلان جنگ داده اید!

-" فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله !

- اگر دست از رباخواری بر نمی دارید پس یقین بدانید که اعلان جنگ داده اید به خدا و رسول او ! "

و اگر کلمه حرب را نکره آورد برای این است که عظمت آن جنگ را و یا نوع آن را برساند یا بفهماند که این جنگ با خدا و رسول، جنگی عظیم است و یا بفهماند رباخواری نوعی جنگیدن با خدا است، و اگر این جنگ را هم جنگ با خدا و هم جنگ با رسول نامیده، برای این است که رباخواری مخالفت با خدا است که حرمت آنرا تشریع فرموده، و مخالفت با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است که حکم خدا را تبلیغ نموده، و اگر مربوط به خدای تعالی به تنهائی بود باید امری تکوینی می بود، و مستند به رسول به تنهائی هم نمی تواند باشد برای اینکه رسول صلی الله علیه وآله وسلّم در هیچ امری مستقل نیست.

این بود معنای جنگیدن رباخوار با خدا و رسول، اما جنگیدن خدا و رسول با رباخوار، معنایش این است که رسول به امر خدا، رباخوار یا هر کس از مسلمانان که حکمی از احکام را نمی پذیرد او را مجبور به تسلیم کند اگر تسلیم شد که هیچ و گرنه مسلمانان را مامور کند تا با او جنگ کنند تا تسلیم حکم خدا شود، همچنانکه در آیه:" فقاتلوا التی تبغی حتی تفی ء الی امر الله ! " می فرماید: باید با کسی که سرکشی می کند بجنگید تا تسلیم فرمان خدا شود. علاوه بر اینکه خدای تعالی رفتار دیگری در دفاع از احکامش دارد و آن جنگیدن با مخالفین از طریق فطرت خود آنان است، یعنی فطرت خود آنان و فطرت عموم را علیه ایشان می شوراند تا خواب راحت را از آنان سلب و دودمانشان را ویران و آثارشان را از روی زمین محو کند، همچنانکه فرمود:" و اذا اردنا ان نهلک قریه امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا- و چون بخواهیم اهل قریه ای را هلاک کنیم، نخست یاغیان شهوت پرست را وامی داریم تا در آن قریه به فسق و فجور بپردازند، و در نتیجه عذابشان قطعی گردد، آن وقت به نوعی که خود می دانیم زیر و رویش می کنیم. "

اثبات مالکیت رباخوار بعد از توبه بر اصل مال، بدون بهره

- " و ان تبتم فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون. "

خطاب در آیه به بعضی از مؤمنین است که بعد از اسلام آوردن هنوز دست از رباخواری برنداشته بودند، و معنای جمله:" فلکم رؤس اموالکم،" این است که اصل مالتان را

از بـدهکار بگیریـد و بهره و ربـا را رها کنیـد، لا تظلمون نه با گرفتن ربا ظلمی کرده باشـید، و لا تظلمون و نه با نگرفتن اصـل پولتان به شما ظلم شده باشد.

و این آیه دلالـت دارد بر اینکه اولاـ ربـاخوار ملکیتش نسـبت به اصـل مال امضا شـده، و ثانیا گرفتن ربا ظلم است، و ثالثا انواع معاملات امضـا شـده، چـون نفرمـود و لکم رأس امـوالکم و معلـوم است که مـال وقـتی رأس خوانـده می شـود که در وجـوه معاملات و انواع کسب صرف شده باشد.

تمدید زمان بازپرداخت قرض فقرا تا زمان تمکن آنها

" و ان کان ذو عسـره فنظره الی میسـره،" می فرماید: اگر در میان بدهکاران فقیری یافت شود طلبکار باید او را تا میسـره مهلت دهـد، و میسـره به معنای تمکن و دارا شدن است در مقابل عسـرت که به معنای فقر و تنگدستی است، و معنایش این است که آنقدر باید مهلت دهد تا بدهکار به پرداخت بدهی خود متمکن شود.

این آیه هر چنـد مطلق است و مقیـد به مورد ربا نیست و لیکن قهرا منطبق با مورد ربا است، چون رسم این بود که وقتی مـدت قرض یا هر بـدهی دیگر به پایان می رسـید رباخوار گریبان بـدهکار را می گرفت و او درخواست می کرد که مدت بدهی مرا تمدید کن و من در مقابل این تمدید، فلان مقدار و یا به فلان نسبت به قیمت جنس اضافه می کنم، و آیه شـریفه از این عمل نهی نموده و دستور می دهد به بدهکار مهلت دهند.

" و ان تصـدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون،" یعنی، و اگر به کلی بـدهی مـدیون را به او ببخشـید و بر او تصدیق کنید برای شـما طلبکاران بهتر است، چون اگر چنین کنیـد یک زیادی ممحوق(یعنی نابود شدنی) را مبدل کرده اید به زیادی رابیه(یعنی باقی و جاویدان.)

" و اتقوا یومـا ترجعون فیه الی الله ...،" این جمله دنبـاله ای است برای آیات ربا که حکم ربا و جزای آن را بیان می کرد و این جمله با تذکری عمومی روز قیامت را با پاره ای از خصوصـیاتش که مناسب با مقام آیه است یادآور می شود تا دلها با یاد آن آماده پرهیز از خدا و ورع و اجتناب از محرمات او گردد، آن محرماتی که مربوط به حقوق الناس می باشد که زندگی بشـر بر آن متکی است.

آیه می فرمایـد: در پیش رویتان روزی است که در آن به سوی خـدا باز می گردید و هر نفسـی آنچه را که کرده دریافت می کند، بدون اینکه ظلمی به او بشود!

روایات وارده در زمینه رباخواری

و در کـافی و کتـاب من لاـ یحضـره الفقیه از امـام صـادق علیه السـلام روایت آورده که فرمود: هر مقـدار ربا که مردم از روی نادانی خورده باشـند و بعد توبه کرده باشـند خدا توبه شان را در صورتی که توبه صحیح و جدی باشد می پذیرد، و نیز فرمود: اگر مردی از پـدرش مـالی را به ارث ببرد و بدانـد که در آن مـال ربـا هست و لیکن مـال ربوی در معاملاـت با مال غیر ربوی مخلوط شـده باشد این مال بر او حلال است و می تواند آن را بخورد و اگر عین مال ربوی را بشـناسد در آن صورت عین مال ربوی را به صاحبش بر می گرداند و اصل مال را بر می دارد.

و در فقیه و عیون از حضـرت رضـا علیه السـلام روایت کرده که فرمود: رباخواری برای کسـی که از حرمتش در اسـلام با خبر شده گناه کبیره است، آنگاه فرمود: و با علم به حرمت آن استخفاف و بی اعتنائی به حکم خدا و دخول در کفر است.

(۱)

انفاق توزیع ثروت و پشتیبانی جبهه

انفاق یا توزیع ثروت(رکن مهم نظام مالی – اجتماعی اسلام)

توزیع عادلانه ثروت

۱- مستند: آیه ۲۷۵ تا ۲۸۱ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۶۲۵

یکی از بزرگترین اموری که اسلام در یکی از دو رکن حقوق الناس و حقوق الله مورد اهتمام قرار داده و به طرق و انحای گوناگون، مردم را بدان وادار می سازد، انفاق است. پاره ای از انفاقات از قبیل زکات، خمس، کفارات مالی و اقسام فدیه را واجب نموده و پاره ای از صدقات و اموری از قبیل وقف و سکنی دادن مادام العمر کسی، وصیت ها، بخشش ها و غیر آن را مستحب نموده است.

و غرضش این بوده که بدینوسیله طبقات پائین را که نمی توانند بدون کمک مالی از ناحیه دیگران حوائج زندگی خود را برآورند- مورد حمایت قرار داده تا سطح زندگیشان را بالا ببرند، تا افق زندگی طبقات مختلف را به هم نزدیک ساخته و اختلاف میان آنها را از جهت ثروت و نعمات مادی کم کند.

و از سوی دیگر توانگران و طبقه مرفه جامعه را از تظاهر به ثروت یعنی از تجمل و آرایش مظاهر زندگی، از خانه و لباس و ماشین و غیره نهی فرموده و از مخارجی که در نظر عموم مردم غیر معمولی است و طبقه متوسط جامعه تحمل دیدن آنگونه خرجها را ندارد(تحت عنوان نهی از اسراف و تبذیر و امثال آن،) جلوگیری نموده است.

انفاق، راهبرد اسلام برای از بین بردن اختلاف طبقاتی

غرض اسلام از مطالبی که در بالا گفته شد، ایجاد یک زندگی متوسطی است که فاصله طبقاتی در آن فاحش و بیش از اندازه نباشد، تا در نتیجه، ناموس وحدت و همبستگی زنده گشته، خواستهای متضاد و کینه های دل و انگیزه های دشمنی بمیرند، چون هدف قرآن این است که زندگی بشر را در شؤون مختلفش نظام ببخشد، و طوری تربیتش دهد که سعادت انسان را در دنیا و آخرت تضمین نماید و بشر در سایه این نظام در معارفی حق و خالی از خرافه زندگی کند، زندگی همه در جامعه ای باشد که جو فضائل اخلاق حاکم بر آن باشد و در نتیجه در عیشی پاک از آنچه خدا ارزانیش داشته استفاده کند، و داده های خدا برایش نعمت باشد، نه عذاب و بلا، و در چنین جوی، نواقص و مصائب مادی را برطرف کند.

و چنین چیزی حاصل نمی شود مگر در محیطی پاک که زندگی نوع، در پاکی و خوشی و صفا شبیه به هم باشد، و چنین محیطی هم درست نمی شود مگر به اصلاح حال نوع، به اینکه حوائج زندگی تامین گردد، و این نیز بطور کامل حاصل نمی شود مگر به اصلاح جهات مالی و تعدیل ثروت ها، و به کار انداختن اندوخته ها، و راه حصول این مقصود، انفاق افراد - از اندوخته ها و مازاد آنچه با کد یمین و عرق جبین تحصیل کرده اند- می باشد، چون مؤمنین همه برادر یکدیگرند و زمین و اموال زمین هم از آن یکی است، و او خدای عزوجل است .

و این خود حقیقتی است که سیره و روش نبوی(که بر صاحب آن سیره برترین تحیت و سلام باد!) صحت و استقامت آن را در زمان استقرار حکومت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلّم اثبات می کند .

و این همان نظامی است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه از انحراف مردم از مجرای آن تاسف خورده و شکوه ها می کرد، و از آن جمله می فرمود:

-و قد أصبحتم فی زمن لا یزداد الخیر فیه الا ادبارا...!

گذشت روزگار، درستی نظریه قرآن را کشف کرد و ثابت نمود همانطور که قرآن فرموده تا طبقه پائین جامعه، از راه امداد و کمک به حد متوسط نزدیک نگردند و طبقه مرفه از زیاده روی و اسراف و تظاهر به جمال جلوگیری نشده، و به آن حد متوسط نزدیک نشوند، بشر روی رستگاری نخواهد دید!

همه ما تمدن غرب را دیدیم، که چگونه داعیان آن بشر را به بی بند و باری در لذات مادی و افراط در لذات حیوانی واداشتند و بلکه روشهای جدیدی از لذت گیری و استیفای هوس های نفسانی اختراع نمودند، و در کام گیری خود و اشاعه این تمدن در دیگران، از به کار بردن هیچ نیروئی مضایقه ننمودند، و این باعث شد که ثروتها و لذات خالص زندگی مادی همه به طرف نیرومندان و توانگران سرازیر شده و در دست اکثریت مردم جهان که همان طبقات پائین جامعه ها می باشند چیزی به جز محرومیت نماند، و دیدیم که چگونه طبقه مرفه نیز به جان هم افتاده و یکدیگر را خوردند تا نماند مگر اندکی، و سعادت زندگی مادی مخصوص همان اندک گردید، و حق حیات از اکثریت، که همان توده های مردم هستند سلب شد !

و با در نظر گرفتن اینکه ثروت بی حساب و فقر زیاد آثار سوئی در انسان پدید می آورد، این اختلاف طبقاتی تمامی رذائل اخلاقی را برانگیخت، و هر طرف را به سوی مقتضای خویش پیش راند، و نتیجه آن این شد که دو طائفه در مقابل یکدیگر صف آرائی کنند و آتش فتنه و نزاع در بین آنان شعله ور شود، توانگر و فقیر، محروم و منعم، واجد و فاقد، همدیگر را نابود کنند و جنگهای بین المللی بپا شود، و زمینه برای کمونیسم فراهم گردد، و در نتیجه حقیقت و فضیلت به کلی از میان بشر رخت بر بندد و دیگر بشر روزگاری خوش نبیند، و آرامش درونی و گوارائی زندگی از نوع بشر سلب شود، این فساد عالم انسانی چیزی است که ما امروزه خود به چشم می بینیم، و احساس می کنیم که بلاهائی سخت تر و رسوائی هائی بیشتر، آینده نوع بشر را تهدید می کند .

و نیز بزرگترین عامل این فساد از طرفی از بین رفتن انفاق، و از سوی دیگر شیوع ربا است که به زودی به آیات آن خواهیم رسید (ان شاء الله) و خواهیم دید که خدای تعالی بعد از آیات مورد بحث در خلال هفت آیه پشت سرهم فظاعت و زشتی آنرا بیان می کند، و می فرماید: رواج آن، فساد دنیا را به دنبال می آورد، و این خود یکی از پیشگوئیهای قرآن کریم است، که در ایام نزول قرآن جنینی بود در رحم روزگار، و مادر روزگار این جنین را در عهد ما زائید، و ثمرات تلخش را بما چشانید .

و اگر بخواهید این گفته ما را تصدیق کنید در آیات سوره روم دقت فرمائید آنجا که خداوند می فرماید:" فاقم وجهك للدین حنیفا تا جمله یومئذ یصدعون."

این آیات نظائری هم در سوره های هود و یونس و اسراء و انبیاء و غیره دارد که در همین مقوله سخن گفته اند، و ان شاء الله به زودی بیانش خواهد آمد.

و سخن کوتاه اینکه: علت تحریک و تشویق شدید و تاکید بالغی که در آیات

مورد بحث در باره انفاق شده، اینها بود که از نظر خواننده محترم گذشت.

(۱)

نماز و انفاق، دو رکن اصلی راه خدا

-« وَ جَعَلُوا لِلَّهِ أَندَاداً لِّيُضِلُّوا عَن سبِيلِهِ ...،

-قُل لِّعِبَادِىَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا الصلَوةَ وَ يُنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً مِّن قَبْلِ أَن يَأْتىَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خِلَالٌ !

-آنها برای خدا مانندهایی قرار دادند تا مردم را از راه وی گمراه کنند ...،

-به بندگان من که ایمان آورده اند بگو: پیش از آن که روزی بیاید که در آن نه معامله باشد و نه دوستی، نماز را به پاداشته و از آنچه روزیشان داده ایم پنهان و آشکار را انفاق کنند!»

خدای تعالی در آیه اول، علت بت پرستی ارباب ضلالت را اینگونه تعلیل می کند که می خواستند مردم را از راه خدا منحرف کننـد. آنگاه دنبال این تعلیل رسول خود را دسـتور می دهـد که به ایشان هشدار دهد راهی که می روند به آتش دوزخ منتهی می شود.

از اینجا روشن می شود که در آیه دومی جمله« یقیموا الصـلوه و ینفقوا» بیان از راه خـدا است. در معرفی راه خـدا، تنها به این دو اکتفـا کرد، چون سـایر وظائف و دسـتورات شـرعی که هر یک به تناسب خود، شانی از شؤون حیات دنیوی را اصـلاح می کنـد - عـده ای از قبیل نماز میان بنـده و پروردگار او را، و عـده ای نظیر انفاق، میان بنـده با بنـدگان دیگر را - همه از آن دو رکن، منشعب می شوند.

انفـاقی که در آیه شـریفه آمـده انفـاق معینی نیست، بلکه مطلق انفاق در راه خـداست، چون سوره مورد بحث مکی است و در مکه هنوز آیه ای در باره زکات معین اسلامی نازل نشده بود.

و مقصود از انفـاق سـری و علنی این است که انفـاق بر مقتضـای ادب دینی انجـام گیرد، آنجا که ادب، اقتضای پنهان بودن را دارد، پنهـانی انفاق کننـد و هر جا که ادب، علنی آن را می پسـندد، علنی بدهنـد، به هر حال، مطلوب از انفاق این است که هر گوشه و شانی از شؤون اجتماع که در شرف فساد و تباهی است اصلاح شود، و بر جامعه مسلمین خللی وارد نیاید.

(۲)

انفاق مالی زیربنای جامعه سعادتمند

۱- مستند: آیه ۲۶۱ تا ۲۷۴ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۵۸۴

۲- مستند: آیه ۳۰ و ۳۱ سوره ابراهیم المیزان ج : ۱۲ ص : ۸۲

-« ... وَ الَّذِینَ هُمْ لِلزَّکوهِ فَعِلُونَ !

-... و آنانند که زکات دادن را تعطیل نمی کنند !»

در این آیه فرموده: للزکوه فاعلون و نفرموده: للزکوه مؤدون اشاره و دلالت است بر اینکه مؤمنین به دادن زکات عنایت دارند، مثل اینکه کسی شما را امر کرده باشد به خوردن آب، در جواب بگویی خواهم نوشید که آن نکته عنایت را افاده نمی کند، ولی اگر بگویی من فاعلم آن عنایت را می رساند.

دادن زکات هم از اموری است که ایمان به خدا اقتضای آن را دارد، چون انسان به کمال سعادت خود نمی رسد مگر آنکه در اجتماع سعادتمندی زندگی کند که در آن هر صاحب حقی به حق خود می رسد.

و جامعه روی سعادت را نمی بیند مگر اینکه طبقات مختلف مردم در بهره مندی از مزایای حیات و برخورداری از امتعه زندگی در سطوحی نزدیک به هم قرار داشته باشند، و انفاق مالی به فقراء و مساکین از بزرگترین و قویترین عاملها برای رسیدن به این هدف است.

مقصود از زکات در این آیه همان معنای معروف(انفاق مالی) است، نه معنای لغوی آن که تطهیر نفس از رذائل اخلاقی می باشد.

البته احتمال دارد که معنای مصدری آن مقصود باشد که عبارت است از تطهیر مال، نه آن مالی که به عنوان زکات داده می شود، برای اینکه سوره مورد بحث در مکه نازل شده که هنوز زکات به معنای معروف واجب نشده بود و قبل از وجوب آن در مدینه، زکات همان معنای پاک کردن مال را می داد، بعد از آنکه در مدینه واجب شد اسم شد برای آن مقدار از مالی که به عنوان زکات بیرون می شد.

(۱)

انفاق، و شرایط و جنبه های مختلف آن

-"مَّثَلُ الَّذِینَ یُنفِقُونَ أَمْوَلَهُمْ فی سبِیلِ اللَّهِ کَمَثَلِ حَبَّهٍ أَنبَتَت سبْعَ سنَابِلَ فی کلّ ِ سنبُلَهٍ مِّائَهُ حَبَّهٍ وَ اللَّهُ یُضعِف لِمَن یَشاءُ وَ اللَّهُ وَسِعٌ عَلِیمٌ،

۱- مستند: آیه ۱ تا ۱۱ سوره مؤمنون المیزان ج : ۱۵ ص : ۴

-الَّذِینَ یُنفِقُونَ أَمْوَلَهُمْ فی سبِیلِ اللَّهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ مَا أَنفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذًی لَّهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ،

-قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَهٌ خَیرٌ مِّن صدَقَهٍ یَتْبَعُهَا أَذًی وَ اللَّهُ غَنیٌّ حَلِیمٌ،

-یَأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا تُبْطِلُوا صدَقَتِکم بِالْمَنّ ِ وَ الأَذَی کالَّذِی یُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَ لا یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الاَخِرِ فَمَثَلُهُ کمَثَلِ صفْوَانٍ عَلَیْهِ تُرَابٌ فَأَصابَهُ وَابِلٌ فَتَرَکهُ صلْداً لا یَقْدِرُونَ عَلی شیْ ءٍ مِّمَّا کسبُوا وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکَفِرِینَ،

-وَ مَثَلُ الَّذِینَ یُنفِقُونَ أَمْوَلَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِیتاً مِّنْ أَنفُسِهِمْ کَمَثَلِ جَنَّهِ بِرَبْوَهٍ أَصابَهَا وَابِلٌ فَئَاتَت أُکلَهَا ضِعْفَینِ فَإِن لَّمْ یُصِبهَا وَابِلٌ فَطلٌّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ،

-أَ یَوَدُّ أَحَدُکمْ أَن تَکُونَ لَهُ جَنَّهٌ مِّن نَّخِیلٍ وَ أَعْنَابٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَرُ لَهُ فِیهَا مِن کلِّ الثَّمَرَتِ وَ أَصابَهُ الْکِبرُ وَ لَهُ ذُرِّیَّهٌ ضعَفَاءُ فَأَصابَهَا إِعْصارٌ فِیهِ نَارٌ فَاحْترَقَت کَذَلِک یُبَینُ اللَّهُ لَکمُ الاَیَاتِ لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُونَ،

-یَأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا أَنفِقُوا مِن طیِّبَتِ مَا کسبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنَا لَکُم مِّنَ الأَرْضِ وَ لا تَیَمَّمُوا الْخَبِیث مِنْهُ تُنفِقُونَ وَ لَستُم بِئَاخِذِیهِ إِلا أَن تُغْمِضوا فِیهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنیٌّ حَمِیدٌ،

-الشیْطنُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکم بِالْفَحْشاءِ وَ اللَّهُ یَعِدُکُم مَّغْفِرَهً مِّنْهُ وَ فَضلاً وَ اللَّهُ وَسِعٌ عَلِیمٌ،

-یُؤْتی الْحِکمَهَ مَن یَشاءُ وَ مَن یُؤْت الْحِکمَهَ فَقَدْ أُوتیَ خَیراً کثِیراً وَ مَا یَذَّکرُ إِلا أُولُوا الأَلْبَبِ،

-وَ مَا أَنفَقْتُم مِّن نَّفَقَهٍ أَوْ نَذَرْتُم مِّن نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ یَعْلَمُهُ وَ مَا لِلظلِمِینَ مِنْ أَنصارٍ،

-إِن تُبْدُوا الصدَقَتِ فَنِعِمَّا هِیَ وَ إِن تُخْفُوهَا وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَیرٌ لَّکمْ وَ یُکَفِّرُ عَنکم مِّن سیِّئَاتِکمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ،

-لَّیْس عَلَیْک هُدَاهُمْ وَ لَکنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَن یَشاءُ وَ مَا تُنفِقُوا مِنْ خَیرٍ فَلأَنفُسِکمْ وَ مَا تُنفِقُونَ إِلا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَ مَا تُنفِقُوا مِنْ خَیرٍ یُوَف إِلَیْکمْ وَ أَنتُمْ لا تُظلَمُونَ،

-لِلْفُقَرَاءِ الَّذِینَ أُحْصِرُوا فی سبِیلِ اللَّهِ لا یَستَطِیعُونَ ضرْباً فی الأَرْضِ یحْسبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُم بِسِیمَهُمْ لا یَسئَلُونَ النَّاس إِلْحَافاً وَ مَا تُنفِقُوا مِنْ خَیرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِیمٌ،

-الَّذِینَ یُنفِقُونَ أَمْوَلَهُم بِالَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلانِیَهً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ!

-حکایت آنان که اموال خویش را در راه خدا انفاق می کنند حکایت دانه ای است که هفت خوشه رویانیده که در هر خوشه صد دانه باشد، و خدا برای هر که

بخواهد، دو برابر هم می کند، که خدا وسعت بخش و دانا است،

-کسانی که اموال خویش را در راه خدا انفاق می کنند و بعد این انفاق خود را با منت و یا اذیتی همراه نمی کنند پاداش آنان نزد پروردگارشان است، نه ترسی دارند و نه غمی،

-سخن شایسته و پرده پوشی، از صدقه ای که اذیت در پی دارد بهتر است، خدا بی نیاز و بردبار است،

-ای کسانی که ایمان آورده اید، صدقه خویش را همانند آن کس که مال خویش را با ریا به مردم انفاق می کند، و به خدا و روز جزا ایمان ندارد، با منت و اذیت باطل نکنید، که حکایت وی حکایت سنگی سفت و صافی است که خاکی روی آن نشسته باشد، و رگباری بر آن باریده، آن را صاف به جای گذاشته باشد، ریاکاران از آنچه کرده اند ثمری نمی برند، و خدا گروه کافران را هدایت نمی کند،

-و حکایت آنان که اموال خود را به طلب رضای خدا و استواری دادن به دلهای خویش انفاق می کنند، عملشان مانند باغی است بر بالای تپه ای، که رگباری به آن رسد، و دو برابر ثمر داده باشد، و اگر رگبار نرسیده به جایش باران ملایمی رسیده، خدا به آنچه می کنید بینا است،

-آیا در میان شما کسی هست که دوست داشته باشد برای او باغی باشد پر از درختان خرما و انگور و همه گونه میوه در آن باشد، و نهرها در دامنه آن جاری باشد، سپس پیری برسد، در حالی که فرزندانی صغیر دارد، آتشی به باغش بیفتد، و آن را بسوزاند؟ خدا اینطور آیه های خود را برای شما بیان می کند، شاید که بیندیشید،

-ای کسانی که ایمان آورده اید، از طیبات آنچه بدست آورده اید و آنچه برایتان از زمین بیرون آورده ایم انفاق کنید، و پست آن را که خودتان نمی گیرید مگر با چشم پوشی، برای انفاق منظور نکنید، و بدانید که خدا بی نیاز و ستوده است،

-شیطان به شما وعده تنگدستی می دهد، و به بدکاری وا می دارد، و خدا از جانب خود آمرزش و فزونی به شما وعده می دهد، که خدا وسعت بخش و دانا است،

-فرزانگی را به هر که بخواهد می دهد، و هر که حکمت یافت، خیری فراوان یافت، و به جز خردمندان کسی اندرز نگیرد،

-هر خرجی کرده اید به هر نذری ملتزم شده اید خدا از آن آگاه است، و ستمگران یاورانی ندارند،

-اگر صدقه ها را علنی دهید خوب است، و اگر هم پنهانی دهید و به تنگ دستان بدهید، البته برایتان بهتر است، و گناهانتان را از بین می برد، که خدا از آنچه می کنید آگاه است،

-هدایت کردن با تو نیست، بلکه خدا است که هر کس را بخواهد هدایت می کند، هر خواسته ای انفاق کنید به نفع خود کرده اید، انفاق جز برای رضای خدا نکنید، هر خیری را که انفاق کنید، عین همان به شما می رسد و ستم نمی بینید،

-صدقه از آن فقرائی است که در راه خدا از کار مانده اند، و نمی توانند سفر کنند، اشخاص بی خبر آنان را بسکه مناعت دارند توانگر می پندارند، تو آنان را با سیمایشان می شناسی، از مردم به اصرار گدائی نمی کنند، هر متاعی انفاق می کنید خدا به آن دانا است،

-کسانی که اموال خویش را شب و روز نهان و آشکار انفاق می کنند پاداششان نزد پروردگارشان است، نه ترسی دارند و نه غمگین می شوند! "

این آیات مؤمنین را تحریک و تشویق به انفاق در راه خدا می کند:

نخست برای زیاد شدن و برکت مالی که انفاق می کنند مثلی می زند، که یک درهم آن هفتصد درهم می شود، و چه بسا که خدا بیشترش هم می کند،

سپس برای انفاق ریائی و غیر خدائی مثلی می آورد تا بفهماند که چنین انفاقی برکت و بهره ای ندارد،

در مرحله سوم مسلمانان را از انفاق با منت و اذیت نهی می کند، زیرا که منت و اذیت اثر آن را خنثی می کند، و اجر عظیمش را حبط نموده و از بین می برد،

سپس دستور می دهد که از مال پاکیزه خود انفاق کنند نه اینکه از جهت بخل و تنگ نظری هر مال ناپاک و دور انداختنی را در راه خدا بدهند،

و آنگاه موردی را که باید مال در آن مورد انفاق شود ذکر می کند که عبارت است از فقرائی که در راه خدا از هستی ساقط شده اند،

و در آخر اجر عظیمی که این انفاق نزد خدای تعالی دارد بیان می کند.

سخن کوتاه اینکه: آیات مورد بحث که مردم را دعوت به انفاق می کند در مرحله اول، هدف این دعوت و غرضی را که در آن است بیان نموده و می فرماید: هدف از این کار باید خدا باشد نه مردم، و در مرحله دوم صورت عمل و کیفیت آن را تبیین کرده که باید منت و اذیت به دنبال نداشته باشد، و در مرحله سوم وضع آن مال را بیان می کند که باید طیب باشد نه خبیث، و در مرحله چهارم مورد آن را که باید فقیری باشد که در راه خدا فقیر شده، و در مرحله پنجم اجر عظیمی که در دنیا و آخرت دارد بیان نموده است .

هدف: در راه خدا و رضای او باشد!

" مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه ...،"

منظور از سبیـل الله، هر امری است که به رضـایت خـدای سـبحان منتهی شود، و هر عملی که برای حصول غرضـی دینی انجام گیرد، برای اینکه کلمه سبیل الله در آیه شریفه مطلق آمده و قیدی ندارد.

خدا انفاق شما را مضاعف می کند!

-" و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم! "

یعنی خـدای تعالی برای هر کس که بخواهـد بیش از هفتصـد دانه گنـدم هم می دهـد، برای اینکه او واسع است و هیچ مانعی نیست که از جود او جلوگیری کرده و فضل و کرمش را محـدود سازد، همچنانکه خودش در جای دیگر فرمود: "من ذا الـذی یقرض الله قرضا حسنا، فیضاعفه له اضعافا کثیره،" و کثیر را در این آیه مقید به عدد معینی نکرده است.

در آیه مورد بحث، مثلی را که آورده مقید به آخرت نکرده و بطور مطلق فرموده: خدا انفاق شـما را مضاعف می کند پس هم شامل دنیا می شود، و هم شامل آخرت، فهم عقلائی هم این را تایید می کند برای اینکه کسی که از دسترنج خود چیزی انفاق می کنـد هر چنـد ابتـدا ممکـن است به قلبش خطـور کنـد که این مـال از چنگش رفت، و دیگر به او بر نمی گردد، لیکن اگر کمی دقت کنـد خواهـد دید که جامعه انسانی به منزله تن واحد و دارای اعضای مختلف است، و اعضای آن هر چند اسامی و اشـکال مختلف دارند، اما در مجموع، یک تن را تشـکیل می دهند، و در غرض و هدف زندگی متحد هستند، از حیث اثر هم همه مربوط به هم هسـتند، وقتی یکی از اعضا، نعمتی را از دست می دهد مثلا فاقد صحت و سلامتی شده و در عمل خود کند می گردد، همین عارضه هر چنـد که در نظر بـدوی، متوجه یک عضو است، ولی در حقیقت تمام بدن در عملکرد خود کند و سست می گردد، و به خاطر نرسیدن به اغراض زندگی خسران و ضرر می بیند.

مثلاـ چشم و دست آدمی دو عضو از بـدن انسـان هسـتند، در ظاهر دو نام غیر مربوط به هم و دو شـکل متفاوت، و دو عملکرد جداگانه دارند، لیکن با کمی دقت می بینیم که این دو عضو کمال ارتباط را با یکدیگر دارند .

خلقت، آدمی را مجهز به چشم کرده تا اشیا را از نظر نور و رنگ و نزدیکی و

دوری تشخیص دهد، بعد از تشخیص چشم، دست آنچه را که تحصیلش برای آدمی واجب است بردارد، و آنچه را که دفعش بر او لازم است از انسان دفع کند.

پس در حقیقت چشم مثل چراغی است که پیش پای دست را روشن می کند، حال اگر دست از کار بیفتد قهرا فوائد و عملکرد دست را باید سایر اعضا جبران کنند، و این باعث می شود که اولا ـ زحمت و تعبی را که در حال عادی هرگز قابل تحمل نیست، تحمل کند و در ثانی از عملکرد سایر اعضای خود به همان مقدار که صرف جبران عملکرد دست نموده بکاهد، و اما اگر از همان اوائلی که دست دچار حادثه شد از نیروئی اضافی سایر اعضا در اصلاح حال همان دست استفاده کند، و دست را به حال عادی و سلامتش برگرداند، حال تمامی اعضا را اصلاح کرده و صدها و بلکه هزارها برابر آنچه صرف اصلاح دست کرده عایدش می شود .

پس یک فرد از جامعه که عضوی از یک مجموعه است، اگر دچار فقر و احتیاج شد، و ما با انفاق خود وضع او را اصلاح کردیم، هم دل او را از رذائلی که فقر در او ایجاد می کند پاک کرده ایم، و هم چراغ محبت را در دلش روشن کرده ایم، و هم زبانش را به گفتن خوبیها به راه انداخته ایم، و هم او را در عملکردش نشاط بخشیده ایم، و این فوائد عاید همه جامعه می شود، چون همه افراد جامعه به هم مربوط هستند، پس انفاق یک نفر، اصلاح حال هزاران نفر از افراد جامعه است، و مخصوصا اگر این انفاق در رفع حوائج نوعی از قبیل تعلیم و تربیت و امثال آن باشد . این است آثار و فوائد انفاق !

و وقتی انفاق در راه خدا و به انگیزه تحصیل رضای او باشد، نمو و زیاد شدن آن از لوازم تخلف ناپذیر آن خواهد بود، چون فوائد انفاق در غیر راه خدا ممکن است توأم با ضررهائی باشد که(حتما هست) برای اینکه وقتی رضای خدا انگیزه آدمی نباشد لابد انگیزه این هست که من توانگر به فقیر انفاق کنم تا شر او را از خود دفع نمایم، و یا حاجت او را برآورم، تا اعتدالی به حال جامعه ببخشم، و فاصله طبقاتی را کم کنم(و در همه این فرضها بطور غیر مستقیم منافعی عاید خود انفاق کننده می شود،) و این خود نوعی استخدام و استثمار فقیر به نفع خویش است، که چه بسا در دل فقیر آثار سوء بجای گذارد، و چه بسا این آثار سوء، در دل فقرا متراکم شود و ناآرامی و بلواها به راه بیندازد، اما اگر انفاق تنها برای رضای خدا صورت بگیرد، و انفاق گر بجز خشنودی او هدفی و منظوری نداشته باشد، آن آثار سوء پدید نمی آید و در نتیجه این عمل خیر محض می شود.

شرایط انفاق مورد رضایت الهی

-" الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله، ثم لا یتبعون ما انفقوا منا و لا اذی ...."

-" قول معروف و مغفره خیر من صدقه...."

در این آیه شریفه خداوند متعال قول معروف و آمرزیدن و مغفرت (یعنی چشم پوشی از بدی ها که مردم به انسان می کنند) را بر صدقه ای که گوشه و کنایه داشته باشد ترجیح داده، و این مقابله دلالت دارد بر اینکه مراد از قول معروف این است که وقتی می خواهی سائل را رد کنی با زبانی خوش رد کنی، مثلا دعایش کنی که خدا حاجتت را برآورد.

البته این در صورتی است که سائل سخنی که باعث ناراحتی تو باشد نگوید، و اگر لفظی خلاف ادب گفت باید چنان رفتار کنی که او خیال کند سخن زشتش را نشنیده ای و آن دعای خیر و این چشم پوشی ات از سخن زشت او، بهتر از آنست که به او صدقه ای بدهی و به دنبالش آزار برسانی، چون آزار و منت نهادن انفاق گر به این معنی خواهد بود که می خواهد بفهماند آن مالی که انفاق کرده در نظرش بسیار عظیم است، و از درخواست سائل ناراحت شده است، و این دو فکر غلط دو بیماری است که باید انسان با ایمان، دل خود را از آن پاک کند، چون مؤمن باید متخلق به اخلاق خدا باشد، و خدای سبحان غنی ای است که آنچه نعمت می دهد در نظرش بزرگ نمی نماید، و هر بخششی می کند آن را بزرگ جلوه نمی دهد و نیز خدای سبحان حلیم است، و در مؤاخذه جفاکاران عجله نمی کند، و در برابر جهالت خشم نمی کند، و بهمین جهتی که گفته شد آیه شریفه، با دو نام غنی و حلیم ختم شده است .

صدقات خود را باطل نکنید!

-" یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم ....، "

این آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه آزار و منت بعد از صدقه اجر آنرا حبط کرده و از بین می برد.

-" کالذی ینفق ما له رئاء الناس، و لا یؤمن بالله و الیوم الاخر...."

از آنجائی که خطاب اول آیه فقط شامل مؤمنین بود - چون افراد ریاکار نمی توانند مؤمن باشند، چون به فرموده خدا، منظور اینها از اعمالشان خدا نیست -

بهمین جهت خداونـد متعال مؤمنین را صـریحا از ریا نهی نکرد، و نفرمود: ای مؤمنین ریاکار نباشـید بلکه افرادی را که صـدقه می دهنـد و به دنبـالش منت و اذیت می رساننـد تشبیه به افراد ریاکـار بی ایمـان کرد، که صـدقاتشان باطـل و بی اجر است، و فرمود: عمـل چنین مؤمنی شبیه به عمـل او است، و نفرمود: مثل آن است زیرا عمل مؤمن در ابتـدا صـحیح انجام می شود، ولی بعدا پاره ای عوامل مثل منت و اذیت آن را باطل می سازد، ولی عمل ریاکار از همان اول باطل است .

مراد از ایمان نداشـتن ریاکار در انفاقش به خـدا و روز جزا، ایمان نداشـتن او به دعوت پروردگاری است که او را به انفاق می خوانـد، و ثوابهـائی جزیـل و عظیم به وی وعـده می دهـد، چون اگر به دعوت این داعی و به روز قیامت(روزی که پاداشـهای اعمال در آن روز ظاهر می شود،) ایمان می داشت، در انفاقش قصـد ریا نمی کرد و تنها عمل را برای خاطر خـدا می آورد، و علاقمند به ثواب جزیل خدا می شد. پس منظور از اینکه فرمود، ایمان به خدا ندارد این نیست که اصـلا به خداوندی خدا قائل نیست.

و از آیه شـریفه چنین بر می آیـد که ریا در هر عملی که آدمی انجام می دهـد مسـتلزم نداشـتن ایمان به خـدا و به روز جزا در همان عمل است.

-" فمثله کمثل صفوان علیه تراب ...."

مثلی که در آیه زده شده برای کسی است که مال خود را به منظور خودنمائی انفاق می کند.

این آیه وجه شـباهت ریاکار به سـنگ را بیان می کند، معنای وسـیعی است که هم در ریاکار هست و هم در آن سنگ، و آن بی اثر و سـست بودن عمـل است همچنـانکه خـاکی که روی سـنگ صـاف قرار دارد با بارانی انـدک از بین رفته و نمی تواند اثری داشته باشد .

و جمله:" و الله لا یهـدی القوم الکافرین،" حکم را نسبت به ریاکار و کافر به وجهی عام بیان می کنـد و می فرمایـد: ریا کننده در ریاکاریش یکی از مصادیق کافر است، و خـدا مردم کافر را هـدایت نمی کند، و به همین جهت جمله نامبرده کار تعلیل را می کند.

و خلاـصه معنـای این مثـل آن است که کسـی که در انفـاق خـود مرتکب ریـا می شـود، در ریـا کردنش و در ترتیب ثواب بر انفاقش حال سنگ صافی را دارد که مختصر خاکی روی آن باشد، همینکه بارانی تند بر آن ببارد، همین بارانی که مایه حیات زمین و سـرسبزی آن و آراستگی اش به گل و گیاه است، در این سنگ خاک آلود چنین اثری ندارد، و خاک نامبرده در برابر آن باران دوام نیاورده و بکلی شسته می شود، تنها سنگی سخت می ماند که نه آبی در آن فرو می رود، و نه گیاهی از آن می روید، پس وابل (باران

پشت دار) هر چند از روشن ترین اسباب حیات و نمو است، و همچنین هر چند خاک هم سبب دیگری برای آن است، اما وقتی محل این آب و خاک، سنگ سخت باشد عمل این دو سبب باطل می گردد، بدون اینکه نقصی و قصوری در ناحیه آب و خاک باشد، پس این حال سنگ سخت بود و عینا حال ریاکار نیز چنین است: برای اینکه وقتی ریاکار در عمل خود خدا را در نظر نمی گیرد، ثوابی بر عملش مترتب نمی شود، هر چند که نفس عمل هیچ نقصی و قصوری ندارد، چون انفاق سببی است روشن برای ترتیب ثواب، لیکن به خاطر اینکه قلب صاحبش چون سنگ است، استعداد پذیرفتن رحمت و کرامت را ندارد.

و از همین آیه بر می آید که قبول شدن اعمال، احتیاج به نیتی خالص و قصدی به وجه الله دارد!

شیعه و سنی هم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم روایت کرده اند که فرمود:" انما الاعمال بالنیات - معیار در ارزش اعمال تنها نیت ها هستند! "

آنها که بمنظور رضایت خدا انفاق می کنند!

-" و مثل الذین ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله و تثبیتا من انفسهم،"

ابتغاء مرضات به معنای طلب رضایت است که برگشتش به تعبیر اراده وجه الله است برای اینکه وجه هر چیزی عبارت است از جهت و سمتی که روبروی تو است، و وجه خدای تعالی نسبت به بنده ای که دستوراتی به وی می دهد، و چیزهائی از او می خواهد عبارت است از رضایت او از عمل وی، و خشنودیش از امتثال او، چون آمر و دستور دهنده، نخست با امر خود روبروی مامور قرار می گیرد، و آنگاه که اوامر او را بجا آورد با خشنودی و رضایت از او استقبال می کند.

پس مرضات خدا از بنده مکلفی که به تکلیف عمل کرده همان وجه و روی خدا به طرف او است، در نتیجه ابتغای مرضات او و یا ساده ترش به دست آوردن خشنودی او در حقیقت خواستن وجه او است.

خدای سبحان انفاق در راه خدا را بطور مطلق مدح کرد و فرمود: به دانه ای می ماند که چنین و چنان شود، سپس بنایش بر این شد که دو قسم انفاق را که نمی پسندد و ثوابی بر آن مترتب نمی شود استثنا کند، یکی انفاق ریائی که از همان اول باطل انجام می شود و یکی هم انفاقی که بعد از انجام آن، به وسیله منت و اذیت اجرش باطل می گردد و بطلان این دو قسم انفاق به خاطر همین است که برای خدا و در طلب رضای او انجام نشده و یا اگر شده نفس نتوانسته نیت خود را محکم نگه دارد، در این آیه

می خواهـد حال عـده خاصـی از انفاق گران را بیان کنـد، که در حقیقت طائفه سوم هسـتند و اینان کسانی هسـتند که نخسـت برای خاطر خـدا انفاق می کنند و سـپس زمام نفس را در دست می گیرند و نمی گذارند آن نیت پاک و مؤثرشان دسـتخوش ناپاکی ها گردد و از تاثیر ساقط شود و منت و اذیت و هر منافی دیگر، آن را تباه سازد.

پس روشن شـد که مراد از ابتغـاء مرضـات الله این است که انفـاق گر منظورش و قصـدش خودنمائی و یا هر قصـدی دیگر که نیت را غیر خالص می کند نبوده باشد، و منظور از " تثبیتا من انفسهم،" این است که آدمی زمام نفس را در دست داشته باشد، تا بتواند نیت خالصی را که داشته نگه بدارد، و این تثبیت هم از ناحیه نفس است، و هم واقع بر نفس، ساده تر بگویم نفس هم فاعل تثبیت است، و هم مفعول آن.

-" کمثل جنه بربوه اصابها وابل ...."

غرض از این مثل این است که بفهماند انفاقی که صـرفا لوجه الله و بخاطر خدا است هرگز بی اثر نمی ماند، و بطور قطع روزی حسن اثرش نمودار می شود، برای اینکه مورد عنـایت الهیه است، و از آنجا که جنبه خـدائی دارد و متصل به خـدا است (مانند خود خدا) باقی و محفوظ است، هر چند که این عنایت بر حسب اختلاف درجات خلوص مختلف می شود، و در نتیجه وزن و ارزش اعمـال هم به همـان جهت مختلف می گردد، همچنـانکه باغی که در زمین حاصل خیز ایجاد شـده، وقتی باران می آید بلادرنگ خوردنی هایش را به وجهی بهتر تحویل می دهد، هر چند که این تحویل دادنش و این خوردنیهایش بخاطر اختلاف باران که یکی مطر است و دیگری طل، از نظر خوبی درجاتی پیدا می کند .

و بخاطر وجود همین اختلاف بود که این دنباله را به گفتار خود اضافه نمود، که" و الله بما تعملون بصـیر - یعنی خـدا به آنچه می کنیـد بینـا است،" و مسـاله پـاداش دادن به اعمال برایش مشـتبه و درهم و برهم نمی شود، ثواب این را با آن دیگر و ثواب دیگری را به این نمی دهد .

مثال باغ سوخته و انفاق باطل شده!

-" ا یود احدکم ان تکون له جنه من نخیل و اعناب ...."

خـدای تعالی در این مثل بین سالخوردگی و داشـتن فرزنـدانی ضـعیف جمع کرده - با اینکه معمولا سالخوردگان فرزنـدانشان بزرگسالنـد- و این به آن جهت بوده که شـدت احتیاج به باغ نامبرده را افاده کنـد، و بفهمانـد که چنین پیرمردی غیر از آن باغ هیچ ممر

معیشتی و وسیله دیگری برای حفظ سعادت خود و فرزندانش ندارد، چون اگر او را مردی جوان و نیرومند فرض می کرد، آن شدت احتیاج به باغ را نمی رساند، برای اینکه اگر باغ جوان نیرومند سوخت، می تواند به قوت بازویش تکیه کند، و نیز اگر سالخورده ای را بدون فرزند صغیر فرض می کرد باز آن شدت حاجت به باغ افاده نمی شد، چون چنین پیرمردی خرج زیاد ندارد، و تهی دستی او به ناگواری تهی دستی پیر بچه دار نیست، چون اگر باغ چنین کسی خشک شود فکر می کند چند صباحی بیش زنده نیست و لذا خیلی ناراحت نمی شود.

و همچنین اگر در این مثل پیرمردی را مثل می زد که هر چند سالخورده است اما فرزندانی نیرومند دارد، باز آن شدت حاجت به باغ ادا نشده بود، برای اینکه اگر باغ چنین پیرمردی بسوزد، با خود می گوید: سر فرزندان رشیدم سلامت، کار می کنند و خرج زندگی ام را در می آورند، چه حاجت به باغ دارند، اما اگر هر دو جهت یعنی: زیادی سن و داشتن فرزندانی خردسال در کسی جمع شود و باغش که تنها ممر زندگی او است از بین برود، او بسیار ناراحت می شود، زیرا نه می تواند نیروی جوانی خود را باز گرداند، و دوباره چنان باغی به عمل بیاورد، و نه کودکان خردسالش چنین نیروئی دارند، و نه بعد از آتش گرفتن باغ امید برگشتن سبزی و خرمی آن را می تواند داشته باشد .

این مثلی است که خدای تعالی آن را برای کسانی زده که مال خود را در راه خدا انفاق می کنند، ولی با منت نهادن و اذیت کردن پاداش عمل خود را ضایع می نمایند و دیگر راهی به بازگرداندن آن عمل باطل شده به عمل صحیح را ندارند.

انطباق مثل با ممثل بسیار روشن است، برای اینکه اینگونه رفتارها که اعمال آدمی را باطل می سازد بی جهت و بی منشا نیست، کسانی اینطور اجر خود را ضایع می کنند که در دل دچار بیماری های اخلاقی از قبیل مال دوستی، جاه دوستی، تکبر، عجب، خودپسندی، بخل شدید و ... هستند، بیماری هائی که نمی گذارد آدمی مالك نفس خود باشد، و مجالی برای تفکر و سنجش عمل خویش و تشخیص عمل نافع و مضر را بدهد، و اگر مجال می داد و آدمی تفکر می کرد هرگز به چنین اشتباه و خبطی مرتکب نمی شد .

کیفیت مال مورد انفاق

-" یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم...."

خدای تعالی در این آیه شریفه کیفیت مالی را که انفاق می شود بیان نموده و

می فرماید: باید از اموال طیب باشد، نه خبیث، یعنی مالی باشد که فقیر به رغبت آن را بگیرد نه به کراهت و اغماض، برای اینکه کسی که نخواهد با بذل مال طیب، خویشتن را به صفت بخشنده متصف سازد، و بخواهد مال خبیث خود را از سر باز کند، و زندگی خود را از چنین آلودگیها رها سازد، چنین کسی دوستدار کار نیک نمی شود، و چنین انفاقی نفس او را به کمالی نمی رساند، و بهمین جهت است که می بینیم آیه شریفه با جمله:" و اعلموا ان الله غنی حمید،" شروع شده است چون این جمله به ما می فهماند که باید در انفاق خود بی نیازی و حمد خدای را در نظر بگیریم، که خدا در عین اینکه احتیاجی به انفاق ما ندارد، مع ذلک انفاق طیب ما را می ستاید، پس از مال طیب خود انفاق کنید.

و نیز ممکن است جمله را چنین معنا کنیم : که چون خدا غنی و محمود است نباید با او طوری سودا کرد که لایق به جلال او جل جلاله نبوده باشد.

دخالت شیطان در انفاق

-" الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء...."

در این آیه بر این معنا احتجاج شده که انتخاب مال خبیث برای انفاق، خیری برای انفاق گر ندارد، به خلاف انتخاب مال طیب که خیر انفاق گران در آن است.

پس اینکه در آیه قبل مؤمنین را نهی کرد از اینکه مال خبیث را برای این کار انتخاب کنند مصلحت خود آنان را در نظر گرفته، همچنانکه در منهی عنه فساد ایشان است، و در خودداری از انفاق مال طیب هیچ انگیزه ای ندارند جز این فکر که مضایقه در انفاق او چنین مالی را، مؤثر در بقا و قوام مال و ثروت است، این طرز فکر باعث می شود که دلها از اقدام به چنین انفاقی دریغ کنند، به خلاف مال خبیث که چون قیمتی ندارد و انفاقش چیزی از ثروت آنان کم نمی کند لذا از انفاقش مضایقه نمی کنند، و این یکی از وساوس شیطان است، شیطانی که دوستان خود را از فقر می ترساند، با اینکه بذل و دادن انفاق در راه خدا و به دست آوردن خشنودی او عینا مانند بذل مال در یک معامله است، که به قول معروف: هر چه پول بدهی آش می خوری، مالی را هم که انسان در راه خدا می دهد در برابر آن، رضای خدا را می خرد، پس هم عوض دارد و هم بهره، که بیانش گذشت.

علاوه بر اینکه آن کسی که " یغنی و یقنی- آدمی را بی نیاز می کند و فقیر می سازد،" خدای سبحان است، نه مال، همچنانکه قرآن کریم فرمود:

- " و انه هو اغنی و اقنی! "

و سخن کوتاه اینکه: خودداری مردم از انفاق مال طیب از آنجا که منشا آن ترس از فقر است و این ترس خطاست، لذا با جمله:" الشیطان یعدکم الفقر،" خطا بودن آن را تنبیه کرد، چیزی که هست در این جمله سبب را جای مسبب بکار برد، تا بفهماند که این خوف، خوفی است مضر، برای اینکه شیطان آن را در دل می اندازد، و شیطان جز به باطل و گمراهی امر نمی کند، حال یا این است که ابتدا و بدون واسطه امر می کند، و یا با وسائطی که به نظر می رسد حق است، ولی وقتی تحقیق می کنی در آخر می بینی که از یک انگیزه باطل و شیطانی سر درآورد.

و چون ممکن بود کسی توهم کند که ترس نامبرده ترسی است بجا، هر چند از ناحیه شیطان باشد، لذا برای دفع این توهم بعد از جمله:" الشیطان یعدکم الفقر،" دو جمله را اضافه کرد:

اول: اینکه فرمود" و یامرکم بالفحشاء،" یعنی هرگز از شیطان توقع نداشته باشید که شما را به عملی درست بخواند چرا که او جز به فحشا نمی خواند، پس خودداری از انفاق مال طیب به انگیزه ترس از فقر هرگز عملی بجا نیست، زیرا این خودداری در نفوس شما ملکه امساک و بخل را رسوخ می دهد، و به تدریج شما را بخیل می سازد، در نتیجه کارتان به جائی می رسد که اوامر و فرامین الهی مربوط به واجبات مالی را به آسانی رد کنید، و این کفر به خدای عظیم است، و هم باعث می شود که مستمندان را در مهلکه فقر و بی چیزی بیفکنید، و از این راه نفوسی تلف و آبروهائی هتک گردد، و بازار جنایت و فحشا رواج یابد، همچنانکه در جای دیگر قرآن آمده:" و منهم من عاهد الله لئن آتینا من فضله لنصدقن، و لنکونن من الصالحین، فلما اتیهم من فضله بخلوا به، و تولوا و هم معرضون، فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه، بما اخلفوا الله ما وعدوه، و بما کانوا یکذبون - تا آنجا که می فرماید: الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات، و الذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم، سخر الله منهم، و لهم عذاب الیم ! "

دوم: این است که فرمود:" و الله یعدکم مغفره منه و فضلا و الله واسع علیم!" در این جمله و در موارد دیگری که ذیلا از نظر خواننده می گذرد، خدای تعالی این نکته را بیان نموده که در این مورد حقی است و باطلی، و شق سوم ندارد، و حق همان طریق مستقیم است که از ناحیه خدای سبحان است، و باطل از ناحیه شیطان است. آن موارد عبارتند از:

-" فما ذا بعد الحق الا الضلال - بعد از حق به جز ضلالت چه چیز می تواند باشد."

-" قل الله یهدی للحق - بگو تنها خدا است که به سوی حق هدایت می کند."

-" انه عدو مضل مبین - شیطان دشمنی است گمراه گر آشکار ! "

خدای تعالی در آیه مورد بحث تذکر می دهد: این خاطره که از ناحیه خوف به

ذهن شما خطور می کند ضلالتی است از فکر، برای اینکه مغفرت پروردگار و آن زیادت که خدا در آیات قبلی ذکر کرد هر دو پاداش بذل از اموال طیب است، و مال خبیث چنین پاداشی ندارد .

پس حاصل حجتی که در آیه شریفه اقامه شده این شد: که اختیار خبیث بر طیب به خاطر ترس از فقر و بی خبری از منافع این انفاق است، اما ترس از فقر، القائی شیطانی است، او این ترس را به دل ها می اندازد، و هیچ منظوری به جز گمراهی و به فحشا کشاندن شما ندارد، پس نباید از او پیروی کنید!

منافع انفاق

منافع این انفاق که در آیات قبل گفتیم زیادت مال و آمرزش گناهان است ، یک نتیجه گیری موهوم نیست بلکه نتیجه ای است که ترتب آن بر انفاق را خدا وعده داده و وعده او حق است و او واسع است، یعنی در امکان او هست که آنچه وعده داده، عطا کند، و او علیم است، یعنی هیچ چیزی و هیچ حالی از هیچ چیزی بر او پوشیده نیست، پس هر وعده ای که می دهد از روی علم است .

-" یؤتی الحکمه من یشاء...."

حکمت عبارت است از قضایای حقه ای که مطابق با واقع باشد، یعنی به نحوی مشتمل بر سعادت بشر باشد، مثلا معارف حقه الهیه در باره مبدأ و معاد باشد، و یا اگر مشتمل بر معارفی از حقایق عالم طبیعی است معارفی باشد که باز با سعادت انسان سروکار داشته باشد، مانند حقائق فطری که اساس تشریعات دینی را تشکیل می دهد.

حکمت به معنای نوعی احکام و اتقان و یا نوعی از امر محکم و متقن است آن چنانکه هیچ رخنه و یا سستی در آن نباشد، و این کلمه بیشتر در معلومات عقلی و حق و صادق استعمال می شود، و معنایش در این موارد این است که بطلان و کذب به هیچ وجه در آن معنا راه ندارد.

و این جمله دلالت دارد بر اینکه بیانی که خدا در آن بیان حال انفاق و وضع همه علل و اسباب آن را و آثار صالح آن در زندگی حقیقی بشر را شرح داده، خود یکی از مصادیق حکمت است.

-" و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا. "

حکمت به خودی خود منشا خیر بسیار است، هر کس آن را داشته باشد خیری بسیار دارد، و این خیر بسیار از این جهت نیست که حکمت منسوب به خدا است، و خدا

آن را عطا کرده، چون صرف انتساب آن به خدا باعث خیر کثیر نمی شود، همچنانکه خدا مال را می دهد ولی دادن خدا باعث نمی شود که مال، همه جا مایه سعادت باشد.

نکته دیگر اینکه فرمود: حکمت خیر کثیر است! با اینکه جا داشت به خاطر ارتفاع شان و نفاست امر آن بطور مطلق فرموده باشد حکمت خیر است و این به آن جهت بود که بفهماند خیر بودن حکمت هم منوط به عنایت خدا و توفیق او است، و مساله سعادت منوط به عاقبت و خاتمه امر است، در مثل فارسی هم می گویند شاهنامه آخرش خوش است، چون ممکن است خدا حکمت را به کسی بدهد، ولی در آخر کار منحرف شود، و عاقبتش شر گردد .

" و ما یذکر الا اولوا الالباب! " آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه به دست آوردن حکمت متوقف بر تذکر است، و تذکر هم متوقف بر عقل است، پس کسی که عقل ندارد حکمت ندارد.

اطلاع خدا از انفاق ها

-" و ما انفقتم من نفقه او نذرتم من نذر فان الله یعلمه ! "

یعنی آنچه شما از مال خدا و به دعوت او انفاق می کنید و یا چیزهائی انفاق می کنید که خدا بر شما واجب نکرده بلکه خودتان به وسیله نذر بر خود واجب کرده اید و در راه خدا می دهید خدا به آن آگاه است و هر کس را که اطاعتش کند پاداش می دهد و کسی که ستم کند مؤاخذه می فرماید.

و همین جمله به چند نکته دلالت دارد:

اول: اینکه مراد از ظلم در خصوص این آیه، ظلم به فقرا و خودداری از انفاق بر آنان و حبس حقوق ایشان است، نه مطلق معصیت، برای اینکه مطلق معصیت انصار دارد، و می توان با کفاره آنها را از نامه عمل محو کرد، و یا به وسیله شفیعان که یکی از آنها توبه است و یکی دیگر اجتناب از کبائر است و یکی دیگر شفیعان روز محشر می باشند، از خطر کیفر آنان رهائی یافت، البته همه این انصار در ظلمهائی است که تنها جنبه حق الله دارند، نه حق الناس، آیه شریفه:" لا تقنطوا من رحمه الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا، که در آخرش دارد: و انیبوا الی ربکم! " راجع به یکی از انصار ظالمین است، که همان توبه و انابه باشد، و آیه:" ان تجتنبوا کبائرما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم،" اجتناب از گناهان کبیره را یکی از انصار معرفی نموده و می فرماید: اگر از گناهان کبیره اجتناب کنید ما این اجتنابتان را کفاره گناهانتان قرار می دهیم. و آیه:" و لا یشفعون الا لمن ارتضی،" سخن از شفیعان قیامت دارد،

و از اینجا معلوم می شود که اگر یاور ستمکاران به خود را به صیغه جمع انصار آورد، برای این بود که گفتیم: منظور از ظلم مطلق معصیت است، که افرادی گوناگون دارد.

ترک انفاق : گناه کبیره

دوم: نکته دومی که جمله:" و ما للظالمین من انصار،" بر آن دلالت دارد این است که ظلم مورد بحث در آیه، یعنی ترک انفاق، کفاره نمی پذیرد، پس معلوم می شود ترک انفاق از گناهان کبیره است، چون اگر از گناهان صغیره بود کفاره می پذیرفت، و نیز توبه هم نمی پذیرد، چون حق الناس است، و مؤید این معنا روایاتی است که فرموده: توبه در حقوق الناس قبول نیست، مگر آنکه حق را به مستحق برگردانند، و نیز شفاعت در قیامت هم شامل آن نمی شود، به دلیل اینکه در جای دیگر فرمود:

-" الا اصحاب الیمین فی جنات یتساءلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین و لم نک نطعم المسکین...فما تنفعهم شفاعه الشافعین! "

سوم: اینکه : این ظلم در هر کس یافت شود یعنی هر کس نافرمانی خدا را بکند و حق فقرا را ندهد چنین کسی مورد رضایت خدا و مصداق" الا لمن ارتضی،" نخواهد بود، چون در بحث شفاعت گفتیم کسی که خدا دین او را نپسندد، در قیامت شفاعت نمی کند، از اینجا پاسخ این سؤال که چرا فرمود:" ابتغاء مرضاه الله،" و نفرمود:" ابتغاء وجه الله،" روشن می شود.

چهارم: اینکه امتناع ورزیدن از اصل انفاق بر فقرا، در صورتی که فقرائی باشند و احتیاج به کمک داشته باشند از گناهان کبیره مهلک تر است، و خدای تعالی بعضی از اقسام این خودداری را شرک به خدا و کفر به آخرت خوانده است، مانند امتناع از دادن زکات، و فرموده:" و ویل للمشرکین، الذین لا یؤتون الزکوه، و هم بالاخره هم کافرون! "

دلیل بر اینکه منظور از این مشرکین مسلمانانی هستند که زکات نمی دادند، و یا به عبارت دیگر صدقه نمی دادند، این است که سوره مدثر در مکه نازل شده، و زکات به معنای اسلامیش در مکه و در هنگام نزول این سوره واجب نشده بود.

انفاق آشکار و پنهان

" ان تبدوا الصدقات فنعما هی ...،"

خدای سبحان در این آیه دو قسم تردید آورده، یکی صدقه آشکار و دیگری

پنهان، و هر دو را ستوده است، برای اینکه هر کدام از آن دو آثاری صالح دارند، اما صدقه آشکارا که خود تشویق و دعوت عملی مردم است به کـار نیـک، و نیز مایه دلگرمی فقرا و مساکین است، که می بیننـد در جامعه مردمی رحم دل هستند که به حال آنان ترحم می کنند، و در جامعه اموالی برای آنان و رفع حوائجشان قرار می دهند تا برای روز قیامتشان که روز گرفتاری است ذخیره ای باشـد، و این بـاعث می شود که روحیه یـاس و نومیـدی از صـفحه دلهاشـان زدوده شود، و در کار خود دارای نشاط گردند، و احساس کنند که وحدت عمل و کسب بین آنان و اغنیا وجود دارد، اگر سـرمایه دار کاسبی می کند تنها برای خودش نیست، و این خود آثار نیک بسیاری دارد .

و اما حسن صـدقه پنهانی این است که در خفا آدمی از ریا و منت و اذیت دورتر است، چون فقیر را نمی شـناسد، تا به او منت گـذارد، و یا اذیت کنـد، فائده دیگرش اینست که در صدقه پنهانی آبروی فقیر محفوظ می ماند، و احساس ذلت و خفت نمی کنـد، و حیثیتش در جـامعه محفوظ می مانـد، پس می توان گفت که: صـدقه علنی نتیجه هـای بیشتری دارد، و صـدقه پنهـانی خالص تر و پاک تر انجام می شود .

و چون بنـای دین بر اخلاـص است، بنـابر این عمـل هر قـدر به اخلاص نزدیک تر باشـد به فضـیلت نیز نزدیکتر است، و بهمین جهت خـدای سـبحان صـدقه سـری را بر صـدقه علنی ترجیـح داده و می فرماید:" وان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم! " چون کلمه خیر به معنای بهتر است، و خدا به اعمال بندگانش با خبر است، و در تشخیص عمل خیر از غیر آن اشتباه نمی کند: و الله بما تعملون خبیر!

-" لیس علیک هدیهم و لکن الله یهدی من یشاء ! "

-ای پیامبر هدایت آنان به عهده تو نیست، این خدا است که هر کس را بخواهد هدایت می کند!

گوئی رسولخـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم وقتی اختلاف مسـلمانان در خصوص مساله انفاق را دیده و ملاحظه کرده است که بعضـی انفاق را با خلوص انجام می دهند و بعضی دیگر بعد از انفاق منت و اذیت روا می دارند و گروهی دیگر اصلا از انفاق کردن مال پاکیزه خودداری می ورزند، در دل شریف خود احساس ناراحتی و اندوه می نمودند و لذا خدای تعالی در این آیه، خـاطر شـریف او را تسـلی داده و می فرمایـد: مساله اختلاـف مراحـل ایمـان که در این مردم می بینی که یکی اصـلا نـدارد و دیگری اگر دارد نیتش خالص نیست و گروه سوم هم انفاق دارد و هم نیتش خالص است همه مربوط و مستند به خدای تعالی است، او است که هر کس را بخواهد به هر درجه از ایمان که صـلاح بداند هدایت می فرماید، و بعضـی را به کلی محروم می سازد، نه ایجاد ایمان در دلها به عهده تو است، و

نه حفظ آن، تا هر وقت ببینی که پاره ای از مردم محفوظ مانـده، و در بعضـی ضـعیف شـده و اندوهناك شوی، و وقتی خدای تعالی در آخر این گفتار ایشان را تهدید می کند و با خشونت سخن می گوید، دچار شفقت یعنی اندوهی توأم با ترس شوی!

شاهـد بر این معنا که ما از آیه اسـتفاده کردیم جمله هـدیهم است، که مصدری است اضافه شده بر ضـمیری که به مردم بر می گردد، چون ظـاهر این تعبیر این است که ایمـان تا حـدی در مردم تحقق یافته و می فهمانـد که این مقـدار هـدایت که در امت خـود موجود می بینی از تو نیست، و آنچه هم که تحقق نیـافته می بینی بـاز تو مسؤولش نیسـتی، شاهـد دیگر اینکه جمله مورد بحث تسلیت خاطر آن جناب است این است که هر جا در قرآن در مساله ایمان استنادش به رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم را نفی می کند، همه به منظور دلخوش ساختن آن جناب است.

-" و ما تنفقوا من خیر فلانفسکم، و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله ...."

چون ممکن بود کسی خیال و توهم کند که این نفعی که از ناحیه انفاق عاید انفاق گران می شود، صرف اسم است، و مسمی واقعیت خـارجی نـدارد، و واقعیت این است که انسـان مال عزیز خود را که یک حقیقت خارجی است بدهـد و منفعتی موهوم بگیرد، پس انفاق در راه خدا یعنی معامله ای که یک طرفش حقیقت است، و طرف دیگرش خیال، لذا دنبال آن جمله فرمود:" و مـا تنفقوا من خیر یوف الیکم و انتم لا ـ تظلمون - که آنچه انفـاق کنیـد بـدون کم و کـاست به شـما بر می گردد، و کمترین ستمی بر شما نخواهد شد! "

خلاصه این منفعتی که شـما را به سویش می خوانیم(که همانا ثوابهای دنیائی و آخرتی است،) امری موهوم نیست، بلکه امری است حقیقی و واقعی که خدای تعالی آن را بدون اینکه چیزی از آن گم شده باشد و یا کم کرده باشد به شما خواهد رساند.

محل مصرف صدقات

-" للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله ...."

در آیه شـریفه مصـرف صدقات، البته بهترین مصرفش بیان شده که همان فقرائی باشد که به خاطر عوامل و اسبابی، از راه خدا منع شده اند، یا دشمنی مال آنان را گرفته و بدون لباس و پوشش مانده اند، یا کارها و گرفتاری های زندگی از قبیل پرستاری کودکـانی بی مـادر نگذاشـته به کار و کسب مشـغول شونـد، و یا خودشان بیمار شـده انـد، و یا کاری انتخاب کرده انـد که با اشتغال به آن، دیگر نمی توانند به کار و کسب بپردازند، مثلا به طلب علم پرداخته اند، و یا کاری دیگر از این قبیل .

" یحسبهم الجاهل...،" یعنی کسی که از حال ایشان اطلاع ندارد از شدت عفتی که دارند ایشان را توانگر می پندارد، چون با اینکه فقیرند ولی تظاهر به فقر نمی کنند، پس جمله نامبره دلالت دارد بر همینکه مؤمنین تا آنجا که می توانند تظاهر به فقر نمی کنند، و از علامتهای فقر به غیر آن مقداری که نمی توان پنهان داشت، پنهان می دارند، و مردم پی به حال آنان نمی برند، مگر اینکه شدت فقر رنگ و رویشان را زرد کند، و یا لباسشان کهنه شود(و یا مثلا از زبان اطفالشان اظهار شود، و امثال اینها.)

از اینجا معلوم می شود که مراد از جمله" لا- یسئلون الناس الحافا،" این است که فقرای مؤمن اصلا دریوزگی نمی کنند، تا منجر به اصرار در سؤال شود، زیرا بطوریکه گفته اند: وقتی روی کسی به سؤال باز شود برای بار دوم دیگر طاقت صبر ندارد، و نفس او از تلخی فقر به جزع در می آید، و عنان اختیار را از کف می دهد و در هر فرصتی تصمیم می گیرد باز هم سؤال کند و اصرار هم بورزد، و راه را بر هر کس بگیرد .

ولی بعید نیست که منظور نفی اصرار باشد، نه نفی اصل سؤال، و منظور از الحاف اظهار حاجت بیش از مقدار واجب باشد، برای اینکه صرف اظهار حاجت ضروری حرام نیست، بلکه گاهی واجب هم می شود، آن سؤالی مذموم است که زائد بر مقدارلزوم باشد .

و در اینکه فرمود:" تعرفهم بسیماهم- تو ایشان را به سیمایشان می شناسی،" و نفرمود:" تعرفونهم بسیماهم - شما مسلمانان ایشان را با سیمایشان می شناسید،" برای این بود که آبروی فقرا را حفظ نموده و راز آنان را بپوشاند، و پرده تعفف آنان را هتک نکرده باشد، چون معروف شدن فقرا نزد همه مردم نوعی خواری و اظهار ذلت ایشان است، به خلاف اینکه خطاب را تنها متوجه رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم کند، و بفرماید: تو ایشان را به سیمایشان می شناسی برای اینکه آن جناب پیامبری است که به سوی فقرا و اغنیا و همه طبقات مبعوث شده، نسبت به همه رؤوف و مهربان است، و به نظر ما برای او از حال فقرا گفتن نه کسر شان ایشان است، و نه آبروریزی از آنان، و خدا داناتر است- نکته التفات از همه مسلمین به خطاب به شخص رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم این است.

-" الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار ...."

آنهائی که اموال خود را در شب و روز انفاق می کنند در حالی که گاهی انفاق خود را پنهان داشته و گاهی آن را اظهار می دارند ... و اگر همه احوال انفاق را ذکر کرده برای این بود که بفهماند انفاقگران نسبت به عمل خود اهتمام دارند، و همواره و در شب و روز و خلوت و جلوت می خواهند ثواب انفاق را دریابند، و حواسشان جمع این است که

همواره رضای خدا را به دست آورند، و لذا می بینیم خدای سبحان در آخر این آیات با زبان مهربانی و لطف به ایشان، وعده ای نیکو داده و می فرماید:" فلهم اجرهم عند ربهم ... !"

روایات رسیده درباره انفاق

در تفسیر الدر المنثور در تفسیر جمله:" و الله یضاعف لمن یشاء،" آمده است که ابن ماجه، از حسن بن علی بن ابیطالب، و از ابی هریره، و ابی امامه باهلی، و عبد الله بن عمر، و عمران بن حصین، روایت آورده که همگی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم روایت کرده اند که فرمود: هر کس هزینه سفر سربازی را بدهد، و او را روانه میدان جنگ کند، و خودش خانه بماند، خدای تعالی در برابر هر درهمی، هفتصد درهم به او اجر می دهد، و کسی که خودش برای جهاد در راه خدا سفر کند، و خرجی خود را همراه بردارد، به هر درهمی که در این راه خرج می کند، هفتصد هزار درهم اجر می دهد، آنگاه رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم آیه نامبرده را تلاوت کرد.

در تفسیر عیاشی و نیز برقی آمده که فرمود: وقتی عمل مؤمن نیکو شد، خدای تعالی عمل او را مضاعف می کند، یعنی یک عمل را هفتصد برابر نموده و هفتصد برابر اجر می دهد، این همان کلام خدا است که می فرماید:" و الله یضاعف لمن یشاء،" پس بکوشید اعمال خود را و آنچه را انجام می دهید برای ثواب خدا نیکو سازید .

و در تفسیر عیاشی از عمر بن یونس روایت آمده که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: اگر مؤمن عمل خود را نیکو کند، خداوند عملش را مضاعف و چند برابر می سازد، هر حسنه را هفتصد برابر می کند، و این همان قول خدا است که می فرماید:" و الله یضاعف لمن یشاء،" پس بر شما باد هر عملی که انجام می دهید به امید ثواب خدا به وجه نیکو انجام دهید. پرسیدم منظور از وجه نیکو چیست؟ فرمود: مثلا وقتی نماز می خوانی رکوع و سجودش را نیکو سازی، و چون روزه می گیری از هر عملی که روزه ات را فاسد می سازد اجتناب کنی، و چون به حج می روی نهایت سعی خود را به کار بندی ، که از هر چیز که عمره و حجت را فاسد می کند بپرهیزی، و همچنین هر عملی که می کنی از هر پلیدی پاک باشد.

و باز در همان کتاب از حمران از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که گفت: به آن جناب عرضه داشتم: آیا در مساله ارث و احکام قضائی و سایر احکام فرقی میان مؤمن و مسلم هست، مثلا آیا مؤمن سهم الارثش از مسلم بیشتر است؟ و یا در سایر احکام امتیاز بیشتری دارد یا نه؟ فرمود: نه، هر دو در این مساله در یک مجرا قرار دارند، و امام هر دو را به یک چشم می بیند، و لیکن مؤمن در عمل بر مسلم برتری دارد، می گوید:

عرضه داشتم: مگر خدای تعالی نفرموده:" من جاء بالحسنه فله عشر امثالها،" با این حال آیا نظر شما این است که مؤمن و مسلم در مسائلی چون نماز و زکات و روزه و حج هیچ فرقی با هم ندارند؟ می گوید: امام فرمود: مگرخدای تعالی نفرموده:" و الله یضاعف لمن یشاء،" این همان تفاوتی است که در مؤمن و مسلم هست، و تنها مؤمن است که خدای تعالی حسناتش را مضاعف نموده و یک عمل نیک او را هفتصد برابر می کند، این است تفاوت و برتری مؤمن که خدا حسنات او را به مقدار صحت ایمانش چندین برابر می کند، و خدا با مؤمن هر چه بخواهد می کند.

مؤلف: در این معنا روایاتی دیگر نیز هست، و اساس همه این روایات بر این است که جمله" و الله یضاعف لمن یشاء،" را بالنسبه به غیر انفاق گران مطلق گرفته، و همینطور هم هست، چون هیچ دلیلی نداریم که آیه شریفه مختص به انفاق گران باشد، و شامل سایر اعمال نیک نشود، بله، آیه در مورد انفاق گران نازل شده، لیکن این مورد نه مخصص است و نه مقید، و وقتی آیه مطلق باشد قهرا کلمه یضاعف نیز مطلق خواهد بود، هم مضاعف عددی را می گیرد، و هم غیر عددی را، و معنا چنین می شود: خدا عمل هر نیکوکار را به قدر نیکوکاریش هر جور بخواهد و برای هر کس مضاعف می کند(یا به هفتصد برابر و یا کمتر و یا بیشتر،) همانطور که انفاق انفاق گران را اگر بخواهد تا هفتصد برابر مضاعف می سازد .

خواهی گفت: در ذیل آیه" و الله یضاعف...،" از قائلی نقل کردید که گفته است: منظور از مضاعف کردن هفتصد برابر است، بعد آن را رد کردید و نپذیرفتید، و در اینجا اطلاق آیه را شامل زیادتر از هفتصد برابر هم دانستید آیا بین این دو بیان شما منافات نیست؟ می گوئیم نه، زیرا آنجا هم می خواستیم بگوئیم مثل هفتصد دانه جمله مضاعفه را مقید به مساله انفاق نمی کند، و جمله مضاعفه وابسته به مساله هفتصد دانه نیست، و خواستیم نتیجه بگیریم که اگر مساله هفتصد دانه مخصوص انفاق است دلیل نمی شود که جمله" و الله یضاعف" هم مخصوص انفاق باشد، و گفتیم مورد مخصص نیست، اینجا هم همین را می گوئیم، روایت هم همین را می گوید، یعنی هم مساله را مختص به انفاق نمی کند، و هم مضاعفه را منحصر در هفتصد برابر نمی سازد.

و اینکه حمران پرسید: مگر خدا نفرموده:" من جاء بالحسنه ...،" و امام در پاسخش فرمود: مگر نه این است که خدای تعالی فرموده:" و الله یضاعف لمن یشاء،" این جمله، آیه قرآن نیست چون چنین آیه ای در قرآن نداریم، بلکه امام خواسته است آیه را نقل به معنا کند، معنائی که از دو آیه قرآن گرفته شده، یکی آیه مورد بحث و دیگری آیه" من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیره...."

نکته ای که از روایت استفاده می شود این است که از نظر این روایت قبول شدن اعمال غیر مؤمنین یعنی کسانی که یکی از مذاهب انحرافی اسلام را دارند امری ممکن است، و چنان نیست که اعمال نیک آنان هیچ پاداشی نداشته باشد، و انشاء الله در این باره در ذیل آیه:" و المستضعفین من الولدان...." بحث خواهیم کرد.

و در مجمع البیان می گوید: این آیه شریفه عام است، و همه اقسام انفاق را می گیرد، چه انفاق در جهاد، و چه اقسام برّ و احسان.(نقل از امام صادق علیه السلام.)

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق در کتاب المصنف از ایوب روایت کرده که گفت: مردی از بالای تلی مشرف به رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم شد، (منظور این است که از جای خطرناکی عبور می کرد،) مردم گفتند: عجب مرد چابکی است! ای کاش این چابکی را در راه خدا صرف می کرد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: مگر راه خدا منحصر در جنگیدن و کشته شدن است؟ آنگاه فرمود: راه خدا بسیار است، بیرون شدن از خانه و سفر کردن برای طلب رزق حلال و فراهم نمودن هزینه زندگی پدر و مادر، راه خدا است، و نیز سفر کردن برای طلب رزق حلال جهت زن و فرزند راه خدا است، و سفر کردن و طلب رزق برای به دست آوردن قوت خویشتن نیز راه خدا است، بله کسی که برای زیادتر کردن مال به سفر می رود، او در راه شیطان است .

و نیز در همان کتاب آمده که ابن منذر و حاکم(وی حدیث را صحیح دانسته،) آمده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم از براء بن عازب پرسید: که ای براء، خرجی دادن به مادرت چگونه است؟ و براء مردی بود که به زن و فرزند خود از نظر خرجی گشایش می داد ، رسولخدا)صلی الله علیه وآله وسلّم(می خواست بداند آیا به مادرش هم گشایش می دهد، و یا تنگ می گیرد؟ براء عرضه داشت وضع بسیار خوبی دارد، رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: خرج کردن برای اهل و اولاد و خادم، صدقه است، باید متوجه باشی که با منت نهادن و اذیت کردن به آنان اجر این صدقه را باطل نکنی .

مؤلف : روایات در این معانی از طریق شیعه و سنی بسیار است، و در آنها آمده: هرعملی که برای خدا انجام شود و خدا از آن راضی باشد، همان عمل سبیل الله است، و هر نفقه ای که در راه خدا داده شود صدقه است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه:" الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله...،" از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرموده: هر کس به مؤمنی احسانی کند، و پس از آن او را با سخن ناهنجار خود برنجاند، و یا بر او منت گذارد، صدقه خود را باطل کرده است....

و در الدر المنثور است که ابن جریر در تفسیر آیه:" یا ایها الذین آمنوا انفقوا من

طیبات ما کسبتم،" از علی بن ابیطالب روایت کرده که فرمود: یعنی از طلا ـ و نقره و در معنای جمله:" و مما اخرجنا لکم من الارض،" فرمود: یعنی از گندم و خرما و هر چیزی که زکات در آن واجب است.

و نیز در آن کتاب الدر المنثور است که ابن ابی شیبه، و عبد بن حمید، و ترمذی (وی حدیث را صحیح دانسته،) و ابن ماجه، و ابن جریر، و ابن منذر، و ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، و حاکم که(وی نیز حدیث را صحیح دانسته،) و بیهقی در کتاب سنن، از براء بن عازب روایت کرده که در تفسیر آیه: " و لا تیمموا الخبیث منه تنفقون،" گفته است: این آیه در باره ما گروه انصار نازل شد، ما مردمی بودیم که خرما می کاشتیم و هر یک از ما، از نخلستان خود بقدری که بار آورده بود(کم یا زیاد) خرما به مسجد می آوردیم، بعضی یک خوشه و بعضی دو خوشه، و آن را در مسجد آویزان می کردیم و اهل صفه که مردمی غریب و بی درآمد بودند، وقتی گرسنه می شدند می آمدند و با عصای خود به آن خوشه ها می زدند، خرمای رسیده و نارسی که می افتاد می خوردند، بعضی از مردم که به کار خیر رغبتی نداشتند خوشه های پست و کرم خورده و یا شکسته را می آوردند، و آویزان می کردند .

خدای تعالی در این باره این آیه را نازل کرد:" یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم،" یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید از طیبات آنچه کسب کرده اید انفاق کنید، و همچنین از طیبات آنچه که ما از زمین برایتان در آوردیم، و برای انفاق جنس پست را انتخاب نکنید، جنسی که اگر دیگران برای شما هدیه بفرستند قبول نمی کنید، مگر به خاطر رودربایستی بعد از آنکه این آیه نازل شد دیگر هیچکس از ما جنس پست و بنجل را نیاورد، بلکه سعی می کردیم بهترش را بیاوریم .

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در تفسیر آیه:" یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم، و مما اخرجنا لکم من الارض و لا تیمموا الخبیث منه تنفقون،" فرمود: رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم هر وقت فرمان می داد تا زکات خرما جمع آوری شود، بعضی نوع پست و بدترین خرما را برای زکات خود انتخاب می کردند، مانند خرمای جعرور و خرمای معافاره، که خرمائی کم گوشت و دارای هسته هائی درشت بود، بعضی هم زکات خود را با بهترین خرما می پرداختند.

رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: بعد از این، خرمای جعرور و معافاره را در تعیین مقدار غله دید نزنید و به حساب نیاورید، و آن را برای زکات نیاورید، اینجا بود که آیه شریفه:" و لا تیمموا الخبیث منه تنفقون، و لستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه،" نازل شد، و منظور از اغماض گرفتن همین دو نوع خرما است، و در روایتی دیگر آمده که امام صادق

علیه السلام در تفسیر آیه:" انفقوا من طیبات ما کسبتم،" فرمود: بعضی از مردم در جاهلیت کار و کسب بدی داشتند، و بعد از آنکه مسلمان شدند، خواستند از همان اموال مقداری را جدا کرده و به عنوان صدقه رد کنند خدای تعالی نپذیرفت، و جز مال پاک و از ممر پاک را قبول نکرد .

مؤلف : در این معنا روایاتی بسیار از طرق شیعه و سنی وارد شده است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه:" الشیطان یعدکم الفقر ...،" از امام نقل کرده که فرمود: شیطان همواره می گوید: انفاق نکنید، که خودتان فقیر خواهید شد، و خدا به شما فضل و مغفرت خود را وعده می دهد، یعنی اگر در راه خدا انفاق کنید هم شما را می آمرزد، و هم فضلی از ناحیه خود، در جای آن مال قرار می دهد.

و در الدر المنثور است که ترمذی حدیثی را که آن را حسن دانسته، و نسائی و ابن جریر، و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن حیان و بیهقی در کتاب شعب از ابن مسعود روایت کرده اند که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: هم شیطان با انسان سر و کار دارد، و هم فرشته، اما تماسی که شیطان با آدمی دارد این است که او را تهدید می کند که اگر فلان عمل زشت را انجام ندهی یا فلان حق را انکار ننمائی چنین و چنان می شوی، و ملائکه او را تهدید می کنند که اگر فلان عمل خیر را به جا نیاوری، و حق را تصدیق نکنی چنین و چنان می شوی، پس اگر کارهای نیک به قلب کسی، الهام شد، بداند که از خداست و شکر او را بجا آورد و هر کس اعمال زشت به ذهنش خطور کرد بداند از شیطان است از شر او به خدا پناه ببرد آنگاه این آیه را قرائت کردند:" الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء ...."

و در الدر المنثور به چند طریق از ابن عباس و ابن جبیر و اسما دختر ابی بکر و دیگران روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در اوائل اسلام اجازه نمی داد که مسلمانان به غیر مسلمین صدقه دهند، و مسلمانان هم کراهت داشتند از اینکه به خویشاوندان کافر خود انفاق کنند، ولی وقتی آیه:" لیس علیک هدیهم ...،" نازل شد، رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم اجازه داد که به فقرای کفار هم صدقه بدهند.

مؤلف : قبلا گفتیم: جمله هدیهم تنها در مورد هدایت مسلمانان است، و شامل کفار نمی شود، بنابر این آیه شریفه بیگانه از مطلبی است که در روایات شان نزول آمده است، علاوه بر اینکه در خود آیه وقتی می خواهد، مورد انفاق را ذکر کند جمله" فقراء الذین احصروا...،" را به عنوان نمونه می آورد، که همه می دانیم منظور، فقرای مسلمین است، که در راه خدا دچار تنگدستی شده اند، و با در نظر گرفتن این نمونه، آیه شریفه آنطور که باید با روایات شان نزول سازگاری ندارد، و اما مساله انفاق به غیر مسلمان را - در صورتی که برای رضای خدا (مثلا- به دست آوردن قلوب آنان،) انجام شود می توان از اطلاق آیات

استفاده کرد.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در تفسیر جمله:" و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم،" فرموده: این آیه راجع به صدقات غیر زکات است، چون دادن زکات باید علنی و غیر سری انجام شود.

و در همان کتاب از آن جناب روایت آورده که فرمود: هر چیزی را که خدای عزوجل بر تو واجب ساخته علنی آوردنش بهتر از آنست که سری و پنهانی بیاوری، و آنچه که مستحب کرده، پنهانی آوردنش بهتر از علنی آوردنش می باشد.

مؤلف : در معنای این دو حدیث، احادیث دیگری نیز هست، و بیانی که معنای آنها را روشن سازد، گذشت.

در مجمع البیان در ذیل آیه شریفه:" للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله...،" گفته است: که امام ابو جعفر علیه السلام فرموده: این آیه در باره اصحاب صفه نازل شد، سپس اضافه کرده است که این روایت را کلبی هم از ابن عباس نقل کرده، و اصحاب صفه نزدیک به چهار صد نفر بودند که در مدینه نه خانه ای داشتند و نه خویشاوندی که به خانه آنان بروند، ناگزیر در مسجد زندگی می کردند، و بنا گذاشتند در هر سریه و لشگری که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به جنگ می فرستد شرکت کنند، و به همین سبب بود که خدای تعالی در این آیه شریفه به مسلمانان سفارش کرد تا مراقب وضع آنان باشند، و لذا آنان آنچه که از غذایشان زیاد می آمد هنگام عصر برای اصحاب صفه می آوردند .

و در تفسیر عیاشی از امام ابی جعفرعلیه السلام روایت آورده که فرمود: خدای تعالی گدای سمج را دوست نمی دارد.

و در مجمع البیان در ذیل آیه شریفه:" الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار...،" در باره شان نزول این آیه گفته است بطوریکه از ابن عباس نقل شده، این آیه در شان علی بن ابیطالب نازل شده است که آن حضرت چهار درهم پول داشت، یکی را در شب، و یکی را در روز، سومی را پنهانی، و چهارمی را علنی صدقه داد، و به دنبال آن این آیه نازل شد که: کسانی که اموال خود را شب و روز، سری و علنی انفاق می کنند ... .

مرحوم طبرسی سپس می گوید: این روایت هم از امام باقر و هم از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

مؤلف: این معنا را عیاشی نیز در تفسیرش و شیخ مفید در اختصاص و شیخ صدوق در عیون آورده اند.

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق و عبد بن حمید، و ابن جریر و ابن منذر و

ابن ابی حـاتم و طبرانی و ابن عساکر از طریق عبـد الوهاب بن مجاهـد از پـدرش مجاهـد از ابن عباس روایت کرده انـد که در تفسـیر آیه:" الـذین ینفقون اموالهم باللیـل و النهـار سـرا و علانیه،" گفته است: این آیه در شان علی بن ابیطالب نازل شـد، که چهار درهم داشت یکی را در شب و دومی را در روز و سومی را پنهانی و چهارمی را علنی صدقه داد.

و در تفسـیر برهان از کتاب مناقب بن شهر اشوب از ابن عباس و سدی، و مجاهد و کلبی، و ابی صالح، و واحدی، و طوسی، و ثعلبی، طبرسـی و ماوردی، و قشـیری و شـمالی و نقاش و فتال، و عبـد الله بن حسـین، و علی بن حرب طائی، نقل کرده که همه نامبردگـان در تفسـیرهای خـود گفته انـد: علی بن ابیطـالب چهـار درهم نقره داشت، یکی را شـبانه دومی را در روز، سومی را سری و چهارمی را علنی صدقه داد، به دنبال آن آیه:" الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه،" نازل شد، و در آن به تک تک درهم های آن جناب مال نامیده شده و او را به قبول صدقاتش بشارت داده است .

(۱)

انفاق.مشارکت عموم در تامین هزینه جبهه ها

انفاق در راه خدا، مشارکت عمومی در تأمین هزینه جنگ

۱- مستند: آیه ۲۶۱ تا ۲۷۴ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۵۸۴

-" و قَتِلُوا فی سبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقَتِلُونَکُمْ ...!

-وَ أَنفِقُوا فی سبِیلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلی التهْلُکَهِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ یحِب الْمُحْسِنِینَ!

-و در راه خدا با کسانی که با شما سر جنگ دارند کارزار بکنید...!

-و در راه خدا انفاق کنید و خویشتن را به دست خود به هلاکت نیفکنید و احسان کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد! "

به دنبال آیات پیشین که فرمود: « و قَتِلُوا فی سبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقَتِلُونَکُمْ- و در راه خدا با کسانی که با شما سر جنگ دارند کارزار بکنید،» در این آیه دستور می دهد برای اقامه جنگ در راه خدا مال خود را انفاق کنند. و می فرماید: دست خود به تهلکه نیفکنید و این تعبیر کنایه است از اینکه مسلمانان نباید نیرو و استطاعت خود را هدر دهند، چون کلمه دست به معنای مظهر قدرت و قوت است، و تهلکه به معنای هلاکت است، و هلاکت به معنای آن مسیری است که انسان نمی تواند بفهمد کجا است، و آن مسیری که نداند به کجا منتهی می شود.

آیه شریفه مطلق است، و در نتیجه نهی در آن نهی از تمامی رفتارهای افراطی و تفریطی است، که یکی از مصادیق آن بخل ورزیدن و امساک از انفاق مال در هنگام جنگ است، که این بخل ورزیدن باعث بطلان نیرو و از بین رفتن قدرت است که باعث غلبه دشمن بر آنان می شود، همچنانکه اسراف در انفاق و از بین بردن همه اموال باعث

فقر و مسکنت و در نتیجه انحطاط حیات و بطلان مروت می شود.

(۱)

قرض الحسنه در راه خدا، وظیفه عمومی برای تأمین نیازهای جنگ

-" وَ قَتِلُوا فی سبِیلِ اللَّهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سمِیعٌ عَلِیمٌ!

-مَّن ذَا الَّذِی یُقْرِض اللَّهَ قَرْضاً حَسناً فَیُضعِفَهُ لَهُ أَضعَافاً کَثِیرَةً وَاللَّهُ یَقْبِض وَیَبْصط وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ!

-در راه خدا کارزار کنید و بدانید که خدا شنوا و دانا است!

-کیست که خدا را وامی نیکو دهد و خدا وام او را به دو برابرهای بسیار افزون کند، خدا است که تنگی می آورد و فراوانی نعمت می دهد و به سوی او بازگشت می یابید!»

این آیات جهاد را واجب می کند و مردم را دعوت می کند به اینکه در تجهیز یکدیگر و فراهم نمودن نفرات و تجهیزات، انفاق کنند.

خدای تعالی هزینه ای را که مؤمنین در راه او خرج می کنند، قرض گرفتن خودش نامیده، و این به خاطر همان است که:

- می خواهد مؤمنین را بر این کار تشویق کند،

-و هم بیان کند که انفاقهای نامبرده برای خاطر اوست،

-و نیز برای این است که خدای سبحان به زودی عوض آن را چند برابر به صاحبانش بر می گرداند.

خدای تعالی سیاق خطاب را که قبلا امر بود و می فرمود: جهاد کنید، به سیاق خطاب استفهامی برگردانید، و فرمود: کیست از شما که چنین و چنان کند؟ این تغییر به خاطر نشان دادن ذهن مخاطب است، چون سیاق امر خالی از کسب تکلیف نیست، ولی سیاق استفهام دعوت و تشویق است، در نتیجه ذهن شنونده تا حدی از تحمل سنگینی امر استراحت می کند، و نشاط می یابد .

-" و الله یقبض و یبسط و الیه ترجعون ! "

اینکه از صفات خدای تعالی سه صفت: قبض و بسط و مرجعیت او را آورده، برای این که اشعار کند آنچه در راه خدا به او می دهند باطل نمی شود، و بعید نیست که چند برابر شود، برای اینکه گیرنده آن خدا است و خدا هر چه را بخواهد ناقص می کند و

۱– مستند: آیه ۱۹۰ تا ۱۹۵ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۸۷

هر چه را بخواهد زیاد می کند، و شما به سوی او بر می گردید و آن زیاد شده را پس می گیرید .

بطوری که گفتیم، خدای سبحان در این آیات فریضه جهاد را بیان نموده و مردم را دعوت می کند به اینکه در تجهیز یکدیگر و فراهم نمودن نفرات و تجهیزات، انفاق کنند. و اگر این انفاق را قرض دادن به خدا خوانده، چون انفاق در راه خدا است، علاوه بر اینکه این تعبیر هم تعبیری است سلیس، و هم مشعر به قرب خدا، می فهماند انفاق کنندگان نزدیک به خدا هستند بطوری که با او دادوستد دارند.

(۱)

شرکت افراد جامعه در تدارک مالی و انسانی جهاد

-« وَ أَعِدُّوا لَهُم مَّا استَطعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَ مِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكمْ وَ ءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمْ لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ مَا تُنفِقُوا مِن شیْ ءٍ فی سبِيلِ اللَّهِ يُوَف إِلَيْكُمْ وَ أَنتُمْ لا تُظلَمُونَ !

-و آماده کنید برای کارزار با ایشان هر چه را می توانید از نیرو و از اسبان بسته شده که بترسانید با آن دشمن خدا و دشمن خود را و دیگران را از غیر ایشان که شما آنان را نمی شناسید و خدا می شناسد، و آنچه که در راه خدا خرج کنید به شما پرداخت می شود و به شما ظلم نخواهد شد !»

اینکه فرمود:« و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل،» امر عامی است به عموم مؤمنین که در قبال کفار به قدر توانائیشان از تدارکات جنگی که به آن احتیاج پیدا خواهند کرد تهیه کنند، به مقدار آنچه که کفار بالفعل دارند و آنچه که توانائی تهیه آن را دارند.

-« ... وَ مَا تُنفِقُوا مِن شیْ ءٍ فی سبِيلِ اللَّهِ يُوَف إِلَيْكُمْ وَ أَنتُمْ لا تُظلَمُونَ،

-و آنچه که در راه خدا خرج کنید به شما پرداخت می شود و به شما ظلم نخواهد شد!»

چون غرض حقیقی از تهیه نیرو این است که به قدر توانائیشان بتوانند دشمن را دفع کنند و مجتمع خود را از دشمنی که جان و مال و ناموسشان را تهدید می کند حفظ نمایند. و به عبارت دیگری که با غرض دینی نیز مناسب تر است این است که به قدر توانائیشان نائره فساد را که باعث بطلان کلمه حق و هدم اساس دین فطری می شود و نمی گذارد خدا در زمین پرستش شود و عدالت در میان بندگان خدا جریان یابد خاموش

۱- مستند:آیه ۲۴۴ و ۲۴۵ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۴۳۰

سازند.

و این خود امری است که فرد فرد جامعه دینی از آن بهره مند می شوند، پس آنچه را که افراد و یا جماعتها در این راه یعنی جهاد برای احیای امر پروردگار انفاق می کنند عینا عاید خودشان می شود، و اگر جان خود را در این راه داده باشد در راه خدا شهید شده و در نتیجه به زندگی باقی و جاودانه آخرت رسیده است، زندگی حقیقی که جا دارد تمامی فعالیتهای هر کس در راه به دست آوردن آن باشد.

جمله « و ما تنفقوا من شی ء فی سبیل الله ...،» از امثال آیه« و ما تنفقوا من خیر یوف الیکم،» عمومی تر است، چون خیر بیشتر به مال گفته می شود، و جان را شامل نمی گردد بخلاف آیه مورد بحث که فرمود:هر چیزی که انفاق کنید!

(۱)

انفاق، نتیجه و غایت خوبی ها

-" لَن تَنَالُوا الْبِرَّ حَتی تُنفِقُوا مِمَّا تحِبُّونَ وَ مَا تُنفِقُوا مِن شیْ ءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ!

-شما هرگز به خیر نمی رسید تا آنکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید، و هر چه را انفاق کنید خدای تعالی به آن دانا است!"

کلمه بِرّ (خوبی) هم در اعمال قلبی استعمال می شود و هم در اعمال بدنی. در آیه مورد بحث، انفاق، نتیجه برّ و آن غایتی معرفی شده که انسان را به آن می رساند، و این به ما می فهماند که خدای تعالی عنایت و اهتمام بیشتری به این جزء از آن ارکان دارد.

چون او خالق انسانها است و می داند تعلق قلبی انسان به آنچه بدست آورده و جمع کرده، جزو غریزه اوست. پس مجاهدت انسان در انفاق مال، بیشتر و دشوارتر از سایر عبادات و اعمال است، چون در آنها فوت و زوال و کمبود، چشم گیر نیست.

" و ما تنفقوا من شی ء فان الله به علیم،" این جمله تشویق انفاق گران است، تا وقتی که انفاق می کنند خوشحال باشند به اینکه مال عزیز و محبوبشان هدر نرفته و انفاقشان بی اجر نمانده است، بلکه خدائی که دستور انفاق به آنان داده، به انفاقشان و آنچه انفاق می کنند، آگاه است.

(۲)

کفر و ظلم ناشی از سرپیچی از حکم انفاق

۱- مستند: آیه ۶۰ سوره انفال المیزان ج : ۹ ص : ۱۵۱

۲- مستند: آیه ۹۲ سوره آل عمران المیزان ج : ۳ ص : ۵۳۱

-" يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِىَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شفَعَةٌ وَ الْكَفِرُونَ هُمُ الظلِمُونَ !

-شما که ایمان دارید پیش از آنکه روزی بیاید که در آن معامله و دوستی و شفاعت نباشد از آنچه روزیتان کرده انفاق کنید و کافران خود، ستمگرانند! "

معنی این آیه روشن است ولی نکته مهمی که در این آیه است این است که ذیلش دلالت دارد بر اینکه سرپیچی کردن از انفاق، کفر و ظلم است!

(۱)

شرایط انفاق دهنده و انفاق گیرنده

به چه کسی و چگونه باید انفاق کرد؟

۱- مستند: آیه ۲۵۴ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۴۹۲

-" يَسئَلُونَک مَا ذَا يُنفِقُونَ قُلْ مَا أَنفَقْتُم مِّنْ خَيرٍ فَلِلْوَلِدَيْنِ وَ الأَقْرَبِينَ وَ الْيَتَمَى وَ الْمَسكِينِ وَ ابْنِ السبِيلِ وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ !

-از تو می پرسند: چه انفاق کنند؟ (بگو اولا باید می پرسیدید که به چه کسی انفاق کنیم در ثانی می گوئیم:) هر چه انفاق می کنید به والدین و خویشاوندان و ایتام و مساکین و در راه ماندگان انفاق کنید و از کار خیر هر چه به جای آرید بدانید که خدا به آن دانا است !"

در این آیه سؤال از جنس و نوع انفاقات کرده اند، که از چه جنسی و چه نوعی انفاق کنند؟ آیه شریفه جنس مورد انفاق را بیان کرده، و با دو جمله بطور اجمال متعرض آن شده، اول با کلمه " من خیر،" و دوم با جمله " و ما تفعلوا من خیر فان الله به علیم."

پس آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه آن چیزی که باید انفاق شود مال است، حال هر چه می خواهد باشد، چه کم و چه زیاد، و اینکه این عمل عمل خیری است، و خدا بدان آگاه است، و لیکن ایشان باید می پرسیدند به چه کسی انفاق کنند، و مستحق انفاق را بشناسند، و مستحقین انفاق عبارتند از: والدین، اقربا، ایتام، مساکین، و ابن السبیل .

" و ما تفعلوا من خیر فان الله به علیم،" در این جمله انفاق در جمله قبل به کلمه " خیر" تبدیل شده، همچنانکه در اول آیه مال به کلمه " خیر" تبدیل شده بود، و این برای اشاره به این نکته است که انفاق چه کم و چه زیادش عملی پسندیده و سفارش شده

است، و لیکن در عین حال باید چیزی باشد که مورد رغبت و علاقه باشد همچنانکه قرآن کریم فرموده:

" لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون. " و نیز فرموده:

" یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم، و مما اخرجنا لکم من الارض و لا تیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه."

و نیز اشاره باشد به اینکه انفاق باید به صورتی زشت و شر نباشد، مانند انفاق توأم با منت و اذیت، همچنانکه در جای دیگر به این نکته تصریح کرده می فرماید:

" ثم لا یتبعون ما انفقوا منا و لا اذی،" و نیز فرموده:

" یسئلونک ما ذا ینفقون؟ قل العفو ! "

(۱)

چه مقدار، و از چه چیز، باید انفاق کرد؟

-" وَ یَسئَلُونَک مَا ذَا یُنفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ کَذَلِك یُبَینُ اللَّهُ لَکُمُ الاَیَتِ لَعَلَّکمْ تَتَفَکَّرُونَ !

-فی الدُّنْیا وَ الاَخِرَهِ ... !

-و نیز از تو می پرسند چه تعداد انفاق کنند؟ بگو حد متوسط را،

خدا اینچنین آیات را برایتان بیان می کند تا شاید تفکر کنید...!"

گفتار در اینکه چرا در پاسخ از اینکه (چه انفاق کنیم؟) فرموده: (عفو را) همان گفتاری است که ما در تفسیر: " آیه یسئلونک ما ذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین و الاقربین ...،" در مطلب بالا گذراندیم.

و در کافی و تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت آمده که فرمود: عفو به معنای حد متوسط است.

و در تفسیر عیاشی از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: عفو یعنی مقدار کفایت، و در روایتی که از ابی بصیر نقل کرده فرموده عفو، به معنای میانه روی است .

و نیز در آن کتاب در ذیل آیه:" الذین اذا انفقوا لم یسرفوا ، و لم یقتروا، و کان بین ذلك قواما،" از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: وقتی آن صحیح نبود، و این هم صحیح نبود، قهرا حد وسط صحیح است.

۱- مستند: آیه ۲۱۵ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۲۳۹

و در مجمع البیان از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: عفو آن مقداری است که از قوت سال زیاد بیاید.

در الدر المنثور در تفسیر آیه "و یسئلونک ما ذا ینفقون ...،" از ابن عباس روایت آورده که گفت: چند نفر از صحابه بعد از آنکه مامور شدند در راه خدا انفاق کنند، نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم شدند، و عرضه داشتند ما نفهمیدیم این نفقه ای که مامور شده ایم از اموالمان در راه خدا بدهیم چیست؟ بفرما چه باید بدهیم، خدای تعالی این آیه را نازل کرد:" و یسئلونک ما ذا ینفقون قل العفو،" و قبل از این آیه مسلمانان آنقدر انفاق می کردند که حتی مختصری که صدقه دهند و مالی که غذائی برای خود فراهم کنند برایشان نمی ماند.

و نیز در الدر المنثور است که از یحیی روایت شده که گفت: من شنیدم معاذ بن جبل، و ثعلبه نزد رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم شدند و پرسیدند: یا رسول الله ما برده دار و زن و بچه دار هستیم، بفرما از اموال خود چه مقدار انفاق کنیم؟ خدای تعالی این آیه را نازل کرد که:" و یسئلونک ما ذا ینفقون قل العفو."

مؤلف : روایات همه با هم متوافقند، و روایات در فضل صدقه و کیفیت و مورد و کمیت آن از حد شمار بیرون است.

(۱)

مشمولین و مستحقین احسان

-« وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشرِكُوا بِهِ شيْئاً وَ بِالْوَلِدَيْنِ إِحْسناً وَ بِذِى الْقُرْبى وَ الْيَتَمَى وَ الْمَسكِينِ وَ الجَارِ ذِى الْقُرْبى وَ الجَارِ الْجُنُبِ وَ الصاحِبِ بِالْجَنبِ وَ ابْنِ السبِيلِ وَ مَا مَلَكَت أَيْمَنُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يحِب مَن كانَ مخْتَالاً فَخُوراً !

-و خدا را بپرستید، و چیزی شریک او مگیرید، و به پدر و مادر احسان کنید، و همچنین به خویشاوندان، و یتیمان، و مسکینان و همسایه نزدیک و همسایه دور، و رفیق مصاحب، و در راه مانده و بردگان که مملوک شمایند، که خدا افرادی را که متبختر و خود بزرگ بینند، و به دیگران فخر می فروشند دوست نمی دارد !»

می فرماید: « و بالوالدین احسانا،» به پدر و مادر احسان کنید! و همچنین به ذی القربی و ....

معنای کلمه ذو القربی خویشاوند و معنای جار ذی القربی و الجار الجنب از آنجا

۱- مستند: آیه ۲۱۹ تا ۲۲۰ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۲۹۵

که در مقابل هم قرار گرفته اند، اولی همسایه نزدیک و دومی همسایه دور است، و منظور از این دوری و نزدیکی دوری و نزدیکی از نظر خانه است.

در روایت هم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نقل شده که همسایه را تحدید فرمود به کسی که بین خانه تو و خانه او چهل ذراع، یعنی بیست ذرع فاصله باشد، و در روایتی دیگر تحدید شده به چهل خانه، که احتمال دارد روایت اولی خواسته باشد همسایه نزدیک را تحدید کند و دومی همسایه دور را .

و جمله الصاحب بالجنب به معنای کسی است که پهلوی آدمی باشد، حال یا در سفر از سایر رفقا به انسان نزدیکتر باشد، و یا در حضر خانه اش دیوار به دیوار آدمی باشد، و یا در جای دیگر مصاحب آدمی باشد.

و کلمه ابن السبیل به معنای کسی است که در سفر فقیر شده باشد، و یا اگر او را پسر راه خوانده اند، از این بابت است که به غیر از راه کسی نیست که وی منسوب به او باشد، تنها این مقدار به او معرفت داریم که در راه سفر است، به این جهت او را پسر راه خوانده اند و اما این که فقیر و بی زاد و راحله هم هست از خارج مفهوم کلمه به دست می آید و خود کلمه ابن السبیل بر آن دلالت ندارد.

و منظور از جمله: ما ملکت ایمانکم بردگان از کنیز و غلام است، به قرینه این که این طایفه را در عداد کسانی که باید به آنان احسان کرد می شمارد.

آغاز این آیات با جمله: « و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا،» دعوت به توحید می کند ، اما توحید عملی و آن این است که شخص موحد اعمال نیک خود را که از آن جمله احسان مورد بحث است صرفا به خاطر رضای خدای تعالی انجام دهد، و در برابر انجام آن ثواب آخرت را بخواهد، نه اینکه هوای نفس را پیروی نموده، آن را شریک خدای تعالی در پیروی خود بداند .

توحید عملی عبارت است از این که انسان عملی را که انجام می دهد صرفا برای آن انجام دهد که ثواب خدای را به دست آورد، و در حین عمل به یاد روز حساب باشد، روزی که روز ظهور ثوابها و عقابها است، و شرک در عمل این است که انسان روز جزا را فراموش کند - و معلوم است که اگر ایمان به آن داشته باشد فراموشش نمی کند - و در نتیجه عملی را که می کند به منظور تحصیل مثوبت نباشد، بلکه برای هدفی باشد که هوای نفسش آن هدف را در نظرش جلوه داده، از قبیل مال دنیا، و یا ستایش مردم، و یا امثال آن، چنین انسانی هوای نفس خود را رو بروی خود قرار داده، و مانند پرستش خدا آنرا می پرستد، و شریک خدایش قرار می دهد .

پس مراد از عبادت خدا و اخلاص برای او این شد که، عبادت را فقط و فقط به

خاطر رضای خدا و به منظور تحصیل مثوبات او بیاورد، نه به خاطر پیروی هوای نفس.

در این آیات مسلمین را تشویق و تحریک بر احسان و انفاق در راه خدا نموده، و در ازای آن وعده جمیل داده و ترک آن را که یا به انگیزه بخل است، و یا به انگیزه انفاق در راه خود نمایی است، مذمت کرده است - آری کسی هم که به عنوان خود نمایی انفاق می کند انفاق در راه خدا را ترک کرده است.

اخبار وارده از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و اهل بیت او علیهم السلام در باره احسان به والدین و خویشاوندان و یتیمان و سایر طبقاتی که نامشان در آیه شریفه آمده آنقدر زیاد است که از شماره بیرون است.

(۱)

کیفر آنان که از انفاق بخل می ورزند!

-« الَّذِینَ یَبْخَلُونَ وَ یَأْمُرُونَ النَّاس بِالْبُخْلِ وَ یَکْتُمُونَ مَا ءَاتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ وَ أَعْتَدْنَا لِلْکفِرِینَ عَذَاباً مُّهِیناً !

-همان کسانی که بخل می ورزند، و دیگران را نیز به بخل دعوت می کنند، و آنچه خدا از فضل خود به آنان روزی کرده کتمان می کنند، و ما برای کفرپیشگان عذابی تهیه کرده ایم که در برابر تبخترشان خوارشان سازد!»

منظور در این جمله این نیست که فقط با زبان به مردم می گویند بخل بورزید، بلکه با روش عملی خود مردم را به بخل وادار می سازند، حال چه اینکه به زبان هم دعوت بکنند و یا سکوت نمایند، چون این طایفه همواره دارای ثروت و اموالند، و طبیعتا مردم به کاخ و زندگی آنها تقرب می جویند، و از دیدن زرق و برق زندگی آنها حالت خضوع و دلدادگی پیدا می کنند، چون طمع طبیعت بشر است، پس عمل افراد بخیل خود دعوت کننده مردم به بخل است، به بخل امر می کند، و از انفاق منع می نماید، و مثل این است که با زبان امر و منع کنند.

و اما اینکه فرمود: آنچه خدا از فضل خود به ایشان داده را کتمان می کنند، از این بابت است که افراد بخیل وقتی به مواردی که جای انفاق است بر می خورند تظاهر به فقر می کنند چون از سؤال مردم و درخواست کمکشان سخت ناراحت می شوند، و از سوی دیگر می ترسند اگر از دادن مال خودداری کنند، مردم خونشان را بریزند و یا آرامش زندگیشان را سلب کنند، برای اینکه مردم متوجه ثروت و اموال آنان نشوند، لباس پاره

۱- مستند: آیه ۳۶ تا ۴۰ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۵۵۹

می پوشند، و غذای نامطلوب می خورند.

و مراد از کلمه کـافرین معنـای لغوی آن است، که همـان پوشانـدن است، چون افراد بخیـل نعمتی را که خـدا به آنان داده می پوشانند.

(۱)

کیفر آنان که انفاق ریائی می کنند!

-« وَ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَلَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الاَخِرِ وَ مَن يَكُنِ الشيْطنُ لَهُ قَرِيناً فَساءَ قَرِيناً !

-همـان کسـانی که اموال خود را به عنوان ریـا انفاق می کننـد، و به خـدا و روز قیامت ایمان ندارنـد، و معلوم است کسـی که قرینش شیطان باشد، چه بد قرینی دارد! »

« و الـذین ینفقون اموالهم رئاء الناس ...» یعنی اگر انفاق می کننـد به منظور نشان دادن به مردم می کنند، و در این آیه شـریفه دلالت بر این معنا است که ریا در انفاق - و یا در هر کاری دیگر - شرک به خدا است، و ریا کاری کشف می کند از این که ریاکار ایمانی به خدا ندارد، زیرا اعتمادش به دیدگاه مردم، و خوشایند آنان از عمل او است، شـرک از جهت عمل نیز هست، برای اینکه ریا کار از عمل خود ثواب آخرت را نمی خواهد، بلکه تنها نتایج سیاسی که انفاقش برای دنیایش دارد می خواهد، و آیه شریفه این دلالت را هم دارد که ریا کار قرین شیطان است، و چه قرین بدی است.

-« وَمَاذَا عَلَيهِمْ لَوْءَامَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الاَخِرِ وَأَنفَقُوا مِمَّارَزَقَهُمُ اللَّهُ وَكانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيماً؟

-إِنَّ اللَّهَ لا يَظلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَ إِن تَک حَسنَةً يُضعِفْهَا وَ يُؤْتِ مِن لَّدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً !

-چه می شـد و چه ضـرری برایشان داشت اگر به خـدا و روز جزا ایمان می آوردنـد؟ و از آنچه خدا روزیشان کرده انفاق می نمودند، با اینکه خدا به وضعشان دانا است؟

-و خدا به سنگینی یک ذره ظلم نمی کند، و اگر عمل آنان حسـنه باشد آن را مضاعف می کند، و از ناحیه خود اجری عظیم می دهد!»

این آیه به ما می فهماند خودداری کردن از انفاق در راه خدا ناشـی از نداشتن ایمان به خدا و روز جزا است، و اگر انسان فکر می کند چنین ایمانی دارد، اشتباه کرده، ایمانش

۱- مستند: آیه ۳۶ تا ۴۰ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۵۵۹

واقعی نیست، صرفا پوسته ای ظاهری است .

« ان الله لا ـ یظلم مثقال ذره،» ذره کوچک ترین مورچه قرمز، یا تک غباری است که در هوا معلق است، و به چشم دیده نمی شود مگر وقتی که در ستون نوری که از پنجره به داخل اطاق تابیده قرار بگیرد، یعنی خدا ظلمی نمی کند که حتی معادل سنگینی و وزن یک ذره باشد .

« و ان تک حسنه ...،» اگر آن مثقالی که گفتیم حسنه باشد، خدای تعالی آن را مضاعف و دو چندان می کند.

(۱)

اعتقاد به تقدیرالهی، و نهی از بخل و امساک

-« مَا أَصاب مِن مُّصِیبَهٍ فی الأَرْضِ وَ لا فی أَنفُسِکُمْ إِلا فی کتَبٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبرَأَهَا إِنَّ ذَلِک عَلی اللَّهِ یَسِیرٌ،

-لِّکَیْلا تَأْسوْا عَلی مَا فَاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِمَا ءَاتَاکمْ وَاللَّهُ لا یحِب کلَّ مخْتَالٍ فَخُورٍ،

-الَّذِینَ یَبْخَلُونَ وَ یَأْمُرُونَ النَّاس بِالْبُخْلِ وَ مَن یَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنیُّ الحَمِیدُ!

-هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفس خود شما به شما نمی رسد مگر آنکه قبل از اینکه آن را حتمی و عملی کنیم در کتابی نوشته شده بود، این برای خدا آسان است،

-این را بدان جهت خاطر نشان ساختیم تا دیگر از آنچه از دستتان می رود غمگین نشوید، و به آنچه به شما عاید می گردد خوشحالی مکنید، که خدا هیچ متکبر و فخرفروش را دوست نمی دارد،

-همانهایی که بخل می ورزند، و مردم را هم به بخل وا می دارند، و کسی که از انفاق اعراض کند باید بداند که خدای تعالی بی نیازی است که تمامی اعمالش ستوده است!»

مختال و افتخار ناشی از این می شود که انسان توهم کند که آنچه نعمت دارد به خاطر استحقاق خودش است، و این بر خلاف حق است، چون او فعلی را که باید مستند به تقدیر خدا کند به استقلال نفس خود کرده، و این اختیال و افتخار هر دو از رذائل نفسند، که خدا آن را دوست نمی دارد.

« الذین یبخلون و یامرون الناس بالبخل ...،» این جمله صفت و نشانی کل مختال فخور

۱- مستند: آیه ۳۶ تا ۴۰ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۵۵۹

را می دهـد، و می فهمانـد که اگر خـدا آن دو را دوست نمی دارد، چرا نمی دارد، برای اینکه اگر بخل می ورزند انگیزه شان این است که مـال خود را که تکیه گاه آنان در این اختیال و افتخار است از دست ندهنـد، و اگر به مردم هم سـفارش می کنند که آنها هم بخل بورزنـد برای این است که هر چه را برای خود می خواهند برای دیگران نیز می خواهند، و نیز می خواهند که سخـاوت و بـذل و بخشـش در مردم شایع نشود، چون اگر شایع شود بخل آنان بیشتر نمود می کنـد، و مردم بیشتری می فهمند که فلانی بخیل است.

« و من یتول فان الله هو الغنی الحمیـد،» یعنی کسانی از انفاق در راه خدا رو گردانند، و از مواعظ او پند نمی گیرند که اطمینان قلبی برایشان حاصل نمی شود، که صـفت دنیا و نعمت بهشت همان است که خـدا بیان کرده، و همچنین باور ندارند که تقدیر امور به دست اوست، چون او غنی است و احتیاجی به انفاق آنان ندارد، و حمید هم هست، در آنچه می کند محمود و سـتوده است.

این آیـات سه گـانه به طوری که ملاحظه می فرماییـد مردم را به انفاق و مبارزه با بخل و امساک دعوت و تشویق می کنـد، و می خواهد تا مردم از اندوه بر آنچه از ایشان فوت می شود و شادی به آنچه به ایشان می رسد زهد بورزند، برای اینکه امور از ناحیه خـدا مقـدر است، و قضایش از ناحیه او رانـده شده، و در کتابی نوشـته شده، کتابی که هر چیزی را قبل از قطعی شدنش نوشته است.

(۱)

نهی توانگران از کوتاهی در بخشش

-« وَ لا ـ یَأْتَـلِ أُولُوا الْفَضـلِ مِنکمْ وَ السـعَهِ أَن یُؤْتُوا أُولی الْقُرْبی وَ الْمَسـکِینَ وَ الْمُهَجِرِینَ فی سبِیـلِ اللَّهِ وَ لْیَعْفُوا وَ لْیَصـفَحُوا أَ لا تحِبُّونَ أَن یَغْفِرَ اللَّهُ لَکمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِیمٌ،

-و نباید صاحبان ثروت و نعمت درباره خویشاوندان خود و مسـکینان و مهاجران راه خدا از بخشش و انفاق کوتاهی کنند باید مؤمنان همیشه بلنـد همت بوده و نسـبت به خلق عفو و گـذشت پیشه کننـد و از بدیها درگذرند آیا دوست نمی دارید که خدا هم در حق شما مغفرت و احسان کند که خدا بسیار آمرزنده و مهربان است!»

معنای آیه این است که صاحبان فضل و سعه یعنی توانگران از شما نباید در

۱- مستند: آیه ۲۲ تا ۲۴ سوره حدید المیزان ج : ۱۹ ص : ۲۹۶

دادن اموال خود به خویشاوندان و مساکین و مهاجرین در راه خدا کوتاهی کنند، و یا توانگران چنین کاری را ترک کنند، و یا توانگران هیچ وقت سوگند نخورند که دیگر به نامبردگان چیزی نمی دهیم« و لیعفوا عنهم و لیصفحوا،» اگر هم از نامبردگان عمل ناملایمی دیدند صرف نظر کنند، و ببخشایند.

آنگاه توانگران را تحریک نموده و می فرماید:« ا لا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم - مگر دوست نمی دارید که خدا هم بر شما ببخشاید؟ و خدا آمرزنده و مهربان است».

در این آیه بنا به فرضی که با آیات افک نازل شده و متصل به آنها باشد، دلالت بر این معنا است که یکی از مؤمنین تصمیم گرفته بوده که احسان همیشه خود را از کسانی که مرتکب افک شده اند قطع کند، و خدای تعالی او را از این عمل نهی کرده، و سفارش اکید فرموده که همچنان احسان خود را ادامه دهد.

(۱)

حق معلوم در اموال برای سائل و محروم

-« إِنَّ الْمُتَّقِینَ فی جَنَّتٍ وَ عُیُونٍ،

-ءَاخِذِینَ مَا ءَاتَاهُمْ رَبهُمْ إِنهُمْ کانُوا قَبْلَ ذَلِک محْسِنِینَ،

-کانُوا قَلِیلاً مِّنَ الَّیْلِ مَا یهْجَعُونَ،

-وَ بِالأَسحَارِ هُمْ یَستَغْفِرُونَ،

-وَ فی أَمْوَلِهِمْ حَقٌّ لِّلسائلِ وَ المَحْرُومِ،

-محققا مردم با تقوی در بهشت ها و چشمه سارهایی وصف ناپذیرند،

-در حالی که به آنچه پروردگارشان به ایشان می دهد راضی اند، چون در دنیا از نیکوکاران بودند،

-آری، اندکی از شب ها را می خوابیدند،

-و در سحرها استغفار می کردند،

-و در اموال خود برای سائل و محروم حقی قائل بودند.»

و فی اموالهم حق للسائل و المحروم، آیات اولی سیره متقین نسبت به درگاه خدای سبحان را بیان می کرد و می فرمود شب

زنده دارند و در سحرها استغفار می کنند، ولی این آیه سیره آنان را در برابر مردم بیان می کند، و آن این است که به سائل و محروم

۱- مستند: آیه ۲۲ سوره نور المیزان ج : ۱۵ ص : ۱۳۴

کمک مالی می کنند.

و اما اینکه فرمود: در اموال آنان حقی است برای سائل و محروم، با اینکه حق مـذکور تنها در اموال آنان نیست، در اموال همه هست، برای این بوده که بفهماند متقین با صـفایی که در فطرتشان هست این معنا را درک می کنند، و خودشان می فهمند که سائـل و محروم حقی در اموال آنان دارد، و به همین جهت عمل هم می کننـد، تا رحمت را انتشار داده، نیکوکاری را بر امیال نفسانی خود مقدم بدارند.

سائل و محروم کیست؟

سائل عبارت است از کسی که از انسان چیزی بخواهد و نزد انسان اظهار فقر کند.

محروم به معنـای کسـی است که از رزق محروم است، و کوشـش او به جایی نمی رسـد، هر چنـد که از شـدت عفتی که دارد سؤال نمی کند.

و در تفسـیر قمی در ذیـل آیه« و فی أمـوالهم حق للسائـل و المحروم،» فرموده: سائـل کسـی است که سؤال می کنـد، و محروم کسی است که از تلاشش جلوگیری شده است.

و در تهذیب به سـند خود از صـفوان جمال از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در معنای همان آیه فرموده: محروم، آن اهل حرفه ای است که مزد روزانه اش کفاف خرید و فروشش را نمی دهد.

و نیز می گویـد: در روایـتی دیگر آمـده کـه امـام بـاقر و امـام صـادق علیـه السـلام فرمودنـد: محروم مردی است که در عقلش کمبودی نیست و اهل حرفه هم هست، ولی تنگ روزی است.(۱)

امر به انفاق و نهی از قسی شدن قلب ها

-« أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَن تخْشعَ قُلُوبهُمْ لِذِكرِ اللَّهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ الحَقّ ِ وَ لا يَكُونُوا كالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَب مِن قَبْلُ فَطالَ عَلَيهِمُ الأَمَدُ فَقَست قُلُوبهُمْ وَ كَثِيرٌ مِّنهُمْ فَسِقُونَ،

-اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يحْيِ الأَرْض بَعْدَ مَوْتهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الاَيَتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ،

-إِنَّ الْمُصدِّقِينَ وَ الْمُصدِّقَتِ وَأَقْرَضوا اللَّهَ قَرْضاً حَسناً يُضعَف لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ !

۱- مستند: آیه ۱۵ تا ۱۹ سوره ذاریات المیزان ج : ۱۸ ص : ۵۴۴

-آیا وقت آن نشده آنانکه ایمان آورده اند دلهایشان به ذکر خدا و معارف حقی که نازل کرده نرم شود؟ و مانند اهل کتاب که پیش از این می زیستند نباشند، ایشان در اثر مهلت زیاد دچار قساوت قلب شده بیشترشان فاسق شدند،

-بدانید که خدا است که زمین را بعد از مردنش زنده می کند، ما آیات را برایتان بیان کردیم تا شاید تعقل کنید،

-به درستی مردان و زنانی که صدقه می دهند و به خدا قرضی نیکو می دهند پاداششان مضاعف خواهد شد، و اجری ارجمند دارند!»

این قسمت از آیات سوره همان هدف و غرضی را دنبال می کند که قسمت قبلی دنبال می کرد، و آن تشویق و ترغیب به ایمان به خدا و رسول او و انفاق در راه خدا بود، البته در ضمن، مؤمنین را عتاب می کند که چرا باید علائم و نشانه هایی از قساوت قلب از ایشان بروز کند، و به منظور تاکید در تحریک و تشویق به انفاق درجه انفاقگران نزد خدا را بیان نموده، و با این لحن دستور به انفاق می دهد که: هان! بشتابید به مغفرت و جنت!

و نیز دنیا و اهل دنیا را که بخل می ورزند، و مردم را هم به بخل می خوانند مذمت می کند.

« ا لم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق ...» خشوع قلب آن تاثیری است که قلب آدمی در قبال مشاهده عظمت و کبریایی عظیمی به خود می گیرد، و منظور از ذکر خدا هر چیزی است که خدا را به یاد آدمی بیندازد، و منظور از ما نزل من الحق قرآن است، که از ناحیه خدای تعالی نازل شد، و کلمه من الحق برای بیان آن نازل شده است، و آیه شریفه می خواهد بفرماید: شان یاد خدا چنین شانی است، که هر گاه نزد مؤمن به میان آید بلادرنگ دنبالش خشوعی در دل مؤمن می آید، همچنان که حق نازل از ناحیه خدا هم، چنین شانی دارد، که در دل کسانی که به خدا و رسولان او ایمان دارند ایجاد خشوع می کند.

و در این آیه شریفه عتابی است به مؤمنین به خاطر قساوتی که دلهایشان را گرفته، و در مقابل ذکر خدا خاشع نمی شود، حقی هم که از ناحیه او نازل شده آن را نرم نمی کند، و در آخر حال ایشان را به حال اهل کتاب تشبیه می کند، که کتاب خدا بر آنان نازل شد، و در اثر آرزوهای طولانی دلهایشان دچار قساوت گردید: « و لا یکونوا کالذین اوتوا الکتاب من قبل فطال علیهم الامد فقست قلوبهم.»

خدای تعالی با این کلام خود به این حقیقت اشاره نموده که دلهای مسلمانان مانند دلهای اهل کتاب دچار قساوت شده، و قلب قاسی از آنجا که در مقابل حق خشوع و تاثر و انعطاف ندارد، از زی عبودیت خارج است، و در نتیجه از مناهی الهی متاثر

نمی شود، و با بی باکی مرتکب گناه و فسق می شود، و به همین مناسبت در آیه شریفه در ردیف جمله « فقست قلوبهم،» جمله« و کثیر منهم فاسقون،» را آورد.

« اعلموا ان الله یحیی الأرض بعد موتها ...،» در اینکه دنبال آن عتاب که به مؤمنین کرد، و بر قساوت قلب ملامتشان نمود این تمثیل را آورده که خدا زمین مرده را زنده می کند، تقویتی است از حس امید مؤمنین و ترغیبی است به خشوع.

« ان المصدقین والمصدقات واقرضوا الله قرضا حسنا یضاعف لهم و لهم اجر کریم،» این آیه شریفه داستان اجر کریم و مضاعف را دوباره خاطر نشان کرد، تا به این وسیله نیز ترغیب در انفاق در راه خدا کرده باشد، در سابق انفاقگران را قرض دهندگان به خدا می خواند، و در این آیه صدقه دهندگان را نیز(قرض دهندگان به خدا،) خوانده و می فرماید: آن کسانی که صدقه می دهند و به خدا قرضی نیکو می پردازند، خداوند آنچه را که داده اند چند برابر نموده أجری کریم هم دارند.

دنبال آیه مورد بحث به مذمت زندگی دنیا پرداخته، دنیایی که عده ای را وادار کرد از انفاق در راه خدا امتناع بورزند، و بعد از مذمت دنیا دعوتشان کرده به اینکه به سوی مغفرت و جنت سبقت گیرند، و سپس اشاره کرده به اینکه آنچه مصیبت بر سرشان می آید چه مصیبت های مالی و چه جانی همه در کتابی از سابق نوشته شده، و قضایش رانده شده است، پس جا دارد که هیچگاه از فقر نترسند، و ترس از فقر ایشان را از انفاق در راه خدا باز ندارد، و به بخل و امساک واندارد، و نیز از مرگ و کشته شدن در راه خدا نهراسند، و ترس از آن، ایشان را به تخلف از جنگ و تقاعد ورزیدن از پیکار واندارد.

(۱)

نهی از تأخیر در انفاق و غفلت از یاد خدا

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا تُلْهِکمْ أَمْوَلُکُمْ وَ لا أَوْلَدُکمْ عَن ذِکرِ اللَّهِ وَ مَن یَفْعَلْ ذَلِک فَأُولَئک هُمُ الْخَسِرُونَ،

-وَ أَنفِقُوا مِن مَّا رَزَقْنَکم مِّن قَبْلِ أَن یَأْتیَ أَحَدَکُمُ الْمَوْت فَیَقُولَ رَب لَوْ لا أَخَّرْتَنی إِلی أَجَلٍ قَرِیبٍ فَأَصدَّقَ وَ أَکُن مِّنَ الصلِحِینَ،

-وَ لَن یُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَ اللَّهُ خَبِیرُ بِمَا تَعْمَلُونَ!

-هان ای کسانی که ایمان آوردید اموال و اولادتان شما را از یاد خدا به خود مشغول نسازد و هر کس چنین کند زیانکار است چون زیانکاران افرادی اینچنینند

۱- مستند: آیه ۱۶ تا ۱۸ سوره حدید المیزان ج : ۱۹ ص : ۲۸۳

-و از آنچه مـا روزیتـان کرده ایم انفاق کنیـد و تا مرگ شـما نرسـیده فرصت را از دست ندهیـد و گرنه بعـد از رسـیدن مرگ خواهد گفت پروردگارا چه می شد تا اندک زمانی مهلتم می دادی صدقه دهم و از صالحان باشم،

-و لیکن خدای تعالی هرگز به کسی که اجلش رسیده مهلت نخواهد داد و خدا از آنچه می کنید با خبر است!»

در این چند آیه مؤمنین را تذکر می دهد به اینکه از بعضـی صـفات که باعث پیدایش نفاق در قلب می شود بپرهیزند، یکی از آنها سرگرمی به مال و اولاد و غافل شدن از یاد خداست، و یکی دیگر بخل است.

منظور از الهاء اموال و اولاد از ذکر خدا این است که اشتغال به مال و اولاد انسان را از یاد خدا غافل کند، چون خاصیت زینت حیات دنیا همین است که آدمی را از توجه به خـدای تعالی باز می دارد همچنان که فرمود:« المال و البنون زینه الحیوه الـدنیا،» و اشـتغال به این زینت دل را پر می کنـد، و دیگر جایی برای ذکر خـدا و یاد او باقی نمی ماند، و نیز غیر از گفتار بی کردار، و ادعای بدون تصدیق قلبی برایش نمی ماند، و فراموشـی پروردگار از ناحیه عبد باعث آن می شود که پروردگارش هم او را از یـاد ببرد، همچنـان که فرمود:« نسوا الله فنسـیهم،» و این خود خسـرانی است آشـکار، همچنان که باز در صـفت منافقین فرمود:« اولئک الـذین اشتروا الضـلاله بالهـدی فما ربحت تجارتهم،» و در آیه مورد بحث به همین معنا اشاره نموده، می فرمایـد:« و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون.»

در این آیه شـریفه مال و اولاد را نهی کرده و فرموده: مال و اولادتان شـما را از یاد خـدا غافل نسازد در حالی که بایـد فرموده باشـد: شـما سـرگرم به مال و اولاد نشوید و این به خاطر آن بوده که اشاره کند به اینکه طبع مال و اولاد این است که انسان را از یاد خـدا غافل سازد، پس مؤمنین نبایـد به آنها دل ببندنـد، و گرنه مؤمنین همماننـد سایرین از یاد خدا غافل می شوند، پس نهی در آیه نهی کنایه ای است، که از تصریح مؤکدتر است.

نهی از به تأخیر انداختن انفاق تا لحظه مرگ

در ادامه مؤمنین را امر می کنـد به انفـاق در راه خیر، اعم از انفـاق واجب ماننـد زکـات و کفارات، و مستحب ماننـد صـدقات مستحبی.

و اگر قید مما رزقناکم را آورد برای اعلام این حقیقت بود که دستور فوق درخواست انفاق از چیزی که مؤمنین مالکند و خدا مالک آن نیست نمی باشد، چون آنچه را که مؤمنین انفاق می کنند عطیه ای است که خدای تعالی به آنان داده، و رزقی است که

رازقش او است، و ملکی است که او به ایشان تملیک فرموده، آن هم تملیکی که از ملک خود او بیرون نرفته پس در هر حال منت خدای تعالی راست.

« من قبل ان یاتی احدکم الموت،» یعنی قبل از آنکه قدرت شما در تصرف در مال و انفاق آن در راه خدا تمام شود: « فیقول رب لو لا ـ اخرتنی الی اجل قریب- خواهد گفت پروردگارا چه می شد تا اندک زمانی مهلتم می دادی صدقه دهم و از صالحان باشم! »

اگر اجل را مقید به قید قریب کرد، برای این بود که اعلام کند به اینکه چنین کسی قانع است به مختصری عمر، به مقداری که بتواند مال خود را در راه خدا انفاق کند، تقاضای اندکی می کند تا اجابتش آسان باشد.

« و لن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها،» در این جمله آرزومندان نامبرده را از اجابت دعایشان و هر کس دیگر را که از خدا تاخیر اجل را بخواهد مایوس کرده می فرماید: وقتی أجل کسی رسید، و نشانه های مرگ آمد، دیگر تاخیر داده نمی شود.

« و الله خبیر بما تعملون،» از خدا بی خبر نشوید و انفاق کنید، برای اینکه خدا به اعمال شما دانا است، طبق همان اعمال جزایتان می دهد.

(۱)

امر مؤکد به تقوی و طاعت و انفاق

-« فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا استَطعْتُمْ وَ اسمَعُوا وَ أَطِيعُوا وَ أَنفِقُوا خَيراً لأَنفُسِكمْ وَ مَن يُوقَ شحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئك هُمُ الْمُفْلِحُونَ،

-إِن تُقْرِضوا اللَّهَ قَرْضاً حَسناً يُضعِفْهُ لَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ شكُورٌ حَلِيمٌ،

-عَلِمُ الْغَيْبِ وَ الشهَدَةِ الْعَزِيزُ الحَكِيمُ،

-پس تا آنجا که می توانید از خدا بترسید و بشنوید و اطاعت کنید و اگر انفاق کنید برای خودتان بهتر است و کسانی که موفق شده باشند از بخل نفسانی خویشتن را حفظ کنند چنین کسانی رستگاراند،

-اگر به خدا قرضی نیکو بدهید خدا آن را برایتان چند برابر می کند و شما را می آمرزد که خدا شکرگزار و حلیم است،

-عالم غیب و شهادت و عزیز و حکیم است.»

« فاتقوا الله ما استطعتم ...» یعنی به مقدار استطاعتی که دارید از خدا پروا کنید. چون سیاق جمله سیاق دعوت و تشویق به اطاعت خدا و انفاق و مجاهده در راه او است،

۱- مستند: آیه ۹ تا ۱۱ سوره منافقون المیزان ج : ۱۹ ص : ۴۸۹

و جمله مورد بحث به خاطر حرف فاء تفریع شده بر جمله« انما اموالکم ...» در نتیجه معنای آن چنین می شود که: به مقدار استطاعتتان از خدا بترسید و از ذره ای از آن مقدار را از تقوا و ترس خدا کوتاه نیایید.

« و اسمعوا و اطیعوا و انفقوا خیرا لانفسکم» - این قسمت از آیه جمله« فاتقوا الله ما استطعتم» را تاکید می کند، و کلمه سمع به معنای استجابت و قبول پیشنهاد و دعوت است، که مربوط به مقام التزام قلبی است، به خلاف طاعت که انقیاد در مقام عمل است، و کلمه انفاق به معنای بذل مال در راه خدا است(نه هر بذلی دیگر.)

و اگر فرمود:« لانفسکم» برای این بود که مؤمنین را بیشتر خوشدل سازد، و بفهماند اگر انفاق کنید خیرش مال شما است، و به جز خود شما کسی از آن بهره مند نمی شود، چون انفاق دست و دل شما را باز می کند، و در هنگام رفع نیازهای جامعه خود دست و دلتان نمی لرزد.

« ان تقرضوا الله قرضا حسنا یضاعفه لکم و یغفر لکم و الله شکور حلیم» منظور از اقراض خدای تعالی انفاق در راه خدا است، و اگر این عمل را قرض دادن به خدا، و آن مال انفاق شده را قرض حسن خوانده، به این منظور بوده که مسلمین را به انفاق ترغیب کرده باشد.

جمله« یضاعفه لکم و یغفر لکم» اشاره است به حسن جزایی که خدای تعالی در دنیا و آخرت به انفاق گران می دهد، و اسمهای شکور، حلیم، عالم غیب و شهادت، عزیز و حکیم پنج نام از اسمای حسنای الهی هستند، که شرحش و وجه مناسبتش با سمع و طاعت و انفاق که در آیه بدان سفارش شده است روشن است.

(۱)

زندگی آسان با انفاق و تقوی و تصدیق حسنیا

-« إِنَّ سعْیَکمْ لَشتی،

-فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقَی، وَ صدَّقَ بِالحُسنی، فَسنُیَسرُهُ لِلْیُسرَی،

-وَ أَمَّا مَن بخِلَ وَ استَغْنی، وَ کَذَّب بِالحُسنی، فَسنُیَسرُهُ لِلْعُسرَی!

-که اعمال شما متفرق و گوناگون است،

-اما آنکه انفاق کند و پرهیزکار باشد،

-و پاداش نیک روز جزا را قبول داشته باشد،

-به زودی راه انجام کارهای نیک را برایش آسان می سازیم،

-و اما کسی که بخل بورزد و طالب ثروت و غنی باشد،

۱- مستند: آیه ۱۶ تا ۱۸ سوره تغابن المیزان ج : ۱۹ ص : ۵۱۸

-و پاداش نیک روز جزا را تکذیب کند،

-اعمال نیک را در نظرش سنگین و دشوار می سازیم!»

در این سوره اهتمام و عنایت خاصی به مساله انفاق مالی شده است. آیه شریفه می خواهد به انسانها بفهماند مساعی و تلاشهایشان یک جور نیست، بعضی از مردمند که انفاق می کنند، و از خدا پروا دارند، و وعده حسنای خدا را تصدیق می کنند، و خدای تعالی هم در مقابل، حیاتی جاودانه و سراسر سعادت در اختیارشان می گذارد، و بعضی دیگرند که بخل می ورزند، و به خیال خود می خواهند بی نیاز شوند، و وعده حسنای خدایی را تکذیب می کنند، و خدای تعالی هم آنان را به سوی عاقبت شر راه می برد.

می فرماید: من سوگند می خورم به این واقعیات متفرق که هم در خلقت و هم در اثر متفرقند، به اینکه مساعی شما نیز هم از نظر نفس عمل، و هم از نظر اثر مختلفند، بعضی عنوان اعطاء و تقوی و تصدیق را دارد، و اثرش هم خاص به خودش است، و بعضی ها عنوان بخل و استغناء و تکذیب دارد و اثرش هم مخصوص خودش است.

« فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی،» مراد از اعطاء انفاق مال در راه رضای خداست، به دلیل اینکه در مقابلش بخل را آورده، که ظهور در امساک از انفاق مال دارد، و نیز به دلیل اینکه دنبالش می فرماید:« و ما یغنی عنه ماله اذا تردی،» و مراد از اعطاء، اعطای بر سبیل تقوای دینی است.

« و صدق بالحسنی،» کلمه حسنی وعده ثوابی است که خدای تعالی در مقابل انفاق به انگیزه رضای او داده، انفاقی که تصدیق قیامت و ایمان بدان باشد، که لازمه چنین انفاق و چنین تصدیقی، تصدیق به وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت و الوهیت نیز هست، و همچنین مستلزم ایمان به رسالت رسولان هم هست، چون رسالت تنها راه رسیدن و ابلاغ وعده ثواب او است.

و حاصل دو آیه این است که: کسی که مؤمن به خدا و به رسول او و به روز جزا باشد، و مال خود را به خاطر خدا و تحصیل ثواب او انفاق کند، ثوابی که به زبان رسولش وعده اش را داده به او می دهیم.

« فسنیسره للیسری،» کلمه یسری به معنای خصلتی است که در آن آسانی باشد و هیچ دشواری نداشته باشد، و اگر تهیه کردن را توصیف کرد به آسانی، منظور این است که او را آماده حیاتی سعید کند، حیاتی نزد پروردگارش، حیاتی بهشتی، و به این نحو آماده اش کند که توفیق اعمال صالحی را به او بدهد.

« و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری، و ما یغنی عنه ماله اذا تردی،» کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء به معنای ندادن است، و کلمه استغناء به معنای طلب

غنی و ثروت از راه ندادن و جمع کردن است، و مراد از تکذیب به حسنی، کفر وعده حسنی و ثواب خدا است، که انبیا آن را به بشر رسانده اند، و معلوم است که کفر به آن وعده، کفر به اصل قیامت است.

و مراد از « تیسیر للعسری،» خذلان و ندادن توفیق اعمال صالح است، به این گونه که اعمال صالح را در نظرش سنگین کند، و سینه اش را برای ایمان به خدا گشاده نسازد، و یا او را آماده عذاب کند.

و مراد از تردی در اینجا این است که چنین کسی وقتی در حفره قبر و یا در جهنم و یا در ورطه هلاکت سقوط می کند مالش به چه دردش می خورد؟

(۱)

نظام مالی اسلام-خمس و زکات

خمس در نظام مالی اسلام

حکم وجوب خمس

۱- مستند: آیه ۴ تا ۱۰ سوره والليل الميزان ج : ۲۰ ص : ۵۰۹

-« وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شىْ ءٍ فَأَنَّ للَّهِ خُمُسهُ وَ لِلرَّسولِ وَ لِذِى الْقُرْبى وَ الْيَتَمَى وَ الْمَسكِينِ وَ ابْنِ السبِيلِ إِن كُنتُمْ ءَامَنتُم بِاللَّهِ وَ مَا أَنزَلْنَا عَلى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلى كلِّ شىْ ءٍ قَدِيرٌ!

-و بدانید آنچه را که سود می برید برای خدا است پنج یک آن و برای رسول و خویشاوند او و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان، اگر به خدا و آنچه را که در روز فرقان روزی که دو گروه یکدیگر را ملاقات کردند بر بنده مان نازل کردیم ایمان آورده اید، و خداوند بر هر چیز توانا است !»

این آیات مشتمل است بر بیان وجوب دادن خمس غنیمت. کلمه غَنَم و غنیمت به معنای رسیدن به در آمد از راه تجارت و یا صنعت و یا جنگ است.

غُنم به معنای رسیدن و دست یافتن به فائده است، و لیکن در هر درآمدی که از راه جنگ و از ناحیه دشمنان و غیر ایشان به دست آید استعمال شده، و به این معنا است آیه« و اعلموا انما غنمتم من شی ء» و آیه « فكلوا مما غنمتم حلالا طیبا.» و کلمه مغنم به معنای هر چیزی است که به غنیمت درآید و جمع آن مغانم می باشد، مانند: « فعند الله مغانم کثیره.»

و از ظاهر آیه برمی آید که تشریع در آن مانند سایر تشریعات قرآنی ابدی و دائمی است، و نیز استفاده می شود که حکم مورد نظر آیه مربوط به هر چیزی است که غنیمت شمرده شود، هر چند غنیمت جنگی ماخوذ از کفار نباشد، مانند استفاده های کسبی و مرواریدهایی که با غوص از دریا گرفته می شود و کشتی رانی و استخراج معادن و

گنج، آری، گو اینکه مورد نزول آیه غنیمت جنگی است، و لیکن مورد مخصص نیست.

مشمولین مصرف خمس

« فان لله خمسه ...» بدانید که آنچه شما غنیمت می برید هر چه باشد یک پنجم آن از آن خدا و رسول و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل است و آن را به اهلش برگردانید اگر به خدا و به آنچه که بر بنده اش محمد صلی الله علیه وآله وسلّم در جنگ بدر نازل کرده ایمان دارید، و در روز بدر این معنا را نازل کرده بود که: انفال و غنیمت های جنگی از آن خدا و رسول او است، و احدی را در آن سهمی نیست، و اینک همان خدایی که امروز تصرف در چهار سهم آن را بر شما حلال و مباح گردانیده دستورتان می دهد که یک سهم آن را به اهلش برگردانید.

و همچنین از ظاهر مصارفی که برشمرده و فرموده:« لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل» برمی آید که مصارف خمس منحصر در آنها است، و برای هر یک از آنها سهمی است، به این معنا که هر کدام مستقل در گرفتن سهم خود می باشند، همچنانکه نظیر آن از آیه زکات استفاده می شود، نه اینکه منظور از ذکر مصارف از قبیل ذکر مثال باشد.

کلمه ذو القربی به معنای نزدیکان و خویشاوندان است و در این آیه منظور از آن، نزدیکان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و یا بطوری که از روایات قطعی استفاده می شود خصوص اشخاص معینی از ایشان است.

روایات وارده در زمینه خمس

در کافی بسند خود از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از حسین بن عثمان از سماعه روایت کرده که گفت: از امام ابی الحسن علیه السلام از مساله خمس سؤال کردم، حضرت فرمود: خمس در هر فائده ای که مردم می برند چه کم و چه زیاد واجب است.

و نیز از علی بن ابراهیم از پدرش از حماد بن عیسی از اصحاب ما (راویان شیعه) از عبد صالح (موسی بن جعفرعلیه السلام) روایت کرده که فرمود: خمس در پنج چیز واجب است: در غنیمت ها، غوص، گنجها، معادن و کشتی رانی، از همه این چند صنف خمس گرفته می شود، و در مصارفی که خدا معلوم کرده تقسیم می شود، و چهار پنجم دیگر اگر غنیمت است در میان لشکریان تقسیم و اگر غیر آن است به صاحبش رد

می شود، و در میان آنان به شش سهم تقسیم می شود: سهمی برای خدا، سهمی برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم، سهمی برای ذی القربی، سهمی برای یتیمان، سهمی برای مسکینان و سهمی برای درماندگان در سفر، آنگاه سهم خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم را به وراثت به جانشین او می دهند.

پس زمامداری که جانشین پیغمبر است سه سهم می برد دو سهم از خدا و رسولش و یک سهم از خودش، پس به این حساب نصف تمامی خمس به او می رسد، و نصف دیگر آن طبق کتاب و سنت در میان اهل بیت او سهمی به یتیمان و سهمی به مسکینان ایشان و سهمی به سادات درمانده در سفر داده می شود، آنقدر که کفاف مخارج یکسال ایشان بکند.

و اگر چیزی باقی ماند آن نیز به والی داده می شود، و اگر به همه آنان نرسید و یا اگر رسید کفاف مخارج یکسال ایشان را نکرد والی باید از خودش بدهد تا همه برای یکسال بی نیاز شوند.

و اگر گفتیم: باید از خودش بدهد برای این است که اگر زیاد می آمد او می برد.

و اینکه خداوند خمس را مخصوص اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلّم کرد و به مسکینان و درماندگان در سفر از غیر سادات نداد برای این است که عوض خمس به آنان صدقات را داد، چون خداوند می خواهد که آل محمد صلی الله علیه وآله وسلّم بخاطر قرابتی که با آن حضرت دارند منزه و محترم باشند، و به چرک(زکات) مردم محتاج نشوند، لذا خمس را تا حدی که رفع نیازشان را بکند برای آنان قرار داد تا به ذلت و مسکنت نیفتند، و اما صدقه دادن خود سادات به یکدیگر عیبی ندارد.

و این کسانی که خداوند خمس را برایشان قرار داده خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و همانهایند که در آیه« و انذر عشیرتک الاقربین،» از آنان یاد کرده، و ایشان فرزندان عبدالمطلب از ذکور و اناث می باشند، و احدی از خاندان های قریش و سایر تیره های عرب جزو آنان نیستند.

و همچنین موالی اهل بیت علیهم السلام نیز در این خمس سهمی ندارند، صدقات مردم برای موالی ایشان حلال است، و موالی با سایر مردم یکسانند.

و کسی که مادرش از بنی هاشم و پدرش از سایر دودمانهای قریش باشد زکات و سایر صدقات بر او حلال است، و از خمس چیزی به او نمی رسد، برای اینکه خدای تعالی می فرماید:« ادعوهم لابائهم - ایشان را به نام پدرانشان بخوانید.»

و در تهذیب به سند خود از علی بن مهزیار روایت کرده که گفت: علی بن راشد برایم گفت که خدمت امام علیه السلام عرض کردم: شما مرا امر فرمودی که به امرت قیام

نموده و حقت را بگیرم، و من این معنا را نزد ارادتمنـدانت اعلام کردم، بعضـی از ایشان به من گفتند که حق امام چیست؟ من نفهمیـدم که جواب چه بگویم. حضـرت فرمود: خمس برایشـان واجب است. پرسـیدم در چه چیز؟ فرمود: در متاع و باغاتشان. پرسـیدم: آیا تاجر و صـنعتگر هم باید بدهد؟ فرمود: البته وقتی که مخارج خود را تحصیل کردند و توانستند خمس بدهند باید بدهند.

و نیز تهذیب به سند خود از زکریا بن مالک جعفی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که شخصی از آن حضرت از معنای آیه« و اعلمـوا انمـا غنمتم من شـی ء فـان لله خمسه و للرسـول و لـذی القربی و الیتـامی و المسـاکین و ابن السبیـل،» سؤال کرد، حضـرت فرمود: خمس خـدای عز و جـل و خمس رسول و خمس ذی القربی که به ملاک خویشاونـدی رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسلّم می بردند همه برای امام است.

و اما یتیمان و مسکینان و درماندگان در سفر از ذی القربی، سهم هیچ یک ایشان به غیر ایشان داده نمی شود.

و نیز تهذیب به سند خود از احمد بن محمد بن ابی نصر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که ابراهیم بن ابی البلاد به آن حضـرت عرض کرد: آیـا زکـات بر تو واجب می شود؟ گویا منظورش این بوده که آیا درآمـد شـما به حـد زکات می رسـد؟ فرمود: نه، و لیکن زیاد می آیـد و همینطور می دهیم، و نیز از قول خـدای عز و جل که فرموده:« و اعلموا انما غنمتم من شـی ء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی،» پرسـش کرد و شخصی عرض کرد سهم خدا را به چه کسی باید داد؟ فرمود: به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم، و سهم رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلّم را هم به امام باید داد.

عرض شد: اگر یکی از اصـناف مصـرف خمس از سایر اصناف بیشتر و صنف دیگری کمتر شد چه باید کرد؟ فرمود: اختیار و تشخیص تکلیف در این موارد با امام است.

شخصـی پرسـید: آیا می دانید رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم در این گونه موارد چه می کرده؟ فرمود: به هر صـنفی هر مقداری را که مصلحت می دید می داد و امام هم این چنین می کند.

مؤلف: اخباری که از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده متواتر است در اینکه خمس مختص به خدا و رسول و امام از اهل بیت و یتیمان و مسکینان و ابن سبیل سادات است، و به غیر ایشان داده نمی شود.

و اینکه خمس به شش سهم به همان نحوی که در روایات بالا آمده تقسیم می شود.

و اینکه خمس مختص به غنائم جنگی نیست، بلکه هر چیزی را که در لغت غنیمت شمرده شود شامل می شود، مانند سود کسب و گنج و استخراج مروارید از دریا و معدنها و کشتی رانی.

و در روایات ائمه - همانطور که گذشت - آمده که خمس موهبتی است از ناحیه خدا برای اهل بیت که بدین وسیله زکات و صدقات را بر ایشان حرام کرد.

(۱)

امر به پرداخت حق ذی القربی و مساکین و ابن سبیل

-« فَئَاتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ وَ الْمِسکِینَ وَ ابْنَ السبِیلِ ذَلِك خَیرٌ لِّلَّذِینَ یُرِیدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَ أُولَئك هُمُ الْمُفْلِحُونَ!

-پس حق ذی القربی و مسکین و ابن سبیل را بده این برای کسانی که رضای خدا را می طلبند بهتر است و هم ایشان رستگارند!»

خطاب در این آیه به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است، و ظاهر آیه با قراینی که در آن هست این است که مراد از حق، خمس است، و وظیفه دادن آن متوجه به رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلّم و هر مسلمانی که مامور به دادن خمس است، می باشد.

و اینکه کلمه حق به ضمیر ذی القربی اضافه شده، دلالت دارد بر اینکه برای ذی القربی حق ثابتی است، و منظور از کلمه قرابت به هر حال قرابت رسول خدا است، همچنان که در آیه خمس هم مراد همین است.

کلمه ذی القربی به معنای صاحب قرابت از ارحام است. کلمه مسکین به معنای کسی است که از فقیر بدحال تر باشد، و ابن السبیل به معنای مسافر در راه مانده و حاجتمند است،

و به خاطر اینکه آیه از نظر معنا عمومیت دارد، و مخصوص به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نیست، لذا در بیان آثار نیک خمس، و یا صدقه به طور عموم فرمود: ذلک خیر - این بهتر است برای کسانی که رضای خدا را می جویند، و آنان رستگارانند

(۲)

زکات در نظام مالی اسلام

حکم زکات مالی

۱- مستند: آیه ۴۱ سوره انفال المیزان ج : ۹ ص : ۱۱۸

۲- مستند:آیه ۳۸ سوره روم المیزان ج : ۱۶ ص : ۲۷۷

-« خُذْ مِنْ أَمْوَلِهِمْ صدَقَةً تُطهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِم بهَا وَ صَلِّ ِعَلَيْهِمْ إِنَّ صلَوتَك سكَنٌ لَهُمْ وَ اللَّهُ سمِيعٌ عَلِيمٌ!

-أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الصدَقَتِ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّاب الرَّحِيمُ!

-از اموالشان زکات بگیر، تا بـدین وسـیله پاکشان کنی و اموالشان را نمو دهی، و در باره آنان دعای خیر کن که دعای تو مایه آرامش آنان است، و خدا شنوا و داناست!

-مگر ندانسته اند که آنکس که توبه از بندگانش می پذیرد و زکاتها را می گیرد خداست، و خدا توبه پذیر و رحیم است!»

این آیه شـریفه متضـمن حکم زکات مالی است، که خود یکی از ارکان شـریعت و ملت اسـلام است، هم ظاهر آیه این معنا را می رساند و هم اخبار بسیاری که از طرق امامان اهل بیت علیهم السلام و از غیر ایشان نقل شده است.

کلمه تطهیر به معنای برطرف کردن چرک و کثافت از چیزی است که بخواهند پاک و صاف شود و آماده نشو و نماء گردد و آثار و برکاتش ظاهر شود، و کلمه تزکیه به معنای رشد دادن همان چیز است، بلکه آن را ترقی داده خیرات و برکات را از آن بروز دهـد، مانند درخت که با هرس کردن شاخه های زائدش، نموش بهتر و میوه اش درشت تر می شود، پس اینکه هم تطهیر را آورد و هم تزکیه را، خیال نشود که تکرار کرده، بلکه

نکته لطیفی در آن رعایت شده است.

اموال مشمول پرداخت زکات

اینکه فرمود:« خذ من اموالهم صدقه،» رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم را امر می کند به اینکه صدقه را از اموال مردم بگیرد، و اگر نفرمود: من مالهم بلکه فرمود: من اموالهم برای این است که اشاره کند به اینکه صدقه از انواع و اصنافی از مالها گرفته می شود:

یک صنف نقدینه، یعنی طلا و نقره، صنف دیگر اغنام ثلاثه، یعنی شتر و گاو و گوسفند، نوع سوم غلات چهارگانه، یعنی گندم، جو، خرما و کشمش.

تطهیر و تزکیه بوسیله زکات

جمله « تطهرهم و تزکیهم،» خطاب به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است، نه اینکه وصف زکات باشد، به دلیل اینکه بعدا می فرماید: بها یعنی با صدقه، و معنای آن این است که: ای محمد! از اصناف مالهای مردم زکات بگیر، و آنها را پاک و اموالشان را پر برکت کن!

کلمه صل از صلوه و به معنای دعا است، و از سیاق استفاده می شود که مقصود از این دعا، دعای خیر به جان و مال ایشان است، همچنانکه از سنت چنین به یادگار رسیده که آنجناب در برابر کسی که زکات می داده چنین دعا می کرده که: خدا به مالت خیر و برکت مرحمت فرماید!

و در جمله« ان صلاتک سکن لهم،» کلمه سکن به معنای چیزی است که دل را راحتی و آرامش بخشد، و منظور این است که نفوس ایشان به دعای تو سکونت و آرامش می یابد، و این خود نوعی تشکر از مساعی ایشان است، همچنانکه جمله « و الله سمیع علیم،» مایه آرامشی است که دلهای مکلفینی که این آیه را می شنوند و یا می خوانند بوسیله آن سکونت می یابد.

دست خدا، دریافت کننده صدقات

-« الم یعلموا ان الله هویقبل التوبه عن عباده ویاخذ الصدقات وان الله هو التواب الرحیم!»

-مگر ندانسته اند که آنکس که توبه از بندگانش می پذیرد و زکاتها را می گیرد

خداست، و خدا توبه پذیر و رحیم است!»

منظور از این آیه تشویق مردم است به دادن زکات، زیرا مردم اگر زکات می دهند بدین جهت می دهند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و یا عامل و مامور وصول آن حضرت از ناحیه خدا مامور به گرفتن آنست، لذا در این آیه به عنوان تشویق می فرماید: مگر نمی دانید که این صدقات را خدا می گیرد؟ و گرفتن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم گرفتن خداست، پس در حقیقت گیرنده آن خود خداست.

نظیر این مطلب در داستان بیعت آمده، و فرموده:« ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم،» و در داستان تیراندازی جنگ بدر می فرماید: « وما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی،» و در جای دیگر بطور کلی و عمومی فرموده: « من یطع الرسول فقد اطاع الله!»

آری، وقتی خدای تعالی بفرماید: مگر نمی دانند که خدا صدقاتشان را می گیرد مردم تحریک شده، با شوق و اشتیاق دیگری صدقات را می پردازند و مشتاقند که با پروردگارشان معامله کنند و با او مصافحه نموده، با دستان خود دستش را لمس نمایند، و خدا از عوارض اجسام منزه است!

توبه و صدقه، دو پاک کننده

- « الم یعلموا ان الله هویقبل التوبه عن عباده و یاخذ الصدقات!

-مگر ندانسته اند که آنکس که توبه از بندگانش می پذیرد و زکاتها را می گیرد خداست...!»

و اگر توبه را با دادن صدقه ذکر کرده، برای این است که صدقه نیز خاصیت توبه را دارد، توبه پاک می کند، صدقه هم پاک می کند، و دادن صدقه توبه ای است مالی، همچنانکه در میان همه کارها، توبه به منزله صدقه است، یعنی صدقه از اعمال است و لذا جمله« و ان الله هو التواب الرحیم،» را به صدر آیه عطف کرد، و در نتیجه در یک آیه جمع کرد میان توبه و تصدق، و میان دو اسم از اسامی خودش، یعنی تواب و رحیم، و خلاصه از آیه برآمد که تصدق و دادن زکات خود نوعی توبه است.

در کافی به سند خود از عبد الله بن سنان روایت کرده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی آیه« خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها،» نازل شد- و البته نزولش در ماه رمضان اتفاق افتاد- حضرت دستور داد منادیش در میان مردم ندا در دهد که: خداوند زکات را بر شما واجب کرده است، همچنانکه نماز را واجب کرده، و از همان موقع زکات در طلا و نقره و شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و خرما و کشمش واجب

گردید. منادی هم این معنا را به گوش همه رسانید، و در خاتمه اعلام داشت که خدا از غیر این چند چیز زکات نمی خواهد.

آنگاه می گوید: بر سایر اموالشان زکاتی مقرر نکرد تا آنکه یکسال گذشت، مردم رمضان بعدی را روزه گرفتند و افطار کردند، پس آنگاه منادیش را فرمود تا ندا در دهد: ای گروه مسلمین! زکات اموالتان را بدهید تا نمازهایتان قبول شود، آنگاه مامورین وصول را روانه کرد تا زکات و مالیات اراضی را جمع کنند.

و در تفسیر عیاشی از مالک بن عطیه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده: امام علی بن حسین علیهماالسلام فرمود: من ضمانت می کنم که صدقه ای که بدست بنده خدا داده می شود پیش از او بدست خود خدا می رسد، چون خود او فرموده: «و هو یقبل التوبه عن عباده و یاخذ الصدقات!»

(۱)

نقش اجتماعی زکات و سایر صدقات

در جعل احکام مالی برای اجتماع و قوانین و نظامهائی برای آن، شریعت مقدسه اسلام مبتکر و پیشقدم است.

اسلام در قرآن کریمش اعلام و بیان داشته که با ترکیب عناصر افرادی که دور هم زندگی می کنند مولود جدیدی پیدا می شود به نام اجتماع، که مانند خود افراد دارای حیات و ممات، وجود و عدم، شعور و اراده، ضعف و قدرت می باشد و عینا مانند افراد، تکالیفی دارد، و خوبیها و بدیها و سعادت و شقاوت و امثال و نظائر آن را دارد، و در بیان همه این امور آیات بسیاری از قرآن کریم هست.

اسلام همانطور که برای افراد، حقوقی مقرر نموده برای اجتماع نیز حقوقی مقرر داشته و سهمی از منافع اموال و درآمد افراد را به عنوان صدقات واجبه که همان زکات باشد و به عنوان خمس غنیمت و غیر آن را به اجتماع اختصاص داده است.

شریعت اسلام در میان سایر سنت ها و شریعت ها در این باره از چند جهت ممتاز است، که اگر بخواهیم بفرض حقیقی و نظر صائب اسلام در آن امور واقف شویم باید آنها را دقیقا مورد بحث قرار دهیم، که اینک از نظر خواننده می گذرد:

۱- اینکه اسلام در تامین جهات مالی اجتماع تنها اکتفا کرده به روز پیدایش و حدوث ملک و از آن تجاوز نکرده، و به عبارت روشن تر، وقتی مالی در ظرفی از ظروف اجتماع بدست آمد- مثلا از زراعت غله ای و یا از تجارت سودی- در همان حال بدست آمدنش سهمی را ملک اجتماع دانسته و بقیه سهام را ملک صاحبش، یعنی کسی که

۱- مستند: آیه ۱۰۳ و ۱۰۴ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۵۱۲

سرمایه گذاری نموده و یا کار کرده است، و جز پرداخت آن سهم، چیز دیگری از او نخواسته، و وقتی سهم اجتماع را پرداخت دیگر برای همیشه مالک بقیه سهام خواهد بود.

بلکه از امثال آیه« خلق لکم ما فی الارض جمیعا،» و آیه« و لا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما،» استفاده می شود که هر ثروتی که بدست می آید در حال بدست آمدنش ملک اجتماع است، آنگاه سهمی از آن به آن فردی که ما وی را مالک و یا عامل می خوانیم اختصاص یافته، و ما بقی سهام که همان سهم زکات و یا خمس باشد در ملک جامعه باقی می ماند.

پس، یک فرد مالک، ملکیتش در طول ملک اجتماع است، و ما در تفسیر دو آیه بالا در این باره مقداری بحث کردیم.

و کوتاه سخن آن حقوق مالیه ای که شریعت اسلام برای اجتماع وضع کرده نظیر خمس و زکات حقوقی است که در هر ثروتی در حین پیدایشش وضع نموده، و اجتماع را با خود شریک کرده، و آنگاه فرد را نسبت به آن سهمی که مختص به او است مالک دانسته و به او حریت و آزادی داده تا در هر جا که بخواهد به مصرف برساند و حوائج مشروع خود را تامین نماید، بطوری که کسی حق هیچگونه اعتراضی به او نداشته باشد، مگر اینکه جریان غیر منتظره ای اجتماع را تهدید کند، که در آن صورت باز بر افراد لازم دانسته که برای حفظ حیات خود چیزی از سرمایه خود را بدهند، مثلا اگر دشمنی روی آورده که می خواهد خساراتی جانی و مالی به بار آورد، و یا قحطی روی آورده و زندگی افراد را تهدید می کند، باید با صرف اموال شخصی خود از آن جلوگیری کنند.

و اما وجوهی که معمولا بعنوان مالیات سرانه و یا مالیات بر درآمد و یا خراج زمین و ده، که در شرایط خاصی گرفته می شود، و یا ده یکی که در احوال معینی می گیرند، همه اینها را اسلام غیر مشروع، و آن را نوعی ظلم و غصب دانسته، که باعث محدودیت در مالکیت مالک می شود.

پس، در حقیقت در اسلام جامعه از افراد خود غیر از مال خودش و سهمی که در غنیمت و عوائد دارد آنهم جز در اول پیدایش و بدست آمدن، چیز دیگری نمی گیرد و تنها در همانها که گفتیم و بطور مشروح در فقه اسلامی بیان شده با افراد شریک است، و اما بعد از آنکه سهم او از سهم مالک معلوم و جدا شد و ملک مالک معلوم گردید، دیگر احدی حق ندارد متعرض وی شود، و در هیچ حالی و در هیچ شرایطی نمی تواند دست او را کوتاه و حریتش را زایل سازد.

۲- اینکه اسلام حال افراد را در اموال خصوصی نسبت به اجتماع در نظر گرفته، همچنانکه گفتیم حال اجتماع را در نظر گرفته، بلکه نظری که به افراد دارد بیشتر از

نظری است که به حال اجتماع دارد، چون می بینیم که زکات را به هشت سهم تقسیم نموده، و از آن سهام هشتگانه تنها یک سهم را به سبیل الله اختصاص داده و بقیه را برای فقراء و مساکین، و کارمندان جمع آوری صدقات، و مؤلفه قلوبهم، و دیگران تعیین نموده، و همچنین خمس را شش سهم کرده و از آن سهام ششگانه بیش از یک سهم را برای خدا نگذاشته، و باقی را برای رسول، ذی القربای رسول، یتامی، مساکین و ابن سبیل تعیین نموده است.

و این بدان جهت است که فرد، یگانه عنصری است که اجتماع را تشکیل می دهد و جز با اصلاح حال افراد، اجتماع نیرومند پدید نمی آید.

آری، رفع اختلاف طبقاتی که خود از اصول برنامه اسلام است و ایجاد تعادل و توازن در بین نیروهای مختلف اجتماع و تثبیت اعتدال در سیر اجتماع با ارکان و اجزایش، صورت نمی گیرد مگر با اصلاح حال افراد و نزدیک ساختن زندگی آنان بهم.

اگر وضع افراد اجتماع سر و صورت بخود نگیرد و زندگی ها بهم نزدیک نشود و تفاوت فاحش طبقاتی از میان نرود، هر قدر هم برای اجتماع پول خرج شود، و بر شوکت و تزیینات مملکتی افزوده گردد و کاخهای سر به فلک کشیده بالا رود، مع ذلک روز بروز وضع جامعه وخیم تر می گردد، و تجربه های طولانی و قطعی نشان داده که کوچکترین اثر نیکی نمی بخشد.

۳- اینکه به خود اشخاصی که به اجتماع بدهکار شده اند اجازه داده تا مثلا زکات خود را به پاره ای از مصارف از قبیل فقراء و مساکین برسانند، و محدودشان نکرده به اینکه حتما بدهی خود را به حکومت و زمامدار مسلمین و یا مامورین جمع آوری زکات بدهند و این خود نوعی احترام و استقلالی است که شارع اسلام نسبت به افراد مجتمع خود رعایت نموده، نظیر احترامی که برای امان دادن یک مسلمان به یک محارب قائل می شود و هیچ فردی از افراد مسلمین نمی تواند آن ذمه و آن امان را نقض نماید، و با اینکه از کفار محارب است همه مجبورند و حتی خود زمامدار نیز محکوم است به اینکه آن ذمه را محترم بشمارد. بلی، اگر ولی امر و زمامدار مسلمین، در مورد خاصی مصلحت اسلام و مسلمین را در این دید که از دادن چنین ذمه ای جلوگیری کند، می تواند در این صورت نهی کند و بر مسلمین واجب می شود که از آن کار خودداری کنند، چون اطاعت ولی امر واجب است.

(۱)

مقایسه ای بین آثار ربا و زکات نزد خدا

۱- مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج : ۹ ص : ۵۲۵

-« وَ مَا ءَاتَيْتُم مِّن رِّبًا لِّيَرْبُوَا فی أَمْوَلِ النَّاسِ فَلا يَرْبُوا عِندَ اللَّهِ وَ مَا ءَاتَيْتُم مِّن زَكَوةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئك هُمُ الْمُضعِفُونَ!

-و آنچه از ربا می دهید تا مال مردم زیاد شود نزد خدا زیاد نمی شود و آنچه از زکات که برای رضای خدا می دهید زیاد می شود و زکات دهندگان مال خود را زیاد می کنند!»

کلمه ربا، به معنای نمو مال، و زیاد شدن آن است، و جمله« لیربوا ...،» اشاره به علت این نامگذاری می کند که چرا ربا را ربا خواندند، بنابر این مراد این است که: مالی که شما به مردم داده اید تا اموالشان زیاد شود، نه برای اینکه خدا راضی شود - این قیـد را از ذکر اراده وجه خدا در عبارت مقابل آن می فهمیم - آن مال نزد خدا زیاد نمی شود، و نمو نمی کند، و ثوابی از آن عایدتان نمی شود، برای اینکه قصد قربت نداشته اید .

زکات باعث افزایش مال می شود!

-« و ما آتیتم من زکوه تریدون وجه الله فاولئک هم المضعفون!»

مراد از زکات مطلق صدقه است، و معنایش این است که: آن مالی که برای رضای خدا دادید، و اسراف هم نکردید، چند برابرش عایدتان می شود.

کلمه مضعف به معنای دارنده چند برابر است،و معنای کلام این می شود که: چنین کسانی آنهایند که یضاعف لهم مالشان و یا ثوابشان چند برابر می شود.

پس مراد از ربا و زکات به قرینه مقابله و شواهدی که همراه این دو کلمه است، ربای حلال است، و آن این است که چیزی را به کسی عطا کنی و قصد قربت نداشته باشی، و مراد از صدقه آن مالی است که برای رضای خدا بدهی.

همه اینها در صورتی است که آیه شریفه در مکه نازل شده باشد، و اما اگر در مدینه نازل شده باشد، مراد از ربا همان ربای حرام، و مراد از زکات همان زکات واجب است. و این آیات و آیات قبلش به مدنی شبیه ترند تا به مکی، و اینکه بعضی ادعای روایت یا اجماع منقول در این باب کرده اند، اعتباری به گفته شان نیست.

در کافی به سند خود از ابراهیم یمانی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: ربا دو جور است، یکی ربایی که می توان خورد، و دیگر آنکه نمی توان خورد، اما آن

ربـایی که جـایز و حلال است، هـدیه ای است که به کسـی می دهی و از دادنت ثواب می خواهی، چون ثواب آن چنـد برابر خود آن است، این آن ربـایی است که می توان خورد، و خـدای تعـالی در بـاره اش فرموده:« و ما آتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عنـد الله،» و اما آن ربایی که خوردنی نیست، آن همان ربایی است که خـدا از آن نهی کرده و وعـده آتش در برابرش داده است.

در مجمع البیان در ذیل آیه « فاولئک هم المضـعفون،» گفته امیر المؤمنین علیه السلام فرموده: خدای تعالی نماز را واجب کرد تا خلق از تکبر منزه شوند، و زکات را واجب کرد تا سبب زیادی رزقشان گردد، و روزه را واجب کرد تا خلقشان را بیازماید و خالص کند، و صله رحم را واجب کرد تا جمعیت زیاد شود.

و در کتاب فقیه خطبه ای از فاطمه زهراء علیهاالسلام نقل کرده که در آن فرمود: خداوند ایمان را واجب کرد تا دلها از شرک پاک گردد، و نماز را واجب کرد تا مردم را از مرض تکبر پاک کند، و زکات را واجب کرد تا رزقشان زیاد شود.

(۱)

امر به واجبات عبادی و مالی و اعتصام به خدا

-« ... فَأَقِيمُوا الصلَوةَ وَ ءَاتُوا الزَّكَوةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكم فَنِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ!

-... پس نماز گزارید و زکات دهید و به خدا تکیه کنید که او مولای شما است و چه خوب مولا و چه خوب یاوری است!»

این جمله تفریع بر همه مطـالبی است که خـدا بـا آنها بر مسـلمین منت نهاد، می فرمایـد: پس بنا بر این واجب است بر شـما که نماز به پا دارید، و زکات بپردازید - که این دو اشاره است به واجبات عبادی و مالی.

« و در همه احوال متمسک به خـدا شویـد،» یعنی به آنچه امر می کنـد مؤتمر شـده، از آنچه نهی می کنـد منتهی گردید، و در هیـچ حالی از او قطع رابطه مکنیـد، چون او مولی و سـرپرست شـما است شایسـته نیست که بنده از مولای خود ببرد و آدمی را نمی رسد که با اینکه از هر جهت ضعیف است از یاور خود قطع کند.

(۲)

محل مصرف هشتگانه زکات واجب

۱- مستند: آیه ۳۹ سوره روم المیزان ج : ۱۶ ص : ۲۷۷

۲- مستند: آیه ۷۷ و ۷۸ سوره حج المیزان ج : ۱۴ ص : ۵۸۱

-« إِنَّمَا الصدَقَت لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسكِينِ وَ الْعَمِلِينَ عَلَيهَا وَ الْمُؤَلَّفَهِ قُلُوبهُمْ وَ فی الرِّقَابِ وَ الْغَرِمِينَ وَ فی سبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السبِيلِ فَرِيضهً مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكيمٌ!

-زكات فقط از آن فقرا و تنگدستان و عاملان آنست و آنها كه جلب دلهايشان كنند، و برای آزاد كردن بردگان و قرض داران و صرف در راه خدا و به راه ماندگان است، و اين قراری از جانب خداست و خدادانای شايسته كار است!»

اين آيه مواردی را برمی شمارد كه بايد صدقات واجب(زكوات) در آن موارد مصرف شود، به دليل اينكه در آخر آيه می فرمايد:« فريضه من الله.» و از ظاهر سياق آيه برمی آيد كه محل مصرف زكات هشت مورد است، البته لازمه آن اين است كه فقير و مسكين هر يك موردی جداگانه بحساب آيند.

۱-فقير: از كلمه فقير كه مقابل غنی است چنين می فهميم كه فقير آن كسی است كه تنها متصف به امری عدمی باشد، يعنی متصف باشد به نداشتن مالی كه حوائج زندگيش را برآورد، در مقابل غنی كه متصف به اين امر عدمی نيست، بلكه متصف است به امری وجودی، يعنی دارائی و تمكن.

۲-مسكين : مسكين، تنها ندار را نمی گويند، بلكه به كسی می گويند كه علاوه بر اين امر عدمی، دچار ذلت و مسكنت هم باشد، و اين وقتی است كه فقرش به حدی برسد كه او را خوار سازد، مثلا مجبور شود به اينكه از آبروی خود مايه بگذارد و دست پيش هر كس و ناكس دراز كند، مانند كور و لنگ كه چاره ای نمی بينند جز اينكه از هر كسی استمداد كنند. و بنا بر اين، مسكين حال و وضعش بدتر از فقير است.

البته اين را هم بايد دانست كه اين دو كلمه هر چند بحسب نسبت يكی اعم و ديگری اخص است، يعنی، هر مسكين از جهت اتصافش به ناداری فقير است و ليكن هر فقيری مسكين نيست، الا اينكه عرف، اين دو صنف را دو صنف مقابل هم می داند، چون وصف فقر را غير از وصف مسكنت و ذلت می بيند، پس، ديگر جا ندارد كسی به قرآن كريم خرده بگيرد و بگويد با اينكه فقير هر دو صنف را شامل می شود ديگر حاجتی به ذكر مسكين نبود، برای اينكه گفتيم مسكنت به معنای ذلت و مانند لنگی و زمين گيری و كوری است، هر چند بعضی از مصاديق آن بخاطر نداشتن مال است .

۳-عاملین زکات: مقصود از عاملین علیها کسانی هستند که در جمع و گردآوری زکوات تلاش می کنند.

۴-جذب غیرمسلمانها: مقصود از مؤلفه قلوبهم کسانی هستند که با دادن سهمی از زکات به ایشان، دلهایشان به طرف اسلام متمایل می شود و به تدریج به اسلام درمی آیند، و یا اگر مسلمان نمی شوند ولی مسلمانان را در دفع دشمن کمک می کنند، و یا در برآوردن پاره ای از حوائج دینی کاری صورت می دهند.

۵-آزادی بردگان: منظور از فی الرقاب، بکار بردن زکات در امر بردگان است، یعنی آزاد کردن آنان ، مثلا وقتی برده ای با مولای خودش قرار کتبی گذاشته که کار کند و از دستمزد خود بهای خود را به او بپردازد و پس از پرداختن بهای خود آزاد گردد و فعلا نمی تواند آن بهاء را به پایان برساند، از زکات ما بقی بهای او را به مولایش می دهند و او را آزاد می کنند. و یا وقتی برده ای را ببینند که اسیر مردی ستمگر و سخت گیر شده و در سختی بسر می برد، از زکات بهای او را به صاحبش داده، او را آزاد می کنند.

۶-مقروضین: منظور از فی غارمین یعنی، زکات برای مصرف کردن در پرداخت قرض بدهکاران.

۷- در راه خدا: منظور از مصرف زکات در فی سبیل الله یعنی در راه خدا، و آن مصرفی است عمومی و شامل تمامی کارهائی می گردد که نفعش عاید اسلام و مسلمین شده و بوسیله آن مصلحت دین حفظ می شود، که روشن ترین مصادیق آن جهاد در راه خدا و بعد از آن سایر کارهای عام المنفعه از قبیل راه سازی و پل سازی و امثال آن است.

۸-ابن سبیل: ابن السبیل کسی را گویند که از وطن خود دور افتاده و در دیار غربت تهی دست شده باشد، هر چند در وطن خود توانگر و ثروتمند باشد، به چنین کسی از مال زکات سهمی می دهند تا به وطن خود بازگردد.

اینکه سیاق آیه شریفه در مقام بیان مستحقین هشتگانه زکات تغییر می کند - زیرا چهار صنف اول را با لام ذکر کرده و فرموده است« للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلفه قلوبهم،» و در چهار صنف باقی مانده کلمه فی بکار برده، و فرموده است« و فی الرقاب

و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل،» از این جهت است که لام در چهار صنف اول افاده ملکیت(بمعنی اختصاص در تصرف،) نماید، زیرا سیاق آیه در مقام جواب از منافقین است که بدون استحقاق از رسول خدا، طمع سهیم بودن در صدقات را داشتند و بر آن حضرت در تقسیم صدقات خرده می گرفتند.

پس آیه شریفه جواب آنان را داد که صدقات مصارف معینی دارد و از آن موارد نمی توان تجاوز کرد.

اما بحث از اینکه آیا مالک بودن اصناف چهارگانه به چه نحو است، آیا به نحو مالکیت معروف در نزد فقهاست؟ یا به نحو اختصاص در مصرف؟ و اینکه واقعیت این ملکیت چگونه است(زیرا در اصناف چهارگانه عناوین صنفی مالک لحاظ شده، نه اشخاص) و اینکه نسبت سهم هر صنفی با سهم اصناف دیگر چگونه است، مباحثی است که مربوط به فقه است و از غرض تفسیری ما بیرون، اگر چه فقهاء نیز در این مباحث اختلاف شدیدی دارند، و لذا خواننده محترم را به کتب فقهی ارجاع می دهیم.

روایات رسیده در باره مصارف زکات

در تفسیر قمی در ذیل آیه مذکور آمده که این آیه در موقعی نازل شد که صدقات از اطراف جمع آوری شده، به مدینه حمل شد. ثروتمندان همه آمدند، به خیال اینکه از این صدقات سهمی می برند، ولی وقتی دیدند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم همه را به فقرا داد شروع کردند به حرف مفت زدن، و خرده گیری کردن . . . آنگاه خود خدای تعالی صدقات را تفسیر کرده و توضیح داد که این صدقات را چه کسانی باید بپردازند، و به چه کسانی باید داده شود. . .آنگاه امام صادق علیه السلام یکایک آن مصارف را توضیح داده، در باره فقراء فرمود:

فقرا: کسانی هستند که (زکات خوردن را حرفه خود قرار نداده باشند، و) دریوزگی نکنند، و عیالوار باشند. دلیل اینکه گفتیم باید دریوزگی نکنند این آیه است که می فرماید:« للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا !»

مسکینان: عبارتند از افراد علیل، از قبیل کورها و اشخاص بی دست و پا و جذامی، و هر علیل دیگری، از مرد و زن و کودک.

کارکنان در امر زکات: عبارتند از کسانی که برای گرفتن و جمع آوری و نگهداری آن فعالیت می کنند.

مؤلفه قلوبهم: عبارتند از مردمی که قائل به توحید خدا هستند، و لیکن هنوز

معرفت در دلهایشان راه نیافته، و نفهمیـده انـد که محمد صـلی الله علیه وآله وسـلّم، رسول خدا است، لذا رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم دلهای ایشان را بـدست می آورد، به ایشان زیاده از حـد محبت می کرد و تعلیم می داد تا شایـد او را به نبوت بشناسند، و یک سهم از صدقات را هم برای آنان قرار داد، تا دلهایشان به اسلام متمایل گردد.

(۱)

انفال و غنایم جنگی

حکم انفال و غنایم جنگی

۱- مستند: آیه ۶۰ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۴۱۷

-« يَسئَلُونَک عَنِ الأَنفَالِ قُلِ الأَنفَالُ للّهِ وَ الرَّسولِ فَاتَّقُوا اللّهَ وَ أَصلِحُوا ذَات بَيْنِكمْ وَ أَطِيعُوا اللّهَ وَ رَسولَهُ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ!

-از تو از انفال پرسش می کنند، بگو انفال مال خدا و رسول است، پس از خدا بترسید، و میان خود صلح برقرار سازید، و خدا و رسول او را اطاعت کنید اگر با ایمان هستید!»

کلمه اَنفـال به معنـای زیادی هر چیزی است. و لـذا نمازهای مستحبی را هم نافله می گوینـد چون زیاده بر فریضه است، و این کلمه بر زیادیهایی که فی ء هم شـمرده شود اطلاق می گردد، و مقصود از فی ء اموالی است که مالکی برای آن شناخته نشده باشد، از قبیل قله کوهها و بستر رودخانه ها و خرابه های متروک، و آبادیهایی که اهالی اش هلاک گردیده اند، و اموال کسی که وارث نـدارد، و غیر آن، و از این جهت آن را انفال می گوینـد که گویا اموال مـذکور زیادی بر آن مقدار اموالی است که مردم مالك شـده انـد، بطوری که دیگر کسـی نبوده که آنها را مالك شود، و چنین اموالی از آن خـدا و رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسلّم است.

غنائم جنگی را نیز انفال می گویند، اینهم باز بخاطر این است که زیادی بر آن چیزی است که غالبا در جنگها مورد نظر است، چون در جنگهـا تنهـا مقصود ظفر یافتن بر دشـمن و تار و مار کردن او است، و وقتی غلبه دست داد و بر دشـمن ظفر پیـدا شـد مقصود حاصل شده، حال اگر اموالی هم به دست مردان جنگی افتاده باشد و یا اسیری گرفته

باشند موقعیتی است زیاده بر آنچه مقصود بوده است. (پس همه جا، در معنای این کلمه، زیادتی نهفته است.)

آیـاتی از این سوره که متعرض مسـاله غنیمت است پنـج آیه است که در سه جـای سوره قرار گرفته و بر حسب ترتیب عبـارت است از:

۱-« یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول ...!»

۲-« و اعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ان کنتم امنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و الله علی کل شی ء قدیر ...!»

۳-« ما کان لنبی ان یکون له اسـری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الاخره و الله عزیز حکیم، لو لا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم، فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا و اتقوا الله ان الله غفور رحیم !»

و از سیاق آیه دوم به دست می آیـد که بعـد از آیه اول و همچنین آیات بعدی نازل شده، برای اینکه فرموده: اگر به خدا و به آنچه که بر بنـده مان در روز فرقان و روز تلاقی دو گروه نازل کردیم ایمان آوردید پس معلوم می شود این کلام بعد از واقعه بدر نازل شده است.

از آیات اخیر هم اسـتفاده می شود که پرسش کنندگان از آنجناب در باره امر اسیران پرسش نموده اند، و درخواست کرده اند تا اجازه دهد اسـیران کشـته نشوند، بلکه با دادن فدیه آزاد گردند، و در جواب ایشان را مورد عتاب قرار داده است، و از اینکه فرمود:« فکلوا ...،» و تجویز کرد خوردن از غنیمت را، به دست می آیـد که اصـحاب بطور ابهام چنین فهمیـده بودند که مالک غنیمت و انفال می شوند، جز اینکه نمی دانستند آیا تمامی اشخاصی که حاضر در میدان جنگ بوده اند مالک می شوند؟ و یا تنها کسانی که قتال کرده انـد؟ و آنها که تقاعـد ورزیـده انـد از آن بی نصـیبند، و آیا مباشـرین که از آن سـهم می برند بطور مساوی بینشان تقسیم می شود و یا باختلاف؟ مثلا سهم سواره ها بیشتر از پیاده ها و یا امثال آن است؟

چون جمله فکلوا مبهم بود باعث شد که مسلمین در میان خود مشاجره کنند، و سرانجام به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم مراجعه نموده و توضـیح بپرسـند، لـذا آیه نازل شد:« قل الانفال لله و الرسول فاتقوا الله و اصـلحوا ذات بینکم ...،» و ایشان را در اسـتفاده ای که از جمله فکلوا مما غنمتم کرده و پنداشته بودند که مالک انفال هم هستند تخطئه نموده و ملک انفال را مختص به خدا و رسول کرده، و ایشان را از تخاصم و کشمکش نهی نموده و

وقتی بدین وسیله مشاجره شان خاتمه یافت آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم آن را به ایشان ارجاع داده و در میانشان بطور مساوی تقسیم کرد، و به همان اندازه سهمی برای آن عده از اصحاب که حاضر در میدان جنگ نبودند کنار گذاشت، و میان کسانی که قتال کرده و آنهایی که قتال نکردند و همچنین میان سوارگان و پیادگان تفاوتی نگذاشته است.

آنگاه آیه دوم:« و اعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه ...،» به فاصله کمی نازل گردیده و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم (بخاطر امتثال آن،) از آنچه که به افراد داده بود پنج یک را دوباره پس گرفت، این است آن معنا و ترتیبی که از ضمیمه کردن آیات مربوط به انفال به یکدیگر استفاده می شود.

آیه شریفه ناسخ آیه « فکلوا مما غنمتم ...،» نیست، بلکه مبین معنای آن و تفسیر آن است، و جمله فکلوا کنایه از مالکیت قانونی ایشان به غنیمت نیست، بلکه مراد از آن اذن در تصرف ایشان در غنیمت و تمتعشان از آن است، مگر اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم آن را در میان ایشان تقسیم کند، که در اینصورت البته مالک می شوند.

و آیه« و اعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی ...،» ناسخ برای آیه قل الانفال لله و الرسول نیست، بلکه تاثیری که نسبت به جهادکنندگان دارد این است که ایشان را از خوردن و تصرف در تمامی غنیمت منع می کند، چون بعد از نزول الانفال لله و الرسول - و با اینکه قبلا دانسته بودند که انفال ملک خدا و رسول است - و از آیه انما غنمتم غیر این را نمی فهمیدند، و آیه قل الانفال لله و الرسول هم غیر این را نمی رساند که اصل ملک انفال از خدا و رسول است، بدون این که کوچکترین تعرضی نسبت به کیفیت تصرف در آن و جواز خوردن و تمتع از آن را داشته باشد، خوب، وقتی متعرض این جهات نبود، پس با آیه انما غنمتم ... هیچ منافاتی ندارد تا کسی بگوید آیه انما غنمتم ... ناسخ آن است .

پس از مجموع این سه آیه این معنا استفاده می شود که اصل ملکیت در غنیمت از آن خدا و رسول است، و خدا و رسول چهار پنجم آن را در اختیار جهادکنندگان گذارده اند تا با آن ارتزاق نموده، و آن را تملک نمایند، و یک پنجم آن را به خدا و رسول و خویشاوندان رسول و غیر ایشان اختصاص داده تا در آن تصرف نمایند.

دقت در این بیان این معنا را هم روشن می کند که تعبیر از غنائم به انفال که به معنای زیادی است، اشاره است به علت حکم از طریق بیان موضوع اعم آن، گویا: فرموده است: از تو مساله غنائم را می پرسند که عبارت است از زیادتی که در میان مردم کسی

مالـک آن نیست، و چون چنین است در جوابشـان حکم مطلق زیـادات و انفـال را بیان کن و بگو: همه انفال(نه تنها غنائم) از آن خدا و رسول او است و لازمه قهریش این است که غنیمت هم از آن خدا و رسول باشد.

به این بیـان روشن می شود که جمله قل الانفال لله و الرسول یک حکم عمومی را متضـمن است که به عموم خود، هم غنیمت را شامـل می شود، و هم سایر اموال زیادی در جامعه را، از قبیل سـرزمین های تخلیه شـده و دهات متروکه و قله کوهها و بستر رودخـانه هـا و خـالصه جات پادشاهـان و امـوال اشـخاص بی وارث، و از همـه ایـن انـواع تنهـا غنیمت جنگی متعلـق به جهـاد کنندگان به دستور پیغمبر است، و ما بقی در تحت ملکیت خدا و رسول او باقی است.

در کافی به سند خود از عبد صالح علیه السلام روایت کرده که فرمود: انفال عبارت است از هر زمین خرابی که اهلش منقرض شـده باشـند، و هر سـرزمین که بـدون جنگ و بـدون بکار بردن اسب و شتر تسـلیم شـده است و با پرداختن جزیه صـلح کرده باشـند، سـپس فرمود: و برای او است(یعنی برای والی و زمامدار) رؤوس جبال و دره های سـیل گیر و نیزارها و هر زمین افتاده ای که مربی نداشـته باشـد، و همچنین برای او است خـالصه جـات سـلاطین، البته آن خالصه جاتی که به زور و غصب بدسـت نیـاورده باشـند، چون اگر به غصب تحصـیل کرده باشـند، هر مـال غصبی مردود است، و بایـد به صاحبش بر گردد، و او اسـت وارث هر کسی که بی وارث مرده باشد و متکفل هزینه زندگی کسانی است که نمی توانند هزینه خود را به دست بیاورند.

و نیز به سـند خود از امـام صـادق علیه السـلام روایت کرده که در ذیـل آیه «یسـئلونک عن الانفـال» فرموده: هر کس بمیرد و وارثی نداشته باشد مالش جزو انفال است.

مؤلف: و در معنـای این دو روایت روایات بسـیاری از طرق ائمه اهل بیت علیهم السـلام وارد شـده است، و اگر در این روایات انفـال به معنـای غنائم جنگی را ذکر نکرده ضـرر به جایی نمی زنـد، زیرا خود آیه بطوری که از سـیاق آن برمی آیـد به مورد خود بر غنائم جنگی دلالت دارد.

(۱)

جزیه در اسلام

جزیه، مالیات اهل کتاب مقیم در کشور اسلامی

۱- مستند: آیه ۱ سوره انفال المیزان ج : ۹ ص : ۴

-« قَتِلُوا الَّذِينَ لاـ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الاَخِرِ وَ لا يحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسولُهُ وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقّ ِمِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَب حَتى يُعْطوا الْجِزْيَهَ عَن يَدٍ وَ هُمْ صغِرُونَ!

-با کسانی که از اهل کتابند و به خدا و روز جزا ایمان نمی آورند و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده حرام نمی دانند و به دین حق نمی گروند کارزار کنید تا با دست خود و بذلت جزیه بپردازند !»

جزیه به معنای خراجی است که از اهل ذمه گرفته شود، و بدین مناسبت آن را جزیه نامیده اند که در حفظ جان ایشان بگرفتن آن اکتفاء می شود.

حکومت اسلامی جزیه را به این سبب می گیرد که هم ذمه ایشان را حفظ کند و هم خونشان را محترم بشمارد و هم به مصرف اداره ایشان برساند.

از آیات بسیاری برمی آید که منظور از اهل کتاب یهود و نصاری هستند، و آیه شریفه« ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئین و النصاری و المجوس و الذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیمه ان الله علی کل شی ء شهید،» دلالت و یا حد اقل اشعار دارد بر اینکه مجوسیان نیز اهل کتابند، زیرا در این آیه و سایر آیاتی که صاحبان ادیان آسمانی را می شمارد در ردیف آنان و در مقابل مشرکین بشمار آمده اند، و صابئین هم یک طائفه از مجوس بوده اند که به دین یهود متمایل شده و دینی میان این دو دین برای خود درست کرده اند.

و از سیاق آیه مورد بحث برمی آید که هر یک از یهود و نصاری و مجوس مانند مسلمین، امت واحد و جداگانه ای هستند، هر چند مانند مسلمین در پاره ای عقاید به

شعب و فرقه های مختلفی متفرق شده و به یکدیگر مشتبه شده باشند و اگر مقصود قتال با بعضی از یهود و بعضی از نصاری و بعضی از مجوس بود، و یا مقصود، قتال با یکی از این سه طائفه اهل کتاب که به خدا و معاد ایمان ندارند می بود، لازم بود که بیان دیگری غیر این بیان بفرماید تا مطلب را افاده کند.

و چون جمله « من الذین اوتوا الکتاب،» بیان جمله قبل یعنی جمله« الذین لا یؤمنون ...،» است، لذا اوصافی هم که ذکر شده - از قبیل ایمان نداشتن به خدا و روز جزا و حرام ندانستن محرمات الهی و نداشتن دین حق - قهرا متعلق به همه خواهد بود.

اولین وصفی که با آن توصیفشان کرده ایمان نداشتن به خدا و روز جزا است. خواهید گفت این توصیف با آیاتی که اعتقاد به الوهیت خدا را به ایشان نسبت می دهد چگونه می تواند سازگار باشد؟ و حال آنکه آن آیات ایشان را اهل کتاب خوانده، و معلوم است که مقصود از کتاب همان کتابهای آسمانی است که از ناحیه خدای تعالی به فرستاده ای از فرستادگانش نازل شده، و در صدها آیات قرآنش اعتقاد به الوهیت و یا لازمه آن را از ایشان حکایت کرده، پس چطور در آیه مورد بحث می فرماید ایمان به خدا ندارند.

و همچنین در امثال آیه« و قالوا لن تمسنا النار الا ایاما معدوده،» و آیه« و قالوا لن یدخل الجنه الا من کان هودا او نصاری،» اعتقاد به معاد را به ایشان نسبت می دهد آنگاه در این آیه می فرماید که ایشان ایمان به روز جزا ندارند.

جواب این اشکال این است که خدای تعالی در کلام مجیدش میان ایمان به او و ایمان به روز جزا هیچ فرقی نمی گذارد، و کفر به یکی از آندو را کفر به هر دو می داند، در باره کسانی که میان خدا و پیغمبرانش تفاوت قائل شده اند و به خود خدا و بعضی از پیغمبران ایمان آورده و به بعضی دیگر ایمان نیاورده اند حکم به کفر نموده، و از آنجمله فرموده:« ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهینا.»

بنا بر این، اهل کتاب هم که به نبوت محمد بن عبد الله صلوات الله علیه ایمان نیاورده اند کفار حقیقی هستند، و لو اینکه اعتقاد به خدا و روز جزا داشته باشند.

و این کفر را به لسان کفر به آیتی از آیات خدا که همان آیت نبوت باشد نسبت نداده، بلکه به لسان کفر به ایمان به خدا و روز جزا نسبت داده، و فرموده اینها به خدا و روز جزا کفر ورزیدند، عینا مانند مشرکین بت پرست که به خدا کفر ورزیدند و وحدانیتش را انکار کردند، هر چند وجودش را اعتقاد داشته، و او را معبودی فوق معبودها می دانستند.

علاوه بر اینکه اعتقادشان به خدا و روز جزا هم اعتقادی صحیح نیست، و مساله مبدأ و معاد را بر وفق حق تقریر نمی کنند، مثلا در مساله مبدأ که باید او را از هر شرکی بری و منزه بدانند مسیح و عزیر را فرزند او می دانند، و در نداشتن توحید با مشرکین فرقی ندارند، چون آنها نیز قائل به تعدد آلهه هستند، یک اله را پدر الهی دیگر، و یک اله را پسر الهی دیگر می دانند، و همچنین در مساله معاد که یهودیان قائل به کرامتند و مسیحیان قائل به تفدیه.

پس ظاهرا علت اینکه ایمان به خدا و روز جزا را از اهل کتاب نفی می کند این است که اهل کتاب، توحید و معاد را آنطور که باید معتقد نیستند، هر چند اعتقاد به اصل الوهیت را دارا می باشند، نه اینکه علتش این باشد که این دو ملت اصلا معتقد به وجود اله نیستند، چون قرآن اعتقاد به وجود الله را از قول خود آنها حکایت می کند، گر چه در توراتی که فعلا موجود است اصلا اثری از مساله معاد دیده نمی شود.

دومین وصفی که برای ایشان ذکر کرده این است که ایشان محرمات خدا را حرام نمی دانند، و همینطور هم هست، زیرا یهود عده ای از محرمات را که خداوند در سوره بقره و نساء و سور دیگر بر شمرده حلال دانسته اند، و نصاری خوردن مسکرات و گوشت خوک را حلال دانسته اند، و حال آنکه حرمت آندو در دین موسی و عیسی و خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلّم مسلم است.

و نیز مال مردم خوری را حلال می دانند، همچنانکه قرآن در آیه بعد از آیه مورد بحث آن را به ملایان این دو ملت نسبت داده و می فرماید:« ان کثیرا من الاحبار و الرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل.»

و منظور از رسول در جمله« ما حرم الله و رسوله،» یا رسول خود ایشان است که معتقد به نبوتش هستند، مثل موسی علیه السلام نسبت به ملت یهود، و عیسی علیه السلام نسبت به ملت نصاری، که در این صورت معنای آیه این می شود: هیچ یک از این دو ملت حرام نمی دانند آنچه را که پیغمبر خودشان حرام کرده و معلوم است که می خواهد نهایت درجه بی حیائی و تجری ایشان را نسبت به پروردگارشان اثبات کند، و بفرماید با اینکه به حقانیت پیغمبر خودشان اعتراف دارند، معذلک دستورات الهی را با اینکه می دانند دستورات الهی است بازیچه قرار داده و به آن بی اعتنائی می کنند.

و یا منظور از آن، پیغمبر اسلام است، و معنایش این است که اهل کتاب با اینکه نشانهای نبوت خاتم انبیاء را در کتب خود می خوانند؟ و امارات آن را در وجود آن جناب مشاهده می کنند، و می بینند که او پلیدیها را بر ایشان حرام می کند و طیبات را برای آنان حلال می سازد، و غل و زنجیرهائی که ایشان از عقاید خرافی بدست و پای خود

بسته اند می شکند، و آزادشان می سازد معذلک زیر بار نمی روند و محرمات او را حلال می شمارند.

و بنا بر این احتمال، غرض از توصیف آنها به عدم تحریم آنچه که خدا و رسولش حرام کرده اند سرزنش ایشان است، و نیز تحریک و تهییج مؤمنین است بر قتال با آنها به علت عدم اعتنا به آنچه که خدا و رسولش حرام کرده اند و نیز به علت گستاخی در انجام محرمات و هتک حرمت آنها.

و چه بسا یک نکته احتمال دوم را تایید کند، و آن این است که اگر منظور از رسول در جمله و رسوله رسول هر امتی نسبت به آن امت باشد- مثلا موسی نسبت به یهود و عیسی نسبت به نصاری رسول باشند- حق کلام این بود که بفرماید: و لا یحرمون ما حرم الله و رسله، و رسول را به صیغه جمع بیاورد، چون سبک قرآن هم همین اقتضاء را دارد، قرآن در نظائر این مورد عنایت دارد که کثرت انبیاء را به رخ مردم بکشد، مثلا در باره بیم ایشان می فرماید:« و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله.»

علاوه بر این، نصاری محرمات تورات و انجیل را ترک کردند، نه آنچه را که موسی و عیسی حرام کرده بود، و با این حال جا نداشت که بفرماید ایشان حرام ندانستند آنچه را خدا و رسولش حرام کرده بود.

از همه اینها گذشته، اگر انسان در مقاصد عامه اسلامی تدبر کند شکی برایش باقی نمی ماند در اینکه قتال با اهل کتاب و واداشتن ایشان به دادن جزیه برای این نبوده که مسلمین و اولیاء ایشان را از ثروت اهل کتاب برخوردار سازد، و وسایل شهوت رانی و افسار گسیختگی را برایآنان فراهم نماید و آنان را در فسق و فجور به حد پادشاهان و رؤسا و اقویای امم برساند.

بلکه غرض دین، در این قانون این بوده که حق و شیوه عدالت و کلمه تقوی را غالب، و باطل و ظلم و فسق را زیر دست قرار دهد، تا در نتیجه نتواند بر سر راه حق عرض اندام کند و تا هوی و هوس در تربیت صالح و مصلح دینی راه نیابد و با آن مزاحمت نکند، و در نتیجه یک عده پیرو دین و تربیت دینی و عده ای دیگر پیرو تربیت فاسد هوی و هوس نگردند و نظام بشری دچار اضطراب و تزلزل نشود، و در عین حال اکراه هم در کار نیاید، یعنی اگر فردی و یا اجتماعی نخواستند زیر بار تربیت اسلامی بروند، و از آن خوششان نیامد مجبور نباشند، و در آنچه اختیار می کنند و می پسندند آزاد باشند، اما بشرط اینکه اولا توحید را دارا باشند و به یکی از سه کیش یهودیت، نصرانیت و مجوسیت معتقد باشند و در ثانی تظاهر به مزاحمت با قوانین و حکومت اسلام ننمایند.

و این منتها درجه عدالت و انصاف است که دین حق در باره سایر ادیان مراعات

نموده است.

و گرفتن جزیه را نیز برای حفظ ذمه و پیمان ایشان و اداره بنحو احسن خود آنان است، و هیچ حکومتی چه حق و چه باطل از گرفتن جزیه گریزی ندارد، و نمی تواند جزیه نگیرد.

از همینجا معلوم می شود که منظور از محرمات در آیه شریفه، محرمات اسلامیی است که خدا نخواسته است در اجتماع اسلامی شایع شود، همچنانکه منظور از دین حق همان دینی است که خدا خواسته است اجتماعات بشری پیرو آن باشند. در نتیجه منظور از محرمات آن محرماتی خواهد بود که خدا و رسولش محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله و سلّم بوسیله دعوت اسلامیش تحریم نموده، و نیز نتیجه آن مقدمات این خواهد شد که اوصاف سه گانه ای که در آیه مورد بحث ذکر شده به منزله تعلیلی است که حکمت فرمان به قتال اهل کتاب را بیان می کند.

وصف سومی که از ایشان کرده این است که فرموده:« و لا- یدینون دین الحق،» یعنی دین حق را سنت و روش زندگی خود نمی گیرند.

اضافه کردن دین بر کلمه حق اضافه حقیقیه است، و منظور آن دینی است که منسوب به حق است، و نسبتش به حق این است که حق اقتضاء می کند انسان آن دین را داشته باشد، و انسان را به پیروی از آن دین وادار می سازد.

نکته این است که دین اسلام در عالم کون و خلقت و در عالم واقع، اصلی دارد که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به اسلام (تسلیم) و خضوع در برابر آن دعوت می کند، و قرار دادن آن را روش زندگی و عمل به آن را اسلام و تسلیم در برابر خدای تعالی نامیده است.

بنا بر این، اسلام بشر را به چیزی دعوت می کند که هیچ چاره ای جز پذیرفتن آن و تسلیم و خضوع در برابر آن نیست، و آن عبارتست از خضوع در برابر سنت عملی و اعتباریی که نظام خلقت و ناموس آفرینش، بشر را بدان دعوت و هدایت می کند.

و بعبارت دیگر اسلام عبارتست از تسلیم در برابر اراده تشریعی خدا که از اراده تکوینی او ناشی می شود.

و کوتاه سخن، برای حق که واقع و ثابت است، دینی و سنتی است که از آنجا سرچشمه می گیرد، همچنانکه برای ضلالت و کجی دینی است که بشر را بدان می خواند، اولی پیروی حق است، همچنانکه دومی پیروی هوی، لذا خدای تعالی می فرماید:« و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات و الارض.» پس اگر می گوئیم اسلام دین حق است معنایش این است که اسلام سنت تکوین و طریقه ای است که نظام خلقت مطابق آن است، و

فطرت بشر او را به پیروی آن دعوت می کند، همان فطرتی که خداوند بر آن فطرت انسان را آفریده، و در خلقت و آفریده خدا تبدیلی نیست، این است دین استوار.

پس خلاصه آنچه که گذشت این شد که اولا ایمان نداشتن اهل کتاب به خدا و روز جزا، معنایش این است که آنها ایمانی که نزد خدا مقبول باشد ندارند.

و حرام ندانستن محرمات خدا و رسول را معنایش این است که ایشان در تظاهر به گناهان و منهیات اسلام و آن محرماتی که تظاهر به آن، اجتماع بشری را فاسد و زحمات حکومت حقه حاکم بر آن اجتماع را بی اثر و خنثی می سازد پروا و مبالات ندارند.

و تدین نداشتن ایشان به دین حق معنایش این است که آنها سنت حق را که منطبق با نظام خلقت و نظام خلقت منطبق بر آن است پیروی نمی کنند.

و ثانیا جمله« الذین لا یؤمنون بالله ...،» اوصاف سه گانه حکمت امر به قتال اهل کتاب را بیان می کند، و با بیان آن مؤمنین را بر قتال با آنان تحریک و تشویق می نماید.

و ثالثا بدست آمد که منظور از قتال اهل کتاب قتال با همه آنان است نه با بعضی از ایشان، زیرا گفتیم که کلمه من در جمله من الذین اوتوا الکتاب برای تبعیض نیست .

شرایط جزیه

« حتی یعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون،» از آنچه در صدر آیه مورد بحث از اوصاف سه گانه اهل کتاب بعنوان حکمت و مجوز قتال با ایشان ذکر شده، و از اینکه باید با کمال ذلت جزیه بپردازند، چنین برمی آید که منظور از ذلت ایشان خضوعشان در برابر سنت اسلامی، و تسلیمشان در برابر حکومت عادله جامعه اسلامی است.

و مقصود این است که مانند سایر جوامع نمی توانند در برابر جامعه اسلامی صف آرائی و عرض اندام کنند، و آزادانه در انتشار عقاید خرافی و هوی و هوس خود به فعالیت بپردازند، و عقاید و اعمال فاسد و مفسد جامعه بشری خود را رواج دهند، بلکه باید با تقدیم دو دستی جزیه همواره خوار و زیر دست باشند.

پس آیه شریفه ظهور دارد در اینکه منظور از صغار ایشان معنای مذکور است، نه اینکه مسلمین و یا زمامداران اسلام به آنان توهین و بی احترامی نموده و یا آنها را مسخره کنند، زیرا این معنا با سکینت و وقار اسلامی سازگار نیست.

معنای آیه - و خدا داناتر است - این می شود: با اهل کتاب کارزار کنید، زیرا ایشان به خدا و روز جزا ایمان نمی آورند، ایمانی که مقبول باشد و از راه صواب منحرف نباشد، و نیز آنها محرمات الهی را حرام نمی دانند، و به دین حقی که با نظام

باشـد نمی گرونـد، بـا ایشـان کارزار کنیـد، و کارزار با آنان را ادامه دهیـد تا آنجا که ذلیل و زبون و زیردست شـما شونـد، و نسبت به حکومت شـما خاضع گردند، و خراجی را که برای آنان بریده اید بپردازند، تا ذلت خود را در طرز ادای آن مشاهده نمایند، و از سوی دیگر با پرداخت آن حفظ ذمه و خون خود و اداره امور خویشتن را تامین نمایند.

روایتی در زمینه اقامت اهل کتاب در سرزمینهای اسلامی

در کافی به سند خود از حفص بن غیاث از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در حدیث شمشیرها که از پدر بزرگوارش نقل کرده فرموده: و اما شمشـیرهای سه گانه ای که کشـیده شده یکی شمشـیری است که علیه مشرکین عرب بکار می رود، و دلیل لزوم بکار بردنش آیه« اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم،» است.

فرمود: شمشـیر دوم شمشیری است که علیه اهل ذمه بکار می رود، و دلیل لزوم بکاربردن آن آیه« قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر و لا یحرمون ما حرم الله و رسوله و لا یـدینون دین الحق من الـذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیه عن یـد و هم صـاغرون،» است که ناسـخ آیه« و قولوا للناس حسـنا،» می باشـد، پس از اهل کتاب هر کس که در کشور اسـلامی باشـد از او پذیرفته نیست مگر جزیه دادن و یا کشـته شدن، و در صورت قتال، اموالشان غنیمت مسـلمین، و زن و بچه هایشان اسـرای آنان خواهد بود، و اگر چنانچه حاضـر به پرداخت جزیه شدند البته در آن صورت بر ما مسلمین حرام است که اموالشان را بگیریم و ایشان را اسیر خود کنیم، و نیز می توانیم زنان ایشان را همسران خود سازیم.

و هر کس از اهـل کتـاب که در کشورهـائی باشـند که بـا ما سـر جنگ دارنـد، هم می توانیم اسـیرشان کنیم و هم اموالشان را بگیریم، ولی نمی توانیم با زنان ایشان وصلت نمائیم، و ایشان بین سه چیز اختیار دارند، یا به کشورهای اسلامی کوچ کنند و یا جزیه بپردازند و یا آنکه کشته شوند.

(۱)

تجارت، اکتساب، و تصرف در اموال

تجارت صحیح، و معاملات باطل

۱- مستند:آیه ۲۹ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۳۱۵

-« يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَأْكلُوا أَمْوَلَكُم بَيْنَكم بِالْبَطِلِ إِلا أَن تَكُونَ تجَرَةً عَن تَرَاضٍ مِّنكُمْ وَ لا تَقْتُلُوا أَنفُسكُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً !

-وَ مَن يَفْعَلْ ذَلِك عُدْوَناً وَ ظلْماً فَسوْف نُصلِيهِ نَاراً وَ كانَ ذَلِك عَلى اللَّهِ يَسِيراً!

-هان! ای کسانی که ایمان آوردید، اموال خود را در بین خود به باطل مخورید، مگر آن که تجارتی باشد ناشی از رضایت دهنده و گیرنده و یکدیگر را به قتل نرسانید، که خدای شما مهربان است!

-و هر کس از در تجاوز و ستم چنین کند به زودی او را در آتشی وصف ناپذیر خواهیم کرد، و این برای خدا آسان است!»

کلمه تجارت به معنای تصرف در سرمایه به منظور تحصیل سود است که با معامله و خرید و فروش منطبق می شود .

در آیه شریفه، جمله « لا تاکلوا اموالکم» را مقید کرده به قید بینکم، که بر نوعی جمع شدن دور یک مال و در وسط قرار گرفتن آن مال دلالت دارد، به این منظور بوده که اشاره و یا دلالت کند بر اینکه أکلی که در آیه از آن نهی شده خوردن بنحوی است که دست بدست آن جمع بگردد، و از یکی بدیگری منتقل شود، در نتیجه مجموع جمله « لا تاکلوا اموالکم بینکم،» وقتی مقید شود بقید بالباطل، نهی از معاملات ناقله از آن استفاده می شود، یعنی معاملاتی که نه تنها مجتمع را به سعادت و رستگاریش نمی رساند، بلکه ضرر هم می رساند، و جامعه را به فساد و هلاکت می کشاند، و این معاملات باطل از نظر دین عبارتند از: امثال ربا و قمار و معاملات کتره ای که طرفین و یا یک طرف نمی داند چه می دهد و چه می گیرد، حدود و مشخصات کالا و یا بها مشخص

نیست- مانند معامله با سنگریزه و هسته خرما - به اینگونه که سنگریزه یا هسته خرما را به طرف اجناس فروشنده پرتاب کنم، روی هر جنسی افتاد، با پرداخت مثلا پنجاه تومان، آن جنس مال من باشد و امثال این معاملات که اصطلاحا آن را غرری می گویند.

بعد از آنکه از خوردن مال به باطل نهی کرد، و نوع معاملاتی که در جامعه فاسد جریان داشت و اموال از راه معاملات ربوی و غرری و قمار و امثال آن دست به دست می گشت، به نظر شرع باطل بود، جای این توهم بود که بطور کلی معاملات باعث انهدام ارکان مجتمع می شود، و اجزای جامعه را متلاشی و مردم را هلاک می کند. لذا پاسخ داد که نه، همه معاملات اینطور نیستند، بلکه یک نوع معامله وجود دارد که نه تنها آن مفاسد را ندارد، بلکه توانائی آن را دارد که پراکندگی های جامعه را جمع و جور کند، و جامعه را از نظر اقتصاد پای بر جا سازد، و استقامتش را حفظ نماید، و آن تجارتی است که ناشی از رضایت طرفین و هم از نظر شرع مقدس صحیح باشد، و این است آن تجارتی که حوایج جامعه را بر آورده خواهد کرد.

بنا بر نظریه ما آیه شریفه به معاملات صحیح و اموال مشروعی که از غیر ناحیه معامله و تجارت به دست می آید، و ملک انسان و مباح برای او می شود، نظیر بخشش، و صلح و جعاله، و مهر و ارث و امثال آن تخصیص نمی خورد.

باطل تا آنجا که اهل لغت از معنای آن فهمیده اند عبارت است از آن چیزی که اثری را که باید داشته باشد فاقد باشد، و آن اثر مطلوب را نبخشد، و در مورد بحث ما یعنی بیع و تجارت، اثری که در آن هست عبارت است از معاوضه دو مال، و جا به جا کردن دو ملک برای رفع حاجت هر یک از دو طرف معامله، یکی گندم زیادی دارد و پول برای خریدن شیر و ماست ندارد، گندم خود را می فروشد . دیگری پول دارد ولی فعلا احتیاج به گندم دارد، پول خود را می دهد و گندم او را می خرد، و این مبادله را البته با رعایت معامله انجام می دهند، چیزی که هست این معادله دو جور حاصل می شود، یکی اینکه بهای هر دو مساوی باشد، دیگری اینکه اگر یکی کم و دیگری زیاد است، همراه آنچه کم است مصلحتی برای طالب آن باشد، و به خاطر همان مصلحت رغبت طالب آن بیشتر شده باشد، و یا همراه آن دیگری که زیاد است خصوصیتی باشد که به خاطر آن صاحبش از آن نفرت داشته باشد، و در نتیجه زیاد خود را برابر کم دیگری بداند دلیل و کاشف همه اینها رضایتی است که دو طرف معامله به معامله دارند، و با وجود تراضی دیگر به هیچ وجه نمی توان گفت معامله به خاطر نابرابری ثمن و مثمن باطل است .

علاوه بر اینکه اگر کسی به اسلوب قرآن کریم و بیانات آن انس ذهنی داشته باشد، تردیدی نمی کند در اینکه محال است قرآن کریم امری از امور را باطل بداند، و در

عین حـال به آن امر کنـد، و به سـوی آن هـدایت نمایـد، برای اینکه همین قرآن است که می فرمایـد:« یهـدی الی الحق و الی طریق مسـتقیم- قرآن به سوی حق و به سوی طریق مسـتقیم هدایت می کند،» با این حال دیگر چگونه ممکن است هم به سوی حق هدایت کند و هم به سوی باطل؟

(۱)

روایات در زمینه معاملات باطل

در مجمع البیان در ذیل کلمه بالباطل نقل شده که مفسـرین در باره معنای آن دو قول دارند یکی از آن دو، نظریه بعضی است که گفته اند منظور از آن ربا و قمار و بخس و ظلم است، آنگاه خودش اضافه کرده که این قول از امام باقر علیه السلام روایت شده است .

و در کتاب نهـج البیان از امام باقر و امام صادق علیهما السـلام روایت شـده که فرمودنـد: منظور از باطل قمار و سـحت و ربا و سوگند است .

و در الـدر المنثور است که ابن مـاجه و ابن منـذر از ابن سـعید روایت کرده که گفت: رسـول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم فرمود: بیع صحیح تنها آن بیع و خرید و فروشی است که با رضایت طرفین انجام گیرد.

و در همان کتاب است که ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم با شخصی معامله کرد آنگاه به طرف معامله فرمود: اختیار کن او نیز گفت اختیار کردم آنگاه فرمود: بیع چنین است.

منظور آن جنـاب این بوده که طرفین معامله مادام که در مجلس معامله هسـتند می تواننـد و یا بگو اختیار دارنـد معامله را انفاذ کنند و یا فسخ کنند.

و در همـان کتاب است که بخاری و ترمـذی و نسایی از پسـر عمر روایت کرده انـد که گفت: رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم فرمود: البیعان بالخیار ما لم یفترقا او یقول احـدهما للآخر اختر - یعنی خریـدار و فروشـنده مادام که از هم جدا نشده اند اختیـار بر هم زدن معـامله را دارنـد، مگر آنکه در مجلس معامله یکی به دیگری بگویـد: اختیار کن(یعنی اختیار بر هم زدن و گذرانـدن معـامله را اعمال کن اگر می خواهی بر هم بزن که اگر بر هم نزد و فسـخ نکرد معامله لازم می شود یعنی دیگر حق فسخ ندارد.)

مؤلف: عبـارت البیعـان بالخیـار مـا لم یفترقا، از طریق شـیعه نیز روایت شـده، و جمله آخر حـدیث که فرمود: او یقول احـدهما للاخر اختر توضیح در محقق شدن تراضی است.

(۲)

۱- مستند: آیه ۲۹ و ۳۰ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۹۹

۲- مستند: آیه ۲۹ و ۳۰ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۹۹

-« وَ لا تَتَمَنَّوْا مَا فَضلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضكُمْ عَلى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكتَسبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ ممَّا اكْتَسبنَ وَ سئَلُوا اللَّهَ مِن فَضلِهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكلِّ ِ شىْ ءٍ عَلِيماً!

-نسبت به آنچه شما ندارید و خدا به دیگران مرحمت فرموده تمنا مکنید- و نگویید ایکاش من نیز مثل فلان شخص فلان نعمت را می داشتم- زیرا این خدا است که- به مقتضای حکمتش- بعضی را بر بعضی برتری داده، هر کسی چه مرد و چه زن بهرمندیش از کار و کسبی است که دارد، اگر درخواستی دارید از فضل خدا بخواهید، که او به همه چیز دانا است!»

مراد از اکتساب در آیه نوعی حیازت و اختصاص دادن به خویش است، اعم از این که این اختصاص دادن به وسیله عمل اختیاری باشد، نظیر اکتساب از راه صنعت، و یا حرفه و یا به غیر عمل اختیاری، لیکن بالاخره منتهی شود به صفتی که داشتن آن صفت باعث این اختصاص شده باشد، مانند مرد بودن مرد، و زن بودن زن .

پیشوایان علم لغت، هر چند که در باره دو واژه کسب و اکتساب گفته اند که هر دو مختصند بدان جایی که عمل به اختیار آدمی انجام شود، همچنان که واژه طلب و امثال آن مختص به این گونه موارد است، لیکن این تفاوت را بین دو واژه گذاشته اند که در کلمه کسب معنای جمع کردن خوابیده، و بسیار می شود که کلمه اکتساب در امور غیر اختیاری استعمال می شود، مثلاـ می گویند: فلانی با خوشگلی خود شهرت اکتساب می کند، و از این قبیل تعبیرات، و در آیه مورد بحث بعضی از مفسرین اکتساب را به همین معنا تفسیر کرده اند ولی به نظر ما اگر در آیه این معنا را می دهد، از باب استعمال حقیقی نیست، بلکه مجازی و از باب تشبیه و استعاره است .

و اما این که مراد از اکتساب در آیه شریفه آن چیزی باشد که آدمی با عمل خود به دست آورد، و در نتیجه معنای آیه چنین شود، آرزو مکنید آنچه را که مردم با صنعت و یا حرفه ای که دارند به دست آورده اند، چون مردان از آنچه با عمل خود به دست می آورند نصیب دارند، و زنان نیز از آنچه با کار خود به دست می آورند بهرمند هستند .

این معنا هر چند که فی نفسه معنایی درست است، لیکن باعث می شود که دایره معنای آیه تنگ شود، و از این گذشته رابطه اش با آیات ارث و نکاح قطع گردد .

و به هر حال پس معنای آیه بنا بر بیانی که کردیم این می شود: آرزو مکنید که شما نیز آن برتریها و مزایای مالی و غیر مالی که دیگران دارند و خدای تعالی یکی از دو طایفه شما مردان و زنان را به آن اختصاص داده به شما نیز بدهد، و خلاصه مردان آرزو نکنند ای کاش مزایای زنان را می داشتند، و زنان نیز آرزو نکنند ای کاش مزایای مردان را می داشتند. برای این که این فضیلت بدون جهت به صاحبان آن داده نشده، یا صاحب فضیلت آن را با نفسیت اجتماعی خود به دست آورده، و یا با عمل اختیاریش یعنی تجارت و امثال آن، و معلوم است که هر کس هر چیز را کسب کند از آن بهره ای خواهد داشت، و هر کس هر بهره ای دارد به خاطر اکتسابی است که کرده است .

« و اسئلوا الله من فضله...» غالبا انعام و احسانی که شخص منعم به دیگری می کند از چیزهایی است که در زندگی او زیادی است و به همین جهت از انعام تعبیر می شود به فضل(زیادی) و از آنجایی که در جملات قبل خدای تعالی مردم را از این که چشم به فضل و زیادی هایی که دیگران دارند بدوزند نهی فرمود، و از سوی دیگر از آنجایی که زیاده طلبی و داشتن مزایای زندگی، و بلکه یگانه بودن در داشتن آن، و یا بگو از همه بیشتر داشتن و تقدم بر سایرین، یکی از فطریات بشر است، و هیچ لحظه ای از آن منصرف نیست، بدین جهت در جمله مورد بحث مردم را متوجه فضل خود کرد، و دستور داد روی از آنچه در دست مردم است بدانچه در درگاه او است بگردانند، و از فضل او درخواست کنند، چون همه فضل ها به دست او است آن افرادی هم که فضلی و یا فضلهایی دارند، خدا به آنان داده، پس همو می تواند به شما نیز بدهد، و شما نیز از دیگران و حتی از آنهایی که آرزوی برتری هایشان را داشتید برتر شوید .

خدای تعالی نام این فضل را نبرده و آن را مبهم گذاشته، نفرموده از خدای تعالی کدام فضل او را سؤال کنید، بلکه با آوردن لفظ (مِن - از) فرموده: از فضل او درخواست کنید، و سربسته گفتن این سخن دو فایده داده، اول این که ادب دعا و درخواست بنده از خدای تعالی را به بندگان آموخته چون انسانی که جاهل به خیر و شر واقعی خویش است، اگر بخواهد از پروردگارش که عالم به حقیقت حال او است، و حقیقت حال آنچه برای خلقش نافع است را می داند، و بر هر چیز توانا است، چیزی درخواست کند جا دارد تنها خیر خود را از او بخواهد و انگشت روی مصداق خیر مگذارد، و سخن به درازا نکشاند، و راه رسیدن به آن را معین نکند، زیرا بسیار دیده ایم که شخصی نسبت به یک حاجت از حوایج خاصه ای از قبیل مال یا فرزند یا جاه و منزلت یا بهبودی و عافیت بی طاقت شده و در به دست آوردن محبوبش دست به دعا برداشته، و هر وقت دعا می کند جز بر آمدن آن حاجتش چیزی نخواسته ولی همین که دعایش مستجاب و حاجتش داده

شده آن وقت معلومش گشته که هلاکت و خسرانش در همان بوده است .

فایده دوم اینکه اشاره کند به اینکه واجب است خواسته آدمی چیزی نباشد که با حکمت الهیه منافات داشته باشد، حکمتی که در تکوین به کار برده، و یا در تشریع، پس بایـد از آن فضل که به دیگران اختصاص داده، در خواست نکنند چون اگر فرضـا مردان فضـلی را که خـدا به زنان داده بخواهنـد، یا زنان فضل مخصوص مردان را بخواهنـد، و خدای تعالی هم به ایشان بدهد، حکمتش باطل و احکام و قوانینی که به مقتضای حکمت تشریع فرموده فاسد می شود(دقت فرمایید!)

پس سزاوار این است که انسان وقتی از خدای تعالی حاجتی را می خواهد که سینه اش از نداشتن آن به تنگ آمده، از خزینه غیـب خـدا بخواهـد، نه اینکه از دارنـدگان آن بگیرد، و به او بدهـد، و وقـتی هم از خزینه غیب او می خواهـد رعـایت ادب را نموده خـدای تعـالی را علم نیـاموزد، زیرا خـدا عـالم به حال او است، و می دانـد که راه رسـیدن به حاجتش چیست، پس باید اینطور درخواست کند: که پروردگارا حاجت مرا به آن مقدار و آن طریقی که خودت می دانی خیر من در آن است بر آورده بفرما !

و امـا اینکه در آخر آیه فرمود:« ان الله کـان بکـل شـی ء علیما» برای این بود که نهی در اول آیه را تعلیل نموده، بفهمانـد اگر گفتیم شـما آنچه را که خـدای تعالی به دیگران داده تمنا نکنیـد، علتش این است که خدای تعالی به همه چیز دانا است، و راه مصلحت هر کسی را می داند، و در حکم خود خطا نمی کند.

(۱)

نظام مالی اسلام – گفتار در یک حقیقت قرآنی

اختلاف قریحه ها و اسـتعدادها در به دست آوردن مزایای زنـدگی در افراد انسان چیزی است که بالاخره به ریشه هایی طبیعی و تکوینی منتهی می شود، چیزی نیست که بتوان دگرگونش سـاخت، و یـا از تـاثیر آن اختلاـف در اختلاـف درجات زنـدگی جلوگیری نمود، و مجتمعـات بشـری از آنجـا که تاریـخ نشان می دهـد تا به امروز که ما زنـدگی می کنیم دارای این اختلاف بوده است .

آری تا بوده چنین بوده، افراد قوی انسانها، افراد ناتوان را برده خود می کردند و در راه خواسته های خود و هوا و هوسـهایشان بـدون هیـچ قیـد و شـرطی به خـدمت خود می گرفتند، و افراد ضـعیف هم چاره ای به جز اطاعت دسـتورات آنان نداشـته، جز اجابت آنان در آنچه تمایل نشان می دادند و می خواستند راه به جایی نمی بردند، لیکن به جای

۱- مستند: آیه ۳۲ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۵۳۱

هر عکس العمل دلهای خود را از غیظ و کینه نسبت به أقویا پر می کردند، و در صدد به دست آوردن فرصت روز را به شب می رساندند، بشر همیشه طبق سنت کهن می زیسته، سنتی که همه جا به روی کار آمدن رژیم شاهی و امپراطوری می انجامیده است .

تا وقتی که بشر میدان را برای نهضت علیه این سنت پیر، باز دیده اینجا و آنجای روی زمین یکی پس از دیگری نهضت نموده، این بنای شوم را از پی ویران کرده، و طبقه زورگو و متصدیان حکومت را وادار نمود، تا در چهار چوب قوانینی که برای اصلاح حال جامعه و سعادت او وضع شده حکومت کنند، در نتیجه حکومت اراده فردی- آن هم اراده جزافی و سیطره سنن استبدادی به حسب ظاهر رخت بر بست، و اختلاف طبقات مردم و انقسامشان به دو قسم مالکی که حاکم مطلق العنان باشد و مملوکی محکوم که زمام اختیارش به دست حاکم باشد از بین رفت، ولی متاسفانه این شجره فاسد از میان بشر ریشه کن نشد، بلکه در جایی دیگر و به شکلی دیگر غیر شکل سابقش رو به رشد گذاشت، و این بار نیز همان نتیجه سوء و میوه تلخ را بار آورد، و آن عبارت بود از تاثیری که اختلاف ثروت یعنی متراکم شدن نزد بعضی و ته کشیدن نزد بعضی دیگر در صفات این دو طبقه گذاشت .

آری وقتی فاصله میان این دو طبقه زیاد شد طبقه ثروتمند نمی تواند از این که با ثروتش خواست خود را در همه شؤون حیات مجتمع نفوذ دهد خود داری کند، و از سوی دیگر طبقه فقیر هم چاره ای جز این نداشت که علیه طبقه ثروتمند قیام کند و در برابر ظلم او به ایستد .

نتیجه این برخورد آن شد که سنت سومی متولد شود: به نام شیوعیت و نظام اشتراکی سنتی که می گوید : همه چیز مال همه کس، و مالکیت شخصی و سرمایه داری به کلی ملغی، و هر فردی از مجتمع می تواند بدانچه با دست خود و به وسیله کمالاتی که در نفس خود دارد کسب کرده برخوردار شود تا به این وسیله اختلاف در ثروت و دارایی به کلی از بین برود .

این مسلك نیز وجوهی از فساد را به بار آورد، فسادهایی که هرگز در روش سرمایه داری از آن خبری نبود، از آن جمله است بطلان حریت فرد و سلب اختیار از او، که معلوم است طبع بشر مخالف با آن خواهد بود، و در حقیقت این سنت با خلقت بشر در افتاده، و خود را آماده کرد تا علیرغم طبیعت بشر، خود را بر بشر تحمیل کند، و یا بگو با خلقت بشر بستیزد .

تازه همه آن فسادهایی هم که در سرمایه داری وجود داشت به حال خود باقی ماند، چون طبیعت بشر چنین است که وقتی دست و دلش به کاری باز شود که در آن

کـار برای خود امتیازی و تقـدمی سـراغ داشـته باشـد، و امیـد تقـدم و افتخار بر دیگران است که او را به سوی کاری سوق می دهـد، و اگر بنا باشـد که هیچ کس بر هیچ کس امتیاز نداشـته باشد هیچ کس با علاقه رنج کار را به خود هموار نمی سازد، و معلوم است که با بطلان کار و کوشش بشریت به هلاکت می افتد .

بـدین جهت شـیوعی هـا دیدنـد چاره ای جز قانونی دانسـتن امتیازات ندارنـد، و در این که چه کننـد که هم امتیاز باشـد و هم اختلاف ثروت نباشد، فکرشان به اینجا کشید که وجهه افتخارات و امتیازات را به طرف افتخارات غیر مادی و یا بگو افتخارات تشـریفاتی و خیالی برگردانند، ولی دیدند همان محذور سرمایه داری دوباره عود کرد، برای اینکه مردم جامعه یا این افتخارات خیالی را به راستی افتخار می دانسـتند، که همان آثار سویی که ثروت در دل ثروتمند می گذاشت این بار افتخارات خیالی آن آثار را در دارندگانش بگذاشت، و یا افتخارات را پوچ می دانستند که محذور خلاف طبیعت آرامشان نمی گذاشت .

رژیم دموکراسی وقتی دید که این فسادها در رژیم اشتراکی بیداد کرده برای دفع آن از یک سو دامنه تبلیغات را توسعه داد، و از سوی دیگر توأم با قانونی کردن مالکیت شخصـی برای از بین بردن فاصـله طبقاتی، مالیاتهای سنگین بر روی مشاغل تجاری و درآمـدهای کاری گـذاشت ولی این نیز دردی را دوا نکرد، برای این که تبلیغات وسـیع و این که مخالفین دموکراسـی دچار چـه فسادهـایی شـده انـد نمی توانـد جلو فسـاد را از رژیـم دموکراسـی بگیرد و از سـوی دیگر مالیـات سـنگین هیـچ اثری در جلوگیری از فساد ندارد، چون به فرضـی هم که همه درآمدها به صـندوق بیت المال ریخته شود، آنهائی که این صندوق ها را در دست دارند، فساد و ظلم می کنند، چون فساد تنها ناشـی از مالک ثروت بودن نیست ناشـی از تسـلط بر ثروت نیز می شود، آن کسـی که می خواهد ظلم کند و عیاشـی داشته باشد، یک بار با مال خودش این کار را می کند، یک بار هم با تسلطش بر مال دولت .

پس نه اشتراکیهـا درد را دوا کردنـد، نه دموکراتهـا، و به قول معروف لا دواء بعـد الکی - بعـد از داغ دیگر دوایی نیست. و به نتیجه نرسـیدن این چـاره جوئیهـا برای این است که آن چیزی که بشـر آن را هـدف و غـایت مجتمع خود قرار داده، یعنی بهره کشـی از مادیات و بهره وری از زندگی مادی، قطب نمایی است که بشر را به سوی قطب فساد می کشاند، چنین انسانی در هر نظامی قرار گیرد بالاخره رو به سوی هـدف خود می رود، همانطور که عقربه مغناطیسـی هر جا که باشد به طرف قطب راه می افتد .

حال ببینیم در نظام مالی اسلام چه روشی پیشنهاد شده؟ اسلام برای

ریشه کن کردن این ریشه های فساد اولا بشر را در تمامی آنچه که فطرتشان حکم می کند آزاد گذاشته، و در ثانی عواملی را مقرر کرده که فاصله بین دو طبقه ثروتمند و فقیر را به حداقل می رساند، یعنی سطح زندگی فقرا را از راه وضع مالیات و امثال آن بالاـ برده و سطح زندگی توانگران را از راه منع اسراف و ریخت و پاش و نیز منع تظاهر به دارایی که باعث دوری از حد متوسط است پایین می آورد، و با اعتقاد به توحید و تخلق به اخلاق فاضله و نیز بر گرداندن گرایش مردم از مادی گری به سوی کرامت تقوا تعدیل می کند، دیگر از نظر یک مسلمان برتریهای مالی و رفاهی هدف نیست هدف کرامتهایی است که نزد خدا است .

و این همان حقیقتی است که خدای تعالی در جمله« واسئلوا الله من فضله،» به آن اشاره می کند، و همچنین در آیه:« ان اکرمکم عند الله اتقیکم،» و آیه: « ففروا الی الله- پس به سوی الله بگریزید.»

در سابق هم گفتیم که برگرداندن روی مردم به سوی خدای سبحان این اثر را دارد که مردم به سوی خدا برگشته، در جستجوی مقاصد زندگی، تنها به اسباب حقیقی و واقعی اعتنا می ورزند، و دیگر در به دست آوردن معیشت نه بیش از آنچه باید، اعتنا می ورزند، و بیهوده کاری می کنند، و نه از بدست آوردن آنچه لازم است کسالت می ورزند، پس آن کسی که گفته دین اسلام دین بطالت و خمودی است، مردم را دعوت می کند به این که به دنبال اهداف زندگی انسانی خود نروند، اسلام را نفهمیده و بیهوده سخن گفته است.

این بود خلاصه گفتار پیرامون این حقیقت قرآنی، و لیکن در باره شاخه و برگهایی از این مساله مطالبی دیگر در بحث های مختلفی که در المیزان کرده ایم وجود دارد.

(۱)

تصرفات باطل و غیر قانونی اموال

-" وَ لا تَأْكلُوا أَمْوَلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ وَ تُدْلُوا بِهَا إِلى الحُكّامِ لِتَأْكلُوا فَرِيقاً مِّنْ أَمْوَلِ النَّاسِ بِالاثْمِ وَ أَنتُمْ تَعْلَمُونَ!

-و اموال خود را در بین خود به باطل مخورید و برای خوردن مال مردم قسمتی از آن را به طرف حکام به رشوه و گناه سرازیر منمائید با اینکه می دانید که این عمل حرام است!"

۱- مستند: آیه ۳۲ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۵۳۱

منظور از اکل اموال مردم گرفتن آن و یا مطلق تصرف در آن است، که بطور مجاز خوردن مال مردم نامیده می شود.

کلمه أموال جمع مال است، که به معنای هر چیزی است که مورد رغبت انسانها قرار بگیرد، و بخواهند که مالك آن شوند.

کلمه باطل در مقابل حق است که به معنای امری است که به نحوی ثبوت داشته باشد، پس باطل چیزی است که ثبوت ندارد.

و اینکه حکم " مخورید مال خود را به باطل،" را مقید کرد به قید" بینکم" دلالت دارد بر اینکه مجموعه اموال دنیا متعلق است به مجموعه مردم دنیا، منتها خدای تعالی از راه وضع قوانین عادله اموال را میان افراد تقسیم کرده، تا مالکیت آنان به حق تعدیل شود، و در نتیجه ریشه های فساد قطع گردد، قوانینی که تصرفات بیرون از آن قوانین هر چه باشد باطل است.

این آیه شریفه به منزله بیان و شرح است برای آیه شریفه:" خلق لکم ما فی الارض جمیعا،" و اگر اموال را اضافه کرد به ضمیری که به مردم بر می گردد، و فرمود:" اموالتان" برای این بود که اصل مالکیت را که بنای مجتمع انسانی بر آن مستقر شده، امضا کرده و محترم شمرده باشد.

و نیز در مواردی از قرآن کریم با معتبر شمردن لوازم مالکیت شخصی این نوع مالکیت را امضا فرموده، مثلا- یکی از لوازم مالکیت صحت خرید و فروش است، و اسلام فرموده:" احل الله البیع،" یکی دیگر معاملات دیگری است که با تراضی طرفین صورت بگیرد که در این باره فرموده:" لا- تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجاره عن تراض،" و نیز فرموده: " تجاره تخشون کسادها،" و آیاتی دیگر به ضمیمه روایات متواتره ای که این لوازم را معتبر می شمارد، و آیات نامبرده را تایید می کند.

مالکیت و تصرف: بحثی علمی و اجتماعی

تمامی موجودات پدید آمده ای که هم اکنون در دسترس ما است - که از جمله آنها نبات و حیوان و انسان است - همه به منظور بقای وجود خود به خارج از دایره وجود خود دست انداخته در آن تصرف می کنند، تصرفاتی که ممکن است در هستی و بقای او دخالت داشته باشد، و ما هرگز موجودی سراغ نداریم که چنین فعالیتی نداشته باشد، و نیز فعلی را سراغ نداریم که از این موجودات سربزند و منفعتی برای صاحبش نداشته باشد .

این انواع نباتات است که می بینیم هیچ عملی نمی کنند، مگر برای آنکه در بقا

و نشو و نمای خود و تولید مثلش از آن عمل استفاده کند، و همچنین انواع حیوانات و انسان هر چه می کند به این منظور می کند که به وجهی از آن عمل استفاده کند، هر چند استفاده ای خیالی یا عقلی بوده باشد و در این مطلب هیچ شبهه ای نیست .

و این موجودات که دارای افعالی تکوینی هستند با غریزه طبیعی، و حیوان و انسان با شعور غریزی درک می کنند که تلاش در رفع حاجت طبیعی و استفاده از تلاش خود در حفظ وجود و بقا به نتیجه نمی رسد مگر وقتی که اختصاص در کار باشد، یعنی نتیجه تلاش هر یک مخصوص به خودش باشد، به این معنا که نتیجه کار یکی عاید چند نفر نشود، بلکه تنها عاید صاحب کار گردد، این خلاصه امر و ملاک آن است !

و بهمین جهت است که می بینیم یک انسان و یا حیوان و نبات که ما ملاک کارش را می فهمیم، هرگز حاضر نمی شود دیگران در کار او مداخله نموده و در فایده ای که صاحب کار در نظر دارد سهیم و شریک شوند، این ریشه و اصل اختصاص است که هیچ انسانی در آن شک و توقف ندارد، و این همان معنای لام در لنا و لک، مال من و مال تو است، می باشد و نیز می گوئیم: مراست که چنین کنم، و توراست که چنین کنی.

شاهد این حقیقت مشاهداتی است که ما از تنازع حیوانات بر سر دست آوردهای خود داریم، وقتی مرغی برای خود آشیانه ای می سازد و یا حیوانی دیگر برای خود لانه ای درست می کند نمی گذارد مرغ دیگر آن را تصرف کند ، و یا برای خود شکاری می کند و یا طعامی می جوید، تا با آن تغذی کند، و یا جفتی برای خود انتخاب می کند، نمی گذارد دیگری آن را به خود اختصاص دهد، و همچنین می بینیم اطفال دست آوردهای خود را که یا خوردنی و یا اسباب بازی و یا چیز دیگر است با بچه های دیگر بر سر آن مشاجره می کند، و می گوید این مال من است! حتی طفل شیرخوار را می بینیم که بر سر پستان مادر با طفل دیگر می ستیزد، پس معلوم می شود مساله اختصاص و مالکیت امری است فطری و ارتکازی هر جاندار با شعور.

پس از آنکه انسان در اجتماع قدم می گذارد، باز به حکم فطرت و غریزه اش همان حکمی را که قبل از ورود به اجتماع و در زندگی شخصی خود داشت معتبر شمرده، باز به حکم اصل فطرت از مختصات خود دفاع می کند، و برای این منظور همان اصل فطری و اولی خود را اصلاح نموده سر و صورت می دهد، و به صورت قوانین و نوامیس اجتماعی در آورده مقدسش می شمارد، اینجاست که آن اختصاص اجمالی دوران کودکی به صورت انواعی گوناگون شکل می گیرد، آنچه از اختصاص ها که مربوط به مال است ملک نامیده می شود، و آنچه مربوط به غیر مال است حق .

انسانها هر چند ممکن است در تحقق ملک از این جهت اختلاف کنند که در

اسباب تحقق آن اختلاف داشته باشند، مثلا جامعه ای وراثت را سبب مالکیت ندانـد، دیگری بدانـد، و یا خریـد و فروش را سبب بدانـد ولی غصب را ندانـد، و یـا جامعه ای غصب را اگر به دست زمامـدار صورت بگیرد سبب ملک بدانـد، و یا از این جهت اختلاف کنند که در موضوع یعنی مالک ملک اختلاف داشته باشند، بعضی انسان بالغ و عاقل را مالک بدانند، و بعضی صغیر و سفیه را هم مالک بداننـد، بعضـی فرد را مالک بداننـد، و بعضـی دیگر جامعه را، و همچنین از جهات دیگری در آن اختلاف داشته باشند، و در نتیجه مالکیت بعضـی را بیشتر کنند، و از بعضی دیگر بکاهند، برای بعضی اثبات کنند و از بعضی دیگر نفی نمایند .

و لیکن اصل ملک فی الجمله و سربسته از حقایقی است که مورد قبول همه است، و چاره ای جز معتبر شمردن آن ندارنـد، و به همین جهت می بینیم آنها هم که مخالف مالکیتند مالکیت را از فرد سلب نموده، حق جامعه اش و یا حق دولتش می دانند، دولتی که بر جامعه حکومت می کنـد ولی بـاز هم نمی تواننـد اصل مالکیت را از فرد انکار کننـد، چون گفتیم مالکیت فردی امری است فطری، مگر اینکه حکم فطرت را باطل کنند، که بطلان آنهم مستلزم فنای انسان است.

(مکمل این بحث در بخش ۱۲ در زمینه مالکیت و حکومت آمده است.)

(۱)

روایت در زمینه مصرف باطل اموال

در کافی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه روایت کرده که فرمود: مردم بر سر مال و حتی ناموس خود قمار می زدند، و خدای تعالی از این کار نهیشان کرد.

و نیز در کافی از ابی بصیر روایت کرده که گفت: به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم معنای آیه:« و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام،» در کتاب خدا چیست؟ فرمود: ای ابا بصیر خدای عزوجل می داند که در امت حکامی جائر پدید خواهند آمد، و خطاب در این آیه متوجه آنهاست، نه حکام عدل، ای ابا محمد اگر حقی بر کسی داشته باشی و او را دعوت کنی تا به یکی از حکام اهل ایمان مراجعه کنیـد، و او نپـذیرد، و جز به مراجعه به حکام اهل جور رضایت ندهـد، از کسانی خواهد بود که محاکمه به طاغوت می برد، و قرآن کریم در باره آنان می فرماید:« ا لم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک، یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت.»

و در مجمع می گوید از ابی جعفر علیه السلام روایت شده که فرمود: منظور از

۱- مستند: آیه ۱۸۸ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۷۳

باطل سوگند دروغ است، که به وسیله آن اموال مردم را بربایند.

مؤلف: این یکی از مصادیق باطل است، و آیه شریفه مطلق است.

(۱)

وام و استقراض

احکام قرض دادن و قرض گرفتن در اسلام

۱- مستند: آیه ۱۸۸ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۷۳

-" يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا تَدَايَنتُم بِدَيْنٍ إِلى أَجَلٍ مُّسمًّى فَاكتُبُوهُ وَ لْيَكْتُب بَّيْنَكُمْ كاتِب بِالْعَدْلِ وَ لا يَأْب كاتِبٌ أَن يَكْتُب كمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكتُب وَ لْيُمْلِلِ الَّذِى عَلَيْهِ الْحَقُّ وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَ لا يَبْخَس مِنْهُ شيْئاً فَإِن كانَ الَّذِى عَلَيْهِ الْحَقُّ سفِيهاً أَوْ ضعِيفاً أَوْ لا يَستَطِيعُ أَن يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَ استَشهِدُوا شهِيدَيْنِ مِن رِّجَالِكمْ فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَينِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضوْنَ مِنَ الشهَدَاءِ أَن تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكرَ إِحْدَاهُمَا الأُخْرَى وَ لا يَأْب الشهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَ لا تَسئَمُوا أَن تَكْتُبُوهُ صغِيراً أَوْ كبِيراً إِلى أَجَلِهِ ذَلِكُمْ أَقْسط عِندَ اللَّهِ وَ أَقْوَمُ لِلشهَدَةِ وَ أَدْنى أَلا تَرْتَابُوا إِلا أَن تَكُونَ تِجَرَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكمْ فَلَيْس عَلَيْكمْ جُنَاحٌ أَلا تَكْتُبُوهَا وَ أَشهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَ لا يُضارَّ كاتِبٌ وَ لا شهِيدٌ وَ إِن تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسوقُ بِكمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَ اللَّهُ بِكلِّ شىْ ءٍ عَلِيمٌ!

-وَ إِن كُنتُمْ عَلى سفَرٍ وَ لَمْ تَجِدُوا كاتِباً فَرِهَنٌ مَّقْبُوضةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضكُم بَعْضاً فَلْيُؤَدِّ الَّذِى اؤْتُمِنَ أَمَنَتَهُ وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَ لا تَكْتُمُوا الشهَدَةَ وَ مَن يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ ءَاثِمٌ قَلْبُهُ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ!

-شما ای کسانی که ایمان آورده اید هر گاه به یکدیگر وامی تا مدت معینی دادید آنرا بنویسید، نویسنده ای در بین شما آن را به درستی بنویسد، و هیچ نویسنده ای نباید از آنچه خدایش آموخته دریغ کند، پس حتما بنویسید، و باید کسی که حق به عهده او است و بدهکار است، املا کند (نه طلبکار) و باید که از خدا و پروردگارش بترسد، و چیزی کم نکند و اگر بدهکار سفیه و یا دیوانه

است، و نمی تواند بنویسد سرپرستش به درستی بنویسد، و دو گواه از مردان و آشنایان به گواهی بگیرید، و اگر به دو مرد دسترسی نبود، یک مرد و دو زن از گواهانی که خود شما دیانت و تقوایشان را می پسندید، تا اگر یکی از آن دو یادش رفت دیگری به یاد او بیاورد، و گواهان هر وقت به گواهی دعوت شدند نباید امتناع ورزند و از نوشتن وام چه به مدت اندک و چه بسیار، ملول نشوید، که این نزد خدا درست تر و برای گواهی دادن استوارتر، و برای تردید نکردن شما مناسب تر است، مگر آنکه معامله ای نقدی باشد، که ما بین خودتان انجام می دهید، پس در ننوشتن آن حرجی بر شما نیست، و چون معامله ای کردید گواه گیرید، و نباید نویسنده و گواه را زیان برسانید، و اگر رساندید، ضرری به خودتان است، از خدا بترسید خدا شما را تعلیم می دهد، که او به همه چیز دانا است!

-و اگر در سفر بودید و نویسنده ای نیافتید، باید گروی گرفته شود، و اگر بعضی از شما بعضی دیگر را امین شمرد، امانت دار باید امانت او را بدهد، و از خدا و پروردگار خویش بترسد، و زنهار! نباید گواهی را کتمان کنید، و با اینکه دیده اید، بگوئید: ندیده ام، که هر کس شهادت را کتمان کند دلش گنهکار است، و خدا به آنچه می کنید دانا است! "

این دو آیه دلالت دارند بر قریب بیست حکم از اصول احکام قرض و رهن و غیر آن دو، و اخبار درباره این احکام و متعلقات آن بسیار زیاد است، و چون بحث در باره آنها مربوط به علم فقه بود، ما از بحث در آنها صرفنظر کردیم، کسانی که مایل باشند به آن مسائل آگاهی یابند می توانند به کتب فقه مراجعه نمایند.

در آخر آیه اول می فرماید:" از خدا بترسید خدا شما را تعلیم می دهد، که او به همه چیز دانا است،" منظور از کلمه و اتقوا این است که مسلمانان از خدا بترسند و اوامر و نواهی ذکر شده در این آیه را به کار ببندند.

جمله: " و یعلمکم الله و الله بکل شی ء علیم،" در مقام منت نهادن ذکر شده، مراد از جمله مورد بحث، منت نهادن بر مردم در مقابل این نعمت است که شرایع دین و مسائل حلال و حرام را برای آنان بیان فرموده است.

اسم جلاله الله را دو بار آورده، برای اینکه بفهماند خدا که شما را تعلیم می دهد به این جهت است که او به هر چیزی دانا است، و اگر او به هر چیزی دانا است، برای این است که الله است.

(۱)

۱- مستند: آیه ۲۸۲ و ۲۸۳ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۶۶۶

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹